

مقدمه نویسنده

فصل اول
دیدارها و مناظره‌ها

آداب مناظره
تجربه‌های شخصی من در گفتگو و مناظره
اول: در ایران
دوم: در مدینه منوره
سوم: در مکه مکرمه
مقدمه
آداب مناظره
تجربه‌های شخصی من در گفتگو و مناظره
اول: در ایران
ثانیاً: در مدینه منوره
دیدار با شیخ عبد العزیز (نماینده رئیس کل امور مسجد النبی)
ثالثاً: در مکه مکرمه
آیا شیعه معتقد به خیانت جبرئیل در وحی است؟
دیدار با شیخ محمد بن جمیل بن زینو
ابن تیمیه به شیعه افتراء وارد می‌کند

فصل دوم

گفتگوها و نامه‌نگاری‌ها با دکتر احمد بن سعد حمدان غامدی
متن نامه ای که به دکتر احمد غامدی نوشته‌ام
متن نامه دکتر غامدی از طریق فاکس از مکه مکرمه
نامه دوم در پاسخ به آقای دکتر غامدی
دیدار دیگر با دکتر احمد غامدی
مقدمه:

گفتگو با دکتر غامدی استاد دوره دکترای دانشگاه امرالقری
نامه خطاب به دکتر غامدی حاوی سؤالاتی جهت پاسخ او
پاسخ دکتر حمدان غامدی از مکه مکرمه از طریق فاکس
پاسخ درباره دو حدیث ابن عباس
پاسخ به نامه دکتر احمد بن سعد حمدان و شبّهات او
سادساً: نظر شیعه امامیه در رابطه با صحابه
تتمه:

دنباله مطلب:
شیعه و سنی دو شاخه از یک اصل هستند
چند سؤال و نکته قابل توجه!
دیدار دیگر با دکتر احمد بن سعد حمدان غامدی
اقوال فقهای اهل سنت در مسئله توسل

فصل سوم

ادامه کتاب داستان گفتگوی آرام

مقدمه

موضع شیعه نسبت به صحابه
موضع وهابیت در برابر کتاب‌های شیعه
کتاب «لله ثم للتاریخ» کتابی از يك شیعه نیست
اهل سنت داخل ایران
جایگاه شیعه در جهان اسلام
روشنی اشتباه در گفتگو و احتجاج
اتهام به ترك روایات صحیح و رو آوردن به نقل مطالب تاریخی
اتهام به اعتماد به روایات ضعیف
آیات مذمت برخی از صحابه و همسران پیامبر خدا (صلي الله عليه وآله وسلم)
روش خطا در فهم عقائد شیعه
مقایسه‌ای مختصر میان کلینی و بخاری و کتاب‌های آن‌دو
تهمت‌ها و افتراءها به مذهب شیعه
تکفیر رایج در میان جوامع اهل سنت
نفاق و منافقان
مقدمه:

اشکالات کتاب «گفتگوی آرام» دکتر حمدان غامدی (حوار هادئ)

- * موضع شیعه نسبت به صحابه
- * موضع وهابیت در برابر کتاب‌های شیعه
- * کتاب «لله ثم للتاریخ» کتابی از يك شیعه نیست
- * اهل سنت داخل ایران
- * جایگاه شیعه در جهان اسلام
- * روشی اشتباه در گفتگو و احتجاج
- * اتهام به ترك روایات صحیح و رو آوردن به نقل مطالب تاریخی
- * اتهام به اعتماد به روایات ضعیف
- * اتهام به تمسك گزینشی روایات
- * اتهام به گزینشی عمل کردن در احادیث فضائل
- * آیات مذمت برخی از صحابه و همسران پیامبر خدا صلي الله عليه وآله
- * آیات عتاب پیامبر اکرم صلي الله عليه وآله
- * برداشت نادرست در فهم عقائد شیعه
- * اعتماد به روایات ضعیف در فهم عقائد شیعه
- * مقایسه‌ای مختصر میان کافی و صحیح بخاری
- شخصیت علمی کلینی و بخاری
- مقایسه‌ای مختصر
- الف - اشکال در عقیده بخاری
- ب - وهن بخاری در علم حدیث و علم رجال
- اثبات حرمت با شیرخوارگی از شیر چهارپایان
- واجب نشدن غسل به واسطه جماع و نزدیکی
- * منتهم نمودن شیعه به کفر و خروج از اسلام
- * تکفیر متقابل بین گروه‌های اهل سنت
- * درگیری و نزاع میان مذاهب اهل سنت
- * اختلاف روایات در کتاب‌های اهل سنت

- * دو اعتقاد تقيه و بداء نزد شیعه
- * مسلمان بودن مساوي با عدالت نیست
- * اتهام شیعه به تکفیر صحابه
- * انکار عدالت صحابه در زمان پیامبر اکرم نیز ضرري براي جامعه اسلامي نداشت
- * زمان طولاني در همنشيني پیامبر، اثبات عدالت نمي‌کند
- * نفاق و منافقان

«ملحقات»

گفتگويي جديد با دکتر غامدي
 ادعای اعتقاد شیعه به نجاست اهل سنت
 نقد کتاب دکتر غامدي (حوار هادئ)
 اطلاع ابن تیمیه از خبرهاي غيبي

«بسم الله الرحمن الرحيم»

داستان گفتگوي آرام

ترجمه کتاب «قصه الحوار الهادي» استاد دکتر سيد محمد حسيني قزويني

مقدمه نویسنده

حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که مخلوقات و جانداران را آفرید، آفرینش آنها را برهان و دلیلی برای اثبات وجود خود قرار داد، از سر لطف، مخلوقات را سر درگم و حیران نساخت و برایشان رسولانی هدایت‌گر و هشدار دهنده همراه با معجزات و نشانه‌هایی واضح و آشکار فرو فرستاد و بدین وسیله آنان را مورد تأیید قرار داد تا آنان پیمان فطرت و نعمت‌های فراموش شده خداوند را به بشر یاد آوری نمایند.

و سلام و درود خداوند بر بهترین مخلوقات، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و خاندان پاک و برگزیده‌اش، کسی که خداوند، رسالت و نبوتش را به او پایان بخشید.

برای من فراگیری هم‌زمان علوم دینی و دروس دانشگاهی، آرزوی دیرینه‌ای بود که همواره در سر می‌پروراندم؛ دست یازیدن به این آرزو، لطفی الهی بود که خداوند بر من منت نهاد تا فراگیری آن را از شهر قزوین آغاز نموده و پس از مدتی به شهر علم و فضیلت، شهر مقدس قم رهسپار شده و با جدیت هرچه تمام‌تر آن را پی‌گرفتم.

در خلال یادگیری علوم و معارف اسلامی، همواره این سؤال ذهن مرا به خود مشغول ساخته بود که تفاوت من - به عنوان مسلمانی شیعه - با دیگر پیروان ادیان الهی، یهودی و مسیحی چه می‌تواند باشد؟ آیا گردن نهادن من به دین مبین اسلام، برگرفته از دلیل و برهان بوده؟ و یا آن که من نیز، چون پیروان سایر ادیان به اقتضای محیط و شرایط زندگی، دین و مذهبم را از پدر، پدر بزرگ و نیاکان خویش به ارث برده‌ام؟ از همین جا بود که در کنار فقه، اصول، تفسیر، علوم عربی و ... به مطالعه پیرامون دیگر ادیان و مذاهب روی آوردم. هر کتاب، مقاله و تحقیقی که به این موضوعات ارتباط پیدا می‌کرد، به دقت مورد مطالعه قرار داده و سؤالات پیرامون آن و نتایج تحقیقات خود را یادداشت می‌نمودم.

از جمله کتاب‌هایی که به مطالعه آن پرداخته و تحت تأثیر آن قرار گرفتم «الرحله المدرسیه» و «الهدی إلی دین المصطفی» مرحوم علامه بلاغی بود. کتاب‌های مقدس عهد قدیم و جدید را نیز مطالعه کردم. سؤالاتی که برایم مطرح می‌شد را به صاحبان علم و فضیلت، استادان و علمای حوزه عرضه می‌داشتم تا آنان راه را بر من روشن نموده و پرده جهل و حیرت، از پیش رویم بگیرند.

سرانجام و بعد از مطالعه و تحقیق فراوان در این موضوع، دین اسلام را برتر از سایر ادیان الهی یافته و به این نتیجه رسیدم که تنها دین مورد رضایت خداوند سبحان همین دین می‌تواند باشد.

بعد از این مرحله بود که مطالعه و تحقیق خود را برای یافتن مذهب و فرقه بر حق در میان فرقه‌های اسلامی آغاز نمودم.

در این مسیر، هرگاه ابرهای تیره، ذهن مرا دچار حیرت و تردید می‌ساخت، گمشده خود را نزد صاحبان علم و فضیلت آیت الله نوری همدانی، آیت الله جعفر سبحانی، علامه محمد جواد مغنیه، سید جعفر مرتضی عاملی و دیگر بزرگان می‌یافتم. تا پاسخ قانع کننده‌ای برای سؤالات و اشکالات خود دریافت نمی‌کردم ذهنم آرام نمی‌گرفت و درونم از جوش و خروش باز نمی‌ایستاد؛ تا آن که با یقینی محکم و استوار به این نتیجه نایل گردیدم که در میان تمام مذاهب و فرقه‌های اسلامی، تنها مذهب شیعه‌ی دوازده امامی است که می‌تواند با تمسک به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بر راه و روشی باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برایشان ترسیم نموده است.

در این ره‌گذر به براهین و ادله مناسبی برای دفاع از مذهب اهل بیت آگاهی یافتم و از این‌رو بر خود واجب و لازم دانستم تا از راه منطقی و گفتگو به بحث و جدال احسن رو آورده، شاید که خداوند به واسطه من قلبی را برای هدایت، چشمی را برای دیدن و گوشی را برای شنیدن آماده سازد؛ و او است که بر همه اعمال شاهد و ناظر است.

فصل اول

دیدارها و مناظره‌ها

آداب مناظره

تجربه‌های شخصی من در گفتگو و مناظره

اول: در ایران

دوم: در مدینه منوره

سوم: در مکه مکرمه

مقدمه

در پرتو آموزه‌های دینی برگرفته از کتاب و سنت و به حکم تجربه‌های عملی که طی سالیان متمادی از گفتگو و مناظره به دست آورده‌ام بر خود ضروری می‌دانم تا به اختصار برخی از آداب عمومی مناظره را بیان نمایم.

آداب مناظره

شکی نیست که گفتگوی علمی، احتجاج و مناظره‌ای که بر اساس منطق و اخلاق استوار گردیده باشد؛ بهترین راهکار برای دستیابی به واقعیت و کشف حقیقت می‌باشد؛ روشی که قرآن کریم نیز بر آن تاکید ورزیده و می‌فرماید: «فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»^(۱). (ای پیامبر! بشارت ده به کسانی که سخنان را به دقت گوش فرا داده و از میان آنها بهترین را انتخاب می‌کنند.)

از پیشگامان عرصه مناظره و گفتگوی علمی، اهل بیت - علیهم السلام - بوده‌اند. کتاب‌های روایی مملو از احتجاجات و مناظراتی است که میان این بزرگواران و دیگر پیروان مذاهب اسلامی در موضوعات اعتقادی و احکام شرعی صورت پذیرفته است.

با الهام از این سخن خداوند: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بَاتِّبِ هِيَ أَحْسَنُ»^(۲)، (ای رسول ما! خلق را به حکمت (و برهان) و موعظه نیکو به راه خدایت دعوت کن و با بهترین طریق با اهل جدل مناظره کن!) گریزی نیست تا مناظره کنندگان برای دستیابی به موفقیت، از راه و روش‌های صحیح در مناظره آگاه باشند. هر دو طرف باید از آدابی پیروی کنند که آنها را به نتیجه مورد نظر خویش رساند؛ چرا که بسیاری کسانی که از بهترین علمای زمان خویش بوده اما از توانایی مناظره برخوردار نبوده و نمی‌توانند در این عرصه، توفیقی داشته باشند؛ همین‌گونه است جایی که از آداب و روش صحیح مناظره پیروی نگردد که در این صورت نیز نتیجه مورد نظر حاصل نخواهد گردید.

(۱) الزمر: ۱۸.

(۲) النحل: ۱۲۵.

شایسته است تا مناظره کننده، روش‌هایی را برای پیروزی در مناظره رعایت کنند، روش‌هایی که برخی اخلاقی و برخی دیگر علمی است و ما به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

مهم‌ترین نکات اخلاقی در مناظره

۱- مناظره کننده می‌بایست انگیزه و نیتی خدایی داشته باشد و هدفش از مناظره رسیدن به حقیقت و هدایت دیگران به سوی آن باشد چرا که فرمود: «**من كان لله، كان الله له**»^(۳)، (کسی که برای خدا باشد خدا برای اوست). از این رو نباید مناظره کننده مثلاً برای برخ کشیدن توانایی علمی خود و به کرسی نشاندن نظر خود به این کار مبادرت ورزد که این کار به شدت مورد نهی قرار گرفته است.

۲- شایسته است مناظره کننده به خداوند توکل نموده «**وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**» (سوره طلاق / ۳) (کسی که به خداوند توکل کند خداوند او را کفایت می‌کند)، و در این مسیر خود را به خداوند واگذار نموده و به این نکته یقین داشته باشد که اگر چنین باشد خداوند نیز حامی و نگه‌دار او خواهد بود «**فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا**»، (سوره غافر / ۴۵) (پس خداوند او را ز شر و مکر بدان محفوظ داشت) و نیز به محمد و خاندان پاک او متوسل گردد: «**وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ**»؛ (سوره مائده / ۳۵) (و به سوی او وسیله جویند) چرا که توکل و توسل، روح و جان مناظره است همان‌گونه که علم، دانش و آگاهی به فنون مناظره جسم و کالبد مناظره است.

۳- با الهام از کلام الهی: «**قُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا**» (سوره طه / ۴۴) (و با او با کمال آرامی و نرمی سخن گویند!) لازم است که هر یک از دو طرف مناظره از الفاظ و عباراتی استفاده کند که موجب برانگیخته شدن احساسات طرف مقابل نگردیده و هیچ یک از دو طرف تحقیر و کوچک شمرده نشود که در آن صورت هدف از مناظره که همانا رسیدن به حقیقت و هدایت دیگران است از بین خواهد رفت.

مهم‌ترین نکات فنی مناظره

۱- لازم است مناظره کننده - تا آنجا که امکان دارد - سخن خود را با آیات قرآنی مستند سازد؛ سخنی که مورد قبول و اتفاق نظر شیعه و سنی است. و نیز به نکات تفسیری استناد کند که مورد اتفاق فریقین است و با نظر طرف مقابل مخالف نباشد.

(۳) بحار الأنوار: ج ۸۲، ص ۳۱۹؛ ابن الآبار، درر السمط فی خبر السبط: ص ۷۵؛ شرح الأسماء الحسنی: ج ۱، ص ۶۹.

۲- در مناظره باید به کتاب‌هایی استناد نماید که برای طرف مقابل از اعتبار و ارزش کافی برخوردار بوده که در غیر این صورت خود را به زحمت انداخته است. چنان‌که لازم است به روایاتی از سنت نبوی استناد کند که هر دو طرف - و یا دست کم برای طرف مقابل- از حجیت لازم برخوردار باشد؛ مانند احادیثی که علمای جرح و تعدیل (علمای رجال) اهل سنت به وثاقت و اعتبار راویان آن حکم نموده و به صحت آن ملتزم شده‌اند. ابن حزم اندلسی به همین نکته تصریح نموده و گفته است:

«لا معنی لاحتجاجنا علیهم بروایاتنا، فهم لا یصدقونها، ولا معنی لاحتجاجهم علینا بروایاتهم فنحن لا نصدقها، وإنما یجب أن یحتج الخصوم بعضهم علی بعض بما یصدقہ الذی تقام علیہ الحجّة به»^(۴).

ما نمی‌توانیم با روایات خود برای شیعه دلیل بیاوریم چرا که در این صورت برای آنها قابل پذیرش نخواهد بود؛ همان‌گونه که شیعه نمی‌تواند با روایات خود علیه ما احتجاج کند، چرا که در آن صورت ما نخواهیم پذیرفت؛ بلکه لازم است هر یک از دو طرف به روایاتی استناد کنند که طرف مقابل آن را قبول داشته و بپذیرد. از این رو بی معنا است که مناظره کننده شیعه در بحث خود با اهل سنت به کتاب کافی، تهذیب و امثال آن احتجاج کند؛ همان‌گونه که طرف مقابل نمی‌تواند با استناد به کتاب صحیح بخاری، مسلم و امثال آن با شیعه مواجه شود.

باید توجه داشته باشیم که اگر طرف مقابل، روایاتی را که علمای رجال مذهب خودشان به صحت آن تصریح نموده‌اند را نپذیرد، دیگر هیچ جای گفتگو و سخنی با چنین شخصی باقی نمی‌ماند و بهترین راه ترک سخن با اوست؛ چرا که در این صورت گفتگو و مناظره با او آب در هاون کوبیدن است که جز اتلاف وقت، ثمر دیگری در بر ندارد؛ کاری که به شدت از آن نهی شده‌ایم.

۳- لازم است تا در مناظرات رو در رو، هر دو طرف به خوبی سخن طرف مقابل را گوش داده و کلام یک دیگر را قطع نکنند، چرا که این کار باعث می‌شود تا هیچ یک از دو طرف نتواند منظور از سخن خود را بیان داشته و فکر، مشوّش و بحث از محور صحیح خود خارج گشته و نتیجه مورد نظر به دست نیاید. خوانندگان - که داوران مناظرات ما هستند - به زودی شاهد خواهند بود که ما تمام این موارد را در گفتگوها و نامه‌نگاری‌های خود مراعات کرده‌ایم با این آرزو که طرف مقابل نیز به این موارد پای بند باشد.

(۴) الفصل فی الأهواء والملل والنحل: ج ۴، ص ۱۵۹.

از خداوند عزّ و جلّ خواستاریم که همه ما را برای شناخت حق و پیروی از آن تا زمان دستیابی به هر آنچه خیر و صلاح دنیا و آخرت در آن است موفق بدارد؛ که او اجابت کننده است.

تجربه‌های شخصی من در گفتگو و مناظره

مسافرت‌هایی داشتم - که چند دهه از وقت مرا به خود اختصاص داد - و در آن با بسیاری از علما و استادان حوزه و دانشگاه داخل و خارج از کشور دیدار و ملاقات نمودم و حاوی بسیاری از خاطرات، داستان‌ها، مناظرات و گفتگوهای است که اگر بنا باشد همه به تفصیل بیان شود مشتمل چندین جلد کتاب قطور خواهد گردید؛ اما از آنجا که هدف، دعوت به خداوند سبحان و روشن نمودن گوشه‌هایی از حقیقت می‌باشد به اختصار برخی از داستان‌ها، گفتگوها، سؤالات، و مناظرات مفید و مهم را اشاره می‌کنم تا خواننده عزیز با برخی از موارد اختلافی میان فرقه‌های مختلف اسلامی آشنا گردیده و خود به تنهایی بتواند قضاوت نموده و حق را به خوبی تشخیص دهد و در این میان به معلوماتی ارزشمند دست یافته و همچنین هر یک از این ماجراها و اتفاقات موجب موعظه و عبرت برای مؤمنان قرار گیرد.

و اینک گوشه‌هایی از این پیشامدها و داستان‌ها، تقدیم به خوانندگان عزیز:

اول: در ایران

دیدار با یکی از علمای اهل سنت خراسان

از ابتدا مشتاق بودم تا گفتگو و مناظرات خود را با علمای اهل سنت داخل کشور آغاز نموده و باب صحبت را با آنها بگشایم؛ چرا که آنها علاوه بر برادر دینی بودن در علاقه به آب، خاک و میهن عزیز ایران اسلامی اشتراکات بیشتری با ما نسبت به سایرین دارند؛ از این رو در خلال کنفرانس‌ها و نشست‌های علمی، سعی می‌کردم با گروهی از علمای اهل سنت داخل کشور دیدار و گفتگو داشته باشم. در بسیاری از موارد به محل سکونت، مدرسه‌های علمیه و محل تدریس آنها حضور یافته و در نهایت احترام و محبت با آنها ارتباط برقرار می‌نمودم و آنان نیز به همین شکل با من برخورد داشتند که این دیدارها در ایجاد جوّ دوستی، برادری، صفا و محبت نقش فراوان و سودمندی داشت.

در یکی از سفرها دیداری با یکی از علمای اهل سنت داشتم که به طور اتفاقی با شخص دیگری از علمای اهل سنت خراسان آشنا شدم که از استادان فاضل بود و در مدارس دینی آنها به تدریس اشتغال داشت. میان ما گفتگویی پیرامون صحابه و شیخین (ابوبکر و عمر) درگرفت. او سخن خود را این گونه آغاز کرد: «شیعه برای صحابه احترامی قائل نیست و همواره از مقام و جایگاه آنها می‌کاهد.»

به او گفتم: در کتاب‌های صحاح سته شما روایاتی هست که با اعتقاد خودتان در باره صحابه سازگاری ندارد. مضمون برخی از این روایات این است که امیر المؤمنین سلام الله علیه و عباس بر این عقیده بودند که عمر شخصی گناه‌کار، حيله‌گر، و دروغ‌گو بوده است. به عنوان مثال روایتی به همین مضمون در صحیح مسلم آمده است.

او گفت: این دروغ و افترا بی‌بیش نیست که شما به مسلم نیشابوری وارد می‌سازید. و بعد از آن با کلماتی تند و نیش‌دار با من سخن گفت. از این رو من به سرعت کتاب صحیح را آورده و عبارت کتاب را به او نشان دادم. بنا به نقل مسلم، عمر بن خطاب، خلیفه دوم اهل سنت، امیر المؤمنین سلام الله علیه و عباس را خطاب کرده و می‌گوید:

فلما تُوفِّيَ رسول الله صلى الله عليه وسلم قال أبو بكر أنا وليُّ رسول الله صلى الله عليه وسلم فَجِئْتُمَا تَطْلُبُ مِيرَاثَكَ مِنْ بَنِ أَخِيكَ وَيَطْلُبُ هَذَا مِيرَاثَ امْرَأَتِهِ مِنْ أَبِيهَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا نُورَثُ مَا تَرَكَنَا صَدَقَةٌ فَرَأَيْتُمَا كَذِبًا آثِمًا غَادِرًا خَائِنًا وَاللَّهِ يَعْلَمُ إِنَّهُ لَصَادِقٌ بَارٌّ رَاشِدٌ تَابِعٌ لِلْحَقِّ ثُمَّ تُوفِّيَ أَبُو بَكْرٍ وَأَنَا وَلِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَوَلِيُّ أَبِي بَكْرٍ فَرَأَيْتُمَانِي كَذِبًا آثِمًا غَادِرًا خَائِنًا ...

... پس از رحلت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه [و آله] و سلم ابوبکر گفت: من جانشین رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم هستم ولی شما دو نفر آمدید و میراث خود را از او مطالبه کردید و ابوبکر گفت: پیامبر فرموده است که ما پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذاریم. اما شما دو نفر، ابوبکر را دروغ‌گو، گناه‌کار، حيله‌گر و خائن دانستید و حال آن که خدا می‌دانست که او راستگو و بر راه صحیح و پیرو حق بود و چون ابوبکر از دنیا رفت و من جانشین رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم شدم شما دو نفر مرا دروغ‌گو، گناه‌کار، حيله‌گر و خائن دانستید...

صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۷۸، مؤلف: مسلم بن حجاج ابو حسین قشیری نیشابوری، متوفای: ۲۶۱، چاپ:

دار النشر؛ دار إحياء التراث العربی - بیروت، تحقیق: محمد فؤاد عبد الباقي.

وقتی خود عبارت را دید شوکه و به شدت خجالت زده شد و لب از سخن برنگشود. من که این حالت را از وی مشاهده کردم برای حفظ کرامت و شخصیت انسانی او موضوع را عوض کرده و سخن دیگری را وسط کشیدم و او متوجه این نکته شد که من قصد اهانت نداشته و از این موضوع شاد نشده‌ام به شدت تحت تاثیر قرار گرفته و باعث افزایش احترام و جایگاه من نزد او و استمرار بحث و ارتباط میان ما گردید.

دو ماه از این موضوع گذشت که او در تماسی تلفنی به من گفت: فلانی! عقاید من به شدت مورد تزلزل قرار گرفته و بسیاری از عقاید شیعه را توانسته‌ام در کتاب‌های خودمان یافته‌ام. به او گفتم: جناب شیخ! به خدا پناه ببر و از او کمک بخواه. و مراقب باش تا وسوسه‌های شیطان سراغت نیاید؛ تحقیقات را پی‌گیر تا شک و تردید تو برطرف شود.

او در تماسی دیگر به من گفت: من قانع شده‌ام که شیعه بر حق و من به شدت به سخنان و ادله‌ای که شیعیان ارائه می‌کنند تمایل پیدا نموده‌ام. من هم به نوبه خود او را به مطالعه و تحقیق بیشتر تشویق نمودم.

حدود دو سال این ارتباط میان ما ادامه یافت تا این که با دلایلی محکم و قانع کننده به حقایق مذهب شیعه پی برد؛ از این رو به منزل ما در شهر مقدس قم آمد و در آنجا استبصار و تشرّف خود را به مذهب شیعه که گردن‌نهادن به فرامین اهل بیت علیهم السلام باشد را اعلام نمود. این مراسم در سال ۱۳۶۲ هـ ش و در محضر جمع مبارکی از علمای بزرگوار از جمله حضرات آیات شبیری زنجانی، شیخ جعفر سبحانی، آیت الله خزعلی و آیت الله مقتدایی صورت گرفت.

پس از آن ریشه‌های محبت و دوستی میان من و این عالم محکم‌تر شد و اکنون - بحمد الله و المنه - با ارتباط محکم و استواری که میان ما برقرار است او یکی از بهترین و صمیمی‌ترین دوستان من می‌باشد.

با یکی از طلبه‌های مذهب شافعی

برخی از دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها از نظر تنوع و اختلاف جنسیت‌ها و مذاهب اسلامی از شاخصه و ویژگی خاصی برخوردار است.

اینجانب در یکی از دانشگاه‌های بین‌المللی در دو رشته «تاریخ اسلام» و «فرق و مذاهب» تدریس می‌نمودم که همه دانشجویان من شافعی و یا از دیگر مذاهب اسلامی بودند و برای تحصیل به این دانشگاه آمده بودند.

در درس تاریخ سعی می‌کردم تا تاریخ پنهان و حقایقی را که در لابلای آن مخفی گشته و حکومت‌های ظالم آن را دگرگون جلوه نموده‌اند را بیان نمایم.

من بدون این که بخواهم احساسات و غیرت مذهبی دانشجویان خود را برانگیزم بدون هرگونه جانبداری و پیش‌داوری به سرچشمه‌ها و ریشه‌های اختلاف و تفرقه میان مسلمانان اشاره می‌کردم تا خود بتوانند به حقیقت مطلب برسند.

بعد از پایان ترم تحصیلی سه تن از دانشجویان نزد من آمده و خواستند به مذهب شیعه تشرّف بیابند. به آنها گفتم: کمی صبر کنید و با شتاب تصمیم نگیرید! چرا که شما به مدت بیست سال عقاید و معلومات خود را از علمای خود فرا گرفته‌اید حال شایسته نیست که یک باره و در مدتی کوتاه از تمام آنها دست کشیده و به اعتقادات شیعه رو آورید.

حال شما از کجا پی بردید که آنچه من گفتم صحیح است؟ بهتر این است که شما بروید و درباره مطالبی که در درس‌های دانشگاهی مطرح کردم تحقیق و بررسی کنید و آنها را از علمای خود سؤال کنید؛ و آن وقت تصمیم بگیرید؛ اگر گفته‌های مرا دروغ و اشتباه یافتید و پاسخ‌های علمای خود را برای خود قانع کننده دانستید بدانید که مذهبتان بر حق بوده و از این‌رو چون کوه بر آن ثابت قدم و استوار بمانید و اما اگر پاسخ‌های آنان را کافی و قانع کننده نیافتید آن‌گاه از شما می‌خواهم که مذهب اهل بیت را نیز یکی از مذاهب اسلامی در کنار چهار مذهب دیگر بدانید، به هنگامی که من این سخنان را بر زبان می‌آوردم شاهد بودم که آنان به شدت تحت تاثیر گفته‌های من قرار گرفته و اشک از دیدگانشان جاری شده است. در پایان با تقدیر و تشکر از آنها به خاطر علاقه و محبتی که میان ما ایجاد شده بود برای آنها آرزوی موفقیت کرده و از خداوند هدایت آنان را خواستار شدم.

بعد از چند سال از این داستان با خبر شدم که گروهی از طلبان برای تحصیل علوم دینی به مدرسه علمیه حجتیه قم آمده‌اند^(۵)، بعد از مراجعه به پرونده و فرم‌های پذیرش آنها دیدم که بعضی از آنان در فرم‌های خود این‌گونه نوشته‌اند: مذهب سابق: شافعی؛ مذهب فعلی: شیعه. خداوند را به خاطر نعمتی که بر ما گذارد و سبب شد

(۵) مدرسه حجتیه؛ یکی از مدارس علمیه شهر مقدس قم می‌باشد، که توسط یکی از مراجع بزرگ تقلید احداث گردیده و

نام این مدرسه نیز برگرفته از نام وی می‌باشد، و در حال حاضر تا مقطع فوق لیسانس و دکترا در آن تدریس می‌شود و افراد زیادی از آن فارغ التحصیلان فراوانی داشته است.

تا آنان به مذهب اهل بیت علیهم السلام هدایت گردند شکر نمودم؛ و اگر نبود عنایت الهی آنان به هدایت دست نمی‌یافتند.

همچنان به درس و تدریس در دانشگاه و حوزه‌های علمیه اشتغال داشتم و بحث و تحقیق و تفحص در متون علمی شیعه و سنی را سرلوحه کار خود قرار داده بودم، و هر روز از این ره‌گذر به گنجینه‌های بزرگ و ارزشمندی از ادله و شواهد قرآنی و روایی و اقوال علمای شیعه و سنی در بیشتر مسائل اختلافی دست می‌یافتم، که برخی از آنها در قالب کتاب و تحقیق و مقاله به ثبت و ظهور رسیده است.

ارتباط و گفتگوهای من با استادان حوزه و دانشگاه از مذاهب و گرایش‌ها و تفکرات مختلف قطع نشد، تا آن که خداوند متعال مقدر ساخت برای ادای فریضه حجّ به زیارت سرزمین مقدس مکه مکرمه و مدینه منوره مشرف شوم. دیدارها همچنان ادامه داشت تا سیر جدیدی از گفتگو، مناظره و مناقشه با علمای بزرگ وهابی و سلفی آغاز شود دیدارهایی که اغلب آنها حاوی بحث‌های علمی و گفتگوهای جدی پیرامون حق و حقیقت بود. و اینک سرگذشت بعضی از این دیدار و گفتگوها را تقدیم خوانندگان عزیز می‌کنم:

ثانیاً: در مدینه منوره

دیدار با شیخ عبد العزیز (نماینده رئیس کل امور مسجد النبوی)

در اولین روز از ماه مبارک سال ۱۴۲۳ هـ.ق. به عنوان نماینده‌ای از سوی بعثه زائران ایرانی به مسجد النبوی مشرف شدم، به هنگام حضور در آن محیط مقدس، شاهد برخورد ناشایست و خلاف اخلاق نیروهای هیئت امر به معروف و نهی از منکر، با حاجیان بیت الله الحرام و میهمانان خانه خدا بودم که با شدت و حدت با آنها برخورد می‌کردند. این موضوع برای من بسیار ناگوار بود و همان جا اعتراض آشکار خود را به آنان اعلام داشته اما تاثیری در آن ندیدم.

مصمم شدم تا شکایت خود را به گوش یکی از مسؤولان مربوطه برسانم، در این رابطه از شخصی مسنّ که بیرون مسجد کنار باب البقیع ایستاده بود سؤال کردم و او مرا به دفتر نماینده رئیس کل امور مسجد النبوی هدایت کرد؛ جایی که شیخ عبد العزیز مسؤول امور مسجد النبوی برای رسیدگی به این گونه مشکلات حضور داشت. به دفتر نماینده رفته و در آن‌جا شخصی را در نهایت ادب و برخورد محترمانه یافتم. درباره بی‌حرمتی‌هایی که از سوی اعضای هیئت امر به معروف و نهی از منکر با حجاج ایرانی و با خود من داشتند با وی به صحبت

پرداخته و موارد را به اطلاع او رساندم؛ او از این بابت اظهار تأسف کرد و قول داد که تصمیمی اتخاذ شود تا این‌گونه رفتارها تکرار نشود من هم از او تشکر کرده و آنجا را ترک کردم.

تهمت شرک در مسجد النبی

روز جمعه سوم ماه مبارک رمضان و بعد از ادای نماز عصر در مسجد النبی مشغول عبادت در آن مکان پاک و مقدس بودم؛ مکانی که شاهد نزول رحمت الهی بوده است. در کنار قبر خاتم انبیاء، محمد مصطفی صلی الله علیه وآله غرق در حال و هوای روحانی آن مکان نورانی شده و از خداوند متعال برای قبولی اعمال، عبادات و آمرزش گناهان خود طلب آمرزش کرده و دعا می‌کردم که در همین حال و هوا متوجه حضور شخص عربی شدم که در کنار من نشسته و به اعمال من توجه نموده است؛ او با زبانی دلسوزانه و ملاحظت آمیز به من خطاب کرد و گفت: نهایت خسارت این است که اعمال خود را با شرک باطل کنی و فردا روز و در قیامت نیز از این بابت نادم و پشیمان باشی که در آن وقت دیگر هیچ راه چاره‌ای وجود ندارد.

به او گفتم: کدام یک از اعمال من دلالت بر شرک دارد؟

گفت: تو در کنار قبر پیامبر اکرم نشسته و به او متوسل گشته‌ای، و توسل به مردگان به هر شکلی باشد شرک محسوب می‌گردد.

در پاسخ او گفتم: قرآن کریم برای ما از داستان برادران حضرت یوسف علیه السلام حکایت می‌کند که نزد پدرشان حضرت یعقوب علیه السلام رفته و از او خواستند تا برای آنها از خداوند طلب آمرزش و مغفرت کند و این مطلب در قرآن کریم این‌گونه آمده است: «يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا»^(۶) آیا این عمل برادران یوسف شرک بوده است؟! او گفت: این توسل مخصوص زمان حیات و زندگی است و نه بعد از مرگ. توسل به مردگان شرک محسوب می‌گردد.

گفتم: آیا مقام و شأن پیامبر اکرم بالاتر است یا مقام شهداء؟

گفت: بدون شک مقام پیامبر اکرم بالاتر است.

(۶) یوسف: ۹۷.

گفتم: خداوند سبحان درباره شهداء می‌فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^(۷). (البته نپندارید که شهیدان راه خدا مرده‌اند، بلکه زنده‌اند [به حیات ابدی و] نزد خدا متنعم خواهند بود)

او در پاسخ گفت: منظور از این حیات، حیات برزخی است و رسول خدا صلی الله علیه و آله [وآله] وسلم می‌گوید: زمانی که شخصی بر من سلام دهد خداوند سبحان روح مرا از آن دنیا به این دنیا برمی‌گرداند تا پاسخ سلام او را بگویم^(۸).

به او گفتم: منظورت از حیات برزخی چیست؟ آیا این حیات برزخی مخصوص شهداء است یا تمام انسان‌ها را شامل می‌شود؟

گفت: نه این حیات مخصوص شهداء است.

این نکته را برای او بیان کردم که: قرآن کریم در قضیه آل فرعون می‌فرماید که عذاب الهی هر صبح‌گاه و شام‌گاه بر آنها عرضه می‌شود آنجا که خداوند متعال می‌فرماید: «وَحَاقَ بِالِأَلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ × النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ»^(۹) (عذاب سخت آل فرعون را فرا گرفت [اینک که در عالم برزخند] آنها صبح و شام بر آتش دوزخ عرضه می‌شوند) در این باره چه می‌گویید؟!

او در حالی که غضب‌ناک و آزرده خاطر شده بود از جا برخاست و در حالی که به من می‌گفت: تو مشرکی، تو مشرکی...! مسجد را ترک کرد.

در همین حال شخص مسن دیگری که شنونده سخنان ما بود پیش آمد و با لحنی که در آن اهانت و تحقیر موج می‌زد گفت: آیا شماها قرآن هم می‌خوانید؟ آیا هیچ به تفسیر قرآن مراجعه می‌کنید؟
گفتم: منظورت چیست؟

(۷) آل عمران: ۱۶۹.

(۸) أحمد بن حنبل، المسند: ج ۲ ص ۵۲۷.

(۹) غافر: ۴۶.

گفت: معنای این آیه شریفه چیست؟ «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ»^(۱۰). (زنان بدکار و ناپاک شایسته مردانی بدین وصفند و مردان زشت کار و ناپاک نیز شایسته زنانی بدین صفتند و (بالعکس) زنان پاکیزه نیکو لایق مردانی چنین و مردان پاکیزه نیکو لایق زنانی همین گونه‌اند.)
گفتم: مقصود این است که زنان بدکار و ناپاک شایسته مردانی با همان اوصاف و مردان زشت کار و ناپاک نیز شایسته زنانی بدین صفت هستند.

گفت: حال که این گونه است پس چرا شما شیعیان عائشه را کافر می‌دانید؟

گفتم: چه کسی چنین حرفی را زده است؟! این جز دروغ و افترا بی به شیعه، چیز دیگری نیست؛ شیعه هرگز قائل به کفر عائشه نبوده است. اما من از تو سؤالی دارم و آن این است که تو از این آیه چه می‌فهمی؟ «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأةَ نُوحٍ وَامْرَأةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ»^(۱۱). (خدا برای کافران، زن نوح و لوط را مثال آورد که تحت [فرمان] دو بنده صالح ما بودند و به آنها [نفاق و] خیانت کردند و آن دو شخص [با وجود مقام نبوت] نتوانستند آنها را از [قهر] خدا برهانند و به آنها حکم شد که با دوزخیان در آتش درآیند.)

آیا دو پیامبر خدا حضرت نوح و لوط از پاکیزگان نبوده‌اند؟ اما با این وجود همسران آن دو پیامبر اهل جهنم و آتش دوزخ الهی هستند.

ابن جوزی از علمای بزرگ اهل سنت می‌گوید: «قال يحيى بن سلام: ضرب الله المثل الأول يحذر به عائشة وحفصة»^(۱۲). (یحیی بن سلام گفته است: خداوند اولین مثال را زده است تا به این شکل عائشه و حفصه را از کارهای که می‌کردند بر حذر بدارد.)

طبری بعد از نقل این آیه شریفه می‌گوید: «لم يغن صلاح هذين عن هاتين، وامرأة فرعون لم يضرها كفر فرعون»^(۱۳). (صلاحیت این دو پیامبر الهی نفعی به حال همسران زشت کردار آنها ندارد همان‌گونه که کفر فرعون ضرری برای ایمان همسر نیک کردارش ندارد.)

(۱۰) النور: ۲۶.

(۱۱) التحريم: ۱۰.

(۱۲) ابن جوزی، زاد المسیر: ج ۸ ص ۵۶.

سپس از بشر روایت می‌کند:

«ثنا یزید، قال: ثنا سعید عن قتاده، قوله: {ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأةَ نُوحٍ وَامْرَأةَ لُوطٍ ...} الآية، هاتان زوجتا نبی الله، لما عصتا ربهما، لم یغن أزواجهما عنهما من الله شیئاً»^(۱۴) (این آیه شریفه درباره دو همسر پیامبران الهی نازل شده است که مرتکب معصیت خداوند شدند و پاکی همسرانشان نفعی به حال آنها نداشت.) و قریب به همین مضمون را قرطبی در تفسیر خود آورده است^(۱۵).

ابن قیم جوزیه که از شاگردان ابن تیمیه به شمار می‌آید می‌گوید: «ثم فی هذه الأمثال من الأسرار البديعة ما یناسب سیاق السورة، فإنها سیقت فی ذکر أزواج النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) والتحذیر من تظاهرن علیه، وأنهن إن لم یطعن الله ورسوله (صلی الله علیه وآله وسلم) ویردن الدار الآخرة لم ینفعهن اتصالهن برسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) كما لم ینفع امرأة نوح ولوط اتصالهما بهما»^(۱۶). (سپس در این موارد اسرار بدیعی وجود دارد که با سیاق و مفاهیم سوره تناسب دارد که درباره همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده و آنها را از این که علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله توطئه کنند بر حذر داشته است و به آنها هشدار داده است که اگر خدا و رسولش را اطاعت نکنند و به فکر آخرت خود نباشند این ارتباط و اتصال با پیامبر اکرم به حال آنها سود و نفعی نخواهد داشت؛ همان‌گونه که ارتباط و اتصال همسران حضرت نوح و لوط با این دو پیامبر نفعی به حال آنها نداشت.)

از همه زیباتر این که شوکانی گفته که این آیه سرزنش و توبیخی برای عائشه و حفصه به حساب می‌آید و به آنها هشدار می‌دهد که همسری شما با بهترین مخلوقات خداوند مانع از دفع عذاب الهی نمی‌شود.

او می‌گوید: «فإن ذکر امرأتی النبیین بعد ذکر قصتهما ومظاهرتهما علی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) یرشد أتم إرشاد ویلوح وأبلغ تلویح إلی أن المراد تخویفهما مع سائر أمهات المؤمنین، و بیان أنهما وإن کانتا تحت عصمة خیر خلق الله وخاتم النبیین، فإن ذلك لا یغنی عنهما من الله شیئاً وقد عصمهما الله عن ذنب

(۱۳) جامع البیان: ج ۲۸ ص ۲۱۷.

(۱۴) الطبری، جامع البیان: ج ۲۸ ص ۲۱۷.

(۱۵) القرطبی، تفسیر القرطبی: ج ۱۸ ص ۲۰۱.

(۱۶) ابن قیم الجوزیه، الأمثال فی القرآن: ص ۵۷.

تلك المظاهرة بما وقع منهما من التوبة الصحيحة الخالصة»^(۱۷). (ذکر دو همسر از همسران پیامبران الهی و توطئه این دو همسر پیامبر اکرم علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله به بهترین وجه بر این نکته دلالت دارد که مراد از ترساندن و هشدار به آنها به همراه دیگر همسران پیامبر اکرم در صدد بیان این مطلب است که همسری با پیامبر عصمت و بهترین مخلوق خداوند و خاتم پیامبران نمی‌تواند آنها را از عذاب دردناک خداوند در امان داشته و آنها را از توبه صحیح و خالص بی‌نیاز سازد.)

وقتی که او دید برای این مطالب هیچ پاسخی ندارد به شدت غضبناک شد و با عباراتی تند که تحقیر در آن موج می‌زد از مسجد خارج شد.

از این برخوردها که به دور از روح اسلام و اهداف بلند و مترقی آن که از جمله آنها تخلّق به اخلاق و سجایای نیک و پسندیده است بسیار متأسف شدم. در این حال به جوانانی که در آن نزدیکی ایستاده و شاهد این گفتگوها بودند گفتم: آیا شما منطق این گروه از مردم را می‌بینید؟ وقتی اینها از پاسخ و جواب گویی عاجز می‌شوند به اهانت رو می‌آورند و سخنان ناشایست و زشتی را بر زبان می‌آورند.

شما وقتی کتاب‌های اینان را مطالعه می‌کنید علمای وهابیت امثال ابن تیمیه و پیروان او را می‌یابید که به اهانت و به زبان آوردن کلمات زشت و رکیک به دیگران عادت کرده‌اند، و در مقابل علمای شیعه را می‌بینید که از سرِ حکمت و عقل، با دیگران سخن گفته و از این‌گونه رفتارها به دورند. به عنوان مثال می‌توانید اسلوب علامه حلی - یکی از علمای بزرگ شیعه - در کتاب «منهاج الکرامه» را ببینید و در مقابل کتاب «منهاج السنه» ابن تیمیه که در ردّ کتاب علامه نوشته را ملاحظه کنید، آن وقت به خوبی فرق آشکار میان دو ادبیات را می‌یابید.

جوانانی که در آنجا ایستاده بودند هیچ عکس‌العملی در برابر این برخوردها نداشتند از این‌رو من با آنها خداحافظی کرده و از مسجد خارج شدم.

دیدار با یکی از فارغ‌التحصیلان دانشگاه اسلامی

روز شنبه مصادف با چهارم ماه مبارک رمضان برای دیدار از کتابخانه‌ای که در کنار درب عمر بن خطاب در مسجد النبی واقع شده است عازم شدم، در آنجا با یکی از دانشجویان فارغ‌التحصیل رشته حدیث دانشگاه اسلامی به نام «منذر» آشنا شدم. او که از ابتدا متوجه ایرانی بودن من شد با جدیت و حرارت بیشتری گفتگو و

(۱۷) الشوکانی، فتح القدير: ج ۵ ص ۲۵۶.

بحث با من را آغاز نمود. مباحث مختلفی میان ما ردّ و بدل شد از جمله این نکته که او از من سؤال کرد: آیا کتاب‌های روایی شیعه هیچ سندی هم دارد؟

گفتم: علت این که شما چنین سؤالی را با من مطرح می‌کنی این است که کتابخانه‌های شما اهل سنت از کتاب‌های شیعه خالی است در حالی که کتاب‌های متعددی از شما در کتابخانه‌های ما موجود است. گفت: این بدان سبب است که شما به کتاب‌های ما احتیاج دارید در حالی که ما را به کتاب‌های شما نیازی نیست.

به او گفتم: شیعه در موضوع احکام و معارف اسلامی، کتاب‌های روایی، تفسیری و غیر آن دارد که با وجود آنها نیازی به کتاب‌های اهل سنت ندارد و اگر به کتاب‌های اهل سنت مراجعه‌ای دارد فقط به خاطر اطلاع و آگاهی از آراء و نظرات آنهاست و نه بیشتر.

گفت: شما اصلاً کتاب روایی ندارید!

گفتم: روایات کتاب‌های روایی ما خیلی بیش از آن چیزی است که در کتاب‌های روایی شماست. اگر شما به روایات صحاح سته (شش کتاب صحیح اهل سنت) خود می‌بالید، شیعه به روایات کتب اربعه خود (کتاب‌های چهارگانه: کافی، تهذیب، من لا یحضره الفقیه و استبصار) می‌بالد. کتاب کافی ما به تنهایی بیش از تمام روایات صحاح سته شما روایت دارد؛ چرا که مجموع روایات صحاح سته شما با حذف روایات تکراری آن طبق آماری که در جامع الأصول ابن‌اثیر آمده به ۹۸۸۴ حدیث می‌رسد در حالی که فقط روایات کافی به ۱۶۱۹۹ حدیث یعنی چیزی نزدیک به دو برابر می‌رسد.

گفت: همه روایات شما مقطوعه و بدون سند می‌باشد.

گفتم: بیشتر روایت ما روایات مسند هستند؛ چرا که سند تمام روایات ما به ائمه معصومین علیهم السلام می‌رسد. آنان سند روایات خود را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌رسانند. به عنوان مثال روایاتی که از امام صادق علیه السلام روایت شده به این شکل مسند است، چرا که امام صادق علیه السلام خودش فرموده است:

«حدیثی حدیث اُبی، و حدیث اُبی حدیث جدی، و حدیث جدی حدیث الحسین، و حدیث الحسین حدیث الحسن، و حدیث الحسن حدیث امیر المؤمنین علیه السلام، و حدیث امیر المؤمنین حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله، و حدیث رسول الله قول الله عز و جل»^(۱۸).

«حدیث من حدیث پدرم و حدیث پدرم حدیث جد من است، و حدیث جد من حدیث امام حسین و حدیث امام حسین حدیث امام حسن است، و حدیث امام حسن حدیث امیر المؤمنین علیه السلام است، و حدیث امیر المؤمنین حدیث رسول خدا صلی الله علیه وآله است، و حدیث رسول خدا سخن خداوند عز و جل است.»
همچنین امام باقر علیه السلام به جابر فرمود:

«یا جابر، لو کنا نفی الناس برأینا وهوانا لکنا من الهالکین، ولکنا نفتیهم بأثار من رسول الله صلی الله علیه وآله وأصول علم عندنا نتوارثها کابر عن کابر نکتزها کما یکنز هؤلاء ذهبهم وفضتهم»^(۱۹).

«ای جابر، اگر ما طبق رأی و هوا و هوس خود فتوا بدهیم هلاک می شویم، ولی ما بر اساس آثاری که از رسول خدا صلی الله علیه وآله به دست ما رسیده و اصول علمی که یکی پس از دیگری به ما ارث رسیده است و ما آنها را همچون جمع آوری مردم نسبت به طلا و نقره آنها را جمع آوری نموده ایم.»
در روایتی جابر می گوید:

«قلت لأبی جعفر علیه السلام: إذا حدثنی بحدیث فأسنده لی، فقال: حدثنی اُبی، عن جده، عن رسول الله صلی الله علیه وآله، عن جبرئیل علیه السلام، عن الله عز و جل. وکل ما أحدثک بهذا الإسناد»^(۲۰).

«به امام باقر علیه السلام عرض کردم: هنگامی که حدیثی را برای من نقل می فرمایید آن را با سند برایم ذکر فرمایید. حضرت فرمود: پدرم از جدش، او از رسول خدا صلی الله علیه وآله، او از جبرئیل علیه السلام و او از خدای عز و جل روایت می کند. و تمام آنچه که من روایت می کنم با همین سند است.»

علامه مجلسی در بحار الانوار حدود ۲۸ روایت با همین مضمون نقل کرده تمام آنها را تحت این عنوان آورده است:

(۱۸) الکافی: ج ۱ ص ۵۳؛ الإرشاد: ج ۲ ص ۱۸۷.

(۱۹) بصائر الدرجات: ص ۳۲۰.

(۲۰) بحار الأنوار: ج ۲ ص ۱۷۸.

«أنهم (عليهم السلام) عندهم مواد العلم وأصوله ولا يقولون شيئاً برأى ولا قياس، بل ورثوا جميع العلوم عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)»^(۲۱).

«مواد و ریشه تمام علوم نزد ائمه عليهم السلام است و آنها به هیچ وجه از روی نظر شخصی و قیاس، سخنی به زبان نمی آورند، بلکه آنها تمام علوم را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ارث برده اند.»
مرجع بزرگوار مرحوم آیت الله العظمی بروجردی در کتاب جامع احادیث شیعه حدود ۲۱۳ روایت تحت عنوان «باب حجیة فتوی الأئمة المعصومین»^(۲۲). (باب حجیت فتاوی ائمه معصومین)
اضافه این که روایات مقطوعه و مرسله نزد علمای شیعه از هیچ اعتباری برخوردار نبوده و به آن عمل نمی کنند.

در این هنگام بود که وقت اقامه نماز فرا رسید و گفتگوی ما به پایان رسید.

روایات شیعه در کتابهای اهل سنت

روز دوشنبه ششم ماه مبارک رمضان بار دیگر به همان کتابخانه رفتم و دانشجو «منذر» را به اتفاق دو نفر از دوستانش یافتم که به خوبی مشخص بود آنها از سطح علمی بالاتری نسبت به وی برخوردارند، هنگام آغاز گفتگو گفتم شما گفتید: اهل سنت نیازی به کتابها و روایات شیعه ندارد، در حالی که شخصی مثل ذهبی که یکی از علمای بزرگ شماس است به این نکته تصریح کرده و می گوید: «فلو رد حدیث هؤلاء [الشیعة] لذهب جملة من الآثار النبویة، وهذه مفسدة بینة»^(۲۳).

(اگر بنا باشد احادیث شیعه را رد کرده و آن را نپذیریم بخش بزرگی از آثار نبوی از بین می رود و این مفسده بزرگ و آشکاری است.)

پس شکی نیست که شما نیازمند روایات شیعه هستید حال شما چگونه می توانید منکر آن باشید؟

(۲۱) بحار الأنوار: ج ۲ ص ۲۷۲.

(۲۲) جامع احادیث الشیعة: ج ۱ ص ۱۷۹.

(۲۳) لاحظ: میزان الاعتدال: ج ۱ ص ۶؛ سیر أعلام النبلاء: ج ۱ ص ۵۹؛ لسان المیزان: ج ۱ ص ۹.

اتهام دشنام صحابه به شیعیان

یکی از دو دانشجویی که همراه او آمده بود از من سؤال کرد: نظر شما در مورد صحابه چیست؟ شما صحابه را مورد سبّ و دشنام خود قرار می‌دهید. دیگری گفت: در کتاب‌های شما خلفاء را دشنام داده‌اند. گفتم: در کدام کتاب و با چه سندی؟ گفت: در کتاب نهج البلاغه سب و شتم صحابه ذکر شده است، و نیز در کتاب کافی این روایات آمده است.

گفتم: در کدام یک از خطبه‌های نهج البلاغه چنین چیزی ذکر شده است؟ اگر مرا نیز از آن با خبر سازید تشکر می‌کنم.

در این هنگام صدای مؤذن ما را برای اقامه نماز فرا خواند.

با یک دیگر توافق کردیم تا در دیدار بعدی که بعد از اقامه نماز خواهد بود راجع به موضوع سبّ و شتم صحابه در نهج البلاغه بحث کنیم، بعد از پایان نماز طبق قرار قبلی به کتابخانه رفتم اما هیچیک از آنها را در آنجا نیافتم.

اعتراض من به نشر و توزیع کتاب‌های ضد شیعه

در همان روز ششم، بعد از اقامه نماز ظهر به دفتر نماینده رئیس کل امور مسجد النبی رفتم تا اعتراض خود را نسبت به دو کتاب «اهل بیت از خود دفاع می‌کند» و «حکم سبّ صحابه» که اداره امر به معروف و نهی از منکر آن را بین زائران پخش کرده و به دست من نیز رسیده بود اعلام کنم؛ از این رو نزد شیخ عبد العزیز - که قبلاً نیز در باره او سخن به میان آمد - رفته تا اعتراض خود را در باره این دو کتاب و افتراءها و دروغ‌هایی که در آن آمده بود را به اطلاع او برسانم.

به شیخ عبدالعزیز گفتم: در کتاب «حکم سب الصحابه» مطالبی را از امام صادق و امام سجاد ذکر کرده‌اید و برای آن هیچ آدرس و مصدری نیاورده‌اید، من نیز در منابع و مصادر شیعه جستجو کردم اما هیچ منبع و سندی برای آن نتوانستم بیابم. به نظر می‌رسد در این کتاب رعایت انصاف و بی‌طرفی نشده است. چرا که این کتاب بر خلاف روش و اسلوب متعارف در این زمان نگارش یافته است. باید به هنگام نقل مطلب، اسم کتاب، نویسنده، محل نشر و سال چاپ آن را ذکر می‌نمود.

نکته قابل ملاحظه دیگری که باید نسبت به کتاب «اهل بیت از خود دفاع می‌کنند» به اطلاع برسانم این است که در این کتاب روایات متعددی به شیعه نسبت داده شده و برای آن منابعی هم ذکر گردیده، در حالی که اصلاً در آن منابع چنین روایاتی نیامده و این کتاب سرتاپا دروغ و افتراء است.

و نیز گفتم که شخصی به اسم سید حسین موسوی که کتاب «الله ثم للتاریخ» را به او نسبت داده‌اند وجود خارجی ندارد، بلکه این اسم مستعاری است که برای او گذارده‌اند و این کتاب‌ها را به طور رایگان در اختیار جوانان زائر ایرانی در شهر مدینه قرار می‌دهند، در حالی که این کتاب‌ها مملو از مسائل اختلافی میان شیعه و سنی است و تمام آنچه که در این کتاب‌ها ذکر شده است دروغ و افتراء است و از بعضی نمونه‌های ذکر شده در این کتاب او را آگاه ساختم. به عنوان مثال آنجا که نویسنده خیالی و ساختگی می‌گوید: «در دیداری که در هند با سید دلدار علی داشتم او نسخه‌ای از کتاب خود به نام اسس الأصول را به من هدیه داد...»

و بعد از آن دیگر دیدارهای خود را با برخی از علمای نجف مانند امام خمینی، آیت الله خویی، آیت الله سیستانی و دیگران را ذکر می‌کند.

شیخ عبدالعزیز را مورد خطاب قرار داده و گفتم: جناب شیخ! هر کس که کم‌ترین آگاهی از مضمون این سخنان داشته باشد به خوبی می‌فهمد که تمام این مطالب بی‌اصل و اساس و سرتا دروغ می‌باشد. چرا که به عنوان مثال سید دلدار علی در سال ۱۲۳۵ هـ. ق. از دنیا رفته است یعنی چیزی حدود دویست سال قبل و بر همین اساس باید سن نویسنده این کتاب - که ادعای دیدار با سید دلدار علی را نموده - الان ۲۳۰ سال باشد! آیا این معقول به نظر می‌رسد؟!

دیگر آن که در این کتاب بعضی از مطالب غیر واقعی را به امام خمینی نسبت داده است از قبیل این مطلب که گفته است: من شاهد ماجرای ازدواج موقت امام خمینی با دختر بچه‌ای شش ساله بودم تا جایی که نویسنده ادعا می‌کند من به هنگام ازدواج شاهد فریادها و ناله‌های این دختر بچه بودم!!!

کسی که کم‌ترین اطلاع و آگاهی از اخلاق و سیره زندگی امام خمینی (ره) داشته باشد این مطالب را امکان ندارد تصدیق کند و پی‌می‌برد که این مسأله ساخته و پرداخته ذهن و خیالات بیمار نویسنده است.

از اینها گذشته اگر این قضایا صحت می‌داشت در همان زمان شاه ایران آن را در بوق و کرنا کرده و از آنها به نفع خود استفاده می‌نمود و نیز صدام می‌توانست آنها را بهانه‌ای به عنوان وارد نمودن تهمت و ابزار تبلیغاتی علیه وی استفاده نماید؛ چرا که این مطلب به عنوان یک امتیاز منفی در شخصیت امام به حساب می‌آمد.

و نیز در این کتاب آورده است: هرگاه به عنوان میهمان به منزل یکی از شیعیان وارد می‌شوی آنها همسران خود را تقدیم کرده و در اختیار میهمانان قرار می‌دهند!!

جناب شیخ! اگر کسی همین اتهامات را به خود شما وارد سازد شما در مقابل چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهید؟

چنان‌که نویسنده در جای دیگری می‌گوید: امام صادق علیه السلام گفته است: اگر سفرت طولانی شد می‌توانی با مرد دیگری ازدواج کنی!!! (إِذَا طَالَ بَكَ السَّفَرُ فَعَلَيْكَ بِنِكَاحِ الذَّكَرِ!!!)

جناب شیخ! اگر کسی یکی از این افتراءها را به یکی از خلفا یا به یکی از علمای شما وارد سازد شما در مقابل چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهید؟

بعد از آن که این نمونه‌ها را برای او بازگو کردم دیدم که شیخ عبد‌العزیز به شدت تحت تأثیر قرار گرفته و تأسف خود را از این بابت اظهار داشت و گفت: من از این مطالبی که شما گفتید بی‌خبر بودم و گرنه به هیچ وجه اجازه توزیع این کتاب‌ها را در مسجد النبوی نمی‌دادم. سپس از این بابت به شدت عذرخواهی کرد و از من درخواست کرد تا روز سه‌شنبه بعد از نماز ظهر در همان مکان حضور یابم.

روز سه‌شنبه طبق قراری که از قبل گذارده بودیم به اداره امر به معروف و نهی از منکر رفته و دیدم که شیخ عبدالعزیز رئیس کل اداره امر به معروف و نهی از منکر را در آنجا حاضر ساخته و از من درخواست کرد تا همان مطالب قبلی را به او نیز انتقال دهم. من نیز برخی از همان مطالب را برای او توضیح دادم او هم بعد از شنیدن این سخنان گفت: من از وجود چنین مطالبی در این کتاب‌ها اطلاع نداشتم و دیروز توسط شیخ با خبر گشته و به همین جهت دستور منع انتشار آن را صادر کرده و دیگر هیچ‌کس اجازه توزیع آن را در شهر مدینه منوره ندارد. همچنین اقدام به جمع‌آوری تمام نسخه‌های این کتاب از کتابخانه‌ها می‌کنیم.

در آخر هم با احترام هر چه بیشتر با من خداحافظی و من هم به نوبه خود از آنان تشکر کرده و از آنها خدا حافظی نمودم.

عصر همان شب مدینه منوره را به قصد عزیمت به سوی مکه مکرمه ترک کردم.

ثالثاً: در مکه مکرمه

آیا شیعه معتقد به خیانت جبرئیل در وحی است؟

ساعت ۹ شب پنج شنبه، نهم ماه مبارک رمضان، پشت مقام ابراهیم مشغول عبادت بودم که با یکی از دانشجویان دانشگاه «ام القرى» آشنا شدم که خود را «جحونی» و دانشجوی ترم چهارم رشته شریعت اسلامی معرفی کرد.

پیرامون برخی از مطالب با یکدیگر سخن گفتیم از جمله در این مورد که او گفت: ایرانی‌ها اعتقاد به خیانت جبرئیل در نزول وحی دارند. چرا که جبرئیل رسالت را به جای آن که بر علی [علیه السلام] نازل کند بر [حضرت] محمد صلی الله علیه [وآله] وسلم کرده است و از این رو آنان بعد از پایان نماز سه مرتبه دستان خود را بالا می‌برند و پائین می‌آورند و می‌گویند: «**خان الامین**» (جبرئیل امین خیانت کرد).

به او گفتم: این ادعاء کاملاً بی پایه و اساس است و اگر بتوانی یک کتاب از شیعه بیاوری که در آن چنین مطلبی ذکر شده باشد و یا روایتی حتی اگر روایت ضعیف باشد و در آن چنین مطلبی آمده باشد و سخن تو را تأیید کند من حاضر مذهب شیعه را ترک کرده و سنی شوم. از سوی دیگر در همین لحظه هزاران ایرانی در اطراف تو حاضرند می‌توانی بروی و کنار یکی از آنها بنشینی و با گوش خود بشنوی که آنها بعد از پایان نمازشان چه می‌گویند.

گفت: من چندین بار سعی کرده‌ام اما موفق به شنیدن آن نشده‌ام.

در همین حال چند نفر ایرانی در صف مقابل ما نشسته بودند فرصت را غنیمت شمرده و از آنها سؤال کردم: ببخشید برادر! شما بعد از پایان یافتن نمازتان وقتی دست‌های خود را بالا برده و پائین می‌آورید چه می‌گویید؟

آنها در پاسخ من گفتند: سه مرتبه می‌گوییم: الله اکبر.

این موضوع تاثیر عجیبی در درون این دانشجو گذارد و بعد از آن گفت: سزاوار نیست که من در این جا و

در کنار خانه خدا به مجادله پردازم.

گفتم: نه این را جدال نمی گویند. شما اتهامی به شیعه وارد ساختی و من هم آن را به شکل عملی باطل کردم. البته این گونه تهمت‌ها و افتراءات تازگی نداشته و در طول تاریخ اسلام علیه پیروان اهل بیت وجود داشته است.

سپس به او گفتم: من از استادان حوزه و دانشگاه هستم و چند سؤال دارم که می‌خواهم پاسخ صحیح آنها را بدانم چه کار باید بکنم؟

او در پاسخ گفت: من آمادگی دارم تا سؤالات شما را نوشته و از استادان خود بخواهم تا آنها را پاسخ دهند. همچنین آمادگی دارم تا با یکی از استادان دانشگاه «ام القری» که در این گونه مباحث تخصص دارد صحبت کرده و سؤالات خود را به طور مستقیم با وی در میان بگذارید.

گفتم: من هم برای این کار آمادگی کامل دارم، اما از قبل گفته باشم مشروط بر آن که مرا متهم به شرک نسازند!

گفت: می‌شود نمونه‌هایی از این سؤالات را ببینم؟

گفتم: بیشترین اتهامی که از سوی اهل سنت به شیعه وارد می‌شود راجع به موضوع صحابه است، من هم عمده سؤالاتم در همین رابطه است.

از جمله آنها روایتی است که در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «یرد علیّ الحوض رجال من أصحابی فیحلّون عنه، فأقول: یا رب أصحابی، فیقول: إنک لا علم لک بما أحدثوا بعدک إنهم ارتدوا علی أدبارهم القهقري»^(۲۴). (مردانی از اصحاب من در کنار حوض بر من وارد می‌شوند اما جلوی آنها را گرفته و مانعشان می‌شوند، عرضه می‌دارم: پروردگارا اینان اصحاب من هستند، ندا می‌آید: تو نمی‌دانی که آنها بعد از تو چه بدعت‌هایی گذاردند. آنها بعد از تو به دوران جاهلیت خود بازگشت نمودند.)

در روایتی دیگر آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

(۲۴) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۸، کتاب الرقاق، باب الحوض.

«فلا أراه يخلص منهم إلا مثل همل النعم»^(۲۵)، (من کسی از صحابه را نمی بینم که اهل نجات باشد مگر

تعداد بسیار کمی از آنان را).

و از سهل بن سعد روایت شده است:

«قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم): ليردن على أقوام أعرفهم ويعرفونني، ثم يحال بيني وبينهم ...

فأقول: إنهم مني، فيقال: إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك!! فأقول: سحقاً لمن غير بعدى»^(۲۶). (پیامبر اکرم صلی

الله علیه و آله فرمودند: گروهی بر من وارد خواهند شد که من آنها را می شناسم و آنها هم مرا می شناسند سپس

میان من و آنها مانع ایجاد خواهند کرد... عرضه می دارم اینها از من هستند، خطاب می شود تو نمی دانی آنها بعد از

تو چه بدعت‌هایی گذاردند!! من نیز در پاسخ می گویم: پس هر کس بعد از من بدعت ایجاد نمود از رحمت خدا به

دور باد!)

او تمام این مطالب را یادداشت کرد و گفت: من تاکنون به این روایات برخورد نکرده و هرگز نشنیده بودم.

گفتم: مهم‌تر از این مطلبی است که ابن حزم در کتاب خود المحلي^(۲۷) از حذیفه از ولید بن جمیع نقل

کرده است:

«أن أبا بكر وعمر وعثمان وطلحة وسعد بن أبي وقاص أرادوا قتل النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)

وإلقاءه من العقبة في تبوك . (ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص تصمیم داشتند تا پیامبر را در

مسیر بازگشت از جنگ تبوک درون عقبه پرتاب کرده و به قتل برسانند).

او سعی کرد تا سند روایت را زیر سؤال ببرد از این رو گفت: این روایت به خاطر ولید بن جمیع ضعیف

است.

در حالی که با مراجعه به کتاب‌های رجالی اهل سنت می بینیم که اکثر علمای اهل سنت او را توثیق

کرده‌اند؛ مثلاً عجلی تصریح به وثاقت او نموده و گفته ابن سعد در باره او گفته است: «كان ثقة وله أحاديث» (او

(۲۵) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۸، کتاب الرقاق، باب الحوض.

(۲۶) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۸؛ صحیح مسلم: ج ۷ ص ۶۶.

(۲۷) ابن حزم، المحلي: ج ۱۱ ص ۲۲۴.

ثقه و دارای احادیث است) ابن حبان نیز او را در زمره ثقات به شمار آورده است، و ذهبی^(۲۸) و ابن حاتم، از ابو عبد الله بن احمد بن حنبل نقل کرده‌اند که گفت: « قال أبی: لیس به بأس، وعن یحیی بن معین أنه قال: ثقة، وقال أبو حاتم: صالح الحديث، وقال أبو زرعة: لا بأس به، وقال الذهبي: وثقه أبو نعیم^(۲۹). (پدرم گفته است: ایرادی بر او وارد نیست. و از یحیی بن معین نقل شده است که او ثقه است و ابوحاتم گفته است: او صالح الحديث است، ابوزرعه گفته است اشکالی بر او وارد نیست و نیز ذهبی گفته است: ابو نعیم او را توثیق کرده است.)

و عجیب‌تر مطلبی است که ابن کثیر در این باب نقل نموده که عمر بن خطاب به حذیفه گفته است: «أقسم عليك بالله أنا منهم؟ قال: لا، ولا أبرئ بعدك أحداً»^(۳۰). (تو را به خدا سوگند می‌دهم بگو آیا من هم جزء آن دسته از یاران پیامبر - که در روایات بالا آمد - هستم؟ حذیفه گفت: نه. ولی دیگر از این به بعد من کسی را از این روایت تبرئه نخواهم کرد!)

او تمام این موارد را به دقت روی کاغذی یادداشت کرد تا همراه خود ببرد. گفت: من این موارد را از استادان دانشگاه سؤال خواهم کرد و جواب آنها را فردا شب در همین مکان برایت خواهم آورد؛ ولی آنچه الآن می‌توانم بگویم این است که عمر از اصحاب با وفای رسول خدا بوده و عقل من حکم می‌کند که این قضیه‌ای که درباره او نقل شده است دروغ باشد.

گفتم: این‌ها مسائل عقلی نیست که نیاز به حکم عقل داشته باشد، من می‌خواهم درباره مطلبی که از «ابن حزم» خواندم سؤال کرده و پاسخ آن را از علمای اهل سنت بشنوم. چرا که علمای اهل سنت به روایات نقل شده در کتاب ابن حزم اعتماد دارند. حال باید جواب علمای شما را در این باره دانست.

در این بین به او گفتم: مسأله دیگری که برایم اهمیت داشته و می‌خواهم جواب آن را بدانم این است که: بعضی از علمای شما مطالبی را نقل کرده و به شیعیان نسبت داده‌اند در حالی که دروغی بیش نمی‌باشد؛ به عنوان مثال ابن تیمیه می‌گوید: الشیعة مثل اليهود، ویقولون بدل (السلام عليك) سام عليك، یعنی: الموت لك.

(۲۸) تاریخ الثقات: ص ۶۵، رقم ۱۷۷۳؛ طبقات ابن سعد: ج ۶ ص ۳۵۴؛ کتاب الثقات: ج ۵ ص ۴۹۲.

(۲۹) الجرح والتعديل: ج ۸ ص ۹، رقم ۳۴؛ تهذیب الکمال: ج ۳۵ ص ۳۱؛ تاریخ الإسلام: ج ۹ ص ۶۶۱.

(۳۰) ابن کثیر، البدایة والنهایة: ج ۲۵ ص ۵.

(شیعه همچون یهود می ماند، آنها به جای «السلام علیک» می گویند: «سام علیک» یعنی: مرگ بر تو باد!)
همچنین ابن تیمیه می گوید: **إِنَّ الشَّيْعَةَ مِثْلَ الْيَهُودِ، لِأَنَّهُمْ يَعْتَبِرُونَ التَّصَرُّفَ فِي أَمْوَالِ النَّاسِ مَبَاحًا.**
وَكذَلِكَ يَعْتَبِرُونَ خِيَانَةَ النَّاسِ جَائِزَةً،

شیعه مانند یهود است چرا که آنها تصرف در اموال دیگران را جایز می دانند.
و نیز مطالبی دیگر از این قبیل.

او در پاسخ گفت: با توجه به این که ابن تیمیه شخص موثق و مورد اعتمادی است، حال یا این سخنان را کسی برای او نقل کرده است و یا او خود در جایی شاهد چنین مواردی بوده است.
به او گفتم: بر خلاف نظر شما بعضی از علمای اهل سنت ابن تیمیه را شخص موثقی ندانسته و عبارات بسیار تندی در باره او گفته اند، به عنوان مثال حصنی دمشقی که از علمای شافعی مذهب اهل سنت است در باره ابن تیمیه این گونه می گوید:

**«حتي ظهر في آخر الزمان مبتدع من زنادقة حرّان، لبس علي أشباه الرجال، ومن شابههم من سيئ الأذهان،
وزخرف لهم من القول غروراً، كما صنع إمامه الشيطان، فصدّهم بتمويهه عن سبيل أهل الإيمان، وأغواهم عن
الصراط المستقيم إلي ثنيات الطريق ومدرجة النيران، فهم برزّيته في ظلمة الخطأ يعمهون، وعلي منوال بدعته
يهرعون»^(۳۱).**

تا این که در آخر الزمان شخص بدعت گذاری از کفار سرزمین حرّان ظهور خواهد نمود، و مردانگی و رفتار نیک در او دیده نخواهد شد و سخنان دروغ را به زیور خواهد آراست و همان خواهد کرد که امام و مقتدایش شیطان انجام داد و با فریب کاری هایش اهل ایمان را از دسترسی به حقیقت مانع خواهد شد و آنها را از راه مستقیم منحرف ساخته و به انحراف کشیده و به آتش سوق خواهد داد. و آنان به خاطر اعمال زشت و تباه او سرگردان و حیران شده و با بدعت های او بدبخت خواهند گردید.

او در پاسخ گفت: سخن حصنی دمشقی نمی تواند دلیل محکمی برای این ادعاء باشد، باید دید دیگر علمای رجال در باره او چه می گویند.

(۳۱) تقی الدین الحصنی الدمشقی، دفع الشبه عن الرسول: ص ۱۶۸.

گفتم: علمای اهل سنت، حصنی دمشقی را تقویت می‌کنند، مانند شوکانی، که در باره حصنی دمشقی این چنین گفته است:

«وحضر جنازته عالم لا يحصيهم إلا الله، مع بعد المسافة وعدم علم أكثر الناس بوفاته، وازدحموا علي حمله للتبرك به، وختم عند قبره ختمات كثيرة، وصلي عليه أمم ممن فاتته الصلاة علي قبره، ورويت له منامات صالحه في حياته وبعد موته»^(۳۲).

در تشییع جنازه او جمعیتی که قابل شمارش نبود شرکت داشت و با وجود مسافت بسیار طولانی که وجود داشت و بسیاری از مردم از وفات او آگاهی پیدا نکرده بودند اما جمعیت زیادی برای تبرک به او در تشییع جنازه او شرکت کرده بودند. بر قبر او ختم قرآن فراوانی صورت گرفت. و بسیاری از کسانی که نتوانسته بودند در نماز میت او حاضر شوند بر قبر او نماز گذاردند و برای او خواب‌هایی در زمان حیات و بعد از مرگش دیده شد که دلالت بر نیک سرشت بودن او می‌داد.

عمر رضا کخّاله در باره حصنی دمشقی می‌گوید: «الحصنی الدمشقی الشافعی، المعروف بالحصنی (تقی الدین) فقیه، محدث، ولد فی الحصن، وتوفی بدمشق فی جمادی الآخرة»^(۳۳).

حصنی دمشقی شافعی معروف به حصنی (تقی الدین) شخصی فقیه و محدث بوده است که در شهر حصن دمشق به دنیا آمده و در ماه جمادی الآخر در شهر دمشق از دنیا رفته است.

زرکلی در باره او گفته است: «الإمام تقی الدین الحصنی الدمشقی (ت ۸۲۹هـ): فقیه، ورع، من أهل دمشق، ووفاته بها...وله تصانیف كثيرة، منها: كفاية الأخبار، شرح به الغاية في فقه الشافعية، ودفع شبه من شبه وتمرد»^(۳۴).

(۳۲) البدر الطالع: ج ۱ ص ۱۶۶.

(۳۳) عمر رضا کخّاله، معجم المؤلفین: ج ۳ ص ۷۴.

(۳۴) خیر الدین الزرکلی، الأعلام: ج ۲ ص ۶۹؛ وراجع: ترجمة: بهجة الناظرین: ج ۱ ص ۹۷، ج ۲ ص ۹۸؛ فهرس المؤلفین بالظاهرة؛ الشوکانی، البدر الطالع: ج ۱ ص ۱۶۶؛ ابن العماد، شذرات الذهب: ج ۷ ص ۱۸۸-۱۹۸؛ حاجی خلیفه، کشف الظنون: ص ۲۰۳، ۴۸۷، ۴۹۱، ۵۵۸، ۱۰۱۳، ۱۰۳۲، ۱۱۹۳، ۱۳۶۵، ۱۶۲۵، ۱۸۷۵، ۱۹۱۵، ۲۰۳۹.

امام تقی الدین حصنی دمشقی متوفای ۸۲۹هـ شخصی فقیه، با ورع و از اهالی دمشق بوده که در همان جا وفات یافته است ... و دارای تالیفات و تصنیفات فراوانی بوده است که از جمله آنها کفایه الاخبار در شرح کتاب الغایه فی فقه الشافعیه و کتاب دفع شبهه من شبه و تمرّد می باشد.

وقتی او نام زرکلی را از من شنید از این بابت خوشحال شد و گفت: چه خوب است که شما با کتاب زرکلی آشنایی دارید و از کتاب او نیز استفاده می کنید.

گفتم: غیر از حصنی دمشقی از قبیل: ابن حجر و ذهبی خیلی از دیگران نیز او را مذمت کرده اند.

در این هنگام به علت نزدیک شدن وقت سحری از یک دیگر خداحافظی کرده و به امید دیدار با یکی از علمای بزرگ اهل سنّت شهر مکه مکرمه از یک دیگر جدا شدیم.

دو شب بعد برادر «جحونی الخبری» را در کنار خانه کعبه ملاقات کردم.

او گفت: استاد شیخ محمد بن جمیل بن زینو یکی از استادان بزرگ شهر مکه مکرمه و مدرّس دارالحدیث مکه را ملاقات کرده و آنچه بین ما گذشته است را برای او تعریف کرده و سؤالات شما را نیز با او در میان گذارده و با او وعده گذارده ام تا در دیداری با او سؤالات خود را مطرح کنید.

به همراه او به دفتر ارتباطات که در مجاورت درب عمر بن عبدالعزیز قرار دارد رفته و با شیخ محمد که از فارغ التحصیلان دانشگاه ام القری و عضو هیئت امر به معروف و نهی از منکر در خانه خداست آشنا شدم. او تعداد زیادی از کتاب های شیخ محمد جمیل زینو را به من اهداء نمود و گفت: فعلاً این کتاب ها را مطالعه کنید تا فردا شب بعد از نماز تراویح برای ملاقات شیخ محمد بن جمیل بن زینو به منزل او برویم.

دیدار با شیخ محمد بن جمیل بن زینو

بعد از نماز تراویح شب چهار شنبه، مصادف با پانزدهم رمضان به دفتر ارتباطات رفته و از آنجا به اتفاق شیخ محمد و سه تن دیگر از دانشجویان فارغ التحصیل دانشگاه ام القری به سوی منزل شیخ محمد بن جمیل بن زینو که در خیابان عزیزیه واقع شده رهسپار شدیم.

چند تن از علمای یمن نیز در منزل وی حاضر بودند و سؤالات خود را از شیخ محمد بن جمیل بن زینو می‌پرسیدند و او هم جواب می‌دهد و آنها هم به دقت یادداشت می‌کنند.

او با گرمی از ما استقبال کرد و یکی از تألیفاتش را به من هدیه داد و گفت: روزی یکی از علمای ایران را در مکه ملاقات کردم که عده‌ای هم دور او را گرفته بودند و او برای آنها سخن می‌گفت. او بعضی از اشعارش را به من هدیه داد و از آنجا که اشعار بسیار زیبایی بود من آنها را در پایان همین کتابم که الآن نزد توست آورده‌ام.

آن گاه شیخ زینو از من خواست تا آن اشعار را برایش بخوانم من هم تمامی آن اشعار را که تقریباً دو صفحه می‌شد را خواندم. او از معنای بعضی از آن اشعار از من سؤال کرد و من هم توضیح دادم و او از این بابت بسیار خوشحال شد.

سپس شیخ محمد بن جمیل بن زینو به من گفت: چرا شماها ما را به لقب «وهابیت» می‌خوانید در حالی که با توجه به این که ما از محمد بن عبدالوهاب پیروی می‌کنیم قاعده اقتضاء می‌کند که ما را «محمدیه» بنامید؟

گفتم: شاید به این خاطر باشد که «وهّاب» نامی از نام‌های خدای متعال است.

او از این پاسخ خوشش آمد و دستی بر شانه من زد و گفت: آفرین!

سپس از من سؤال کرد: چرا در آیه «إیاک نعبد» مفعول بر فعل مقدم شده است؟

گفتم: زیرا تقدیم مفعول بر فعل از راه‌های ایجاد حصر است.

دیدم که از این پاسخ ساده هم خرسند شد.

گفتم: جناب شیخ! حال شما به من اجازه بدهید تا سؤالاتی را از شما بپرسم و در ابتدا از شما خواهش می‌کنم به خاطر این سؤالات مرا به شرک متهم نسازید!

کنم به خاطر این سؤالات مرا به شرک متهم نسازید!

شیخ لبخندی زد و گفت: چرا تو را متهم به شرک کنیم؟!

گفتم: چون من بسیاری از برادران اهل سنت را دیده‌ام که وقتی از پاسخ دادن عاجز می‌شوند یا طرف مقابل خود را به شرک و زندقه بودن متهم می‌سازند و یا آن که با عبارات اهانت آمیز مورد خطاب قرار می‌دهند. و به عنوان مثال اتفاقاتی که برای من در مسجد النبی رخ داده بود را برای شیخ تعریف کردم. شیخ گفت: این گونه رفتارها به هیچ وجه صحیح نیست و از اخلاق اسلامی به دور است. آن گاه گفت: اکنون هر چه می‌خواهی سؤال کن تا جواب تو را بدهم.

توسل صحابه به قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

گفتم: شما در یکی از کتاب‌های خود که توسط یکی از دانشجویانتان برای من فرستاده‌اید بحث را پیرامون توسل مطرح ساخته و در آن با تکیه بر یک روایت عدم جواز توسل را ثابت کرده و به روایات دیگر که در همین موضوع وارد شده است نپرداخته‌اید. در حالی که این گونه بحث کردن منصفانه نبوده و از روش صحیح علمی خارج است.

گفت: منظورت کدام روایت است؟

گفتم: روایت عمر بن خطاب، که شما آن را از صحیح بخاری نقل کرده‌اید:

«عن أنس (رض) أن عمر بن الخطاب كان إذا قحطوا استسقى بالعباس بن عبد المطلب، فقال: اللهم إنا كنا نتوسل إليك بنينا صلي الله عليه وسلم فتسقيننا، وإنا نتوسل إليك بعم نبينا فاسقنا»^(۳۵).

از انس روایت شده است که عمر بن خطاب هرگاه قحطی می‌شد از عباس بن عبدالمطلب درخواست باران می‌کرد و این گونه می‌گفت: پروردگارا! ما قبلاً به پیامبرمان صلی الله علیه [وآله] وسلم متوسل می‌شویم و تو برایمان باران فرو می‌فرستادی، و حال به عموی پیامبرمان متوسل می‌شویم پس بارانت را فرو فرست!

و در حالی که عبارت «کنا نتوسل بنبينا» اطلاق داشته و شامل حیات و بعد از حیات می‌شود و قرینه‌ای هم که این اطلاق را مقید سازد در کار نیست.

اضافه بر آن، امکان ندارد فرض کنیم که عملی در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله جایز بوده و بعد از آن جایز نباشد و شرک محسوب گردد.

(۳۵) صحیح البخاری: ج ۴ ص ۲۰۹.

شیخ زینو گفت: برای ما موردی ثابت نشده است که صحابه بعد از رحلت آن حضرت به قبر پیامبر اکرم توسل نموده باشند.

گفتم: چگونه چنین ادعایی می‌کنید؟! در حالی که روایتی در بسیاری از کتاب‌های شما ثبت شده است که یکی از صحابه به قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله توسل پیدا می‌کرد.

در این هنگام یکی از حاضران در مجلس به نشانه اعتراض گفت: گفتن «یا رسول الله» شرک است. گفتم: در این روایتی که الآن برایتان می‌خوانم از زبان صحابه «یا رسول الله» صادر شده است و این روایت را برایشان خواندم:

روي البيهقي وابن أبي شيبة بسنده إلي الأعمش، عن ابن صالح، قال: «أصاب الناس قحط في زمن عمر فجاء رجل إلي قبر النبي صلي الله عليه وسلم، فقال: يا رسول الله هلک الناس، استسقى لأمتك، فأناه رسول الله صلي الله عليه وسلم في المنام، ائت عمر فأقرأه مني السلام، وأخبره أنهم مسقون، وقل له: عليك الكيس! عليك الكيس! قال: فأتي الرجل عمر، فبكي عمر، وقال: يا رب ما آلوا إلا عجزت عنه»^(۳۶).

بيهقی و ابن ابی شیبہ با سند خود به اعمش از ابن صالح روایت کرده‌اند: مردم در زمان عمر به قحطی مبتلا شده بودند از این رو مردی نزد قبر پیامبر اکرم آمد و عرضه داشت یا رسول الله مردم هلاک شدند برای امت خود بارانی بفرست. شب هنگام رسول خدا صلی الله علیه وآله به خواب این شخص آمد و فرمود: نزد عمر برو و سلام مرا به او برسان و به او خبر بده که از باران سیراب خواهند گردید و نیز به او بگو: به کیسه توجه کن! به کیسه توجه کن! آن مرد هم نزد عمر آمد و عمر با شنیدن این خبر گریست و گفت: پروردگارا آنها به چیزی پناه بردند که من از آن ناتوان بودم.

شیخ گفت: این روایت صحیح نیست.

گفتم: این روایت را ابن حجر در فتح الباری و ابن کثیر در البدایه و النهایه تصحیح کرده‌اند.

ابن حجر گفته است: «روي ابن أبي شيبة، بإسناد صحيح^(۳۷)، وقال ابن كثير عن رواية البيهقي: هذا

إسناد صحيح»^(۳۸).

(۳۶) ابن ابی شیبہ الکوفی، المصنف: ج ۷ ص ۴۸۲، البیهقی، دلائل النبوة: ج ۷ ص ۴۷.

(۳۷) فتح الباری: ج ۲ ص ۴۱۲، باب سؤال الناس الإمام الاستسقاء إذا قحطوا.

این روایت را ابن ابی شیبیه با سند صحیح روایت کرده و ابن کثیر نیز در باره روایت بیهقی گفته است: اسناد این روایت صحیح است.

شیخ دستور داد تا کتاب فتح الباری و البدایه والنهایه را بیاورند، اما متأسفانه آدرس صفحه‌ای که من داده بودم با چاپی که در منزل شیخ موجود بود مطابقت نداشت. به شیخ گفتم: متأسفانه به علت اختلاف چاپ‌ها مطلب را پیدا نکردم ولی این مطلب را فردا برایتان آورده و ثابت می‌کنم تا با دیدگان خود ببینید و آنچه را که من گفتم باور کنید. شیخ گفت: بسیار خوب! ما فردا شب در جلسه‌ای دیگر منتظر شما هستیم.

شُرکت داشتن بعضی از صحابه در توطئه ترور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

به شیخ گفتم: جناب شیخ! ابن حزم اندلسی در کتاب المحلی می‌گوید: «بأنّ أبا بكر وعمر وعثمان وطلحة وسعد بن أبي وقاص أرادوا قتل النبی صلی الله علیه وسلم، وإلقاء من العقبة فی تبوک». ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه و سعد بن ابی وقاص تصمیم داشتند تا پیامبر را در مسیر بازگشت از جنگ تبوک درون عقبه پرتاب کرده و به قتل برسانند.

سپس می‌گوید: «بأنّ هذا من موضوعات ولید بن جمیع، وهو ضعیف وهالک».

این روایت از روایات ساختگی ولید بن جمیع است که او شخصی ضعیف است و پوچی است.

در حالی که می‌بینیم بزرگان علم رجال شما مانند عجلوی و ابن سعد او را توثیق نموده‌اند.

چنان‌که ابن حبان و ذهبی نیز به نقل از احمد بن حنبل، یحیی بن معین، ابو حاتم، ابو زرعه و ابو نعیم او را توثیق کرده‌اند^(۳۹).

عجیب‌تر مطلبی است که ابن کثیر در این باب روایت نموده است: «بأنّ عمر بن الخطاب، قال لحذیفه:

أقسمت علیک بالله أنا منهم؟ قال: لا، ولا أبرئ بعدک أحداً»^(۴۰).

(۳۸) البدایه والنهایه: ج ۷ ص ۱۰۵، در وقایع سال هیجدهم هجری.

(۳۹) تاریخ الثقات: ص ۶۷۵، رقم ۱۷۷۳؛ الطبقات: ج ۶ ص ۳۵۴؛ کتاب الثقات: ج ۵ ص ۴۹۲؛ الجرح والتعدیل: ۸ ص ۹؛

تهذیب الکمال: ج ۳۵ ص ۳۱؛ تاریخ الإسلام: ج ۹ ص ۶۶۱.

(۴۰) البدایه والنهایه: ج ۵ ص ۲۵.

«عمر [به خاطر نگرانی از بابت وجود نامش در لیست منافقین] از حذیفه [که صاحب اسرار مخفی رسول خدا بود] سؤال کرد: تو را به خداوند سوگند می‌دهم بگو آیا اسم من هم جزء آنها هست؟ حذیفه در پاسخ گفت: نه ولی من از این به بعد دیگر کسی را از این روایت تبرئه نخواهم کرد.»

شیخ در پاسخ گفت: من تاکنون چنین مطلبی را ندیده و نشنیده بودم. از این رو دستور داد تا کتاب المحلی را برایش بیاورند، اما هرچه گشتند کتاب را نیافتند.

نقد کتاب «لله ثم للتاریخ»

در این هنگام شیخ کتابی را با عنوان «لله ثم للتاریخ» بیرون آورد و باز کرد و شروع کرد تا بخشی از آن را که مربوط به امام خمینی (ره) می‌شد قرائت کند.

به او گفتم: جناب شیخ! من از شما که دارای جایگاه و مقام علمی هستید تعجب می‌کنم که چگونه به کتابی سراسر دروغ و افتراء از نویسنده‌ای موهوم و ساختگی استناد می‌کنید؟!

شیخ گفت: چطور مگر؟

گفتم: اولاً: نویسنده این کتاب شخصی به نام سید حسین موسوی است که اصلاً وجود خارجی نداشته و کتابی ساختگی است که هیچ یک از فضایی نجف اشرف اعم از علماء و یا طلباب شیعه اسمی از چنین شخصی با این مشخصات و ویژگی نشنیده‌اند.

و ثانیاً: همین نویسنده ساختگی بر فرض وجود خارجی، در صفحه ۱۰۴ کتابی که به او نسبت داده‌اند می‌گوید: «فی زیارتی للهند، التقیة السید دلدار علی، فأهدانی نسخة من کتابه أساس الأصول...».

در دیداری که از هند داشتم، با سید دلدار علی، ملاقات کردم و او یک نسخه از کتاب خودش «أساس الأصول» را به من هدیه داد...

این نویسنده در کتاب خود چند مرتبه از قول امام خمینی و دیگر علمای بزرگ همچون آیت الله خوئی و آیت الله سیستانی نقل قول می‌کند...

در این جا به شیخ و دیگر حضار در مجلس خطاب کرده و گفتم: برادران عزیز! من تمام معاجم علمای شیعه و سنی را مطالعه کرده و دیدم همه آنها سال وفات سید دلدار نقوی را سال ۱۲۳۵ هـ.ق. ذکر کرده‌اند. به عنوان نمونه محقق طهرانی می‌گوید:

«أساس الأصول في الرد علي الفرائد الاسترآبادية، للعلامة دلداری علی بن محمد معین نقوی النصیر آبادی اللکنهوی المجاز من آیه الله بحر العلوم المتوفی سنه (۱۲۳۵هـ)»^(۴۱).

کتاب «أساس الأصول في الرد علي الفرائد الاسترآبادية» از علامه دلداری علی بن محمد معین نقوی نصیر آبادی لکنهوی است که اجازه اجتهاد خود را از آیت الله بحر العلوم اخذ نموده است. او در سال ۱۲۳۵هـ وفات نمود. و نیز سید اعجاز حسین در باره او می گوید:

«أساس الأصول في أصول الفقه، لمولانا السيد دلداری علی بن السيد محمد معین النصیرآبادی أعلی الله ذكره في أعلی علیین المتوفی سنه خمسہ وثلاثین ومائین بعد الألف، نقض فيه علي صاحب الفوائد المدنیة فیما أورده علي الأصولیین»^(۴۲).

کتاب «أساس الأصول في أصول الفقه»، از مولانا سید دلداری علی بن سید محمد معین نصیرآبادی - که خداوند نامش را در اعلی علیین متعالی گرداند - متوفای سال ۱۲۳۵ هـ ق. است که در کتاب خود ردی بر صاحب کتاب «الفوائد المدنیة» وارد کرده است.

اسماعیل باشا بغدادی در کتاب «هدایة العارفین» می گوید:

«النصر آبادی، السيد دلداری علی بن السيد معین الدین النصر آبادی الشیعی المجتهد فی لکنهو توفی سنه (۱۲۳۵هـ)، خمس وثلاثین ومائین بعد الألف، له أساس الأصول»^(۴۳).

سید دلداری علی بن سید معین الدین نصیر آبادی شیعه و مجتهد شهر لکنهو که در سال ۱۲۳۵هـ به وفات رسیده است و برای او کتاب اساس الاصول است.

خیر الدین زرکلی در کتاب «الأعلام» می نویسد:

«دلداری علی (۱۱۶۶ - ۱۲۳۵هـ - ۱۷۵۳ - ۱۸۲۰م) دلداری علی بن محمد معین النقوی الهندی: مجتهد إمامی، من نسل جعفر الثواب أخی الحسن العسکری ... من کتبه عماد الإسلام فی علم الکلام، خمس مجلدات، وآخر لم یطبع، وأساس الأصول»^(۴۴).

(۴۱) الذریعة: ج ۴ ص ۲.

(۴۲) کشف الحجب والأستار: ص ۴۱.

(۴۳) هدایة العارفین: ج ۱ ص ۷۷۲.

دلدار علی (۱۱۶۶ - ۱۲۳۵ هـ - ۱۷۵۳ - ۱۸۲۰ م): دلدار علی بن محمد معین نقوی هندی: از مجتهدان مذهب امامیه و از نسل جعفر توابع برادر [حضرت امام] حسن عسکری است ... و از کتاب‌های او عماد الإسلام در موضوع علم کلام در پنج جلد است که جلد آخر چاپ نشده است، و نیز کتاب اساس الأصول است.

سپس به او گفتم: به من بگوئید چگونه امکان دارد شخصی ۲۱۰ سال پیش با سید دلدار ملاقات کرده باشد و همان شخص ۱۰ سال قبل با بعضی از مراجع عظام نجف نیز دیدار کرده باشد؟! ثالثاً: نویسنده در این کتاب بعضی از روایات را ذکر کرده و به شیخ صدوق در کتاب «من لا یحضره الفقیه» نسبت داده است؛ در حالی که چنین روایاتی به هیچ وجه نه در این کتاب و نه در هیچ یک از کتب اربعه و بحار الانوار وجود ندارد.

بعضی از حاضران در مجلس گفتند: چگونه تصور چنین مطلبی ممکن است؟! در پاسخ آنها گفتم: اگر شماها چنین روایتی را در کتاب «من لا یحضره الفقیه» یافتید، من حاضرم دست از شیعه بودن خود برداشته و وهابی شوم. این سخن من باعث شد تا ولوله‌ای را در مجلس ایجاد کند. به شکلی که باعث اعتراض بعضی از دانشجویان حاضر در مجلس به شیخ شد و به وی گفتند: مگر ما از شما نخواستیم بودیم که به مانند این کتاب‌ها در این جلسه استناد نکنید، که باعث آبرو ریزی و خجالت ما می‌شود.

ابن تیمیه به شیعه افتراء وارد می‌کند

گفتم: ابن تیمیه مطالبی را به شیعه نسبت می‌دهد که سراپا کذب و دروغ بوده و چنین مطالبی نه در هیچ کتابی از کتاب‌های شیعه یافت می‌شود و نه هیچ یک از علمای شیعه به آن اعتقاد دارند. شیخ گفت: مگر ابن تیمیه چه مطلبی ذکر کرده است؟ در این لحظه مطالبی از کتاب منهاج السنه ابن تیمیه را که روی کاغذی نوشته بودم به آنها نشان دادم و بخش‌هایی از آن را که در زیر می‌آید را برایشان خواندم:

«الرافضة لم یدخلوا فی الإسلام رغبة ولا رهبة، ولكن مقتاً لأهل الإسلام وبغياً علیهم.»

رافضی‌ها (شیعیان) نه از روی رغبت و نه از روی خوف مسلمان نشدند بلکه برای از بین بردن اسلام و سرکشی علیه مسلمانان اسلام آورده‌اند.

«قالت اليهود: لا جهاد فی سبیل الله حتی یخرج المسیح الدجال، وینزل سیف من السماء، وقالت الرافضة: لا جهاد فی سبیل الله حتی یخرج المهدي وینادی منادی من السماء.»

یهود گفته‌است: جهاد در راه اسلام نیست تا این که مسیح دجال را خارج کند و شمشیر از آسمان فرود آید. شیعیان هم می‌گویند: جهاد در راه اسلام نیست تا این که مهدی خروج کرده و منادی از آسمان ندا دهد.

«اليهود يؤخرون الصلاة إلی اشتباك النجوم، وكذلك الرافضة يؤخرون المغرب إلی اشتباك النجوم، واليهود تزول عن القبلة شيئاً، وكذلك الرافضة.»

یهود نماز را تا زمانی که ستارگان مخفی می‌شوند به تاخیر می‌اندازند، شیعیان نیز نماز مغرب را تا آن وقت به تاخیر می‌اندازند. یهود منحرف از قبله نماز می‌خوانند همچنین شیعیان به همین شکل نماز می‌خوانند.

«اليهود تنود فی الصلاة وكذلك الرافضة.»

یهود نماز را خمیده می‌خواند همچنین شیعه...

«اليهود تسدل أثوابها فی الصلاة وكذلك الرافضة.»

یهود لباس‌های خود را در نماز می‌اندازد، همچنین شیعیان...

«اليهود لا یرون علی النساء عدهً وكذلك الرافضة.»

یهود برای زنان عده نگه نمی‌دارد همچنین شیعه...

«اليهود حرّفوا التوراة، وكذلك الرافضة حرّفوا القرآن.»

یهود تورات را تحریف کرد و شیعه قرآن را.

«اليهود قالوا افترض الله علينا خمسين صلاة، وكذلك الرافضة.»

یهود می‌گویند خداوند پنجاه رکعت نماز بر ما واجب نموده است، شیعه نیز بر همین عقیده است.

«اليهود لا یخلصون السلام علی المؤمنین إنما یقولون سام علیکم، والسام الموت، وكذلك الرافضة.»

یهود سلام از روی اخلاص و به معنای واقعی آن به مؤمنان سلام نمی‌کند و می‌گوید: «سام علیکم» یعنی، مرگ بر شما؛ شیعه هم به همین شکل سلام می‌کند.

«اليهود لا يأكلون الجرى والمرماهی والذئاب، وكذلك الرافضة.»

یهود مارماهی و خرگوش نمی خورد، شیعه هم این حیوانات را نمی خورد.

«اليهود لا يرون المسح علي الخفين، وكذلك الرافضة.»

یهود مسح به روی کفش را جایز نمی داند، شیعه هم به همین شکل.

«اليهود يستحلون أموال الناس كلهم وكذلك الرافضة، وقد أخبرنا الله عنهم بذلك في القرآن إنهم (قالوا ليس

علينا في الأمين سبيل)، وكذلك الرافضة.»

یهود مال و اموال تمام مردم را برای خود مباح می داند شیعه هم به همین شکل. و از این موضوع، قرآن نیز در این

آیه «قالوا ليس علينا في الاميين سبيل» به ما خبر داده است.

«اليهود تسجد علي قرونها في الصلاة وكذلك الرافضة.»

یهود در نماز بر گیسوان خود سجده می کند شیعه نیز به همین شکل.

«اليهود لا تسجد حتي تخفق برؤوسها مراراً شبه الركوع، وكذلك الرافضة.»

یهود سجده نمی کند مگر آن که قبل از سجده چندین بار سر را شبیه به تعظیم پایین آورد؛ همچنین است شیعه.

«اليهود تبغض جبريل ويقولون: هو عدونا من الملائكة، وكذلك الرافضة يقولون: غلط جبريل بالوحي علي

محمد صلي الله عليه وسلم.»

یهود بغض جبرئیل را بر دل دارد و می گوید: جبرئیل در میان ملائکه دشمن ما یهود است؛ همچنین شیعیان

می گویند: جبرئیل در نزول وحی بر پیامبر اشتباه کرده است.

«ذلك الرافضة وافقوا النصاري في خصلة النصاري: ليس لانسائهم صداق إنما يتمتعون بهن تمتعاً، وكذلك

الرافضة يتزوجون بالمتعة ويستحلون المتعة»^(٤٥).

همچنین شیعیان با مسیحیان نیز شباهت هایی دارند مانند این که برای زنانشان مهریه و صدیقی قرار نمی دهند و

بدون مهریه از آنها بهره می برند؛ شیعیان نیز ازدواج موقت می کنند و آن را حلال می شمردند.

(٤٥) ابن تیمیة، منهاج السنة: ج ١ ص ٢٥ - ٢٧.

آن‌گاه به آنان گفتم: آیا تاکنون در میان صدها هزار شیعه ایرانی هیچ شیعه ایرانی دیده‌اید منحرف از کعبه به نماز بایستد و نماز بخواند؟!

یا هیچیک را دیده‌اید که به جای سلام علیکم: بگویند سام علیکم؟!
آیا هیچ کس می‌تواند ثابت کند کتابی از کتاب‌های شیعه یافته است که در آن عده زنان نفی شده باشد و یا هیچ عالمی از علمای شیعه به چنین چیزی اعتقاد دارند؟!
شیخ گفت: این مطالبی که شما از ابن تیمیه نقل کردید از کدام یک از کتاب‌های او آوردید؟!
گفتم: کتاب منهاج السنه، جلد اول صفحه ۲۵ تا ۲۷.
شیخ از این بابت تعجب کرد.

گفتم: همچنین ابن تیمیه می‌گوید: «لو كانت الشيعة من البهائم لكانت حُمراً ولو كانت من الطير لكانوا رَحْمًا»^(۴۶).

اگر شیعه را از چهارپایان بدانیم باید آنها را الاغ بدانیم و اگر از پرندگان بدانیم باید آنها را مرغ نجاستخوار بدانیم.
اگر شخصی مثل این افتراءات را به یکی از شما نسبت دهد چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهید؟
و نکته جالب‌تر این که ابن تیمیه این مطالب را از شخصی به نام «عبد الرحمن بن مالک مغول» که علمای رجال او را به شدت تضعیف کرده‌اند نقل کرده است. کسی که احمد بن حنبل در باره او گفته است: «خرقنا حدیثه من منذ دهر من الدهور»^(۴۷). (مدت زمانی است که احادیث او را پاره کرده و به دور ریخته‌ایم.) و نیز در کتاب «الجرح والتعديل» در باره او گفته است: «كذاب وابنه أبو بهز أكذب منه»^(۴۸)، (او دروغ‌گو و فرزندش ابو بهز از او دروغ‌گوتر است) و این سخن در باره او از یحیی بن معین نقل شده است: «رأيت له ليس بثقة، متروك الحديث»^(۴۹). (او را دیدم که شخص موثقی نیست و احادیث او نیز مورد اعراض قرار می‌گیرد.) و نیز خطیب

(۴۶) ابن تیمیه، منهاج السنه: ص ۲۹

(۴۷) الرازی، الجرح والتعديل: ج ۵ ص ۲۸۶؛ العقيلي، الضعفاء: ج ۲ ص ۳۴۵.

(۴۸) الرازی، الجرح والتعديل: ج ۴ ص ۳۱۰.

(۴۹) الرازی، الجرح والتعديل: ج ۵ ص ۲۸۶.

بغدادی در باره او گفته است: «من أكذب الناس»^(۵۰). (او از دروغ‌گوترین مردم است.) و او نیز از محمد بن عمار موصلی نقل می‌کند: «كان عبد الرحمن بن مالك كذاباً أفاكاً، لا يشك فيه أحد»^(۵۱). (عبدالرحمن بن مالک دروغ‌گو و بسیار افتراء زنده بود و در این مطلب هیچ کس شکى نداشت.)

شیخ گفت: من این مطالب ابن تیمیه را تا این لحظه ندیده بودم، ولی من خودم مطالبی را پیرامون شیعه در بعضی از تألیفاتم آورده‌ام.

در این حال او از جای خود برخاست و از میان تألیفات خود کتابی را آورد و مطالبی را در دو صفحه که به شیعه مربوط می‌شد را قرائت کرد.

بعد از این، شیخ گفت: آیا کتاب «حکومت اسلامی» از امام خمینی را دیده‌اید؟
گفتم: بله.

گفت: امام خمینی می‌گوید: مقام ائمه بالاتر از مقام انبیاء و ملائکه است؛ نظر شما در این باره چیست؟
گفتم: من از مقلدین امام خمینی نیستم و خود اهل اجتهاد و صاحب نظر هستم، از این رو لازم است تا ادله امام خمینی را ببینم، اگر ادله صحیح باشد عقیده من، همان عقیده امام خمینی خواهد بود و اگر ادله صحیح نباشد اعتقادی به آن مضمون نخواهم داشت.

آیا اضافه کردن «حی علی خیر العمل» در اذان بدعت است؟

در این لحظه یکی از حاضران در مجلس که از علمای یمن بود گفت: در کشور ما بعضی از شیعیان هستند که در اذان خود «حی علی خیر العمل» می‌گویند.

شیخ به من رو کرد و گفت: این خرافاتی که شیعه به آن اعتقاد دارد چیست؟ چگونه به خود اجازه می‌دهید تا این بدعت‌ها را مرتکب شوید؟

گفتم: اول آن که: این قسمت از اذان در کتاب‌های اهل سنت نیز آمده و از صدر اسلام هم در اذان بوده، ولی عمر آن را نهی کرده است.

(۵۰) تاریخ بغداد: ج ۹ ص ۳۴۱.

(۵۱) تاریخ بغداد: ج ۱۰ ص ۲۳۶.

قوشجی که از علمای بزرگ اهل سنت است می گوید: «إِنَّهُ (أَيُّ عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ) خَطَبَ النَّاسَ، وَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ، ثَلَاثَ كُنَّ عَلِيٌّ عَهْدَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، أَنَا أَنَهِي عَنْهُمْ، وَأَحْرَمُهُمْ، وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِمْ، وَهِيَ: مَتَعَةُ النِّسَاءِ، وَمَتَعَةُ الْحَجِّ، وَحَى عَلِيٌّ خَيْرَ الْعَمَلِ»^(۵۲).

عمر برای مردم خطبه خواند و در آن گفت: ای مردم! سه چیز در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله بود که من آنها را نهی و حرام کرده و هر کسی آن را انجام دهد عقاب می کنم و آنها سه چیز: ازدواج موقت، حج تمتع و حی علی خیر العمل می باشد.

شوکانی از کتاب «الأحكام» یحیی بن حسین بن قاسم متوفای سال ۲۹۸ هـ نقل کرده است: «وقد صحَّ لنا أنَّ حَى عَلِيٌّ خَيْرَ الْعَمَلِ كَانَتْ عَلِيٌّ عَهْدَ رَسُولِ اللَّهِ يُؤْذَنُ بِهَا، وَلَمْ تَطْرَحْ إِلَّا فِي زَمَنِ عَمْرِ، وَهَكَذَا قَالَ الْحَسَنُ بْنُ يَحْيَى: رَوَى ذَلِكَ عَنْهُ فِي جَامِعِ آلِ مُحَمَّدٍ، وَبِمَا أَخْرَجَ الْبَيْهَقِيُّ فِي سَنَنِ الْكَبْرِيِّ بِإِسْنَادِ صَحِيحٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍ أَنَّهُ كَانَ يُؤْذَنُ بِحَى عَلِيٍّ خَيْرَ الْعَمَلِ أحياناً»^(۵۳).

با روایت صحیح برای ما ثابت شده که «حی علی خیر العمل» در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در اذان بوده و در زمان عمر از اذان حذف شده است و نیز حسن بن یحیی گفته است: این روایت از عمر در کتاب «جامع آل محمد» نقل شده و بیهقی آن را در سنن الکبری خود با سند صحیح از عبد الله بن عمر روایت کرده است که گاهی اوقات اذان با «حی علی خیر العمل» گفته می شد.

ابن حزم نیز گفته است: «وقد صحَّ عن ابن عمر وأبي أمامة بن سهل بن حنيف: أنَّهم كانوا يقولون في أذانهم حَى عَلِيٍّ خَيْرَ الْعَمَلِ»^(۵۴).

با روایت صحیح از ابن عمر و ابی امامه بن سهل بن حنیف نقل شده است که آنها در اذان خود «حی علی خیر العمل» می گفتند.

(۵۲) شرح التجريد للقوشجی، مبحث الإمامة: ص ۴۸۴؛ المسترشد للطبري الإمامي المعاصر للطوسي والنجاشي: ص ۵۱۶، بتحقيق الشيخ أحمد المحمودي؛ وجواهر الأخبار والآثار: ج ۲ ص ۱۹۲، عن التفتازاني في حاشيته علي شرح العضدي.

(۵۳) نيل الأوطار: ج ۲ ص ۱۹.

(۵۴) المحلي ج ۳ ص ۱۶۰. آخر باب الأذان، وآخر مسألة ۳۳۱، باب مذاهب العلماء في صفة ألفاظ الإقامة، بتحقيق: أحمد

محمد شاکر، ط. دار الفكر - بيروت.

و نیز جمعی از صحابه و تابعین روایت کرده‌اند که این قسمت «حی علی خیر العمل» جزء اذان بوده است. افرادی مانند:

- ۱- عبد الله بن عمر.
- ۲- علی بن الحسین علیهما السلام.
- ۳- سهل بن حنیف.
- ۴- بلال اذان‌گوی رسول خدا صلی الله علیه وآله^(۵۵).
- ۵- امام امیر المؤمنین علیه السلام.
- ۶- ابو محذوره مؤذن رسول خدا صلی الله علیه وآله.
- ۷- زید بن ارقم^(۵۶).
- ۸- امام باقر علیه السلام.
- ۹- امام صادق علیه السلام^(۵۷).

دوم آن که: معنای «الصلاة خیر من النوم» که ما در اذان شما می‌شنویم چیست؟ شما این جمله را به هر بچه و کودکی هم که بگویید می‌داند که نماز از خوابیدن بهتر و با فضیلت‌تر است.

سوم آن که: اگر به فراز «حی علی خیر العمل» دقت کنیم می‌فهمیم که با فرازهای قبل از آن «حی علی الصلاة» و «حی علی الفلاح» متناسب و هماهنگ است. اما در این بخش از اذان یعنی «الصلاة خیر من النوم» هیچ انسجام و هماهنگی با فرازهای قبلی نمی‌بینیم.

شیخ گفت: ما «الصلاة خیر من النوم» را فقط در اذان نماز می‌گوییم.

(۵۵) سنن البیهقی: ج ۱ ص ۴۲۴ و ۴۲۵، دلائل الصدق: ج ۳ ص ۱۰۰ عن مبادئ الفقه الإسلامی للعرفی: ص ۳۸، مصنف عبد الرزاق ج ۱ ص ۴۶۰ و ۴۶۴؛ جامع ابن ابی شیبہ: ج ۱ ص ۱۴۵، الروض النضیر: ج ۱ ص ۱۹۲؛ المحلی لابن حزم: ج ۳ ص ۶۰؛ السیرة الحلبیة: ج ۲ ص ۱۰۵، ط، ۱۳۸۲ هـ؛ کنز العمال: ج ۸ ص ۳۴۲، ح ۲۳۱۷۴ و ص ۳۴۵، ح ۲۳۱۸۸.

(۵۶) جواهر الأخبار والآثار: ج ۲ ص ۱۹۱. الاعتصام بحبل الله المتین: ج ۱ ص ۳۰۸. البحر الزخار: ج ۲ ص ۱۹۱ و ۱۹۲، وجواهر الأخبار والآثار: ج ۲ ص ۱۹۱. نیل الأوطار: ج ۲ ص ۱۹ عن الأحكام لمحِب الطبری، الإمام الصادق والمذاهب الأربعة: ج ۵ ص ۲۸۳.

(۵۷) البحر الزخار وجواهر الأخبار والآثار: ج ۲ ص ۱۹۲؛ البحار: ج ۸۴ ص ۱۵۶؛ دعائم الإسلام: ج ۱ ص ۱۴۲.

در این هنگام عقربه‌های ساعت، نزدیک به دو بعد از نصف شب را نشان می‌داد که دیدار به پایان رسید. شیخ نیز مطالبی را آهسته به دیگر حاضران مجلس گوشزد نمود که من متوجه این بخش از نجوای او نشدم. با شیخ خداحافظی کرده و با آرزوی دیدار مجدد برای کامل ساختن موضوع بحث در شب آینده از آنها جدا شدیم.

همراهی با دانشجویان تا محل سکونتشان

همراه با گروهی از دانشجویان دانشگاه «أم القری» به محل سکونت و استراحت گاهشان رفته، و از سوی آنها احترام شایانی از من صورت گرفت و وعده غذایی را که برای سحر تهیه کرده بودند را به اتفاق صرف کردیم. و نکته قابل ذکر در این دیدار این بود که یکی از دانشجویان گفت: شما شیعیان همیشه «یا علی» می‌گویید و این عملی شرک آمیز است!

گفتم: اگر این شخصی که «یا علی» می‌گوید اعتقادش بر این باشد که حضرت علی علیه السلام به شکل مستقل و بدون کمک از خدا می‌تواند کمکی انجام دهد، عین شرک و کفر است. و اما اگر اعتقادش این باشد که علی با اذن و اجازه از خداوند سبحان به او کمک می‌کند این کار چه اشکالی دارد؟ همان‌گونه که در مورد حضرت عیسی علیه السلام آنجا که خداوند سبحان در قرآن می‌فرماید: «أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُتْرِيءُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتِيَ بِإِذْنِ اللَّهِ» (من از گل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم سپس در آن می‌دمم و به فرمان خدا، پرنده‌ای می‌گردد. و به اذن خدا، کور مادرزاد و مبتلایان به برص [پیسی] را بهبودی می‌بخشم و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم.) (آل عمران/۴۹) - حال اگر حضرت علی علیه السلام به اذن و اجازه خداوند مریض‌ها را شفا داده و مشکلات مردم را حل کند چه اشکالی در این کار وجود دارد؟

شخص سؤال کننده، از این پاسخ مردّد و حیران ماند و نتوانست جوابی بدهد.

دانشجویی دیگر از حاضران به او اعتراض کرد و گفت: آیا به شما نگفتم به جز دانشجو (جابر) کس

دیگری حق ندارد با ایشان به بحث پردازد؟

از این رو با حالت حقارت‌آمیزی به دانشجوی سؤال کننده گفت: آیا حالا می‌توانی جواب او را ردّ کنی؟

اگر می‌توانی جواب او را بده!

گفتم: چرا سؤال کننده را تحقیر می‌کنید؟ او سؤالی کرده و من هم جواب او را داده‌ام. مشکل چیست؟
بعد از صرف سحری آنها مرا با ماشین خود به محل اقامت رسانده و با یک‌دیگر وعده کردیم تا فردا شب
نیز به اتفاق یک‌دیگر به دیدار شیخ محمد بن جمیل بن زینو برویم.
[توضیح! ادامه جریانات و وقایع در این بخش با یک فصل فاصله در فصل سوم خواهد آمد.]

فصل دوم

گفتگوها و نامه‌نگاری‌ها با دکتر احمد بن سعد حمدان غامدي
متن نامه ای که به دکتر احمد غامدي نوشته‌ام
متن نامه دکتر غامدي از طریق فاکس از مکه مکرمه
نامه دوم در پاسخ به آقای دکتر غامدي
دیدار دیگر با دکتر احمد غامدي

مقدمه:

با توجه به اقدام دکتر غامدی در حذف جمله‌ای از گفتگوهای برگزار شده میان ما و نیز جمله‌ای از کتاب خویش و با توجه به اهمیت این گفتگوها و نقش آن در ترسیم حقائق علمی، به زودی در این کتاب، تفصیل گفتگوها و نامه نگاری‌هایی که میان ما و دکتر غامدی صورت پذیرفته و ایشان در کتاب خود به آنها اشاره‌ای هم نکرده برای آگاهی خوانندگان عزیز ارائه می‌کنیم.

گفتگو با دکتر غامدی استاد دوره دکترای دانشگاه ام‌القری

در شب شانزدهم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۲۳ هـ بعد از نماز مغرب با تعدادی از دانشجویان دانشگاه ام‌القری، به سوی منزل دکتر احمد بن سعد حمدان غامدی یکی از استادان مهم دانشگاه رهسپار شدیم و از سوی وی با گرمی و احترام مورد استقبال قرار گرفتیم.

او در ابتدا از من سؤال کرد: شما در ایران در چه موضوعی تدریس می‌کنید؟

گفتم: در موضوع علم رجال، حدیث و فرقه‌های اسلامی.

گفت: کتاب‌های رجال شیعه مثل رجال نجاشی و کشی و غیر آن دو از کتاب‌های ضعیفی هستند که هیچ

جرح و تعدیلی برای روایان در این کتاب‌های نیامده است.

به وی گفتم: آیا تاکنون کتاب رجال نجاشی را خوانده‌اید؟

گفت: نه! ولی کتاب «مجمع الرجال» قهبائی را خوانده‌ام، و در آن هیچ جرح و تعدیلی برای روایان نیافته‌ام

و نیز مشایخ و شاگردان روایان را نیز نیاورده است.

گفتم: بر عکس، کتاب مجمع الرجال قهبائی، کتاب رجال نجاشی و فهرست شیخ طوسی را نیز شامل شده

و در آن جرح و تعدیل اکثر روایان ذکر شده است.

البته بهتر است که شما به کتاب رجال آیت الله خوئی مراجعه کنید، که در آن اقوال تمام شخصیت‌های

رجالی قدیم و جرح و تعدیل‌هایی را که آنها برای روایان ذکر کرده‌اند را آورده است و نیز اساتید هر راوی را

تحت عنوان «**روی عن...**» و شاگردان راوی را تحت عنوان «**روی عنه...**» آورده است، اضافه بر این که محل ذکر

روایت در کتب اربعه شیعه (کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار) را با اشاره به موارد اختلاف کتب و

نسخ آورده است به شکلی که نزد اهل سنت کتاب رجالی به این شکل یافت نمی‌شود.

گفت: من تاکنون اسم این کتاب را نشنیده و آن را ندیده‌ام.

حمله دکتر غامدی به شیعه

بعد از صحبت‌های مقدماتی، دکتر غامدی سخنان خود را در رابطه با شیعه آغاز کرد که چکیده سخنان او از این قرار است.

خدای تبارک و تعالی انبیاء و رسولان را برای هدایت بشر و رسولش محمد صلی الله علیه [وآله] وسلم را مبعوث فرمود تا دین را تکمیل و به واسطه او خاتمه بخشد.

و این دین کامل را به واسطه رسول عربی خود صلی الله علیه [وآله] وسلم برای قوم عرب ارسال فرمود که اگر ملتی بهتر و برتر از آنان وجود می‌داشت پیامبرش را برای آنان می‌فرستاد...

و قرآن را با زبان عربی نازل فرمود تا به عنوان معجزه‌ای ثبت گردد؛ چرا که زبان عربی کامل‌ترین و بهترین زبان‌هاست و اگر زبانی بهتر از این زبان یافت می‌شد قرآن را با آن زبان نازل می‌فرمود.

و تمام آنچه را که این امت به آن نیاز داشت را در طول ۲۳ سال برای آنان بیان فرمود و در این راه از چیزی فروگذار نکرد. و این امت نیز وظیفه شرعی خویش را به خوبی ادا نمود و ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب کرده و تمام مسلمانان نیز با او بیعت نمودند. و نیز علی [علیه السلام] هم بعد از شش ماه با ابوبکر بیعت کرد.

دکتر غامدی این جمله را نیز به شیعه کنایه زد که: «و علی هیچ‌گاه نگفت که آنها حق مرا غصب کردند!» و زهراء ارث خود را از ابوبکر مطالبه کرد، اما بنا به سخنی که از رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم روایت شده بود که: «نحن معاشر الأنبياء لا نورث» (ما انبیاء چیزی به ارث نمی‌گذاریم) از این رو به درخواست فاطمه توجهی صورت نگرفت و فاطمه زهراء در حالی که از ابوبکر غضبناک بود از دنیا رفت.

اما شیعه گمان می‌برد که رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم علی [علیه السلام] را برای خلافت برانگیخته است، اما صحابه در این موضوع با پیامبر مخالفت کردند؛ آیا صحابه می‌توانند در این موضوع با پیامبر مخالفت کنند!؟

معنای این سخن آن است که همه اصحاب به جز عده بسیار کمی سایر صحابه به خطا رفته و مرتکب اشتباه شده‌اند!

نزول آیه «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» در حقّ علی [علیه السلام] و انتخاب علی از سوی رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم از ساخته‌های شیعه است، در حالی که حتی یک روایت که مدعای شیعه را ثابت کند وجود ندارد...

شیعه معتقد به تقیّه است، تا آنجا که گفته‌اند: «من لا تقیّه له لا دین له» (کسی که تقیّه نداشته باشد دین

ندارد.)

در کتاب کافی نقل شده که روزی ابوحنیفه جهت انجام کاری نزد امام صادق [علیه السلام] رفت، و امام صادق در برابر ابوحنیفه قسم دروغی یاد کرد.

ما اهل سنت گرچه او [امام صادق علیه السلام] را به عنوان امام نمی‌شناسیم ولی به عنوان شخصی موثق و راستگو قبول داریم.

به اعتقاد من ۹۰٪ از روایات کافی که از امام صادق [علیه السلام] نقل شده است به جز دروغ محض چیز دیگری نیست.

به اعتقاد شیعه قرآن ناقص است و آن را به تفاسیر باطنی تفسیر می‌کنند، و تمام فضایل و مطالب شایسته‌ای را که در قرآن آمده است را در شأن علی [علیه السلام] و هر نقص و مذمتی را در حق دشمنان او می‌دانند.

شیعه گاو را به عائشه تشبیه می‌کند، با وجود این که آیه «الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ» بر پاکی همه همسران رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم دلالت دارد و محال است که همسر پیامبر زنی خبیث باشد.

شیعه ادعا می‌کند که علی [علیه السلام] یازده نفر را برای خلافت بعد از خود انتخاب کرده و تمام اینها از فرزندان علی هستند.

در یکی از کتاب‌های شیعه دیدم نوشته که همسر امام حسن عسکری حامله نشده و منزلش از سوی حکومت مورد تفتیش قرار گرفته و چون هیچ طفل خردسالی در آن یافت نشده اموال و ماترک او میان ورثه‌اش تقسیم شده است.

حال امام مهدی چه زمانی ظهور می‌کند؟ آیا ظهورش از کنار کوه رضوی خواهد بود یا از سرداب؟ شما می‌گویید: برای ظهور لازم است که مقدمات و آمادگی برای آن ایجاد شود، و دولت جمهوری اسلامی در ایران از مقدمات ظهور اوست، پس چرا مهدی ظهور نمی‌کند؟

اعتراض من به دکتر احمد غامدی

بعد از آن که دکتر غامدی سخنانش را به پایان رساند به او گفتم: من چندین اعتراض به سخنان شما دارم که باید قبل از ورود به موضوع اصلی آنها را برای شما بیان کنم. گفت: بفرمایید.

گفتم: شما در سخنانتان اظهار داشتید قوم عرب از بهترین و برترین اقوام جهان هستند، در حالی که قرآن کریم در این باره نظر دیگری داشته و می‌فرماید: «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ × فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ»^(۱). (و اگر ما این کتاب (عربی) را بر بعض مردم عجم نازل می‌گردانیدیم. و آن رسول آن را (به زبان تازی) بر عجم‌ها قرائت می‌کرد آنان ایمان نمی‌آوردند (به این عذر که قرآن چون به زبان ما نیست ما فهم آن نکرده و اعجاز آن را درک نمی‌کنیم، اما شما قوم عرب با چه عذر ایمان نمی‌آورید)

گفت: منظور از این آیه‌ای که خواندی چیست؟

گفتم: این آیه می‌فرماید: عرب قومی تندخو و معاند است و اگر این قرآن را بر دیگران نازل کرده بودیم هرآینه به آن ایمان آورده بودند. حال با توجه به این آیه شریفه نظر شما در این باره چیست؟
گفت: من باید به تفاسیر مراجعه کنم، از این رو از جا برخاست تا تفسیر ابن کثیر را بیاورد و آن را بخواند.
گفت: در این تفسیر آمده است که اگر قرآن را بر غیر عرب نازل می‌کردیم - به علت این که عربی را نمی‌فهمند - نمی‌توانستند معانی آیات را بفهمند.

گفتم: چرا غیر عرب به قرآنی که به عربی نازل شده ایمان آوردند، همان چیزی که امروز از ترجمه شدن کلمات عربی قرآن و تفسیر آن به زبان‌های دیگر پی می‌بریم. چنان که می‌توانید سایر زبان‌ها را به زبان عربی ترجمه کنید.

دکتر غامدی که جوابی برای گفتن نداشت گفت: به بحث دیگری پردازیم؛ فائده‌ای در این بحث نیست.

ناتوانی دکتر غامدی از پاسخ راجع به آیه تبلیغ

گفتم شما گفتید: آیه تبلیغ و نازل شدن آن در باره علی علیه السلام، از ساخته‌های شیعه است، در حالی که بسیاری از علمای اهل سنت به این مطلب تصریح کرده‌اند که این آیه در باره آن حضرت نازل شده است؛ از جمله جریر طبری در کتاب «الإمامه».

گفت: طبری کتابی به نام «الإمامه» ندارد و این نیز یکی از عیب‌های شیعه است که بعضی کتاب‌ها را به دروغ به دیگران نسبت می‌دهد.

گفتم: بسیاری از علمای خودتان گفته‌اند طبری چنین کتابی داشته است^(۲).

(۱) الشعراء: ۱۹۹.

(۲) ابن کثیر می‌گوید: «رأيت له كتاباً جمع فيه أحاديث غدیر خم في مجلدين ضخمين». (دیدم او دو جلد ضخیم در باره

احادیث غدیر خم دارد). ابن کثیر، البدایة والنہایة: ج ۱۱، ص ۱۴۶.

سپس من کاغذی را از جیب خود بیرون آورده و از روی آن برایش خواندم: این حدیث را بسیاری از علمای شما مانند: سیوطی در الدر المنثور: جلد ۲، صفحه ۲۹۸، شوکانی در فتح القدير: جلد ۲، صفحه ۶۰، حسکانی در شواهد التنزیل: جلد ۱، صفحه ۲۴۹، فخر رازی در التفسیر الکبیر: جلد ۳، صفحه ۶۳۶، نیشابوری در اسباب النزول: صفحه ۱۳۵، عینی در عمدہ القاری: جلد ۸، صفحه ۵۸۴، و ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه: صفحه ۲۷ نقل کرده‌اند.

دکتر احمد غامدی پاسخ داد: یک نفر این مطلب را ذکر کرده و دیگران هم آن را از او نقل کرده‌اند. به همین خاطر سریع از جا برخاست و کتاب فتح القدير را آورد و آیه مورد بحث را شروع به خواندن کرد تا این که به این عبارت رسید:

أخرج ابن أبي حاتم وابن مردويه وابن عساکر، عن أبي سعيد الخدري، قال: نزلت هذه الآية «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» علي رسول الله يوم غدیر خم، فی علی بن أبي طالب. وأخرج ابن مردويه، عن ابن مسعود، قال: كنّا نقرأ علي عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): «يأأيها الرسول بلِّغ ما أنزل إليك من ربك أن علياً مولي المؤمنین»

و نیز گفته است: «وقد اعتني بأمر هذا الحديث أبو جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التفسير والتاريخ، فجمع في مجلدين أورد فيهما طرقة وألفاظه» (ابو جعفر محمد بن جرير طبري صاحب تفسير و تاريخ در جلد بزرگ حديث غدیر را و راویان و الفاظ آن را جمع آوری کرده است). ج ۵، ص ۲۰۸.

ذهبی در شرح حال طبري آورده است: «وحكى عن الفرغاني أنه قال: وكما بلغه أن ابن أبي داود تكلم في حديث غدیر خم، عمل كتاب الفضائل، وتكلم علي تصحيح الحديث، ثم قال: رأيت مجلداً من طرق هذا الحديث لابن جرير فانهضت له ولكثرة تلك الطرق» (از فرغانی نقل کرده که گفته است: آن جور که با خبر شده ابن ابی داود در باره حديث غدیر خم سخنانی گفته است، و به کتاب فضائل عمل کرده است، و درباره تصحيح حديث فضائل نیز سخن گفته است، بعد می گوید: من دو جلد ضخيم در باره سند حديث غدیر دیده‌ام که از این جهت شگفت زده شدم). تذکره الحفاظ: ج ۲، ص ۷۱۳.

ابن بطریق گفته است: «وقد ذكر محمد الطبري صاحب التاريخ خبر يوم الغدير وطرقة من خمسة وسبعين طريقاً وأفرد له كتاباً سماه الولاية» (محمد طبري صاحب تاريخ حديث غدیر و سند آن را از طرق مختلف ذکر کرده است و به هفتاد و پنج طريق رسانده و در این زمینه کار منحصر به فردی انجام داده و کتابی در این زمینه جمع آوری کرده و نام آن را «الولاية» گذارده است). العمدة: ص ۱۵۷.

و ابن حجر در شرح حال امير المؤمنين عليه السلام و سخن از حديث غدیر گفته است: «وقد جمعه ابن جرير طبري في مؤلف فيه أضعاف من ذكر (أي ابن عقدة) وصححه» (ابن جرير طبري این حديث را در کتابی جداگانه که اشخاص ضعیفی نیز در آن آمده‌اند و آن را ابن عقده تصحيح کرده است). تهذيب التهذيب: ج ۷، ص ۳۳۹.

«ابن ابوحاتم، ابن مردویه و ابن عساکر از ابو سعید خدری نقل کرده‌اند که گفت: آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» در روز غدیر خم در باره علی بن ابی طالب بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده و ابن مردویه، از ابن مسعود روایت کرده است، که گفت: ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را به این شکل قرائت می‌کردیم: «يا أيها الرسول بلِّغ ما أنزل إليك من ربك أن علياً مولي المؤمنين».

وقتی به این قسمت از کتاب رسید لختی درنگ کرد و گفت: شماها چرا همه شأن نزول را رها کرده و فقط به این قسمت آن چسبیده‌اید؟!

گفتم: شما فرمودید این روایات از ساخته‌های شیعه است من خواستم برایتان خلاف آن را ثابت کنم و به شما بگویم که اینها حقیقت است نه ساخت شیعه.

گفت: من باید از سند این روایت یقین حاصل کنم، در باره ابن مردویه حرف‌هایی زده شده است.

گفتم: اگر در این زمینه به نتیجه جدیدی رسیدید ما را نیز از آن با خبر سازید.

او از مطالب ردّ و بدل شده بین ما ناراحت بود از این رو به من گفت: در کتاب‌های شما شیعیان چیزی هست به نام تقیه، که آن را به دروغ به امام صادق [علیه السلام] نسبت می‌دهید در حالی که شأن و ساحت وی از این مسایل پاک و منزّه است.

گفتم: جناب دکتر! با تمام احترامی که برای شما قائل هستم، اما به هیچ وجه از شما نمی‌پذیرم که بدون هیچ دلیل و مدرکی اتهاماتی را به شیعه وارد سازید، من از شما خواهش می‌کنم تا سخنانتان را با دلایل محکم و قطعی مستند سازید.

او از جای برخاست و به کتابخانه خود رفت و نوشته‌هایی را آورد تا روایتی را که در باره مسئله تقیه از امام صادق علیه السلام که از کتاب کافی نقل شده بود را بخواند:

علی بن ابراهیم از پدرش از یحیی بن ابوعمران از یونس از بکار بن بکر از موسی بن اشیم نقل کرده است:

«كنت عند أبي عبد الله (عليه السلام) فسأله رجل عن آية من كتاب الله عز وجل، فأخبره بها ثم دخل عليه داخل سأله عن تلك الآية فأخبره بخلاف ما أخبر الأول، فدخلني من ذلك ما شاء الله حتي كان قلبي يُشرح بالسكاكين. فقلت في نفسي: تركت أبا قتادة بالشام لا يخطئ في واو وشبهه وجئت إلي هذا، يخطئ هذا الخطأ كله، فبينما أنا كذلك إذ دخل عليه آخر فسأله عن تلك الآية، فأخبره بخلاف ما أخبرني وأخبر صاحبني، فسكنت

نفسی، فعلمت أنّ ذلك منه تقيّة. قال: ثمّ التفت إليّ، فقال لي: يا بن أشيم، إنّ الله عز وجل فوّض إليّ سليمان بن داود، فقال: {هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ} ^(۱).
 وفوّض إليّ نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم)، فقال: «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا» فما فوّض إليّ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقد فوّضه إلينا ^(۲).

نزد امام صادق عليه السلام بودم که شخصی از آن حضرت در باره آیه‌ای از قرآن سؤال کرد و حضرت نیز پاسخ او را داد. سپس شخص دیگری وارد شد و راجع به همان آیه از امام عليه السلام سؤال کرد و حضرت برخلاف آنچه قبلاً فرموده بود توضیح دادند. من از این بابت به قدری ناراحت شدم که گویی قلبم را با چاقو پاره پاره می‌کنند. با خود گفتم: من ابو قتاده را در شام دیدم که حتی در بیان یک حرف «واو» اشتباه نمی‌کند اما این جا می‌بینم که تمام سخن را اشتباه نقل می‌کند، در همین حال بودم که شخص دیگری آمد و از همان آیه سؤال کرد و امام عليه السلام برخلاف آنچه در دو دفعه قبل فرموده بود پاسخ داد. قلبم آرام گرفت و فهمیدم که این برخورد امام از روی تقيّه بوده است.

می‌گویند: سپس حضرت به من توجه کرد و فرمود: ای پسر اشیم! خداوند عزّ وجلّ اموری را به سلیمان بن داود واگذار نمود و فرمود: «هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» ^(۳). و به پیامبرش اموری را واگذار نمود و فرمود: «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا»، و آنچه را که به رسولش واگذار نمود به ما نیز واگذار نمود.»

من در پاسخ دکتر گفتم: در سند این روایت موسی بن اشیم واقع شده است که شخصی ضعیف است. برای اثبات ادعای خود با استفاده از کامپیوتر از کتاب‌های رجال شیعه مطالبی را که در کتاب رجال ابن داود آمده بود را به او نشان دادم تا او خود ببیند که در باره او گفته بودند: «غَال خَبِيثٌ» ^(۴). (او شخصی غلوّ کننده و خبیث بوده است).

و نیز در کتاب رجال مرحوم آیت الله خوئی آمده است: «إِنَّ ابْنَ أَشِيمٍ كَانَ خَطَّابِيًّا.» (ابن اشیم شخصی خطّابی [از پیروان ابوالخطاب فاسد العقیده] بوده است).

(۱) سورة ص: آية ۳۹.

(۲) الكافي: ج ۱ ص ۲۶۵.

(۳) سورة ص: آية ۳۹.

(۴) رجال ابن داود: ۲۸۱ رقم ۵۲۳.

گفتم: ما شیعه بر این اعتقاد هستیم خطابیّه اصلاً مسلمان نیستند؛ تا چه رسد به این که بخواهند شیعه باشند.

وقتی سخن به این جا رسید دکتر غامدی با کمال شهامت و بزرگواری دستانش را به علامت تسلیم بلند کرد و گفت: قبول! قبول! و بعد نگاهی به نوشته‌هایش انداخت و گفت: در کتاب کافی مطلب دیگری در باره تقیه وجود دارد - البته چون او شماره صفحه و شماره روایت را نداشت من از کامپیوتر برایش پیدا کردم - که این گونه آورده است:

«علی، عن ابيه، عن الحسن بن علی، عن أبي جعفر الصائغ، عن محمد بن مسلم، قال: «دخلت علي أبي عبد الله (عليه السلام) وعنده أبو حنيفة، فقلت له: جعلت فداك رأيت رؤيا عجيبة، فقال لي: يا بن مسلم هاتها فإن العالم بها جالس (وأوما إلي أبي حنيفة)، قال: فقلت: رأيت كأنني أدخل داري وإذا أهلي خرجت عليّ فكسرت جوزاً كثيراً ونثرته عليّ، فتعجبت من هذه الرؤيا؟ فقال أبو حنيفة: أنت رجل تخاصم وتجادل لئاماً في مواريث أهلک، فبعد نصب شديد تنال حاجتك منها إن شاء الله. فقال أبو عبد الله (عليه السلام): أصبت والله يا أبا حنيفة. قال: ثم خرج أبو حنيفة من عنده، فقلت: جعلت فداك إنني كرهت تعبير هذا الناصب. فقال: يا بن مسلم، لا يسؤك الله، فما يواطئ تعبيرهم تعبيرنا ولا تعبيرنا تعبيرهم، وليس التعبير كما عبره. قال: فقلت له: جعلت فداك فقولك: أصبت وتحلف عليه، وهو مخطئ؟ قال: نعم، حلفت عليه أنه أصاب الخطأ. قال: فقلت له: فما تأويلها؟ قال: يا بن مسلم، إنك تتمتع بامرأة فتعلم بها أهلک فتمزق عليك ثياباً جدداً؛ فإن القشر كسوء اللب. قال ابن مسلم: فوالله ما كان بين تعبيره وتصحيح الرؤيا إلا صبيحة الجمعة، فلما كان غداة الجمعة أنا جالس بالباب إذ مرت بي جارية فأعجبنتي فأمرت غلامی فردّها، ثم أدخلها داري فتمتعت بها، فأحست بي وبها أهلي، فدخلت علينا البيت، فبادرت الجارية نحو الباب، وبقيت أنا، فمزقت عليّ ثياباً جدداً كنت ألبسها في الأعياد»^(۱).

محمد بن مسلم می‌گوید: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم در حالی که ابو حنیفه هم در محضر ایشان نشسته بود؛ عرض کردم: قربانت مردم خواب شگفتی دیده‌ام. حضرت فرمود: ای پسر مسلم! آن را بازگو که دانای به تعبیر آن در مجلس حضور دارد و با دست خود به ابو حنیفه اشاره کرد. او می‌گوید: من گفتم: در خواب دیدم گویا به خانه خود وارد شده‌ام و ناگهان همسرم را دیدم که به سوی من آمد و گردوی فراوانی شکست و آنها را بر سر من ریخت. من از این خواب در شگفت شدم. ابو حنیفه گفت: تو بر سر ارث خانوادگی با مردمانی دون به ستیز

(۱) الکافی: ج ۸، ص ۲۹۲.

برمی‌خیزی و پس از رنج بسیار به خواست خدا به آنچه خواهی می‌رسی. امام صادق علیه السلام به او فرمود: ای ابوحنیفه! به خدا سوگند که درست تعبیر کردی. محمد بن مسلم می‌گوید: در این هنگام ابوحنیفه از نزد امام بیرون رفت و من به ایشان عرض کردم: قربانت گردم تعبیر این ناصبی مرا خوش نیامد. امام علیه السلام فرمود: ای پسر مسلم! خدا برای بد نیاورد، تعبیر آنها با تعبیر ما یکی نیست و تعبیر ما با تعبیر آنها همسویی ندارد. تعبیر این خواب چنان نبود که او گفت: عرض کردم: قربانت گردم پس چگونه به او فرمودی که تعبیر درستی بود و سوگند هم برای آن یاد فرمودید و حال آن که او خطا کرده بود؟ امام علیه السلام فرمود: آری من برای او سوگند خوردم اما سوگند به این که به خطا رسیده است. او می‌گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: پس تعبیر خواب من چیست؟ امام علیه السلام فرمود: ای پسر مسلم! تو از زنی کام برمی‌گیری و زنت از آن آگاه می‌شود و لباس‌های نوي تو را پاره پاره می‌کند، زیرا که پوست پوشش مغز است. محمد بن مسلم می‌گوید: به خدا سوگند میان این خواب و تعبیر آن جز بامداد جمعه‌ای فاصله نشد، چرا که چون صبح جمعه فرا رسید کنار در خانه نشسته بودم که کنیزی از کنار من گذشت و مرا از او خوش آمد، پس به غلامم دستور دادم او را بازگرداند و او کنیز را به خانه من درآورد و من هم او را متعه کردم و همسرم از ماجرای من و او آگاه شد و در همان حال به خانه وارد شد، کنیزک به سوي درب دوید و گریخت و من تنها در اتاق ماندم، پس همسرم آمد و جامه‌های نوي را که در تن داشتم و معمولاً در عیدها می‌پوشیدم پاره پاره کرد.

گفتم: در ابتدای سند این روایت: علی بن ابراهیم و پدرش هستند و در انتهای آن: محمد بن مسلم که همه از راویان موثق هستند، ولی در وسط سلسله سند: حسن بن جعفر و ابو جعفر صائغ واقع شده‌اند که هر دو نفر مجهول و ضعیف هستند.

در جامع الرواه آمده است: «**أبو جعفر الصائغ، ضعیف جداً، قيل: إنه غال لا يلتفت إليه**»^(۱). (ابو جعفر صائغ شخصی کاملاً ضعیف است و گفته شده است که وی غلو کننده است و اعتباری برای او قائل نیستند.) و مرحوم آیت الله خوئی از حسن بن علی آورده است: «**الحسن هذا مشترك بين جماعة، والتميز إنما بالراوی والمروى عنه**»^(۲). (این حسن مشترک بین چندین نفر است و تشخیص این که این حسن کدامیک از آنهاست بستگی به استاد و شاگرد او در روایت دارد.)

دکتر غامدی تسلیم شد و حقیقت را پذیرفت و باز هم دستانش را بالا برد و گفت: قبول! قبول!^(۱).

(۱) جامع الرواه: ج ۲ ص ۹۲.

(۲) معجم رجال الحديث: ج ۵ ص ۷ رقم ۲۹۲۳.

تقیه شعار شیعه

دکتر گفت: مسأله تقیه از مسائل اساسی و مهم برای شیعه است.

گفتم: از خوبی‌های سی‌دی و برنامه‌های نرم‌افزاری همین است که من امروز برنامه‌ای را از بازار مکه تهیه کردم که در آن فتاوی‌ای ابن تیمیه جمع آوری شده بود.

یکی از فتاوی‌ای ابن تیمیه این است که می‌گوید: «من دخل إلي مسجد، تقام الصلاة فيه بإمامة إمام ظالم، فلو لم يصل خلفه لم يأمن علي نفسه الضرر، فيجب عندئذ الاقتداء به، ثم إعادة الصلاة تقام الصلاة فيه بإمامة إمام ظالم، فلو لم يصل خلفه لم يأمن علي نفسه الضرر، فيجب عندئذ الاقتداء به، ثم إعادة الصلاة»^(۲).

اگر کسی وارد مسجدی شده و ببیند امام جماعت ظالمی به نماز ایستاده است که اگر اقتدا نکند جاننش در خطر می‌افتد در این صورت واجب است که اقتدا کند و بعد نماز خود را اعاده کند...

(۱) از این نحوه برخورد، متوجه انصاف و رعایت بی‌طرفی او در بحث‌ها شده و همین باعث شد که گفتگوهایم را با او

ادامه دهم.

(۲) سرخسی در «المبسوط» از نزال بن سیده نقل می‌کند که او گفته است: «جعل حذیفه يحلف علي أشياء بالله ما قالها، وقد سمعناه يقولها، فقلنا له: يا أبا عبد الله، سمعناك تحلف لعثمان علي أشياء ما قلتها وقد سمعناك قلتها، فقال: إني أشتري ديني بعضه ببعض مخافة أن يذهب كله». (حذیفه نزد عثمان برای مطالبی به خدا قسم یاد می‌کرد که اعتقادی به آنها نداشت ولی می‌دیدیم آنها را نزد عثمان نقل می‌کند. به حذیفه گفتیم: ای ابا عبد الله! ما از شما شنیدیم که نزد عثمان برای چیزهایی به خدا قسم یاد می‌کنی که تاکنون آنها را از شما نشنیده بودیم. حذیفه گفت: من از ترس این که تمام دین من از دست برود بعضی از دین خود را برای بعضی دیگر آن می‌خرم).

سرخسی در ادامه می‌گوید: «وإن حذيفة من كبار الصحابة وكان بينه وبين عثمان بعض المداراة، فكان يستعمل معاريف الكلام فيما يخبره به» (حذیفه از بزرگان صحابه بوده و بین او و عثمان مقداری مدارا و مسالمت وجود داشته است، اما با این وجود ناچار می‌شده تا نزد عثمان سخنانی این چنین به کار برد). المبسوط: ج ۳۰، ص ۲۱۴.

ابن ابی شیبیه با اسناد خود از نزال بن سبره نقل می‌کند که او گفته است: «دخل ابن مسعود وحذيفة علي عثمان، فقال عثمان لحذيفة: بلغني أنك تقول كذا وكذا؟ قال: لا والله ما قلتها، فلما خرج قال له عبد الله: ما لك فلم تقوله ما سمعتك تقول؟ قال: إني أشتري ديني بعضه ببعض مخافة أن يذهب كله» (ابن مسعود و حذیفه نزد عثمان آمدند، عثمان به حذیفه گفت: به من خبر رسیده است که تو چنین و چنان می‌گویی؟ حذیفه گفت: نه به خدا قسم من چنین چیزی نگفتم، هنگامی که حذیفه از نزد عثمان خارج شد عبد الله به او گفت: تو را چه شده است؟ چرا سخنانی را که تا کنون از تو نشنیده‌ایم را از تو می‌شنویم؟ گفت: من از ترس آن که تمام دینم از بین برود بعضی از دین خود را با بعضی دیگر آن می‌خرم). المصنف لابن أبي شيبه: ج ۷، ص ۶۴۳.

گفتم: در حقیقت این همان چیزی است که شیعه در باره تقیه به آن اعتقاد دارد و اگر مورد ترس از جان و یا مال نباشد دیگر تقیه معنا ندارد.

برادرانی که امشب همراه من بودند دیدند که من پشت سر امام جماعت مسجد الحرام به نماز ایستادم اما من نماز تراویح - که بدعت و حرام است - را نخواندم. چرا که نماز تراویح به اعتقاد ما شیعیان صحیح نیست؛ از این رو به جای آن که به نماز تراویح بایستم مشغول قرآن خواندن بودم. دکتر از دانشجویانش در این باره سؤال کرد و آنها هم این موضوع را تصدیق کردند؛ او هم از این موضوع تعجب کرد.

شبهه در باره ولادت حضرت مهدی علیه السلام

گفتم: شما گفتید که در کتاب‌های شیعه دیده‌اید که همسر امام حسن عسکری علیه السلام باردار نبوده؛ اگر امکان دارد نام آن کتاب و مؤلف آن را برای ما بیان بفرمایید. دکتر لختی درنگ کرد و گفت: ظاهراً نامش موسی بود. گفتم: موسی موسوی و اسم کتاب هم «الشیعه و التصحیح»؟! گفت: آری. دقیقاً نامش همین است.

گفتم: چنین کسی نه شیعه است و نه سنی. بلکه او شخصی است که در ایران به فسق و فجور و شرب خمر اشتهار دارد و برای مطالب او هیچ اهمیت و اعتنایی قائل نیستند. یکی از دانشجویان گفت: شما به چه دلیلی این حرف را می‌زنید؟ گفتم: روزنامه و مجلات زمان شاه پر از مطالبی است که با فسق و فجور او می‌شود و بیشتر دانشجویان و علماء او را می‌شناسند.

این جمله را هم اضافه کردم که: اکثر علمای انساب شاهد میلاد امام مهدی علیه السلام بوده‌اند، مانند نسب شناس مشهور ابونصر سهل بن عبد الله، از بزرگان قرن چهارم هجری است که می‌گوید:

«أولاد علی بن محمد النقی (علیه السلام)، جعفرأ وهو الذی تسمیة الإمامیة جعفر الکذاب، وإنما تسمیة الإمامیة بذلك؛ لادعائه میراث أخیه الحسن، دون ابنه القائم (علیه السلام)، لا طعن فی نسبه». (از فرزندان علی بن محمد نقی علیه السلام، جعفر است که امامیه او را به خاطر ادعائی که در رابطه با ارث برادرش نمود جعفر کذاب نامیدند، و نامگذاری امامیه به این نام به سبب ادعایی بوده است که نسبت به میراث برادرش حسن نمود و این جعفر غیر از فرزندی است که از حسن عسکری است و نامش «حجت قائم» بوده است.) [سر السلسله]

العلویه: صفحه ۴۰] و این نکته بر این دلالت می‌کند که امام عسکری علیه السلام فرزندی به نام حجت داشته است، و شکی در نسب او نبوده است و ادعای جعفر کذاب که به خاطر گرفتن میراث برادر بوده باطل است.^(۱)

(۱) فخر رازی شافعی متوفای سال ۶۰۶ هـ می‌گوید: «امام حسن عسکری علیه السلام، دارای دو فرزند پسر و دو فرزند دختر بوده است. فرزندان پسر او یکی صاحب الزمان و دیگری موسی بوده است که در زمان حیات پدرش از دنیا رفت...» الشجره المبارکه فی أنساب الطالبیه، فخر رازی: ص ۷۸.

محمد امین سویدی در «سبائک الذهب» می‌گوید: «محمد که لقبش مهدی است به هنگام وفات پدرش پنج ساله بود. میان قامت، با شکل و شمایل و موهایی زیبا بود، در وسط بینی برآمدگی داشت و پیشانی گلگونی داشت...» سبائک الذهب فی معرفه قبائل العرب: ص ۳۴۶.

نسب شناس معاصر محمد ویس حیدری سوری می‌نویسد: «بعد از حسن عسکری علیه السلام محمد که به مهدی ملقب گردیده بود کسی است که در سرداب غیبت نموده است» و نیز آقای عمری در انساب الطالبیین: ص ۱۳۰، و مروزی ازورقانی فخری در انساب الطالبیین: ص ۷ و نسب شناس مشهور ابن عنبه، احمد بن علی بن حسینی در عمدہ الطالب فی انساب آل ابی طالب: ص ۱۹۹ و الفصول الفخریّه فی الأنساب: ص ۱۳۴ نیز همین مطلب را نقل کرده‌اند.

و گروه زیادی از علمای اهل سنت به ولادت امام مهدی علیه السلام شهادت داده‌اند. چنان که ابن اثیر جزری ملقب به عزّ الدین می‌گوید: «در این سال ابو محمد علوی عسکری، که یکی از امامان دوازده‌گانه مذهب امامیه است از دنیا رفت. فرزند او محمد است که شیعیان اعتقاد به انتظار ظهور او دارند...» الکامل فی التاریخ: ج ۷، ص ۲۷۴، در حوادث پایان سال ۲۶۰ هـ ابن خلکان در این باره گفته است: «ابو القاسم محمد فرزند حسن عسکری فرزند علی‌الهادی فرزند محمد الجواد - که قبلاً از آن یاد شد - دوازدهمین امام طبق اعتقاد شیعه است که به «حجت» معروف گردیده است... ولادت او در روز جمعه نیمه شعبان سال ۲۵۵ هـ بوده است». و فیات الأعیان: ج ۴، ص ۱۷۶ / ۵۶۲.

ذهبی گفته است: «در این سال (یعنی: سال ۲۵۶ هـ) محمد فرزند حسن فرزند علی‌الهادی فرزند محمد الجواد فرزند علی‌الرضا فرزند موسی‌الکاظم فرزند جعفر الصادق علوی حسینی، ابو القاسم کسی که شیعیان او را خلف، حجت، مهدی، منتظر، صاحب الزمان و آخرین از امامان دوازده‌گانه نام نهاده‌اند به دنیا آمد...» العبر فی خیر من غیر: ج ۵، ص ۳۷، و نیز به ولادت امام دوازدهم در صفحه ۲۶ به هنگام بیان وفات پدرش حسن عسکری در سال ۲۶۰ اعتراف کرده و گفته است: «او پدر محمد کسی است که انتظار او برده می‌شود...».

و در تاریخ دول الإسلام آمده است: «و اما فرزند او محمد بن حسن کسی است که او را شیعیان به «القائم الخلف الحجّة» می‌خوانند در سال ۵۸ و یا بنا بر قولی سال ۵۶ هـ به دنیا آمده است.» تاریخ دول الإسلام، حوادث ووفیات (۲۵۱ - ۲۶۰ هـ): ۱۱۳ / ۱۵۹

در سیر اعلام النبلاء آمده است: «انسان با شرافتی که انتظار ظهور او برده می‌شود ابو القاسم محمد فرزند حسن عسکری است...» سیر اعلام النبلاء: ج ۱۳ ص ۱۱۹، شرح حال شماره ۶۰.

چرا امام علی علیه السلام بعد از شش ماه بیعت کرد؟

گفتم: چرا امام علی علیه السلام به مدت شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟!

گفت: علی [علیه السلام] بدین علت که اعتقاد داشت برای او حقی هست از بیعت امتناع ورزید.

گفتم: آیا این حق، خلافت نبوده است؟

گفت: نه بلکه او اعتقاد داشت او هم باید در این باره رأی و نظر می داد.

گفتم: پس آن همه احتجاج‌ها و قسم‌هایی که از سوی آن حضرت راجع به خلافت صادر شده برای چه

بوده است؟

گفت: دلیلی برای اثبات چنین مطلبی وجود ندارد و از ریشه و اساس صحت ندارد.

گفتم: آیا به نظر شما هیچ روایت صحیحی برای اثبات خلافت علی علیه السلام وارد نشده است؟

گفت: نه وارد نشده است.

گفتم: می‌خواهم تا عین عبارت شما را بنویسم.

گفت: بنویس! هیچ روایت صحیحی که در آن ثابت شده باشد که علی خلیفه بعد از پیامبر صلی الله علیه

[وآله] وسلم باشد وارد نشده است.

گفتم: متأسفانه الآن فرصت چندانی باقی نمانده و گرنه برای شما ده‌ها بلکه صدها روایت صحیح در همین

زمینه (خلافت علی علیه السلام) برای شما ارائه می‌کردم. ولی فعلاً کتاب «المراجعات» مرحوم شرف الدین را به

شما تقدیم می‌کنم تا آنچه را که شما با این صراحت انکار کردید را در آن بیابید.

از مواردی که در این کتاب آمده است: بعد از آن که این آیه نازل شد: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» رسول

خدا صلی الله علیه وآله وسلم چهل نفر از رؤسای قریش را گرد هم آورد و به آنان فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيي

وَخَلِيفَتِي فَيَكْم فَاَسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا، فَمَقَامُ الْقَوْمِ يَضْحَكُونَ وَيَقُولُونَ لِأَبِي طَالِبٍ: قَدْ أَمَرَكَ أَنْ تَسْمَعَ لِابْنِكَ

وَتَطِيعُ»^(۱). (این شخص [امیر المؤمنین سلام الله علیه] برادر، وصی و جانشین من است سخنان او را گوش فرا دهید

خیر الدین زرکلی گفته است: «محمد فرزند حسن عسکری شخصی خالص فرزند علی الهادی و ابو القاسم و آخرین امام از

ائمّه دوازده‌گانه امامیه است... او در سامراء متولد شد و زمانی که پنج سال بیشتر نداشت پدرش از دنیا رفت... و گفته شده است تاریخ

ولادت او شب نیمه شعبان سال ۲۵۵هـ است و در باره تاریخ غیبتش گفته‌اند سال ۲۶۵هـ بوده است.» الأعلام: ج ۶، ص ۸۰

و به این ترتیب مشخص شد که موضوع به دنیا نیامدن امام مهدی محمد بن حسن عسکری هیچ پایه و اساسی ندارد.

(۱) تاریخ الطبری: ج ۲، ص ۲۶۲، با تحقیق گروهی از علماء، ط. مؤسسه الأعلمی - بیروت.

و از او اطاعت کنید. جمعیت حاضر شروع به خندیدن کرده و به ابوطالب می‌گفتند: پیامبر تو را امر کرده تا از فرزندت اطاعت کنی!

شهادت گروهی از علما مانند ابن جریر طبری بنا به نقل متقی در کنز العمال: جلد ۱۳، صفحه ۱۲۸ شماره ۳۶۴۰۸، هیمی در مجمع الزوائد: جلد ۸، صفحه ۳۰۲، طبق گزارش ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ابوجعفر اسکافی: جلد ۱۳، صفحه ۲۴۳، حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین: جلد ۳، صفحه ۱۳۲، ذهبی در تلخیص مستدرک - در حدیثی طولانی - و شهاب خفاجی در شرح خود بر الشفاء قاضی عیاض، نسیم ریاض: جلد ۳، صفحه ۳۵، و ذکر این روایت در کتاب «المختاره» ضیاء مقدسی که خود را ملزم به نقل روایاتی دانسته است که صحیح و معتبر باشد و بر این مطلب گروهی همچون عبد الله بن صدیق مغربی در کتاب رد اعتبار الجامع الصغیر: صفحه ۴۲، محققین کتاب کنز العمال: جلد ۱، صفحه ۹، شهادت داده‌اند خود دلیلی بر صحت و اعتبار این روایت نزد او می‌باشد و نیز ابن حجر گفته است: «ابن تیمیه یصرح بأن أحادیث المختاره أصح وأقوی من أحادیث المستدرک» (ابن تیمیه تصریح کرده احادیث کتاب المختاره صحیح‌تر و قوی‌تر از احادیث کتاب المستدرک است). فتح الباری: جلد ۷، صفحه ۲۱۱.

و ده‌ها روایت دیگر که در کتاب «المراجعات» آمده است که هر یک بر امامت و خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام دلالت می‌کند.
دکتر گفت: این کتاب را حتماً می‌خوانم.

تهمت تکفیر مسلمانان

بعد از آن دکتر غامدی گفت: شما شیعیان هر غیر شیعه‌ای را نجس می‌دانید!
گفتم: شما از کجا چنین مطلبی را شنیده و یا در کدام کتاب دیده‌اید؟
گفت: شیعه امامت را از اصول دین دانسته و بر این اساس چگونه ممکن است غیر شیعه را مسلمان بدانند؟!

گفتم: اول این که شیعه توحید، نبوت و معاد را از اصول دین دانسته و عدل و امامت را از اصول مذهب می‌داند، چنان‌که امام خمینی (ره) نیز به همین مطلب اشاره نموده و گفته است: «فالإمامة من أصول المذهب لا الدین»^(۱)، (امامت از اصول مذهب است و نه از اصول دین)

(۱) کتاب الطهارة: ج ۳ ص ۳۲۳.

و دوم این که: هیچ یک از علمای شیعه نه در قدیم و نه در حال حاضر به نجاست و یا کفر اهل سنت و خروج آنها از اسلام فتوا نداده‌اند.

گفت: دلیلی هم برای این ادعایتان دارید؟

گفتم: از خوبی‌های سی‌دی‌های نرم افزاری این است که در این دستگاه کامپیوتر بیش از دو هزار کتاب از فقهای شیعه را در بر دارد.

از جمله این کتاب‌ها، کتاب عروه الوثقی است که ده‌ها فقیه از فقیهان شیعه بر آن حاشیه زده‌اند و شما به هیچ وجه نمی‌توانید در آن، حتی یک فتوا بر کفر اهل سنت بیابید.

اضافه بر این، شیعه در ایران با اهل سنت ازدواج می‌کند و آنان نیز با شیعه ازدواج می‌کنند و من بسیاری از برادران را می‌شناسم که به اهل سنت دختر داده و یا بر عکس. از این رو می‌توان سخن شما را ناشی از ناآگاهی شما دانست.

از همه گذشته‌تر اگر چنین چیزی واقعیت می‌داشت من اکنون در منزل شما نبوده و از قهوه و خوردنی‌های شما نمی‌خوردم.

او تحت تاثیر سخنان من قرار گرفت و حرفی برای گفتن نداشت.

شرکت داشتن خلفا در نقشه ترور پیامبر به عقیده ابن حزم

در این حال یکی از دانشجویان ایستاد و گفت: سؤالی را که دیشب از شیخ محمد جمیل زینو پرسیدی از دکتر غامدی بپرس تا پاسخی قانع کننده به شما بدهد.

گفتم: ابن حزم در کتاب المحلّی گفته است: «إِنَّ أبا بكر وعمر وعثمان وطلحة وسعد بن وقاص أَرَادُوا قتل النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإلقاءه من العقبة في تبوك».

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه و سعد بن وقاص نقشه کشیده بودند تا پیامبر را به هنگام بازگشت از تبوک به درون دره عقبه پرتاب کنند.

سپس ابن حزم در ادامه می‌گوید: «بأنّ هذا من موضوعات وليد بن جُميع، وهو ضعيف وهالك»^(۱) (این

روایت از روایات ساختگی و دروغ ولید بن جمیع است که شخصی ضعیف و فاسد است.)

(۱) چنان‌که عجللی به وثاقت ابن حزم تصریح کرده است. تاریخ الثقات: ص ۶۷۵ شماره ۱۷۷۳. و نیز ابن سعد گفته است: «كان ثقة وله أحاديث» (ابن حزم شخصی موثق و دارای احادیث است.) الطبقات: ج ۶، ص ۳۵۴. و ابن حبان او را در کتاب الثقات خود آورده است. کتاب الثقات: ج ۵، ص ۴۹۲. ذهبی و ابن ابی حاتم از عبد الله بن احمد بن حنبل نقل کرده است که او گفت: پدرم

و حال آن که علمای رجال اهل سنت او را توثیق کرده‌اند.
دکتر گفت: ابن حزم شخص موثق و معتبری نیست.
گفتم: به هر حال او این روایت را نقل کرده است.
گفت: باشد، اعتباری به روایت او نیست.
گفتم: بیشتر علمای اهل سنت سخنان او را معتبر می‌دانند.

ذهبی امام جرح و تعدیل شما اهل سنت او را به این شکل توثیق نموده است: «ابن حزم، الإمام الأوحّد، البحر، ذو الفنون والمعارف ... وورق ذكاء مفرط، وذهناً سيّالاً وكتباً نفيسة كثيرة ... فإنه رأس في علوم الإسلام، متبحر في النقل، عديم النظر...»^(۱).

ابن حزم، امام، بی نظیر، دریای علم، ذو صاحب فنون و معارف گوناگون... که خداوند هوش و ذکاوت عجیب و ذهنی خلّاق به او عنایت فرموده و دارای کتاب‌های نفیس فراوانی است... او در میان علوم اسلامی برای خود کسی می‌باشد. و نیز در نقل روایت بی نظیر و متبحر است...
و ذهبی برای ابن حزم شهادت به راست گفتاری، صداقت، امانت، دیانت، بزرگواری و بلند مرتبگی داده است.^(۲)

شیخ عزّ الدین بن عبد السلام در باره او گفته است: «وكان أحد المجتهدين، ما رأيت في كتب الإسلام في العلم مثل المحلي لابن حزم» (یکی از مجتهدینی است که من در کتب اسلامی مانند کتاب المحلي ابن حزم کتابی ندیدم.) ذهبی بعد از نقل این سخن می‌گوید: «لقد صدق الشيخ عز الدين...»^(۳). (شیخ عزالدین درست گفته است.)

قریب به همین مضمون از سیوطی در طبقات الحفاظ نقل شده است.^(۴)

گفت: اشکالی بر او وارد نیست.» و از یحیی بن معین نقل کرده که گفت: او ثقة است. و ابوحاتم گفته: او احادیث شایسته و با ارزشی داشته است. و ابو زرعه گفته: اشکالی بر او وارد نیست. الجرح والتعديل: ج ۹، ص ۸، شماره ۳۴ و تهذیب الکمال: ج ۳۱، ص ۳۵ و ذهبی گفته: ابونعیم او را توثیق کرده است. تاریخ الإسلام: ج ۹، ص ۶۶۱.

(۱) سیر أعلام النبلاء: ج ۱۸ ص ۱۸۴.

(۲) کما فی کتاب العبر: ج ۳ ص ۲۳۹.

(۳) سیر أعلام النبلاء: ج ۱۸ ص ۱۹۳.

(۴) طبقات الحفاظ: ۴۳۶.

زرکلی گفته است: «ابن حزم: عالم الأندلس فی عصره، وأحد أئمة الإسلام، كان فی الأندلس خلق كثير يتسبون إلی مذهبہ، يقال لهم: (الحزمية)»^(۱).

(ابن حزم دانشمند اندلس در زمان خود و یکی از امامان در اسلام است. که در اندلس مردمان زیادی خود را به مذهب او منسوب می‌کنند که از این باب به آنها «حزمیه» گفته می‌شود.)
بعد از این عبارات، چون دکتر غامدی حرف دیگری برای گفتن نداشت گفت: او دارای مذهب ظاهریه بوده که جزء هیچ یک از چهار مذهب موجود به حساب نمی‌آید و از این رو هیچ اعتباری به سخنان او نیست.

اشتیاق دکتر غامدی به ادامه ارتباط

در این لحظات که به ساعت ۳ بعد از نصف شب نزدیک شدیم به پایان زمان گفتگو نیز رسیدیم و دکتر غامدی خواستار ادامه ارتباطها شد و گفت: سؤالاتان را برای من بنویسید تا پاسخ آنها را از طریق فاکس برایتان ارسال کنم. و نیز گفت: منزل ما متعلق به خودتان است هر وقت به مکه مکرمه آمدید به منزل تشریف بیاورید! بعد از آن که به هتل محل اقامتم بازگشتم چند سؤال را در قالب نامه‌ای طرح کرده و از برادر «جابر» - از شاگردان دکتر - خواستم تا آنها را به دست دکتر برساند.
و اکنون متن نامه را با اندک تغییر در نگارش به اطلاع خوانندگان عزیز می‌رسانیم:

(۱) الأعلام: ج ۴، ص ۲۵۴.

نامه خطاب به دکتر غامدی حاوی سؤالاتی جهت پاسخ او

(با اندکی دخل و تصرف در کلمات و جمله بندی‌ها)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

برادر دانشمند و استاد محقق جناب دکتر احمد بن سعد حمدان!

سلام علیکم

احترام و سپاس فراوان خود را از خُلق نیکو و رفتار پسندیده شما که خود شاهد آن بودم، تقدیم می‌دارم. از محضر علم و دانشتان بهره و استفاده کامل برده و امیدوارم این‌گونه دیدارها ادامه داشته و به همین جلسه ختم نگردد.

در پایان استدعا دارم تا سؤالاتی را که خدمتتان ارسال می‌نمایم را با سند و دلیل کافی و قانع کننده پاسخ

دهید:

۱ - نظر جناب استاد دکتر غامدی پیرامون روایتی که بخاری و دیگران نقل کرده و در آن عده‌ای از صحابه

پیامبر صلی الله علیه و آله اهل آتش دوزخ دانسته شده‌اند چیست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «یا ربِّ أصحابی! أصحابی! فیقال: ما تدری ما أحدثوا بعدک

فإنهم ارتدوا بعدک علی أعقابهم؟!».

(پروردگارا اینان یاران و اصحاب من هستند! گفته می‌شود: تو چه می‌دانی اینان بعد از تو چه بدعت‌ها

گذازدند و به گذشته جاهلی خود بازگشت نمودند.) آیا مضمون این‌گونه روایات مخالف با وثاقت اصحاب نیست؟

۲ - نظر جناب عالی راجع به سبّ و دشنام‌هایی که برخی از صحابه نسبت به بعضی دیگر داشته‌اند

چیست؟ آیا این کار موجب فسق دشنام دهنده می‌شود یا خیر؟!

۳ - آیا اجتهاد و اشتباه در آن که موجب یک پاداش می‌شود مخصوص صحابه است یا این که می‌توان آن

را به دیگر فقهاء و صاحبان فتوا نیز تعمیم داد؟

۴ - نظر شما پیرامون وقایعی که میان برخی از صحابه رخ داد و آنها را مستحق جاری شدن حدّ شرعی بر

آنها گردید چیست؟ آیا این دلالت بر فسق آنها نمی‌کند؟

۵ - نظر شما در باره صحابی که دستور کشتن عثمان را صادر کرد و یا گروهی از صحابه که در کشتن او

شرکت داشتند، چیست؟ آیا در این جا هم می‌توانید بگویید که اینها گروهی از صحابه بودند که اجتهاد کردند و

چون به اشتباه رفتند فقط یک اجر می‌برند؟

۶ - نکته دیگر این که در روایات متعدد آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «فاطمه بضعة مني من آذاها فقد آذاني» (فاطمه پاره تن من است هرکس او را بیازارد مرا آزرده است.) و نیز در روایت دیگر آمده است: «بأن فاطمة هجرت أو غضبت علي أبي بكر ولم تكلمه حتى ماتت». (فاطمه از ابوبکر خشمگین و غضبناک بود و تا پایان عمر خویش با او سخن نگفت.)
و همان گونه که خود در سخنانتان به آن تصریح داشتید آیا فاطمه در حال خشم و غضب از ابوبکر دنیا را وداع کرد؟

اگر چنین است آیا رفتار ابوبکر با روایاتی که تصریح به حرمت آزار و اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد در تعارض نیست؟

۷ - در روایات زیادی وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از رحلتشان فرمودند: «اتوني اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده أبدا». (برایم قلم و کاغذی بیاورید تا برایتان وصیتی بنویسم که به هیچ وجه گمراه نشوید.) اما عمر از این عمل مانع گردید و گفت: «إن النبي قد غلب عليه الوجع، وعندكم القرآن، حسبنا كتاب الله» (بر پیامبر درد شدید غلبه کرده است وجود قرآن برای شما کفایت می کند.) پیامبر از این برخورد عمر به قدری رنجیده خاطر و مورد اذیت قرار گرفت که فرمود: «قوموا عني» (از نزد من برخیزید و بیرون روید.)

آیا عمر برای مصالح جامعه و امت اسلام دلسوزتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده است؟ و آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی دانست که کتاب خدا در میان مردم وجود دارد تا برای امت کفایت کند؟ آیا این رفتار و گفتار عمر با آیات قرآن کریم که می فرماید: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^(۱). (پیامبر هرگز از روی هوا و هوس سخن نمی گوید. و آنچه او می گوید برگرفته از وحی است.) منافات و تضاد ندارد؟

۸ - در سخنانتان گفتید: این سخن خداوند: «وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ»^(۲) (زنان پاک برای مردان پاکند.) بر این نکته دلالت دارد که عائشه ام المؤمنین زنی پاک و پاکیزه بوده است چون همسری همچون پیامبر داشته است.

حال می خواهم نظر جناب استاد را در باره این آیه شریفه بدانم که خداوند می فرماید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوْحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ

(۱) النجم: ۴.

(۲) النور: ۲۶.

شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ؟^(۱). (خدا برای کافران زن نوح و زن لوط را مثال آورد که تحت (فرمان) دو بنده صالح ما بودند و به آنها خیانت ورزیدند و آن دو شخص [با وجود مقام نبوت] نتوانستند آندو را از [قهر] خدا برهانند و به آندو حکم شد که با دوزخیان در آتش درآیند.)

آیا حضرت نوح و حضرت لوط دو پیامبر پاک و طیب خدا نبودند؟!

۹ - در سخنانتان به این نکته اشاره داشتید که ۹۰٪ از روایاتی که در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده است کذب و دروغ است.

حال چگونه امکان دارد بین این سخن شما با سخن ذهبی آشتی برقرار کرد که او می‌گوید: «فلو ردّ

حدیث هؤلاء (الرواه الشيعة) لذهب جملة من الآثار النبوية وهذه مفسدة بينة»^(۲). (اگر بنا شود روایات شیعه را در نظر نیاورد و آنها را ردّ کرد بخشی از آثار نبوی از بین می‌رود.)

اگر این سخن خود را نیز با جواب‌ها و دلایل قانع کننده و مستند پاسخ دهید سپاسگزار می‌شوم.

ابو مهدی محمد حسینی قزوینی

۱۷ رمضان المبارک ۱۴۲۳هـ

(۱) التحريم: ۱۰.

(۲) میزان الاعتدال: ج ۱ ص ۵۶؛ سیر أعلام النبلاء: ج ۱ ص ۵۹.

پاسخ دکتر حمدان غامدی از مکه مکرمه از طریق فاکس

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

روایت بخاری راجع به دوزخی بودن برخی از صحابه

پاسخ به این مطلب نیازمند مقدمه‌ای در فضیلت و جایگاه اصحاب دارد:
اولاً: با دلایل قطعی از قرآن کریم و سنت نبوی فضیلت و جایگاه اصحاب و اعلام پاکیزگی آنها از سوی خدای جهانیان و اشرف پیامبران بیان و ثابت است.
از جمله آنها مواردی است که در ذیل می‌آید:

الف: در آیات قرآن کریم

۱ - خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»^(۱)

(و آنان که سبقت به ایمان گرفتند از مهاجر و انصار (و در دین ثابت ماندند) و آنان که به نیکی پیروی آنان کردند، خدا از آنها خوشنود است و آنها از خدا خوشنودند، و خدا برای همه آنها بهشت‌هایی که از زیر درختان آنها نهرها جاری است مهیا ساخته که در آن بهشت تا ابد منتعم باشند، این به حقیقت سعادت بزرگ است.)

خداوند عزّ و جلّ در این آیات تمام مهاجران و انصار را بدون هر گونه قید و شرطی تمجید نموده است؛ چرا که «أل» برای دلالت بر عموم وضع شده است. و نیز خداوند از تمام «تابعین» با این قید که عمل نیکو انجام داده باشند تمجید کرده است. پس رضایت از تابعین مقید به عمل خیر و نیکو شده است. این نکته به عنوان یک اصل و قاعده به شمار می‌رود که شامل تمامی مهاجران و انصار می‌شود که جز دلیل قطعی نمی‌تواند موردی را از آن تخصیص زده و خارج سازد. این آیه در نهایت وضوح بوده و هیچ ابهامی در آن به چشم نمی‌خورد.
دیگر آن که خدای عزّ و جلّ کسانی را که با نیکی از صحابه تبعیت می‌کنند را می‌ستاید و بی شک این گروه که مورد ستایش خداوند قرار گرفته‌اند اهل سنت هستند و نه شیعه؛ چرا که شیعه - که منظورم تمام شیعیان امامیه نسل‌های اخیر است - یا صحابه را کافر و یا آنها را مورد مذمت و نکوهش قرار می‌دهد.

(۱) التوبة: ۱۰۰.

۲ - و نیز خداوند درباره صحابه فرموده است:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»^(۱).

(محمد [صلي الله عليه و آله] فرستاده خداست و یاران و همراهانش بر کافران بسیار قوی دل و سخت و با یک دیگر بسیار مشفق و مهربانند، آنان را در حال رکوع و سجود نماز بسیار بنگری که فضل و رحمت خدا و خشنودی او را می طلبند، بر رخسارشان از اثر سجده نشانه های نورانیّت پدیدار است. این وصف حال آنها در کتاب تورات و انجیل مکتوب است که (مثل حال آن رسول) به دانه ای ماند که چون نخست سر از خاک برآورد جوانه و شاخه ای نازک و ضعیف باشد بعد از آن قوت یابد تا آن که ستر و قوی گردد و بر ساق خود راست و محکم بایستد که دهقانان را [در تماشای خود] حیران کند [همچنین محمد صلی الله علیه و آله و اصحابش از ضعف به قوت رسند] تا کافران عالم را [از قدرت و قوت خود] به خشم آرند. خدا وعده فرموده که هر کس از آنها ثابت ایمان و نیکوکار شود گناهانش ببخشد و اجر عظیم عطا کند)

خدای عزّ و جلّ می فرماید که من خود آنها را تربیت نموده و آنها را پرورش داده ام، به همان شکل که گیاهی از زمین روئیده و رشد پیدا کرده و به کمال خود رسیده است و این ممکن است موجب خشم و غضب کافران گردد و از این رو هر کس آنها را مورد کراهت، خشم و غضب خود قرار دهد مستحق عذاب خداوند خواهد بود.

۳ - در آیه ای دیگر خداوند متعال می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَتَصَرَّوْا أَوْلِيَّكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» تا آنجا که می فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَتَصَرَّوْا أَوْلِيَّكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» × وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ ...»^(۲).

(۱) الفتح: ۲۹.

(۲) الأنفال: ۷۲ - ۷۵.

(آنان که به خدا ایمان آوردند و از وطن خود هجرت نمودند و در راه خدا با مال و جانشان کوشش و فداکاری کردند [یعنی مهاجرین مکه] و هم آنان که [به مهاجرین] منزل دادند و یاری کردند [یعنی انصار مدینه] آنها دوستدار و مددکار یکدیگرند و آنهايي که ایمان آورده‌اند لیکن مهاجرت نکرده‌اند هرگز شما دوستدار و طرفدار آنها نباشید تا وقتی که هجرت گزینند، ولی اگر از شما در کار دین و پیشرفت اسلام مدد خواستند بر شماست که آنها را یاری کنید مگر آن که با قومی که با شما عهد و پیمان [مسالمت] بسته‌اند به خصومت برخیزند. و خدا به هر چه می‌کنید بیناست. - آنان که کافر شدند نیز دوستدار و مددکار یکدیگرند و شما مسلمین اگر آن را [که خدا دستور داده از اتفاق و اخوت و غیره] کار نبندید همانا فتنه و فساد بزرگ روی زمین رخ خواهد داد. - و آنان که ایمان آوردند و هجرت گزیدند و در راه خدا کوشش و جانفشانی کردند و هم آنان که (مهاجران را با فداکاری) منزل دادند و یاری کردند آنها به حقیقت اهل ایمانند و هم آموزش خدا و روزی نیکوی بهشتی مخصوص آنهاست. - و آنان که بعد از شما ایمان آوردند و [یا بعد از صلح حدیبیه] هجرت گزیدند و به اتفاق شما جهاد کردند آنها نیز از شما مؤمنان هستند، و ارث مراتب خویشاوندان در کتاب خدا بعضی بر بعضی دیگر مقدم شده که خدا به هر چیز داناست.)

خداوند عزّ و جلّ درباره مهاجران و برادران انصار آنها که در راه خدا جهاد کرده‌اند حکم به ایمان حقیقی آنها فرموده و به آنها وعده آمرزش و روزی گسترده داده است.

آیا اینها تمجید و ثنای خدای عزّ و جلّ نسبت به مهاجران و انصار به حساب نمی‌آید؟ آیا اینها تاکید بر ایمان غیر قابل شک آنها نیست؟ هر کس در این موضوع شک کند در حقیقت خداوند عزّ و جلّ را مورد تکذیب قرار داده است، و چه بسا خداوند متعال که آگاه به علم غیب است کسانی را که بعدها می‌آیند و بر صحابه طعنه وارد می‌سازند را اراده نموده است.

۴ - خداوند متعال در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: «لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى»^(۱).

(آن مسلمانانی که پیش از فتح [مکه زمان ضعف اسلام] در راه دین انفاق و جهاد کردند با دیگران مساوی نیستند، آنها اجر و مقامشان بسیار عظیم‌تر از کسانی است که بعد از فتح [و قدرت اسلام] انفاق و جهاد کردند و لیکن خدا به همه وعده نیکوترین پاداش را [که بهشت ابد است] داده)

این آیه کریمه کسانی را که قبل از فتح مکه ایمان آورده و در راه خدا انفاق کرده و برای برتری بخشیدن کلمه حقّ خداوند عزّ و جلّ به جهاد برخاسته‌اند را مدح نموده است، البته کسانی که بعد از آنها به این فضایل دست یافته‌اند نمی‌توانند همان قدر و منزلت را درک کنند. و این شهادتی از سوی خداوند عزّ و جلّ است.

۵ - در آیه‌ای دیگر خداوند متعال می‌فرماید:

«لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَسْتَغُونَ فِضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ × وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَيَّ أَنْفُسَهُمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ × وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»^(۱).

(مقام بلند [یا غنایم] خاصّ فقیران مهاجرین است که آنها را از وطن و اموالشان به دیار غربت راندند در صورتی که [چشم از خانه پوشیده و] در طلب فضل و خشنودی خدا می‌کوشند و خدا و رسول او را یاری می‌کنند، اینان به حقیقت راستگویان عالمند - و هم آن جماعت انصار که پیش از [هجرت] مهاجرین [در مکه] به رسول ایمان آوردند و [مدینه را خانه ایمان گردانیدند و مهاجرین را که به سوی آنها آمدند دوست می‌دارند و در دل خود هیچ حاجتی [و حسد و بخلی] نسبت به آنچه [از غنائم بنی‌نضیر] که به آنها داده شد نمی‌یابند و هر چند به چیزی نیازمند باشند باز مهاجران را بر خویش مقدم می‌دارند [و جانشان به کلی از بخل و حسد و حرص دنیا پاک است] و هر کس را از خوی بخل و حرص دنیا نگاه دارند آنان به حقیقت رستگاران عالمند - و آنان که پس از مهاجرین و انصار آمدند [یعنی تابعین و سایر مؤمنین تا روز قیامت] دایم به درگاه خدا عرض می‌کنند: پروردگارا، بر ما و برادران دینی‌مان که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش و در دل ما هیچ کینه و حسد مؤمنان قرار مده، پروردگارا، تویی که بسیار رؤوف و مهربانی.)

آیا به این تقسیم عجیب برای گروه‌های مؤمنان دقت می‌کنید... ۱- مهاجران ۲- انصار ۳- کسانی که آنها را دوست دارند و برای آنها دعا کرده و از آنها کراهتی در دل ندارند.

حال، شما خود ببینید جایگاه شیعه امامیه کجا و جایگاه اهل سنت کجاست؟

اینها برخی از آیاتی است که نسل صحابه‌ای را که برای برافرازی پرچم اسلام جهاد نموده‌اند را مدح و ثنا می‌کند و امروز هر خیری که در جهان اسلام به چشم می‌خورد به خیر و برکت آنها است.

سپس نسل‌های اهل سنت برای تکمیل سیره نبوی آمدند و نسلی پس از نسل دیگر دین را نقل کرده و سرزمین‌ها را فتح کردند و دین خداوند را به مردم آموزش دادند، حال کدام سرزمین را شیعیان فتح نمودند؟

بر اساس اعتقادات شیعه، دین اسلام نباید مطابق با دین نبوی باشد؛ چرا که صحابه بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله به پیامبر خیانت کرده و فرامین او را جامه عمل نپوشاندند، و به امامان شیعه هم که بعد از علی (رضی الله عنه) آمدند اجازه ابلاغ دین را ندادند چرا که امکان این کار برای آنها ایجاد نشد. پس در نتیجه دین واقعی به ظهور نپیوسته است و فقط شیعه بوده است که در خفا و پنهان به دین حقیقی عمل کرده است. در حالی که این سخنان مخالف با آیات قرآن کریم است... .

خداوند متعال می‌فرماید:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»^(۱).

(خدا به کسانی از شما بندگان که ایمان آورده و نیکوکار گردند وعده فرمود که در در زمین خلافتشان دهد چنان که امم صالح پیامبران سلف را جانشین پیشینیان آنها نمود، و دین پسندیده آنان را [که اسلام واقعی است بر همه ادیان] تمکین و تسلط عطا کند و به همه آنان پس از خوف و اندیشه از دشمنان ایمنی کامل دهد که مرا به یگانگی، بی هیچ شائبه، شرک و ریا پرستش کنند، و بعد از آن هر که کافر شود پس آنان به حقیقت همان فاسقان تبهارند.)

آیا این وعده الهی محقق نشده است؟ خداوند عز و جل امت اسلامی را به خلافت رساند و دین را برای آنها سلطه بخشید و مردم را در زمان حکومت‌های اسلامی امنیت بخشید.

ب - از روایات نبوی:

۱- عن أبي سعيد الخدري قال: « قال رسول الله لا تسبوا أصحابي، فلو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهباً ما بلغ مداً أحدهم ولا نصيفه»^(۱).

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: اصحاب مرا دشنام ندهید. که اگر یکی از شما به اندازه کوه أحد طلا انفاق کند نمی‌تواند به اندازه یک مدّ و یا نصف مدّ از انفاق صحابه ثواب ببرد.

این سخن را زمانی رسول خدا صلی الله علیه وآله خطاب به خالد فرمود که عبدالرحمن بن عوف را سبّ و دشنام داد و عبد الرحمن از سبقت گیرندگان در اسلام و از کسانی بود که بعدها اسلام آورده بود.

۲- وعن عبد الرحمن بن عمر رضی الله عنهما، عن النبیّ قال: «خیر الناس قرنی، ثمّ الذین یلونهم، ثمّ الذین یلونهم...»^(۲).

(عبد الرحمن بن عمر از پیامبر روایت می‌کند که رسول خدا فرمود: بهترین مردمان، مردمانی هستند که در قرن حاضر زندگی می‌کنند؛ بعد از آنها کسانی هستند که در قرن بعد از آنها می‌آیند و نیز کسانی که قرن بعد از آن می‌آیند...)

فضایل صحابه با اسامی آنها در صحیح مسلم و بخاری ثبت شده که می‌توانید مراجعه کنید. و شما می‌دانید که محققان اهل سنت در روایت دقت بسیاری دارند خصوصاً در روایات بخاری و مسلم و غیر از روایت صحیح روایت دیگری نقل نمی‌کنند.

حال بعد از این مقدمه بار دیگر به روایتی که در حدیث سابق وارد شده است نگاهی بیاندازیم؛ این حدیث را گروهی از صحابه از جمله عبد الله بن عباس، ابوهریره، انس، اسماء بنت ابی‌بکر و تماماً در صحیح بخاری روایت کرده‌اند، و برای آن الفاظ مختلفی وارد شده است:

در روایتی که عبدالله بن عباس روایت کرده این گونه آمده است: «أنه سیجاء برجال من أمتی...». (گروهی از مردان امت من آورده می‌شوند...)

و در روایتی که ابوهریره روایت نموده است به این شکل روایت شده: «ألا لیذادن رجال عن حوضی...». (همانا مردانی از امت مرا از حوض دور کرده و رانده می‌شوند...)

چند نکته قابل توجه:

اولاً: این روایات را خود صحابه روایت کرده‌اند و این به خاطر امانتداری و راستی در ایمان آنها بوده، اگرچه نسبت به بعضی از آنچه روایت کرده‌اند مرتدّ و منحرف شده باشند.

(۱) صحیح بخاری: ص ۳۶۷۳؛ صحیح مسلم: ح ۲۵۴۱.

(۲) البخاری: ح ۲۶۵۲؛ مسلم: ح ۲۵۳۳.

ثانیاً: معنای روایت این است که یا باید رسول خدا صلی الله علیه وآله تمام صحابه را قصد کرده باشد، که این مخالف با آیات و روایات صحیح‌های است که در فضیلت همه آنها وارد شده است.
و یا آن که بعضی از آنها را اراده نموده باشد و این نیاز به دلیل قطعی دارد که چنین دلیلی هم در دست نیست.

و یا باید مراد بعضی از افراد امت باشند که به «صحابه» نام گرفته‌اند؛ چرا که تمام امت پیامبر به خاطر پذیرش دین و بهشتی بودن آنان از اصحاب او محسوب می‌شوند؛ یعنی هم صحبت و همراه او در بهشت هستند و در آنجاست که به حوض وارد می‌شوند، و بر آنها علامت اسلام که آثار سجده بر سیمای آنان نقش بسته است و چون آنها از حوض منع می‌شوند حضرت می‌فرماید: خدایا اصحاب من!... و در بعضی از آنها «اصحاب من» ندارد بلکه می‌فرماید: هان بشتابید! و در بعضی از آنها با تصغیر یعنی به این شکل آمده است: «أصیحابی»، و این آن چیزی است که از روایات استفاده شده و ما به آن اعتقاد داریم.

پاسخ مربوط به روایت فاطمه: «إِنَّمَا فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي يَرِيبُنِي مَا رَابَهَا وَيُؤَذِّنُنِي مَا آذَاهَا»

(فاطمه پاره تن من است، هر آنچه او را خشنود کند مرا خشنود کرده، و هر چه او را بیازارد مرا آزرده است.)

علت صدور این روایت نیز مشخص و معروف است که چه بوده و آن تصمیم [حضرت] علی (رضی الله عنه) برای ازدواج با دختر ابوجهل بوده است.

چند نکته قابل توجه:

۱- حدیث فوق درباره [حضرت] علی (رضی الله عنه) از پیامبر صادر گشته است، حال آیا این کار علی (رضی الله عنه) کفر به حساب می‌آید؟ هرگز! بلکه او فقط اراده کار مباحی (ازدواج مجدد) را کرده بوده و از آنجا که برای دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله خصوصیت خاصی نبوده است [حضرت] علی (رضی الله عنه) از دختر ابوجهل خواستگاری کرد.

سه احتمال برای این کار [حضرت] علی (رضی الله عنه) وجود داشته است:

الف - این کار او کفر بوده باشد، سخنی که هیچ کس به آن قائل نشده و کسی ادعا نکرده است او بعد از این موضوع دوباره اسلام آورده است.

ب - [حضرت] علی (رضی الله عنه) معصیتی مرتکب شده و بعد توبه نموده و معصیت او بخشیده شده است.

ج - یا اجتهاد کرده و اشتباه از آب درآمده و برای این اجتهاد آمرزیده شده است.

۲ - سر زدن این فعل از [حضرت] علی (رضی الله عنه) دلالت بر این دارد که او معصوم نبوده است.

۳ - ابوبکر مخیر بین انجام یا ندادن کار مباحی نبوده است، بلکه او کار واجبی را بر اساس روایتی که

از پیامبر نقل شده که «**لا نورث ما تركناه صدقة**» (ما پیامبران چیزی را که به عنوان صدقه قرار دادیم را به ارث نمی‌گذاریم.) انجام داد. و او به خاطر علاقه شدیدی که به رسول خدا صلی الله علیه وآله و خوف از معصیت پروردگارش داشت، آن کار را [دادن فدک به حضرت فاطمه] انجام نداد.

۴ - این حدیث را ابوبکر و عمر بن خطاب روایت کرده‌اند و گروهی دیگر از صحابه نیز بر آن شهادت

داده و به آن اقرار کرده‌اند، همچون عثمان، علی، عباس، عبد الرحمن بن عوف، زبیر و سعد بن ابی وقاص چنان‌که در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم آمده است. در صحیح بخاری در کتاب فرائض، باب قول النبی: «**لا نورث وفی**

الجهاد والمغازی، ورواه مسلم فی الجهاد/ باب حکم الفیء ...»

و این ارث را عمر به علی و عباس برگرداند اما آن دو با یکدیگر به اختلاف افتادند.

۵ - [حضرت] علی (رضی الله عنه) بعد از آن که خلافت را به دست گرفت چیزی از آنچه را که در زمان

ابوبکر و عمر عمل می‌شد را تغییر نداد، میراث را تقسیم نکرد و چیزی از آن را به حسن و حسین نداد و این دلالت می‌کند که سخن ابوبکر نزد علی [علیه السلام] حقیقت داشته است.

۶ - فاطمه رضی الله عنها میراث خود را مطالبه کرد با این گمان که او هم مانند دیگر مردم حق ارث دارد،

وقتی او را از این حدیث که از آن آگاهی نداشت با خبر ساختند ما فکر نمی‌کنیم باز هم ارثی طلب کرده باشد. چرا که در آن صورت با پدر خود به مخالفت برخاسته و اگر چنین کاری کرده باشد پیروی از روایت پدرش سزاوارتر از پیروی از سخن اوست.

۷- فرض کنید ابوبکر اجتهاد کرده و گرچه این فرض به خاطر روایات صریح محال است اما در این فرض

هم کار او از کار [حضرت] علی (رضی الله عنه) بدتر نبوده هر جوابی برای کار علی بدهید همان پاسخ را ما در رابطه با ابوبکر خواهیم داد.

پاسخ به آیه «الخبیثات للخبیثین» در باره عائشه

«**الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ**» .

(زنان بدکار و ناپاک شایسته مردانی بدین وصفند و مردان زشتکار و ناپاک نیز شایسته زنانی بدین صفتند و (بالعکس) زنان پاکیزه نیکو لایق مردانی چنین و مردان پاکیزه نیکو لایق زنانی همین گونه‌اند، و این پاکیزگان از سخنان بهتانی که ناپاکان درباره آنان گویند منزهند و بر ایشان آمرزش و رزق نیکوست.)
سوره نور/۲۴.

چند نکته قابل توجه:

۱ - آیه فوق برای تبرئه عائشه از اتهام وارد شده به او نازل شده و خبر داده که زن‌های خبیث برای مردان خبیث است و... تا بر این مطلب دلالت کند که خدای عزّ وجلّ رضایت نمی‌دهد که زنی خبیث همسر شخصیتی که پاک‌ترین پاکان است شود.

و در این جا منظور از عمل خبیث، عمل «زنا» است. و اما در رابطه با دو همسر نوح و لوط علیهما السلام که هر دو کافر بودند. و در شریعت آنها ازدواج با اشخاص کافر جایز بوده است. اما در دین ما چنین کاری جایز نیست؛ مگر نسبت به ازدواج با آن دسته از زنانی که اهل کتاب و نیز پاکدامن هستند.
در دین ما ازدواج با زن زنا کار حتی اگر مسلمان هم باشد جایز نیست؛ چرا که باعث مفسد مختلف و مختلط شدن نسب‌ها و امثال این موارد می‌شود. چنان‌که خداوند می‌فرماید: «الزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرْمٌ ذَلِكَ عَلَيَّ الْمُؤْمِنِينَ». (زن زانیه را جز مرد زانی و مشرک به نکاح نخواهد گرفت و این کار بر مردان مؤمن حرام است.) سوره نور/۳.

پس تفاوت روشن است.

۲- این آیه عائشه را تبرئه نموده و برای او وعده آمرزش و رزق کریمانه داده است. از این رو این آیه دلالت می‌کند که او با ایمان از دنیا می‌رود و این حکمی غیر قابل تغییر از سوی خداوند عزّ وجلّ می‌باشد.

پاسخ درباره دو حدیث ابن عباس

چند نکته قابل توجه:

۱ - رسول خدا صلی الله علیه وآله اراده کرد تا نوشته‌ای از خود به جای بگذارد تا صحابه به اختلاف نیافتند؛ اما این که حضرت اراده نوشتن چه مطلبی را داشته در روایت ذکر نشده است. فقط اراده حضرت برای نوشتن ذکر شده و اگر مراد حضرت نوشتن مطلب با اهمیتی چون یکی از واجبات دین بود به محض بلند شدن سر و صدا میان صحابه از نوشتن آن صرف نظر نمی‌کرد؛ بلکه می‌توانست دستور دهد تا آنان خارج شوند و سپس یکی از صحابه وصیت حضرت را بنویسد. و رسول خدا صلی الله علیه وآله چهار روز دیگر بعد از آن واقعه در قید

حیات بودند؛ چرا که این اتفاق همان طور که در صحیح بخاری آمده در روز پنجشنبه به وقوع پیوست: «یوم الخمیس وما یوم الخمیس» (روز پنجشنبه و چه روزی بود آن روز) ح ۴۴۳۱، و حضرت در روز دوشنبه از دنیا رفت.

۲- موضوع اختلاف کنار بستر پیامبر اختصاص به عمر ندارد و همه آنهايي که کنار بستر پیامبر حاضر بودند در این موضوع اختلاف کردند.

۳- عمر کسی است که رسول خدا به نفع او شهادت داده است: «إِنَّهُ قَدْ كَانَ فِيهَا مَضِي قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَّةِ مُحَدَّثُونَ وَإِنَّهُ إِنْ كَانَ فِي أُمَّتِي هَذِهِ مِنْهُمْ فَإِنَّهُ عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ»^(۱).
(قبل از شما افرادی در امت‌های قبل از شما بوده‌اند که ملائک بر آنها نازل می‌شدند و اگر بنا باشد یک نفر در امت من به این مقام رسیده باشد آن شخص عمر بن خطاب است.)

و این سخن پیامبر که فرموده است: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، مَا لَقِيَكَ الشَّيْطَانُ قَطُّ سَالِكًا فَجَاءَ إِلَّا سَلَكَ فَجَاءَ غَيْرَ فَجْكَ»^(۲) (سوگند به خدایی که جانم در دست او است هیچ‌گاه شیطان تو را در راهی که او رفته ندیده است و هر راهی که تو پیموده‌ای شیطان به راهی دیگر رفته است.) در کتاب صحیح بخاری، حدیث ۳۲۹۴، و کتاب صحیح مسلم، حدیث ۲۳۹۶ نقل شده است.

بخاری و مسلم شانزده فضیلت از فضائل عمر بن خطاب را در کتاب‌های خود که صحیح‌ترین کتاب‌ها هستند نقل کرده‌اند. از جمله روایتی است که محمد بن حنفیه می‌گوید: «قُلْتُ لِأَبِي: أَيُّ النَّاسِ خَيْرٌ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَ: أَبُو بَكْرٍ، قُلْتُ: ثُمَّ مَنْ؟ قَالَ: ثُمَّ عُمَرُ، وَخَشِيْتُ أَنْ يَقُولَ: عُمَانُ، قُلْتُ: ثُمَّ أَنْتَ قَالَ: مَا أَنَا إِلَّا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^(۳).

به پدرم گفتم: بهترین مردم بعد از رسول خدا چه کسی است؟ فرمود: ابوبکر. گفتم: بعد از او چه کسی؟ فرمود: عمر. من که ترسیدم بعد از آن دو نفر بفرماید: سپس عثمان، گفتم: سپس شما. فرمود من بیش از یک مسلمان عادی چیز دیگری نیستم.

(۱) صحیح البخاری: ج ۴ ص ۱۴۹، کتاب بدء الخلق، باب بعد باب حدیث الغار.

(۲) صحیح البخاری: ج ۴ ص ۹۶، کتاب بدء الخلق، باب صفة إبليس وجنوده.

(۳) صحیح بخاری: ج ۴ ص ۱۹۵، کتاب بدء الخلق، باب مناقب المهاجرین، ح ۳۶۷۱.

ابن عباس روایت کرده است: «وضع عمر علي سريره فتكنفه الناس يدعون ويصلون قبل أن يرفع وأنا فيهم، فلم يرعنى إلا رجل أخذ منكبي فإذا علي بن أبي طالب فترحم علي عمر وقال: ما خلفت أحداً أحب إليّ أن ألقى الله بمثل عمله منك، وأيم الله، إن كنت لأظنّ أن يجعلك الله مع صاحبك وحسبت أنّي كنت كثيراً أسمع النبي يقول: ذهبت أنا وأبو بكر وعمر، ودخلت أنا وأبو بكر وعمر، وخرجت أنا وأبو بكر وعمر»^(۱).

بعد از آن که عمر را روی تخت (تابوت) گذاردند و مردم می آمدند و دور آن نماز خوانده و دعا می کردند من هم آمده بودم تا همین کار را انجام دهم، کسی به من توجهی نداشت تا این که علی بن ابی طالب زیر بغل مرا گرفت و برای عمر طلب رحمت کرد و گفت: کسی از مخلوقات خداوند نزد من عملش دوست داشتنی تر از عمل تو برای من نیست؛ اما به خدا سوگند گمان نمی کنم که خداوند تو را مانند آن دو دوستت قرار دهد و من بارها از رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنیدم که می گفت: من با ابوبکر و عمر می روم و با ابوبکر و عمر داخل می شوم و با ابوبکر و عمر خارج می شوم.

این ها بعضی از شهادت های صحابه رسول خدا بود.

۴- گاهی اوقات پیامبر صلی الله علیه [وآله] وسلم به سخن عمر عمل می کرد و قرآن هم طبق نظر و عمل او نازل می شد. مانند آیه قرار دادن مقام ابراهیم به عنوان محل نماز، آیه حجاب و غیره.

شاید در مورد نوشته نشدن وصیت نیز پیامبر به نظر عمر عمل کرده است و شاید سخن عمر راجع به شدت بیماری پیامبر از روی دلسوزی برای ایشان و یا موردی شبیه آن بوده و کسی تصور این را هم نمی کند که کسی که قرآن به نفع او شهادت داده و از اولین مهاجرین سبقت گیرنده در اسلام بوده و فضیلتی مانند آنچه در روایات قبل به آن اشاره شده قصد آزار پیامبر را داشته باشد.

آنچه گذشت پاسخ مهم ترین پرسش هایی بود که سؤال کرده بودید.

و اما سایر مطالب قضایایی اجتهادی هستند که هر کس می تواند بر حسب اجتهاد خود نظری داشته باشد.

بعضی از اختلاف دیدگاه ها و مواضع اهل سنت و شیعه

کسی که در عقاید شیعه و سنی تأمل و دقتی داشته باشد به این نتایج دست می یابد:

۱- از اعتقادات اهل سنت این است که پیامبر اکرم بر تمام مردم مبعوث گردید و از این رو همه پیروان او می توانند سنت او را برای دیگرانی که از آن خبر ندارند نقل کنند.

(۱) صحیح بخاری: ج ۴، ص ۱۹۹، باب مناقب المهاجرین ح ۳۶۸۵، و صحیح مسلم: ح ۲۳۸۹.

اعتقاد شیعه بر آن است که پیامبر به خاطر علی [علیه السلام] مبعوث شده و خداوند بارها به رسولش تاکید کرده که به نفع علی [علیه السلام] وصیت کن و این وصیت را نیز به دیگران ابلاغ کن و نیز شیعه بر این اعتقاد است که امری که در آیه ابلاغ (بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ الْيَك) آمده منظور ابلاغ وصایت علی بوده است. از این رو شیعه می‌گوید: دینی که از کانال غیر علی [علیه السلام] به دست ما برسد، دین نیست.

۲- از عقیده اهل سنت فهمیده می‌شود که فهم دین برای هر انسانی ممکن و هر شخصی برایش امکان دارد که در دین عالم و دانشمند گردد و وظیفه خود را ادا کند.

و اما شیعه می‌گوید: برای فهم دین باید معصومی وجود داشته باشد تا به او مراجعه شود؛ و این بدان معناست که باید در سرزمینی یک معصومی وجود داشته باشد تا مردم برای فهم دین به او مراجعه کنند. حال با این عقیده چگونه کسی که در شرق و یا غرب عالم در مسأله دینی به مشکلی برخورد می‌کند می‌تواند مشکل خود را حل کند؟!

وقتی امکان اجتهاد وجود داشته باشد چه نیازی به معصوم؟

۳- اهل سنت صحابه را که حاملان و ناقلان دین بوده، در راه خدا جهاد کرده، سرزمین‌ها فتح کرده، قرآن و سنت را حفظ نموده و به جهانیان رسانده‌اند را مورد احترام و تکریم قرار می‌دهند.

اما شیعه به صحابه طعنه وارد کرده و خطاها و لغزش‌های آنها را بزرگ شمرده و فضایل آنان را فراموش کرده و عموماً قرآن را با اعتقاداتی که در ذهنشان جا گرفته مقید می‌سازند.

۴- از اعتقادات اهل سنت این‌گونه برداشت می‌شود که دین اسلام ظهور کرده و سرزمین‌ها را فتح نموده و مردم به دین اسلام عمل می‌کنند. اما شیعه اعتقادش این است که دین ظهور پیدا نکرده و به آن عمل نمی‌شود.

۵- اهل سنت طبق عقایدشان علی [علیه السلام] را محترم شمرده و او را بزرگ می‌دانند و اعتقادشان این است که او در راه خداوند عزّ و جلّ شجاع بوده، و امکان ندارد که او وصی پیامبر بوده و در طول حیات بیست و پنج ساله بعد از وفات پیامبر اکرم ساکت مانده باشد و هیچ سخنی در این مورد نگفته باشد.

اگر علی [علیه السلام] سخنی در این باره بیان داشته بود مانند آنچه که از روایات دیگر وی مشاهده می‌کنیم باید شاهد این‌گونه روایات نیز می‌بودیم. و اگر گاهی برخی از روایات را هم می‌بینیم روایاتی ضعیف و غیر صحیح هستند و ما انکار نمی‌کنیم که گاهی در کتاب‌های اهل سنت روایاتی وارد شده است که ممکن است در آن دروغ‌های زیادی آمده باشد.

اما شیعه گمان می‌کنند که علی را احترام می‌کنند و فکر می‌کنند علت این که علی [علیه السلام] وصایت و خلافت خود را آشکارا برای مردم بیان نکرده است به خاطر ترس از جان بوده است؛ و این بدترین تصور ممکن

برای علی [علیه السلام] است و حتی اگر شیعه برای اثبات ادعای خود روایاتی را هم در این باره بیان کند به خوبی روشن است که این روایات نزد اهل تحقیق از صحت برخوردار نیست.

۶- به عقیده اهل سنت امامت امری است که با شورا انتخاب می‌گردد. مردم خود می‌توانند شخصی را که برای تصدی این مقام صالح تشخیص می‌دهند را انتخاب کنند تا بر اساس قرآن و سنت بین مردم حکومت کند. و اشکالی هم ندارد که در فهم برخی مطالب با یک‌دیگر اختلاف داشته باشند.

اما از عقاید شیعه این است که بر خداوند لازم است تا امامی را برای مردم منصوب نماید و این امام کسی نیست جز علی [علیه السلام] در حالی که نه در قرآن و نه در سنت سخنی از امامت یا وصایت این چنینی نیامده، بلکه آنچه آمده عموماتی است که به شکل‌های مختلف قابل تأویل و توجیه است.

موضوع امامت، موضوع با اهمیتی است که اگر مسأله‌ای دینی مشخص می‌بود چه مردم به آن عمل کرده باشند چه عمل نکرده باشند هر آینه باید در قرآن و احادیث با همین لفظ روایاتی وارد می‌شد و خداوند نیز نسل ائمه را تا روز قیامت باقی می‌گذارد.

خداوند متعال در موضوعی کم‌اهمیت‌تر از موضوع امامت که قضیه زید و همسرش بود و پیامبر در آن تردید داشت، تصریح نموده است.

شما بگوئید: کدام از یک از این دو موضوع با اهمیت‌تر است؟!

۷- چیزی که شیعه بعد از قطع نسل امامت ناچار شد بدان عمل کند همان است که اهل سنت بعد از رحلت پیامبر بدان عمل نموده است. شیعه سعی کرده با مغالطه، «ولایت فقیه» را اختراع کرده و تا امروز گرد شخصی تجمع کرده و حول محور همان شخص بچرخد.

۸- اهل سنت بر این مطلب اعتراف دارد که بعد از صحابه از سوی بعضی راویان دروغ‌هایی به پیامبر نسبت داده شده است؛ چرا که تمام صحابه افرادی عادل بوده و از آنها دروغ عمدی دیده نشده و اعتقاد به عدم عدالت صحابه، مساوی با انهدام و ویرانی دین است.

اما شیعه چنین اعتقادی ندارد؛ بلکه بسیاری از صحابه را دروغ‌گو دانسته و چنین کسی در تمام دین شک دارد؛ چون دینی که بنا باشد از سوی راویانی کاذب و دروغ‌گو اخذ شده باشد دین حقی که بتوان با آن خدا را عبادت کرد نمی‌باشد.

این چیزی است که باعث شک در قصد و هدف شیعه شده است چرا که موضع آنها نسبت به صحابه باعث از بین رفتن تمام دین و طعن در خدا و اشرف مرسلین می‌شود.

۹- اهل سنت اعتراف می‌کند که بسیاری از روایات و اخبار به واسطه افرادی که قصد از بین بردن دین را داشته و یا نادانانی که قصدشان یاری دین بوده وارد شده اما این روایات و اخبار از سوی علماء شناسایی شده‌اند. و اگر به عنوان مثال در کتاب‌های اهل سنت هزار حدیث جعلی و ساختگی باشد در کتاب‌های شیعه دوازده هزار حدیث جعلی و ساختگی وجود دارد؛ چرا که بیشترین دروغ‌ها بر معصوم بسته می‌شود و معصوم نزد اهل سنت غیر از رسول خدا نیست در حالی که نزد شیعه دوازده معصوم وجود دارد. و چه بسیار است این مقدار! و کسی که به کتاب‌های شیعه و سنی آگاهی داشته باشد صدق این گفتار را تأیید خواهد نمود.

۱۰- از عقیده اهل سنت فهمیده می‌شود که بعد از رسول خدا صلی الله علیه [وآله] کسی را دارای مقام عصمت نمی‌دانند؛ حتی ابوبکر و عمر را هم معصوم نمی‌دانند اگرچه اعتقاد دارند اجتهاد آنها مادامی که با نص قرآن مخالفت نداشته باشد مشروع می‌باشد.

اما شیعه قائل به عصمت تمامی امامان خود می‌باشد و هرگاه می‌بینند یکی از ائمه بر خلاف عقائد آنها مطلبی گفته، گمان می‌کنند به خاطر «تقیه» چنین سخنی گفته است. عجب جرأتی دارند!!

[امام] حسن [علیه السلام] از امامت دست می‌کشد در حالی که او معصوم بود در حقیقت او از همان چیزی که رکنی از ارکان ایمان بوده، دست کشید. اما به عقیده شیعه او به خاطر حفظ جان خود چنین کاری کرده است.

آیا برای شخصیتی که از خاندان نبوت است و اگر این سخن صحیح باشد اعتقادش بر این است که وصی برگزیده از سوی خدا و حائز مقامی نازل منزله نبوت است شایسته است که به خاطر حفظ جان خود از این مقام و مرتبه تنزل نماید؛ در حالی که تاریخ شاهد وجود اشخاصی بوده که مقام انبیاء و اوصیاء و معصومین را نداشته‌اند اما تا آخرین نفس بر دین خدا ثابت قدم مانده و در راه خدا به شهادت رسیده‌اند!!

اگر چنین باشد [امام] خمینی [ره] که بر عقیده خود ثابت قدم ماند و در این راه، اذیت‌ها را تحمل کرد و چون او را از وطنش اخراج کرده و بعد دوباره با پیروزی به وطن بازگشت باید از وصی رسول خدا بهتر و بالاتر باشد.

۱۱- منهج و روش اهل سنت در قبول روایات روش محکم و معقولی است. چرا که آنان شرح حال تمام راویان خود را جمع آوری کرده و تدوین نموده و از خلال روایاتی که نقل نموده‌اند درباره آنان قضاوت نموده‌اند؛ اگر با معیارهای جرح و تعدیل مطابقت داشته باشند مورد قبول و در صورتی که با آن مخالف باشند رد می‌کنند. و این قاعده‌ای است که هر که با آن مخالفت کرده باشد روایتش به خود او برگردانده می‌شود.

در حالی که نزد شیعیان چنین چیزی یافت نمی‌شود. شما خود می‌توانید ابتدای چند کتاب رجالی اهل سنت را باز کرده با ابتدای چند کتاب رجالی شیعه مقایسه کنید...
شما [جناب دکتر حسینی قزوینی] شخصی آگاه و آشنا به علم حدیث هستید باید تحقیق و بی‌طرفانه قضاوت کنید!

آنچه می‌آید مقایسه‌ای در این موضوع است:

الف - کتاب تهذیب الکمال اهل سنت: (احمد بن ابراهیم موصلی) نام، ... کنیه، ... شهر و وطن و اسامی استادان او که بیش از بیست نفر راوی می‌باشند. همچنین اسامی شاگردان، مرتبه و درجه او؛ و به همین شکل در باره هر راوی مگر تعداد کمی از آنها به همین صورت عمل شده.

ب - اما در کتاب مجمع الرجال از [مرحوم] قهبائی که از کتاب‌های رجالی شیعه است:

اولین راوی که در این کتاب آمده است، «آدم بن اسحاق بن آدم» فقط این قدر آمده که برای او کتابی بوده است. جمعی از علمای ما روایت کرده‌اند از ... و دیگر نام استادی، شاگردی، مرتبه و درجه‌ای ذکر نشده است. دومین راوی: «آدم بن اسحاق» او هم به همین شکل، فقط گفته شده که او ثقه است و دیگر اساتید و شاگردانی برای او بیان نشده است.

در حقیقت کسی که از دو روش و منهج آگاهی داشته باشد و با دیده انصاف بنگرد تفاوت فراوانی را میان این دو رویه می‌بیند.

جملاتی از کتاب‌های [امام] خمینی [ره] پیرامون امامت نزد شیعه:

۱- اگر مسأله امامت در قرآن به اثبات رسید دیگر آنهایی که به خاطر دنیا و ریاست، به اسلام و قرآن اعتنایی نورزیده و قرآن را وسیله‌ای برای دست‌یابی به اغراض و اهداف دنیایی خود قرار می‌دهند نمی‌توانند آیات را از قرآن حذف کنند و قرآن را برای همیشه از چشم مردمان دنیا ساقط کنند...

۲- واضح است که اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله توانسته بود امامت را طبق آنچه خداوند بدان امر نموده و آن حضرت در این راه سعی خود را مبذول داشت، پیاده کند امروز در سرزمین‌های اسلامی این قدر اختلاف مشاهده نمی‌شد...^(۱).

۳- انبیاء برای تحکیم پایه‌های عدالت در جهان آمدند اما در این راه به موفقیت دست نیافتند؛ تا آنجا که پیامبر اکرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران برای اصلاح بشریت و برپایی عدالت برانگیخته شد اما او نیز در این مسیر توفیق نیافت^(۱).

۴- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ترس آن داشت که اگر امامت در قرآن ذکر گردد قرآن بعد از او دچار تحریف گردد و یا اختلاف شدید میان مسلمانان ایجاد گردیده و اسلام را تحت تاثیر خود قرار دهد^(۲).

برادر محمد! آیا می‌بینی اعتقاد شیعه به کجا ختم شد؟! تهمت به صحابه مبنی بر مخفی کردن آیات قرآن. آیا بشر می‌تواند چیزی از کتاب قرآن را که خداوند عزّ و جلّ متعهد به حفظ آن گردیده است را مخفی سازد؟! آیا این طعن به خالق به حساب نمی‌آید؟! و دیگر آن که آیا توجه نمودید چگونه اتهام به صحابه منجر به متهم ساختن سید البشر گردید؟! چرا که پیامبر آنچه را که خداوند به او امر نموده ابلاغ نموده است؟! و آیا در این صورت برای ایمان به پیامبری که به زعم و گمان خمینی امر پروردگارش را اجرا نموده است جایی باقی می‌ماند؟! و یا می‌بینید که از دیدگاه [امام] خمینی [ره] چگونه تمام انبیاء متهم به ناتوانی شده‌اند؟!

اینها از نتایج عقاید باطلی است که برای صحابه خط و نشان کشیده و آنها را مورد هدف محاکمه خداوند عزّ و جلّ و رسول او قرار می‌دهند. و اگر سخن [امام] خمینی [ره] را دنبال کنی پی می‌بری که او با وجود آن که می‌گوید خداوند بزرگ و عزّ و جلّ و خداوند سبحان اما در واقع برای خداوند عظمت و بزرگی قائل نیست!... و او برای پیامبر نیز عظمت و بزرگی قائل نیست؛ چرا که «محمد» برای او آن کسی است که در این عبارات مشاهده کردید!

خدایا من از تو به خاطر این عبارات طلب بخشش و آمرزش و از پیامبرت که بزرگ دنیا و آقای بشر و دوست خداوند است طلب عذر و پوزش می‌کنم. و نیز از همه مؤمنان بزرگوار به خاطر نوشتن این جملات در این نامه عذرخواهی می‌کنم.

و خداوند است که انسان‌ها را به راه راست هدایت می‌فرماید.

(۱) نهج خمینی: ص ۴۶.

(۲) کشف الأسرار: ص ۱۴۹.

پاسخ به نامه دکتر احمد بن سعد حمدان و شبهات او

«بسم الله الرحمن الرحيم»

برادر دینی من جناب دکتر احمد بن سعد حمدان غامدی محترم!

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

از بابت پاسخ‌هایی که به سؤالات من به خصوص در باره صحابه از طریق فاکس ارسال نمودید سپاسگزارم.^(۱)

از بابت تاخیری که به سبب اشتغال به تدریس و تحقیق برای این پاسخ پیش آمد عذر خواهی می‌کنم؛ چرا که در طول هفته به جز ساعات کمی فراغت پیش می‌آمد که این مقدار نیز برای مراجعه به نامه شما و دقت در آن صرف می‌شد.

احساس کردم شما مایل هستید مطالبتان مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد از این‌رو خواسته شما را با مشورت و استخاره از خداوند، اجابت نمودم.

تک به تک مطالبی که در نامه شما آمده نیاز به پاسخی در حدّ یک کتاب مستقل دارد؛ از این‌رو در این فرصت روی مهم‌ترین مسایل مطرح شده در نامه شما تمرکز کرده و به پاسخ آنها می‌پردازم. ابتدا مایلم - قبل از آن که برخی از ملاحظات خود را برایتان تبیین نمایم - توجه شما را به برخی از نکات مهم جلب کنم.

اولاً: رعایت انصاف به هنگام بیان سخن مخالف

۱- هنگام ملاقات جناب عالی که در منزل شما صورت گرفت این نکته را عرض کردم که مدت بیست سال است که در حوزه و دانشگاه اشتغال به تدریس داشته و در این مدت بسیاری از دانشجویان من از افراد غیر ایرانی بوده و گاهی در برخی از ترم‌های تحصیلی تمام دانشجویان من از برادران اهل سنت بودند و در بسیاری از موارد در حین تدریس سخن به مسائل اختلافی میان شیعه و سنی و شبهات موجود میان آنها کشیده می‌شد و هر یک از دانشجویان دو طرف راغب بود تا پاسخی قانع کننده بشنود.

(۱) البته برخی از سؤالات بعد از آن که خلاف بودن آن مشخص گردیده حذف شده است.

۲- از آنجا که اساس تدریس من علم رجال، حدیث و فرقه‌های اسلامی است، تمام کتاب‌های مربوط به مسایل شیعه و سنی را در کتابخانه شخصی خود جمع آوری نموده‌ام که حدود هشت هزار جلد کتاب است، و از این تعداد حدود سه هزار جلد آن از کتاب‌های اهل سنت است که در موضوعات فقه، اصول، رجال، کلام و غیر آن است.

اما جای تاسف است که در کتابخانه‌های خصوصی و عمومی برادران اهل سنت کتاب‌های چندانی از شیعه امامیه یافت نمی‌شود و عجیب این جاست که بعضی از آنها سخنانی را درباره شیعه بیان می‌کنند که هیچ اثری از آن در کتاب‌های شیعه یافت نمی‌شود و این همان چیزی است که در دیدار با جناب شیخ جمیل محمد زینو نیز اتفاق افتاد و او هم به هنگام قرائت کتاب «لله ثم للتاریخ» روایات فراوانی را از کتاب «من لا یحضره الفقیه» نقل کرد که به هیچ وجه نه در کتاب «من لا یحضر» و هیچ کتاب روایی دیگر شیعه یافت نمی‌شود.

۳- در بسیاری از موارد چه در ایران و چه خارج از آن برایم پیش آمده است که وقتی از علمای اهل سنت سؤالی در موضوعات اعتقادی و غیر آن پرسیده‌ام - متأسفانه - به جای پاسخ صحیح و قانع کننده با افتراء و تهمت و دشنام مواجه شده‌ام^(۱) در حالی که بر این موضوع علم داشته‌ام که این روش کسی است که دلیلی برای سخنان خود ندارد و شاید شما اولین شخصی بوده‌اید که در طول این مدت با او برخورد کرده‌ام و از این روش زشت و ناپسند به دور بوده است.

۴- در نامه‌ای که خدمتتان ارسال نموده بودم از شما خواهش کردم تا پاسخ‌های خود را به دلایلی مستند سازید که نفس انسان بعد از خواندن آن قانع گردد؛ اما وقتی من نامه حاوی پاسخ‌های شما را خواندم پاسخ مورد نظر و گمشده خود را در آن نیافتم؛ چرا که استدلال در باره موضوعی که در ارتباط با قرآن و سنت است در صورتی تمام و کامل می‌باشد که همه آیات و روایات مربوط به آن موضوع مورد توجه قرار گرفته باشد نه آن که

(۱) شبی از شب‌های ماه رجب سال ۱۴۲۴ هـ بعد از نماز عشاء، در بیت الله الحرام با شیخ صالح فوزان الفوزان - یکی از علمای بزرگ و از اعضاء هیئت افتاء عربستان - برخورد کرده و به او گفتم: من می‌خواهم خدمتتان برسرم و از محضرتان سؤالاتی را در رابطه با مسایل اختلافی میان شیعه و اهل سنت بپرسم و از سخنانتان استفاده ببرم. در پاسخ به من گفت: شیعه هستی یا سنی؟ گفتم: من مسلمان و شیعه هستم. گفت: اگر از اعتقادات شیعه توبه کنی تو را به حضور می‌پذیرم. گفتم: اگر دلیلی بر بطلان مذهب شیعه برایم بیاوری همین کار را می‌کنم وگرنه خیر! گفت: من دلیلی برای این موضوع ندارم، هیچ دلیلی ندارم، این جمله را گفت و به سرعت رفت.

موارد موافق با نظر خود را بیان کرده و چشم از نظرات مخالف برداریم؛ چرا که کاری مخالف با روح تحقیق علمی است.

همچنین برای یک محقق لازم است تا وقتی سخنی را درباره شخصی و یا گروهی نقل می‌کند، مصدر و منبع سخن کلام خود را بیان کند تا امکان مراجعه به منبع ذکر شده و تشخیص حق و باطل وجود داشته باشد. چیزی که در نامه شما مشاهده شد این بود که راجع به صحابه و عائشه فقط آیات و روایاتی را با تأویل و تفسیر آورده‌اید که شامل مدح و تعریف صحابه می‌شود بدون این که آیات و روایات در بردارنده مذمت آنان را نیز بیان کنید؛ تا مخاطب، خود بین هر دو مورد مقایسه کرده و به نتیجه مورد نظر و مفید دست یابد.

برادر عزیز! در نامه شما تحت عنوان: «بعضی از اختلاف دیدگاه‌ها و مواضع اهل سنت و شیعه» مواردی مرتبط با عقاید شیعه امامیه، بدون ذکر منبع، مأخذ و گوینده سخن بیان شده که از اعتبار علمی مطالب شما می‌کاهد؛ مانند موارد متعددی که می‌گویید: «از عقیده شیعه چنین فهمیده می‌شود...»^(۱).

باز هم تاکید می‌کنم من تاکنون این مطالب را از هیچیک از علمای شیعه نشنیده و در هیچ کتابی از کتاب‌های معتبر شیعه ندیده‌ام. من صادقانه به شما می‌گویم: اگر شما مانند این کلمات را در حوزه علمیه و یا دانشگاه ارائه کنید هیچ طلبه و یا دانشجویی این سخنان را از شما قبول نمی‌کند؛ مگر این که سخنانتان مستند به دلیل باشد، وگرنه شما را متهم به دروغ و افتراء کرده و به چنین کسی اجازه درس در حوزه و یا دانشگاه نمی‌دهند. کسی که واجد صفت امانت می‌باشد - چنان‌که جناب‌عالی این صفت را دارا هستید - باید بگوید که گوینده این سخن شیعه کیست. آیا مراد از کسانی که شیعه نامیده می‌شوند غالیان بوده‌اند، خطاییه، غرابیه، علباویّه، مخمسّه، بزعیّه و امثال آن از فرقه‌های رو به زوال رفته بوده‌اند یا شیعه امامیه اثنا عشریه بوده‌اند؟ آیا این ظلم آشکار نیست؟ همان‌طور که مشهور است شیعه امامیه این فرقه‌ها و گروه‌ها را مسلمان نمی‌دانند تا چه رسد به شیعه امامیه.

فقیهان امامیه در کتاب‌های فقهی خود حکم به گمراهی و ضلالت غلات کرده^(۲) و فتوا به خروج آنها از اسلام داده‌اند حتی اگر از اسلام منشعب شده باشند^(۳). در کتاب جواهر الکلام^(۱) آمده است: «لا کلام فی نجاستهم

(۱) بعضی از ملاحظات را در پایان نامه ذکر می‌کنیم.

(۲) المسائل السرویّه، شیخ مفید متوفای ۴۱۳ هـ: ص ۳۷ - الرسائل، سید مرتضی متوفای ۴۳۶ هـ: ج ۱، ص ۱۵۷.

(۳) المعتمر، محقق حلی (متوفای ۶۷۶ هـ): ج ۱، ص ۹۸ - منتهی المطلب (ط.ق)، علامه حلی (متوفای ۷۲۶ هـ): ج ۱، ص

۲۶. (ط.ج): ج ۱، ص ۱۵۲ - ایضاح الفوائد، فخر المحققین (متوفای ۷۷۱ هـ): ج ۱، ص ۲۶ - دروس شهید اول (متوفای ۷۸۶ هـ): ج

و کفرهم» (هیچ شکی در نجاست و کفر این گروه نیست.) سپس از گروهی از فقها نقل اجماع^(۲) و حکم به نجاست آنان^(۳) و گوشت ذبح شده توسط آنها^(۴) و نجاست باقیمانده غذای آنها^(۵) و جایز نبودن غسل و نماز میت خواندن بر مردگان آنها^(۶) و جایز نبودن ازدواج با ایشان^(۷) و ارث نبردن آنها از مسلمان نموده‌اند^(۸). و نیز قائل به عدم جواز نقل روایت از آنها؛ بلکه سقوط روایت کسی که از آنها روایت نقل کند^(۹)، و عدم اعتبار توثیقات آنها نموده‌اند^(۱۰).

برادر بزرگوار! بعد از این همه، آیا انصاف است که عقاید بعضی از فرقه‌های باطل و به دور از مذهب شیعه را به تمام شیعیان نسبت دهید؟! به شکلی که شخص جاهل تصور کند این مطالب از اعتقادات همه شیعیان است؟! آیا در شریعت به ما اجازه داده شده شخص صالح را به سنگ اتهام مورد هدف قرار داده و گنه‌کار را تبرئه کنیم؟!

۲، ص ۲۷۲ - روض الجنان، شهید ثانی (متوفای ۹۶۶ هـ): ۱۵۷- کشف اللثام (ط.ق)، فاضل هندی (متوفای ۱۱۳۷ هـ): ج ۲، ص ۱۹- الحدائق الناضرة، محقق بحرانی (متوفای ۱۱۸۶ هـ): ج ۵، ص ۱۷۶- ریاض المسائل (ط.ج)، طباطبائی (متوفای ۱۲۳۱ هـ): ج ۹، ص ۳۲۱.

(۱) جواهر الکلام از کتاب‌های فقهی معتبر نزد علمای امامیه به شمار می‌آید، به شکلی که مباحث فقهی در حوزه‌های علمیّه شیعه به گرد محور این کتاب می‌چرخد.

(۲) جواهر الکلام: ج ۶، ص ۵۱.

(۳) شرائع الإسلام، محقق حلّی: ج ۱، ص ۱۲ - العروة الوثقی (ط.ق)، سید یزدی: ج ۱، ص ۶۸ (ط.ج) با حاشیه گروهی از فقهاء معاصر: ج ۱، ص ۱۴۵. به این شکل آمده: (مسأله ۲): «لا إشکال فی نجاسة الغلاة والخوارج والنواصب». (اشکالی در نجاست غلات و خوارج و ناصبی‌ها نیست).

(۴) قواعد الأحکام، علامه حلّی: ج ۳، ص ۳۱۸، ایضاح الفوائد: ج ۴، ص ۱۲۷.

(۵) منتهی المطلب (ط.ق)، علامه حلّی: ج ۱، ص ۲۵ - روض الجنان، شهید ثانی: ص ۱۵۷.

(۶) بیان، شهید اول: ۲۴، و ۲۸؛ مستند شیعه - محقق نراقی: ج ۶، ص ۲۷۰.

(۷) کشف اللثام (ط.ق)، فاضل هندی: ج ۲، ص ۱۹، (ط.ج): ج ۷، ص ۸۴.

(۸) جواهر الکلام، شیخ جواهری: ج ۳۹، ص ۳۲.

(۹) مدارک الأحکام، سید محمد عاملی: ج ۵، ص ۳۸۲ - رجال نجاشی: ص ۵۹۴.

(۱۰) ذخیره المعاد: ج ۲، ص ۲۱۷. در این کتاب آمده: نصر از غلات است از این رو به توثیق او اعتمادی نیست.

به خدا قسم یاد می‌کنم شناخت من از انصاف و کمال شما مرا مطمئن ساخته تا با اطمینان بگویم که اگر شما مروری به کتاب‌های علمای شیعه که در طول این چهارده قرن تدوین شده می‌داشتید، اکنون نظر شما غیر از آن چیزی بود که در نامه شما خواندم.

از جناب عالی خواهش می‌کنم در موضوع فقه، از فقهای امامیه کتاب جواهر الکلام شیخ محمد نجفی و یا منتهی‌المطلب علامه حلی و از فقهای اهل سنت کتاب المغنی ابن قدامه، مبسوط سرخسی، مواهب الجلیل رعینی، تلخیص الحبیر ابن حجر و فتح‌العزیز رافعی را مقایسه کرده، سپس قضاوت کنید کدام یک از اتقان، استحکام و اعتبار بیشتری برخوردار است؟

همچنین شما می‌توانید از کتاب‌های رجال شیعه، معجم رجال‌الحديث و در رجال اهل سنت، تهذیب الکمال یا سیر اعلام النبلاء، و یا از کتاب‌های اصول فقه شیعه، المحاضرات و مصباح‌الأصول آیت‌الله خوئی و از اهل سنت، الأحکام آمدی، المحصول رازی، المستصفی غزالی یا الفصول جصاص را مقایسه کنید. پس این صحیح نیست که انسان در مقام نقل مطلبی به حرفی سست و بی‌اساس که مخالفان او نقل کرده‌اند اعتماد کرده و بدون مراجعه به اقوال علمای آنان در کتاب‌های اصلی و فرعی ایشان این مطالب را به همه شیعه نسبت دهد.

از نکات عجیب دیگر این است که احمد امین مصری در کتاب فجر الإسلام نوشته: «إِنَّ التَّشِيعَ كَانَ مَأْوِي يَلْجَأُ إِلَيْهِ كُلٌّ مِنْ أَرَادَ هَدْمَ الْإِسْلَامِ»^(۱) (شیعه مذهبی است که هر کس که قصد از بین بردن اسلام را داشته باشد به این مذهب پناه می‌برد.) و بعد از انتشار کتابش به بغداد و نجف سفر کرد و یکی از علمای شیعه او را به خاطر سخنان باطلش مورد مؤاخذه قرار داد. احمد امین فقط از کارش عذر خواهی کرده و آن را بر بی‌اطلاعی و نداشتن دسترسی به منابع شیعه حمل نمود!^(۲)

و یا ابن حزم ظاهری مذهب را می‌بینیم که می‌گوید: «وَمِنَ الْإِمَامِيَّةِ مَنْ يَجِيزُ نِكَاحَ تِسْعِ نِسْوَةٍ»^(۳) (گروهی از امامیه ازدواج تا نه همسر را جایز می‌دانند.) حال محققى که به دنبال کشف حقیقت است و این مطلب را در کتاب ابن حزم دیده و بعد با مراجعه به کتاب‌های فقهی امامیه می‌بیند که آنها بر حرمت ازدواج بیش از چهار

(۱) فجر الإسلام: ص ۳۳.

(۲) أصل الشيعة وأصولها، الشيخ كاشف الغطاء: ص ۱۴۰.

(۳) الفصل فى الأهواء: ج ۴ ص ۱۸۲.

همسر اتفاق نظر دارد و این حکم را از ضروریات مذهب شیعه می‌یابد و برای ورع و تقوای ابن حزم فاتحه می‌خواند.

بلکه کسی که اهل تحقیق و جستجو باشد موضوع را برعکس می‌بیند و گروهی از امامان اهل سنت همچون فخر الدین زیلعی حنفی را می‌یابد که ازدواج تا نه همسر را جایز شمرده و با استدلال به آیه‌ای از قرآن کریم این گونه می‌گوید: «وقال القاسم ابن إبراهيم: يجوز التزوج بالتسع، لأن الله تعالى أباح نكاح ثنتين بقوله (مثنى)، ثم عطف عليه (ثلاث ورباع) بالواو وهى للجمع، فيكون المجموع تسعاً، ومثله عن النخعي وابن أبي ليلى»^(۱).

قاسم بن ابراهیم می‌گوید: ازدواج تا نه همسر جایز است؛ چرا که خداوند متعال می‌فرماید: ازدواج با دو همسر جایز است، سپس سه همسر و چهار همسر را بر آن عطف کرده و از این رو جمعاً نه همسر می‌شود. و مثل این مطلب را نخعی و ابن ابی لیلی نیز بیان کرده‌اند.

و عینی در این باره گفته است: «وقال القاسم بن إبراهيم: يجوز التزوج بالتسع، ومثله عن النخعي وابن أبي ليلى؛ لأن الواو للجمع»^(۲).

قاسم بن ابراهیم گفته است ازدواج تا نه همسر جایز است، و مثل این سخن را نخعی و ابن ابی لیلی گفته‌اند؛ چون واو برای جمع است.

و بعضی از آنها قائل به جواز ازدواج تعدادی نا مشخص شده‌اند. نظام الدین اعرج، مفسر نیشابوری در تفسیر آیه مورد نظر گفته است: «ذهب جماعة إلي أنه يجوز التزوج بأى عدد أريد، لأن قوله (فانكحوا ما طاب لكم من النساء) إطلاق في جميع الأعداد»^(۳).

گروهی قائل شده‌اند که انسان تا هر تعدادی که بخواهد می‌تواند ازدواج کند، چرا که خداوند می‌فرماید: «فانكحوا ما طاب لكم من النساء» و این جمله نسبت به عدد اطلاق دارد.

همچنین وقتی یک طلبه یا دانشجوی سنی که در میان میلیون‌ها شیعه زندگی می‌کند و سخن دکتر عبد الله محمد غریب را می‌خواند که شیعه اعتقاد دارد که ازدواج با مادر از نیکی به پدر و مادر به حساب آمده و از

(۱) تبیین الحقائق: ج ۲، ص ۱۱۲.

(۲) رمز الحقائق: ج ۱، ص ۱۴۳-مراجعة شود به: نفحات الأزهار: ج ۴، ص ۲۴۸.

(۳) غرائب القرآن: ج ۴، ص ۱۷۲.

بزرگ‌ترین اعمالی است که موجب قربت و نزدیکی به خدا می‌شود.^(۱)، به یقین پی می‌برد که گوینده چنین سخنی بویی از دیانت و تقوا نبرده است.

برادر عزیز! آیا امثال جناب عالی اجازه می‌دهند که ما مطلبی را که منسوب به خطابیّه و حدیثیه - دو گروه از اهل سنت معتزلی - است را که قائلند به خاطر موافقت با نصارا حکمی از احکام الهی را در باره حضرت مسیح ثابت بدانیم و قائل به تناسخ شویم^(۲) و... را به تمام اهل سنت نسبت داده و بگوییم تمام اهل سنت چنین اعتقادی دارند؟!

آیا این انصاف است که کسی این عبارت را از ابوحنیفه بخواند که می‌گوید: «لا يجب الحدّ بوطء من استأجر امرأة ليزني بها»^(۳) (اگر کسی پولی به زنی بدهد و سپس با او زنا کند حدّ بر او جاری نمی‌شود.) و بعد این جمله را به همه اهل سنت نسبت دهد؟

خطیب بغدادی با اسناد خود از ابوبکر بن عیّاش روایت کرده است که او به نوه ابوحنیفه گفته است: «کم من فرج حرام أباحه جدّك؟!»^(۴) (جدّ تو ابوحنیفه چه بسیار تجاوز به زنان حرامی را مباح نمود؟!) و ابن حبان از هدبه بن عبد الوهاب نقل کرده است که او می‌گفت:

فکم من فرج محصنة عفيفه أحلّ حرامها بأبي حنيفة^(۵).

و چه بسیار زنان با عفت و پاکدامنی که ابوحنیفه آنها را مباح کرد!

و در این جا لازم است تا توجه شما را به آراء بعضی از علمای بزرگوار الأزهر درباره شیعه امامیه جلب کنم که بعد از خواندن کتاب‌های شیعه صادر شده است:

استاد عبد الهادی مسعود آبیاری^(۶) می‌گوید: «لیس من شکّ فی أنّ المذهب الشیعی وهو فرع من أهمّ فروع المذاهب الإسلامیة العامّة والذی یدین به أكثر من مائة مليون مسلم فی أنحاء الهند وإیران والعراق. ولقد

(۱) وجاء دور المجوس: ۲۲۲.

(۲) الملل والنحل: ج ۱، ص ۶۰. محل ذکر عقائد خطابیّه و حدیثیه.

(۳) البحر الرائق، ابن نجیم مصری: ج ۵، ص ۳۰ - المغنی، ابن قدامة: ج ۱۰، ص ۱۹۴. با این استدلال که: این شخص مالک

منافع این زن شده و در این صورت شبهه وطی شبهه به وجود آمده و حدّ برداشته می‌شود.

(۴) تاریخ بغداد: ج ۱۳، ص ۴۱۰.

(۵) المجروحین، ابن حبان: ج ۳، ص ۷۲ - آنچه که از ذیل تاریخ بغداد ابن دمیاطی استفاده می‌شود: ج ۲، ص ۸۴.

(۶) معاون اداره قومی فرهنگ و ارشاد اسلامی و مدیر کتابخانه‌های عمومی در دار الکتب المصریّه.

تابعت كثيراً كتب الشيعة وتابعت مختلف الآراء التي قيل بأنها تختلف عما يتجه إليه أهل السنة ، فوجدته خلافاً علي شكليات لا أصل لها من جوهر الأمور»^(۱).

«بدون شك مذهب شيعه یکی از مهم ترین شاخه های مذاهب عمومی اسلامی است که بیش از صد میلیون مسلمان در اقصی نقاط هند، ایران و عراق به آن پای بند هستند. و من کتابها و آرای بسیاری از علمای شيعه را مطالعه نمودم و بر خلاف آنچه گفته می شد که اختلاف زیادی با مواضع اهل سنت دارد پی بردم که این سخنان بی پایه و اساس بوده است.»

دکتر ابو الوفاء تفتازانی^(۲) می گوید: «وقع كثير من الباحثين سواء في الشرق أو في الغرب قديماً وحديثاً في أحكام كثيرة خاطئة عن الشيعة لا تستند إلي أدلة أو شواهد نقلية جديرة بالثقة، وتداول بعض الناس هذه الأحكام فيما بينهم دون أن يسألوا أنفسهم عن صحتها وخطئها ... ومما لا شك فيه أن أي باحث يتصدى للبحث عن تاريخ الشيعة أو عقائدهم أو فقههم لابد له من الاعتماد أولاً وقبل كل شيء علي تراث الشيعة أنفسهم في هذه المجالات ... وكان من بين العوامل التي أدت إلي عدم إنصاف الشيعة أيضاً، أن الاستعمار الغربي أراد في عصرنا هذا أن يوسع هوة الخلاف بين السنة والشيعة، وبذلك تصاب الأمة الإسلامية بداء الفرقة والانقسام، فأوحى إلي بعض المستشرقين من رجاله بتوخي هذا الفن باسم البحث الأكاديمي الحر، ومما يؤسف له أشد التأسف أن بعض الباحثين من المسلمين في العصر الحاضر تابع أولئك المستشرقين في آرائهم دون أن يتفطن إلي مراميهم».

بسیاری از محققان شرق و غرب از قدیم تا عصر حاضر در بسیاری از احکام شيعه به خطا رفته و سخنانی غیر قابل اعتماد و مستند به ادله و شواهد نقلی ارائه نموده اند، و مردم نیز بدون آن که از صحت و سقم این مطالب مطلع باشند همان را در میان خود رواج داده اند... و از موارد ضروری که هر محقق و جستجوگر در مباحث تاریخی و اعتقادی و فقهی باید در مرحله اول به آن توجه داشته باشد این است که در ابتدا و قبل از هر کار دیگری به آثار به جا مانده از گذشته شيعه مراجعه نماید... از جمله عواملی که منجر به عدم انصاف نسبت به شيعه گردیده نیز همین بوده، چرا که استعمار غرب در این زمان قصد آتش افروزی میان شيعه و سنی را دارد تا به این شکل، جامعه اسلامی را دچار تقسیم و تفرقه نماید، از این رو به برخی از مستشرقان خود دستور داده تا این هدف را در قالب

(۱) عصمة القرآن من الزيادة والنقصان: ص ۲۶۱، استاد سید مرتضی رضوی عضو رابطہ الأدب والحديث در قاهره.

(۲) استاد فلسفه اسلامی در دانشگاه الازهر.

محقق دانشگاهی آزاداندیش پیگیری کنند. و جای تاسف آن است که در عصر حاضر برخی از محققان مسلمان نیز بدون آن که متوجه نقشه و نیرنگ آنان باشند در آراء و اندیشه‌های خود از مستشرقان پیروی و متابعت می‌نمایند.

تا آنجا که می‌گوید: «إنّ مدي الخلاف الموجود بين السنّة والشيعه ليس فيما يبدو لنا بأبعد ممّا هو موجود مثلاً بين مذهبي الإمام مالك وأتباعه من أهل الرأي والقياس»^(۱).

نهایت اختلافی که بین شیعه و سنی وجود دارد بیش از اختلافی نیست که میان مذهب امام مالک و پیروان او که اهل رأی و قیاس وجود دارد.

ثانیاً: عجیب بودن موضوع، نیاز به دلیل روشن دارد

اگر مطلب مورد ادعا، غریب و ناآشنا به نظر رسید در آن صورت اثبات آن نیاز به دلیل روشن و قانع کننده دارد؛ مثلاً: اگر گوینده ادعا کند که در کنار دریا بیش از هزاران نفر از مردم بودند، ولی فقط یک نفر از آنها توانست از روی آب حرکت کند، این ادعا گرچه ممکن به نظر می‌رسد اما ادعای عجیبی است که نمی‌توان به راحتی از کنار آن گذشت و آن را پذیرفت، مگر آن که برای سخن خود دلیلی قوی و محکم ارائه کند و این مثال شباهت زیادی به نظریه عدالت صحابه دارد؛ چرا که هر کس یک ماه، یک هفته، یک روز و حتی یک ساعت پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرده باشد صحابی و عادل به شمار می‌آید؛ این مطلب نیز اگرچه ممکن به نظر می‌رسد اما مطلب عجیبی است که جز برای یکی از انبیاء و مصلحان اتفاق نمی‌افتد و معلوم است که تعداد صحابه از صد هزار نفر تجاوز نمی‌کند؛^(۲) اگر چه تعداد به ثبت رسیده، کمتر از ده هزار نفر گفته شده است،^(۳) لذا، این که قائل

(۱) مع رجال الفكر فی القاهرة، استاذ سیّد مرتضی رضوی: ج ۱، ص ۲۲۱.

(۲) چنان‌که ابو زرعه گفته است: سیوطی این سخن را نقل کرده و گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرمود در حالی که صد و چهارده هزار نفر از صحابه از آن حضرت روایت شنیده و نقل کرده‌اند؛ سپس او در این سخن مناقشه کرده و گفته: ساجی در مناقب با سند خوب از رافعی روایت کرده و گفته است: رسول خدا از دنیا رحلت فرمودند در حالی که عدد مسلمانان شصت هزار نفر در مدینه و سی هزار نفر در قبائل عرب و غیره بودند، و با این وجود مجموع روایاتی که از سوی کسانی که تصنیفاتی در میان صحابه داشته‌اند به ده هزار روایت نمی‌رسد؛ در حالی که هر کسی را که در حیات پیامبر از دنیا رفته باشد و یا هم عصر پیامبر ولو برای مدت بسیار کوتاهی باشد را صحابی می‌دانند. تدریب الراوی: ج ۲، ص ۲۲۰.

(۳) چنان‌که محمد سعید مبیض در کتاب «موسوعه حیاة الصحابه» ج ۱، ص ۶ بر این مطلب تصریح کرده و گفته است: «تكون موسوعتنا قد ضمت أكبر عدد ممكن من الصحابه؛ لأنّ بعض المؤلفین یذكر أسماء لا یعتبرها الآخرون من أصحابه، فجمعنا ما سجّل فی كافه هذه المراجع فبلغ عددهم (۹۳۳۳) تسعة آلاف وثلاثمائة وثلاث وثلاثون صحابياً.» (دایره المعارف ما بیشترین عدد

شویم تمامی صحابه از اولین تا آخرین آنها عادل و شخصیت‌هایی اسطوره‌ای بوده‌اند؛ از عجیب‌ترین سخنانی است که به اثبات نمی‌رسد، مگر با دلیلی محکم و قاطع که هیچ جای شک و تردیدی به جای نگذارد.

ثالثاً: صحابی شدن معجزه نمی‌کند

مقدار زمان همنشینی صحابه با رسول خدا صلی الله علیه و آله [وآله] و سلم یکسان نبوده است؛ برخی از صحابه از اولین ساعات بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا پایان حیات خویش با ایشان همنشین بوده‌اند، برخی دیگر بعد از بعثت و قبل از هجرت و بسیاری بعد از هجرت، اسلام آوردند و برخی دیگر به مدت یک سال، یک ماه، چند روز و یا چند ساعت از عمر خویش را هم صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند. حال آیا صحیح است که صرف چند ساعت یا چند روز هم‌نشینی و مصاحبت با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باعث شود تا خصلت‌های ناشایست و ملکه‌های رذیله اخلاقی را ریشه کن ساخته و آنها را شخصیت‌های ممتاز و قرار گرفته در جایگاهی بالا و به دور از هر گونه نقد و بررسی قرار دهد؟!

چنین تاثیری برای مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیشتر به ماده شیمیایی می‌ماند که برای تبدیل مس به ماده دیگری همچون طلا استفاده می‌شود.

گویا مصاحبت با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حتی اگر چند ساعت بیش طول نکشد هر شخصی را دگرگون ساخته و به انسانی اسطوره‌ای که مزین به زیور عدالت است تبدیل می‌سازد، و این ادعا هرگز برای عقل سلیم قابل پذیرش نمی‌باشد! چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ‌گاه برای تعلیم و تربیت انسان‌ها از راه معجزه اقدام ننموده است، خداوند متعال فرموده است: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا»^(۱) (و اگر خدای تو (در مشیت ازلی) می‌خواست اهل زمین همه یکسره ایمان می‌آوردند)، و «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»^(۲) (بگو: برای خدا حجّت بالغه و فراگیر هست، اگر می‌خواست همه شما را هدایت می‌کرد.)، بلکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای ارشاد مردم و دعوت آنها به سوی حق از اسلوب و روش‌های متعارف میان مردم استفاده نموده است. به عنوان مثال آیات قرآن کریم را برای آنها تلاوت کرده، نمایندگان و

ممکن از صحابه را در بر دارد؛ چرا که بعضی از مؤلفان افرادی را از صحابه دانسته‌اند که دیگران آنها را از صحابه نمی‌دانند، از این رو ما اسامی تمام صحابه‌ای را که در تمام منابع و کتاب‌ها آمده است را جمع‌آوری کردیم و تعداد آنها به ۹۳۳۳ نفر صحابی رسید.

(۱) یونس: ۹۹.

(۲) الأنعام: ۱۴۹.

سفیرانی به سرزمین‌های مختلف اعزام و دیگران را به دین اسلام دعوت نموده و نیز دیگر راه‌های مشابه... و دعوتی که بر این صورت شکل گرفته باشد بر حسب اختلاف اثر آن در درون افراد و استعدادها و قابلیت‌های مختلف فرق خواهد داشت؛ پس نمی‌توان همه را با یک میزان و معیار سنجیده و همه صحابه را به خاطر صحابی بودن یکسان دانست.

قرآن گروهی از اصحاب را مدح و گروهی را مذمت می‌کند

از همین رو مشاهده می‌کنیم که قرآن اصحاب را به چند دسته تقسیم می‌کند. گروهی را مدح و گروهی را مذمت می‌کند.

گروهی که مورد مدح قرار گرفته‌اند همان‌طور که شما هم گفتید: آن دسته از مهاجران و انصار هستند که در قبول اسلام پیش قدم بوده، کسانی که زیر درخت بیعت کرده، اصحاب فتح و ... بوده‌اند.

در نگاه اول و بدون ذهنیت قبلی و یا هرگونه غرض‌ورزی به این موضوع پی می‌بریم که این دسته از صحابه دارای ویژگی و جایگاه و رتبه خاصی هستند؛ اما در نگاه دقیق و عمیق‌تر به این نتیجه می‌رسیم که برای شناخت حال عموم صحابه باید به همه آیات قرآن که در شأن صحابه نازل شده است نگریست و آنها را بررسی کرد. چرا که در قرآن کریم آیه‌هایی وجود دارد که به روشنی بر این نکته دلالت می‌کند که گروه‌های دیگری از صحابه هستند که از نظر خلق و خو، ملکات باطنی، سیر و سلوک شخصی با گروه‌های قبلی متفاوتند. به عنوان مثال می‌توان از منافقین نام برد که در طول حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله غم‌ها و غصه‌ها را جرعه جرعه به آن حضرت نوشاندند.

و اگر منافقان گروه اندکی بوده و توانایی تاثیر گذاری چندانی نمی‌داشتند، قرآن کریم نسبت به این موضوع تا به این حد اهمیت ویژه قائل نمی‌شد؛ از این رو گروهی از محققان درباره منافقان و فتنه‌انگیزی‌های آنها کتاب‌ها و مقالات نوشته و برخی اقدام به شمارش فتنه‌ها و کینه‌توزی‌های آنها کرده‌اند که در مجموع چیزی حدود یک دهم از آیات قرآن را شامل شده است.^(۱) و این نکته دلالت بر این دارد که تعداد زیادی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را منافقان تشکیل می‌داده و آنان تاثیر فراوانی در جامعه اسلامی داشته‌اند که به برخی از آنها که در آیات قرآن آمده اشاره می‌کنیم:

(۱) النفاق والمنافقون، ابراهیم علی سالم المصری.

آیات وارده در رابطه با منافقان

اولاً: آیاتی که در باره منافقان نازل شده و در آن به وضوح از وجود گروهی از آنها که در میان صحابه به نفاق شهرت داشته‌اند تصریح نموده‌اند. منافقان به قدری در جامعه اسلامی نقش داشته‌اند که خداوند درباره آنان سوره‌ای مستقل نازل فرموده است!

ثانیاً: آیاتی از قرآن کریم بر این نکته دلالت می‌کند که گروهی از منافقان در اطراف مدینه گرد هم آمده و بر نفاق مهارت زیادی داشتند و پیامبر اکرم نسبت به برخی از آنان شناخت نداشت:

«وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَي النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ»^(۱).

و بعضی از اعراب بادیه‌نشین اطراف شما (اطراف مدینه) منافقند و بعضی اهل شهر مدینه هم منافق و بر نفاق ماهر و ثابتند که تو از آنها آگاه نیستی، ما از آنها آگاهیم.

ابن کثیر گفته است: «بخبر تعالی رسوله صلوات الله وسلامه عليه أن في أحياء العرب ممن حول

المدينة هم منافقون وفي أهل المدينة أيضا منافقون « مَرَدُوا عَلَي النَّفَاقِ » أي: مرنوا واستمروا عليه»^(۲).

«خداوند متعال رسولش صلوات الله وسلامه عليه را با خبر ساخته که در برخی از مناطق عرب نشین و در خود شهرمدینه و از اهالی آن گروه‌هایی از منافقان وجود دارد که در انجام کارهای منافقانه خود مهارت و اصرار دارند.»
قرآن کریم نسبت به گروه منافقان عنایت و توجه ویژه‌ای داشته و از نیت‌های آنها خبر داده و در سوره‌های مختلف دست آنها را رو کرده است. در این سوره‌ها خداوند منافقان را گروهی خطرناک که بعضی از آنها دستانشان آشکار و برخی همچنان برای جامعه اسلامی مخفی مانده و آشکار نشده و پشت نقاب تظاهر به ایمان و دوستی رسول خدا صلی الله علیه وآله پناه گرفته و از این ترس دارند که آیه‌ای از جانب خداوند نازل گردد و آنان را پیش چشم همه مسلمانان رسوا سازد.

ابن جوزی در زاد المسیر گفته است: «قال عمر بن الخطاب ما فرغ من تنزيل براءة حتي ظننا أن لن يبقی

منا أحد إلا ينزل فيه شیء»^(۳).

عمر بن خطاب گفته است وقتی سوره براءة نازل شد جوئی حاکم شد که همه ما فکر می‌کردیم در باره هر یک از ما آیه‌ای نازل خواهد شد و حال ما را بیان خواهد کرد.

(۱) التوبة: ۱۰۱.

(۲) تفسیر ابن کثیر: ج ۲ ص ۳۹۸.

(۳) زاد المسیر: ج ۳ ص ۳۱۶.

سیوطی می‌گوید: «وأخرج أبو عوانة وابن المنذر وأبو الشيخ وابن مردويه عن ابن عباس رضی اللہ عنہما أنّ عمر قیل له: سورة التوبة، قال: هی إلی العذاب أقرب! ما أقلعت عن الناس حتّی ما کادت تدع منهم أحداً»^(۱).

ابوعوانه، ابن منذر، ابوالشیخ و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده است که در باره سوره توبه از عمر سؤال شد، عمر گفت: این سوره به عذاب شباهت بیشتری دارد. و این سوره تا تکلیف همه مردم را روشن نسازد دست از سر آنها نمی‌دارد.

چند سؤال و نکته قابل توجه!

الف: منافقانی که در طول حیات پیامبر صلی الله علیه و آله آن حضرت را خون دل دادند بعد از رحلت ایشان چه شدند و کجا رفتند؟

ب: چگونه با عروج ملکوتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عرش اعلی و پایان وحی، سخن در باره آنها پایان پذیرفت؟

ج: آیا زنده بودن پیامبر در نفاق منافقین نقش داشت و یا وفات آن حضرت در ایمان و عدالت آنها و تبدیل شدن آنها به بهترین بندگان خدا بعد از انبیاء نقش داشت؟!

د: چگونه تمام حقایق درباره آنها دگرگون و متحول گردید و بعد از آن همه نفاق و دورویی که از آنان مشاهده شد یک باره تبدیل به خیر و فضیلت گشت و کردار زشت آنان هیچ امتیاز منفی برای آنان به حساب نیامد؟

هـ: دلیل بر این ادعاها چیست؟ آیا دلیل قرآنی، روایی، عقلی، اجماعی و یا قیاس آن را پشتیبانی می‌کند؟
و: آیا نفاق از بین رفت و نسل منافقان برافتاد؟! یا آن که به برکت خلفای رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها دست از خبث باطن خویش برداشتند؟! یا این که نقشه‌ها و توطئه‌های آنها با شدت بیشتر ادامه یافت و از خفا به آشکار تبدیل شد؟! چنان‌که در صحیح بخاری از حذیفه بن یمان روایت شده است که گفت: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ الْيَوْمَ شَرٌّ مِنْهُمْ عَلِيَّ عَهْدِ النَّبِيِّ، كَانُوا يَوْمئِذٍ يَسْرُونَ، وَالْيَوْمَ يَجْهَرُونَ». (منافقان امروز بدتر از منافقان زمان پیامبرند چرا

که آن روز مخفیانه کار می‌کردند اما امروز آشکارا.) یا این که نفاقشان به کفر مبدل شد؟ «**إِنَّمَا كَانَ النِّفَاقَ عَلِيَّ عَهْدَ النَّبِيِّ، فَأَمَّا الْيَوْمَ فَإِنَّمَا هُوَ الْكُفْرُ بَعْدَ الْإِيمَانِ**»^(۱). (در زمان پیامبر نفاق بود اما امروز کفر بعد از ایمان است.)

ز: بعد از این همه درباره مطلبی که از عمر بن خطاب وارد شده است که وی تا حدیفه بن یمان بر ایمان کسی شهادت نمی‌داد و او را از نفاق تبرئه نمی‌کرد در نماز میت جنازه‌ای شرکت نمی‌کرد چه بگوییم؟
ابن کثیر می‌گوید: «**وَذَكَرْنَا أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ إِذَا مَاتَ رَجُلٌ مِمَّنْ يَرِي أَنَّهُ مِنْهُمْ، نَظَرَ إِلَيَّ حَذِيفَةَ فَإِنْ صَلَّى عَلَيْهِ وَإِلَّا تَرَكَهُ**»^(۲).

برای ما نقل شده هرگاه کسی از دنیا می‌رفت و گمان آن می‌رفت که او نیز از منافقان باشد عمر بن خطاب می‌دید که آیا حدیفه در نماز میت او شرکت می‌کند یا نه؟ اگر حدیفه در نماز شرکت نمی‌کرد او هم شرکت نمی‌کرد.
اگر دانشجویی در باره معنای این جمله از ما سؤال کند که کار نفاق و عدم نفوذ ایمان واقعی در نفوس و قلب‌ها به جایی رسیده بود که جناب خلیفه عمر بن خطاب نیز به خود شک داشت و نمی‌دانست که آیا او هم از منافقان هست یا نه، به او چه جوابی بدهیم؟!

چنان‌که ابن کثیر و طبری روایت کرده‌اند: «**وَذَكَرْنَا أَنَّ عُمَرَ قَالَ لِحَذِيفَةَ: أُنْشِدْكَ اللَّهُ أَمِنْهُمْ أَنَا؟ قَالَ: لَا، وَلَا أَوْ مِنْ مَنَّا أَحَدًا بَعْدَكَ**»^(۳).

برای ما نقل کرده‌اند: عمر به حدیفه گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم آیا من هم از منافقان هستم؟ گفت: نه و بعد از این دیگر کسی را از این موضوع تبرئه نخواهم کرد.

ح: آیا چنین گفته‌ای را می‌توان پذیرفت: منافقان به حدی معروف بوده‌اند که ما نمی‌توانیم آنها را با صحابه مخلوط بدانیم؟ اگر چنین است این سخن که از عمر بن خطاب در صحیح بخاری روایت شده است را چگونه توجیه کنیم؟ عمر بن خطاب از جای خود برخاست و گفت: «**يَا رَسُولَ اللَّهِ دَعْنِي أُضْرِبْ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ**» (أَرَادَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ أَبِي)، فقال النبي: **دَعَهُ لَا يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّ مُحَمَّدًا يَقْتُلُ أَصْحَابَهُ**»^(۴).

(۱) صحیح بخاری: ج ۸، ص ۱۰۰، کتاب الفتن، باب إذا قال عند قوم شيئاً ثم خرج فقال بخلافه.

(۲) تفسیر ابن کثیر: ج ۲، ص ۳۹۹.

(۳) تفسیر ابن کثیر: ج ۲، ص ۳۹۹، جامع البیان للطبری: ج ۱۱، ص ۱۶.

(۴) صحیح البخاری: ج ۶، ص ۶۶ - ۶۷، تفسیر سورة المنافقین، و صحیح مسلم: ج ۸، ص ۱۹، باب نصر الأخر ظالماً أو مظلوماً،

وسنن الترمذی: ج ۵، ص ۹۰، ومسنند أحمد بن حنبل: ج ۳، ص ۳۹۳.

ای رسول خدا! اجازه بده تا گردن این مرد را بزنم. (منظورش عبدالله بن ابی بود) پیامبر فرمود: او را رها کن نمی‌خواهم مردم بگویند محمد اصحاب خود را می‌کشد.

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله در قضیه «ذوالخویصره» این گونه جواب داد: «معاذ الله أن يتحدث الناس أنني أقتل أصحابي، إن هذا وأصحابه يقرأون القرآن لا يجاوز حناجرهم، يمرقون منه كما يمرق السهم من الرمية»^(۱).

پناه می‌برم به خدا از این که مردم بگویند من کمر به کشتن اصحاب خود بسته‌ام؛ این شخص (ذوالخویصره) و یارانش قرآن می‌خوانند اما قرآنشان از حنجره‌هایشان بالاتر نمی‌رود، آنها از دین خارج می‌شوند همان سان که تیر از کمان خارج می‌شود.

و عمر راجع به «حاطب» گفت: «دعني أضرب عنق هذا المنافق؟»^(۲). (بگذارید تا گردن این منافق را بزنم)

نکته‌ای دیگر:

چگونه عمر یکی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را منافق دانسته و می‌خواهد تا گردن او را بزند؟ آیا این کار او جایز است و طعن صحابه به شمار نمی‌رود؟! اما اگر کسی در باره همان شخص بگوید: او صحابی است اما صحابی غیر عادل، باید درباره او حکم به زندقه و کفر شود؟! ط: اگر همه صحابه بدون استثناء عادل هستند، پس معنای حدود شرعی که ابوبکر، عمر، عثمان و علی علیه السلام در باره صحابه‌ای که زنا کرده و یا سرقت و شرب خمر کرده‌اند چیست؟! ی: منظور از اجتهاد و تأویلی که می‌تواند هر خلاف شرعی را توجیه کند چیست؟ مثلاً در قضیه خالد بن ولید که مالک بن نویره را به قتل می‌رساند، و یا ابوالغادیه که عمّار را به قتل می‌رساند و ... آیا این صحیح است که صحابه بتوانند هر خلاف شرعی را مرتکب شده و هر حکم قطعی از کتاب و سنت را مخالفت کند و ما آنها را تحت پوشش اجتهاد تبرئه کرده و از ارتکاب هر حرام و ترک واجبی مرخص بدانیم؟ تا جایی که خروج علیه امام زمان خود و کشتن بسیاری از افراد بی‌گناه و ریختن خون‌های فراوان را

(۱) صحیح مسلم: ج ۳ ص ۱۰۹ باب ذکر الخوارج.

(۲) مسند ابی یعلی: ج ۱ ص ۳۲۱، همچنین مراجعه شود به: سبل السلام ابن حجر عسقلانی: ج ۴ ص ۱۸۸، و تاریخ ابن

خلدون: ق ۲ ج ۲ ص ۴۲.

برایشان گناه ندانسته بلکه کار آنها را ثواب و دارای اجر از سوی خدا بدانیم؟! چرا که آنها هر کاری که انجام دهند از روی اجتهاد انجام داده و به وظیفه واجب خویش عمل کرده‌اند و به هیچ وجه موجب فسق آنها نمی‌شود^(۱). آیا این اجتهاد اختصاص به بعضی از آنها دارد یا شامل همه صحابه می‌شود؟ و آیا با اقتدا به سیره و عمل به قول پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «أصحابی كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» (اصحاب من همچون ستارگان هستند که به هر یک از آنها اقتدا کنید هدایت می‌گردید.) شامل کسانی که بعد از صحابه هم می‌آیند می‌شود؟

آیاتی که درباره اشخاص مریض القلب و فتنه انگیز نازل شده است

ثالثاً: آیاتی از قرآن که درباره افرادی با قلب مریض نازل شده است؛ کسانی که در روحيات و ملکات نفسانی شباهت زیادی به منافقان دارند. خداوند سبحان درباره آنان می‌فرماید:

«وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا»^(۲).

و نیز در آن هنگام منافقان و آنان که در دلهایشان مرض (شک و ریب) بود (با یکدیگر) می‌گفتند: آن وعده (فتح و نصرتی) که خدا و رسول به ما دادند غرور و فریبی بیش نبود.

چگونه امکان دارد افرادی که به خداوند و رسول او نسبت خلف وعده می‌دهند را افرادی با تقوا و عادل

بخوانیم؟!

رابعاً: آیاتی که وارد شده در باره کسانی است که اهل ایجاد شک و تردید و فتنه‌انگیزی و شایعه‌پراکنی

هستند:

«إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ × وَكَأَنَّهُمْ أُرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِن كَرَاهَهُ اللَّهُ انبِعَاتِهِمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ × لَوْ خَرَجُوا فِئَكُم مَّا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعَفُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»^(۳).

(۱) فواتح الرحموت فی شرح مسلم الثبوت: ج ۲ ص ۱۵۸ و ۱۵۶، وسلّم الوصول (مطبوع مع نهاية السؤل): ج ۳ ص ۱۷۶

و ۱۷۷، والسنة قبل التدوين: ص ۴۰۴ - ۴۰۵.

(۲) الأحزاب: ۱۲.

(۳) التوبة: ۴۵، ۴۶، ۴۷.

تنها آنهایی که ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده و دلهایشان در شک و ریب است از تو اجازه معافی از جهاد می‌خواهند، و آن منافقان پیوسته در شک و تردید مانده و سرگردانند - و اگر آنان قصد سفر جهاد داشتند درست مهبیای آن می‌شدند؛ اما خدا هم از برانگیختن آنها کراهت داشت پس آنها را باز داشت و حکم شد (که ای منافقان نالایق) شما هم با معذوران (کور عاجز در خانه خود) بنشینید - اگر این منافق مردم هم در میان شما مؤمنان بیرون می‌آمدند جز خیانت و مکر در سپاه شما چیزی نمی‌افزودند و هر چه می‌توانستند در کار شما اختلال و خرابی می‌کردند، برای شما از هر سو در جستجوی فتنه برمی‌آمدند، و هم در میان لشکر شما از آنان جاسوس‌هایی وجود دارد، و خدا به احوال ظالمان داناست.

کسانی که خدا و رسولش را آزرند

خامساً: آیاتی که درباره کسانی نازل شده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله را اذیت و آزار نمودند و این آیات آنان را مستحق عذاب دردناک دانسته است:

«وَمَنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^(۱).

و بعضی (از منافقان) هستند که دائم پیامبر را می‌آزارند و (چون عذر دروغ آنها به حلم خود می‌پذیرد) می‌گویند: او شخص ساده و زودباوری است. بگو زودباوری او لطفی به نفع شماست، که به خدا ایمان آورده و به مؤمنان هم اطمینان دارد و برای مؤمنان (حقیقی) شما وجودش رحمت است، و برای آنها که رسول را آزار دهند عذابی دردناک مهبیاست.

آیا عقل سلیم حکم به عدالت کسی می‌کند که خداوند وعده عذاب و لعن او داده است؟! آنجا که خداوند متعال می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا»^(۲).

آنان که خدا و رسول را (به عصیان و مخالفت) آزار و اذیت می‌کنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعن کرده (و از رحمت خود دور گرداند) و بر آنان عذابی با ذلت و خواری مهبی ساخته است.

(۱) التوبة: ۶۱.

(۲) الأحزاب: ۵۷.

کسانی که به خداوند ظن و گمان سوء می‌برند

سادساً: آیاتی که دلالت دارد جمعی از صحابه به خداوند ظن و گمان کذب و دروغ می‌بردند، ظنی از قبیل گمان کسانی که در زمان جاهلیت به خداوند شرک می‌ورزیدند، شک در اوامر خداوند، تکذیب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، ظن به این که خداوند پیامبرش را خوار کرده و کفار را بر او علو و برتری بخشیده است^(۱).
خداوند این گروه را به این شکل معرفی می‌نماید: «وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ»^(۲).

گروهی از شما از روی نادانی به خدا گمان ناحقی شبیه به گمان جاهلیت می‌بردند.

آیا ممکن است کسانی را که اهل شک و تردید در خداوند عزوجل^(۳) هستند را افرادی موثق بدانیم؟ از آنچه که در آیات قبل گذشت مشخص شد که بدون شک و تردید در بین صحابه افرادی عادل و موثق هستند چنان که افرادی غیر عادل و ضعیف نیز هستند.

رابعاً: مقام صحابه بالاتر از همسران پیامبر نیست

امتیاز صحابی بودن و تشرّف به محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیش از امتیاز همسری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیست. خداوند سبحان در شأن همسران پیامبر می‌فرماید:

«يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا»^(۴).

ای زنان پیامبر! هر کس از شما دانسته به کار ناروایی اقدام کند او را دو برابر دیگران عذاب کنند و این بر خدا سهل و آسان است.

افتخار همشینی پیامبر اکرم بیشتر و ارزشمندتر از افتخار همسری حضرت نوح و حضرت لوط نیست؛ اما همین افتخار نیز چیزی را برایشان از سوی خداوند به ارمغان نیاورد. خداوند سبحان می‌فرماید:

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأةَ نُوحٍ وَامْرَأةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا

فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ»^(۵).

(۱) کما فی جامع البیان للطبری: ج ۴ ص ۱۸۹.

(۲) آل عمران: ۱۵۴.

(۳) راجع: تفسیر ابن کثیر: ج ۱ ص ۴۲۷.

(۴) الأحزاب: ۳۰.

(۵) تحریم: ۱۰.

خدا برای کافران زن نوح و زن لوط را مثال آورد که تحت (فرمان) دو بنده صالح ما بودند و به آنها (نفاق و) خیانت کردند و آن دو شخص (با وجود مقام نبوت) نتوانستند آنها را از (قهر) خدا برهانند و به آنها حکم شد که با دوزخیان در آتش درآیند.

برادر! اجازه بدهید تا آنچه را که بزرگان علمای اهل سنت در تفسیر این آیه شریفه آورده‌اند را بیان کنم: ابن جوزی گفته است: «قوله عز وجل { فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا } أَي: فلم يدفعا عنهما من عذاب الله شيئاً، وهذه الآية تقطع طمع من ركب المعصية ورجا أن ينفعه صلاح غيره، ثم أخبر أن معصية الغير لا تضر المطيع، بقوله تعالى: { وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةٌ فِرْعَوْنِ } وهي آسية بنت مزاحم رضي الله عنها، وقال يحيى بن سلام: ضرب الله المثل الأول يحذر به عائشة وحفصة رضي الله عنهما، ثم ضرب لهما هذا المثل يرغبهما في التمسك بالطاعة وكانت آسية قد آمنت بموسى»^(۱).

سخن خداوند عز وجل «فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا» یعنی چیزی مانع نزول عذاب خداوند بر آنان نشد، و این آیه، امید هر کسی را که مرتکب معصیت می‌شود و امیدوار است که خوبی کسی دیگر به حال او نفعی ببخشد را ناامید می‌سازد. از سوی دیگر این آیه می‌فرماید که معصیت دیگران به حال کسی که اطاعت خداوند را کرده ضرری نمی‌رساند چرا که می‌فرماید: «وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةٌ فِرْعَوْنِ» منظور از این زن آسیه دختر مزاحم رضي الله عنها است، و يحيى بن سلام گفته است: خداوند مثال اول را برای هشدار به عائشه و حفصه نازل فرموده، سپس این مثال را برای آن دو زده تا آنها را به روی آوردن به اطاعت و بندگی خداوند ترغیب کند؛ کاری که آسیه با ایمان به حضرت موسی انجام داد.

طبری بعد از نقل این آیه شریفه می‌گوید: «لم يغن صلاح هذين عن هاتين شيئاً، وامرأة فرعون لم يضرها كفر فرعون. ثم روي عن بشر، قال: ثنا يزيد، قال: ثنا سعيد، عن قتادة، قوله: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةٌ نُوحٍ وامْرَأَةٌ لُوطٍ...» الآية، هاتان زوجتان نبی الله لما عصتا ربهما، لم يغن أزواجهما عنهما من الله شيئاً»^(۲).

صلاحیت این دو پیامبر هیچ نفعی به این دو زن نرسانید؛ چنان‌که کفر فرعون ضرری به صلاحیت همسرش آسیه نرساند. سپس از بشر روایت نموده است که درباره سخن خداوند: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا

(۱) زاد المسیر لابن الجوزی: ج ۸ ص ۵۶.

(۲) جامع البیان: ج ۸۲ ص ۲۱۷.

امراًة نوح وامراًة لوط ...» گفت: زمانی که دو همسر پیامبران الهی معصیت خداوند را مرتکب شدند، صلاحیت همسرانشان نفعی به حال آنها نگذارد.

نزدیک به همین مطلب از قرطبی در تفسیرش نقل شده است^(۱).

ابن قیم جوزیه گفته است:

«ثمّ فی هذه الأمثال من الأسرار البديعة ما يناسب سياق السورة فإنّها سیقت فی ذکر أزواج النبیّ والتحذیر من تظاهرهنّ علیه وأنهنّ إن لم یطعن الله ورسوله ویردن الدار الآخرة، لم ینفعهنّ اتصالهنّ برسول الله، كما لم ینفع امرأة نوح ولوط اتّصالهما بهما، ولهذا ضرب لهما فی هذه السورة مثل اتّصال النکاح دون القرابة. قال یحیی بن سلام: ضرب الله المثل الأوّل یحذّر عائشة وحفصة، ثمّ ضرب لهما المثل الثانی یحرضهما علی التمسک بالطاعة»^(۲).

در این مثالها اسرار جالبی مناسب با سیاق سوره وجود دارد و این سوره در مقام بیان حال همسران پیامبر اکرم و بر حذر داشتن از توطئه علیه پیامبر اکرم نازل گردیده است؛ و این که اگر آنها خداوند و رسولش را اطاعت نکنند و به دنبال دنیا باشند همسری پیامبر خدا نفعی به حال آنها نخواهد داشت، چنانکه همسری حضرت نوح و لوط نفعی به حال همسران آنها نداشت. و برای همین خداوند مثالی این چنین زده است یحیی بن سلام گفته است: خداوند مثال اول را زده است تا به این شکل عائشه و حفصه را هشدار داده، و مثال دوم را زده تا آنها را بر اطاعت و بندگی خداوند ترغیب نماید.

واضح تر از همه مطلبی است که شوکانی بیان داشته است:

«وما أحسن من قال: فإن ذکر امرأتی النبیّین بعد ذکر قصّتهما ومظاهرتهما علی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) یرشد أتمّ إرشاد ویلوح أبلغ تلویح إلی أنّ المراد تخویفهما مع سائر أمّهات المؤمنین وبیان أنّهما وإن کانتا تحت عصمة خیر خلق الله وخاتم رسله؛ فإنّ ذلك لا یغنی عنهما من الله شیئاً...»^(۳).

چه نیکو سخنی است که گفته: بیان حال دو همسر پیامبر بعد از بیان داستان آنها و توطئه‌ای که علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند به بهترین شکل بر این مطلب اشاره دارد که مراد از ترساندن و هشدار آنها به همراه

(۱) تفسیر القرطبی: ج ۸۱ ص ۲۰۱.

(۲) الأمثال فی القرآن: ص ۵۷.

(۳) فتح القدر: ج ۵ ص ۲۵۵.

دیگر همسران پیامبر بر این نکته دلالت دارد که همسری با بهترین خلق خدا و خاتم پیامبران آنها را از عذاب خداوند دور نمی‌سازد...

خامساً: اقوال علمای اهل سنت در عدالت صحابه

در نامه شریفان این‌گونه آورده بودید: «کسانی که از صحابه پیروی می‌کنند اهل سنت هستند، نه شیعیان؛ چرا که تمامی شیعیان امامیه در نسل‌های اخیر یا صحابه را تکفیر و یا مذمت می‌کنند.»

برادر عزیز! باید بگویم: شما نزد من بسیار عزیز بودید؛ چرا که من شاهد انصاف و اخلاقی نیکو از شما بوده‌ام؛ به همین جهت هرچه قدر عبارت جناب‌عالی را می‌خوانم بر تعجب و حیرتم افزوده می‌شود! از این در تعجبم که چگونه سخنان علمای شیعه و اهل سنت درباره عدالت صحابه بر شما مخفی مانده است^(۱)!!!

حال اگر ابن حزم با قطع و یقین حکم به بهشتی بودن تمامی صحابه نموده است^(۲) و ابن اثیر گفته است: «کلهم عدول لا يتطرق إليهم الجرح»^(۳). (تمامی صحابه عادل هستند و راهی برای ایراد خدشه بر آنها وجود ندارد.) و برخی ادعای اجماع بر این مطلب نموده‌اند، چنان‌که ابن حجر عسقلانی به این شکل تصریح نموده است: «اتفق أهل السنة علي أن الجميع عدول»^(۴). (اهل سنت بر عدالت تمامی صحابه اتفاق نظر دارند.) و ابن عبد البر گفته است: «ثبت عدالة جميعهم، لإجماع أهل الحق من المسلمين وهم أهل السنة والجماعة»^(۵). (بر اساس اجماع گروه بر حق مسلمانان که اهل سنت و جماعت باشند عدالت تمامی صحابه به اثبات رسیده است.)

ولی با این وجود، افرادی دیگر همچون ابن حاجب نه تنها اعتقاد به اجماع بر خلاف آنچه در بالا ادعا شد دارند؛ بلکه قائل شده‌اند که عدالت تمامی صحابه نظر اکثریت است نه تمام علمای اهل سنت؛ چنان‌که ابن عبدالبر بر این مطلب تصریح نموده است:

(۱) این‌گونه نیست که همه اهل سنت اعتقاد به عدالت صحابه داشته و هیچ راهی برای مذمت بعضی از آنها قائل نباشند.

(۲) الإصابة في معرفة الصحابة: ج ۱، ص ۱۹.

(۳) أسد الغابة في معرفة الصحابة: ج ۱، ص ۳.

(۴) الإصابة في معرفة الصحابة ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸.

(۵) الاستيعاب في معرفة الأصحاب: ج ۱، ص ۸ و در چاپ جدید، با تحقیق شیخ علی محمد عوض و احمد عادل عبد

الموجود: ج ۱، ص ۱۲۹.

«الأكثر علي عدالة الصحابة، وقيل: كغيرهم، وقيل: إلي حين الفتن، فلا يقبل الداخلون، لأنّ الفاسق غير معيّن، وقالت المعتزلة: عدول إلا من قاتل علياً»^(۱).

(اکثریت قائل به عدالت صحابه هستند، قولى هم قائل شده است: صحابه در عدالت همچون سايرين هستند، قول ديگرى هم گفته: صحابه عادلند مادامى که وارد در فتنه نشده باشند، اما اگر چنين شد عدالت آنان قابل قبول نخواهد بود، چرا که از قبل مشخص نشده است فاسق چه کسى است و معتزله هم گفته‌اند: صحابه عادل هستند مگر عده‌اى از آنان که با [حضرت] على به جنگ برخاسته‌اند.)

و نیز در «جمع الجوامع» و شرح آن این گونه آمده و بعد از آن نظرات ديگر را بيان کرده است: «والأكثر علي عدالة الصحابة لا يبحث عنها في رواية ولا شهادة»^(۲). (اکثر علما قائل به عدالت صحابه هستند و در روايت و شهادت هيچ جاى بحث و شکی در آن نيست.)

ديگر آن که برخى از علمای بزرگ چون تفتازانى بر اين نظرند که برخى از اصحاب از مسير حق منحرف شده و به حدّ ظلم و فسق رسيده‌اند^(۳)، که عين سخن او به زودى مى آيد.

و يا ابو حامد غزالي متوفاي ۵۰۵ هـ را مى بينيم که ابتدا چنين مى گويد: «إنّ عدالتهم معلومة بتعديل الله عزّ وجلّ إيّاهم وثناؤه عليهم في كتابه، فهو معتقدنا فيهم» (عدالت صحابه به عدالتى که خداوند عزّ وجلّ در کتاب خود برای آنها قائل شده است معلوم است و اعتقاد ما هم درباره آنها همین است.) و بعد از آن اختلاف علما در باره حکم صحابه را نقل نموده و چنين مى گويد:

«وقد زعم قوم أنّ حالهم كحال غيرهم في لزوم البحث، وقال قوم: حالهم العدالة في بداية الأمر إلي ظهور الحرب والخصومات، ثمّ تعيّر الحال وسفكت الدماء، فلا بدّ من البحث، وقال جماهير المعتزلة: عائشة وطلحة والزبير وجميع أهل العراق والشام فساق بقتال الإمام الحق. وقال قوم من سلف القدرية: يجب ردّ شهادة علىّ وطلحة والزبير مجتمعين ومفترقين، لأنّ فيهم فاسقاً لا نعرفه بعينه. وقال قوم: نقبل شهادة كلّ واحد إذا انفرد؛

(۱) المختصر فى الأصول: ج ۲، ص ۶۷، و نیز در شرح آن.

(۲) النصائح الكافية: ۱۶۰.

(۳) شرح المقاصد: ج ۵، ص ۳۱۰، به طور خلاصه.

لأنه لم يتعين فسقه، أما إذا كان مع مخالفه فشهدا ردًا؛ إذ نعلم أن أحدهما فاسق، وشك بعضهم في فسق عثمان وقتله...»^(۱).

گروهی پنداشته‌اند: صحابه نیز در لزوم تحقیق و تفحص درباره حال و وضعیتشان همچون دیگران هستند و گروهی هم گفته‌اند: تا زمانی که جنگ‌ها و دشمنی‌ها میان صحابه آغاز نشده است حکم آنها عدالت است، اما زمانی که حال آنها تغییر یافت و خون ریزی‌ها میان آنها آغاز شد لازم است تا درباره آنها بحث و تحقیق صورت گیرد. بیشتر معتزله گفته‌اند: عایشه، طلحه، زبیر و همه اهل عراق و شام به خاطر جنگ با امام برحق فاسق شده‌اند. و گروهی از قدری‌های قدیم گفته‌اند: لازم است که شهادت علی، طلحه و زبیر رد شود چه با هم و چه جدای از هم شهادت دهند؛ چرا که در میان آنها افرادی فاسق وجود دارد که ما آنها را نمی‌شناسیم. و گروهی گفته‌اند: شهادت هر یک را اگر به تنهایی شهادت دهند قبول می‌کنیم، چرا که می‌دانیم او به تنهایی فاسق نیست، اما اگر مخالف با هم شهادت بدهند قبول نمی‌کنیم، زیرا می‌دانیم که یکی از آنها فاسق است، و بعضی در فسق عثمان و فسق قاتلان آن شک دارند...

صحابه عادل و غیر آن

گروهی از بزرگان قدیم و جدید اهل سنت بر این مطلب تصریح کرده‌اند که صحابه معصوم نبوده و در میان آنها انسان‌های عادل و غیر عادل وجود داشته است.

به برخی از عبارات آنها در این زمینه توجه بفرمایید:

ابن حزم متوفای ۴۵۶ هـ^(۲) می‌گوید: «فمن المحال أن يأمر النبيّ باتباع كلّ قائل من الصحابة رضی اللّٰه عنهم، وفيهم من يحلل الشيء وغيره منهم يحرمه - إلي أن قال - وقد كان الصحابة يقولون بأرائهم في عصره

(۱) المستصفي: ۱۳۰، الباب الثالث في الجرح والتعديل، الفصل الرابع في عدالة الصحابة.

(۲) ذهبی او را به این شکل توثیق نموده است: ابن حزم، امام و بی‌ظنیر، دریای علم، آشنا به فنون و معارف مختلف است...

رزق الهی او فراوان و دارای هوش و ذکاوت و ذهنی سیال، و کتاب‌های ارزشمند فراوانی است... چرا که او در راس علوم اسلامی است و در علوم نقلیه متبحر و کم‌ظنیر بوده است. سیر أعلام النبلاء: ج ۱۸، ص ۱۸۴.

برای ابن حزم شهادت به صدق و امانت و دیانت و حشمت و بزرگواری داده شده است. العبر: ج ۳، ص ۲۳۹.

صلی الله علیه وآله وسلم فیبلغه ذلک فیصوب المصیب ویخطئ المخطئ، فذلک بعد موته أفشی وأكثر، ثم ذکر موارد متعدده مما أفتی به الصحابة فأنکره رسول الله^(۱).

محال است که پیامبر اکرم به تبعیت از هر کسی که صحابه است و مرتکب قتل هم شده او را امر نموده باشد؛ در حالی که میان آنها برخی هستند که چیزی را حلال و گروهی دیگر همان را حرام کرده‌اند. [تا آنجا که می‌گوید]: صحابه آراء و نظرات پیامبر اکرم را نقل می‌کردند و به دیگران می‌رساندند تا درست و غلط آن مشخص شود. و این موضوع بعد از زمان پیامبر اکرم شیوع و گسترش بیشتری پیدا کرد. وی در آخر موارد متعددی از فتاوی رسول خدا صلی الله علیه و آله که از سوی صحابه مورد مخالفت قرار گرفته است را نقل کرده است.

ابن حزم چند صفحه بعد از این چنین می‌گوید: «وأما قولهم: إن الصحابة رضی الله عنهم شهدوا الوحي فهم أعلم به، فإنه يلزمهم علي هذا إن التابعين شهدوا الصحابة، فهم أعلم بهم، فيجب تقليد التابعين. وهكذا قرناً فقرناً، حتى يبلغ الأمر إلينا فيجب تقليدنا، وهذه صفة دين النصاري في اتباعهم أساقفتهم، وليست صفة ديننا والحمد لله رب العالمين»^(۲).

اما سخن علما که درباره صحابه می‌گویند: صحابه شاهد وحی بوده‌اند خود به این معنا آگاه‌ترند، از طرفی دیگر بنا بر این قول لازم می‌آید که تابعین هم بر سخن صحابه شهادت بدهند، مسئولیت این سخن هم به عهده خود آنهاست که اگر بنا باشد این سخن را بپذیریم لازم می‌آید تا تقلید از تابعین نیز واجب باشد. و همین‌طور هر قرن بعد از قرن دیگر همین وضع را پیدا خواهد کرد. تا آنجا که داستان به ما رسیده و تقلید ما را نیز واجب خواهد کرد، و این صفت دین نصاری در تبعیت از اسقف‌هایشان است که در دین ما چنین چیزی نیست.

شیخ عز الدین بن عبد السلام گفته است: ابن حزم یکی از مجتهدینی بود که برای او نظیری در کتاب‌های علمی اسلامی ندیدم. و آنچه شیخ عز الدین درباره او گفته برحق و درست است. سیر اعلام النبلاء: ج ۱۸، ص ۱۹۳. و نزدیک به همین مطلب را سیوطی در طبقات الحفاظ: ص ۴۳۶ آورده است.

زرکلی درباره ابن حزم گفته است: ابن حزم، عالم اندلس در زمانش، و یکی از ائمه اسلام، و در اندلس مردمان بسیاری به مذهب او منسوبند که به «حزبیة» خوانده می‌شوند. الأعلام: ج ۴، ص ۲۵۴.

(۱) الإحكام فی أصول الأحكام، با تحقیق احمد شاکر: ج ۶، ص ۸۱۰ و نیز مراجعه شود: ج ۵، ص ۶۴۲، و ج ۶، ص ۸۰۶ و

۸۱۳ و ۸۱۶.

(۲) الإحكام فی أصول الأحكام: ج ۶، ص ۸۱۶، با تحقیق احمد شاکر، و چاپ دار الجیل، با تحقیق گروهی از علماء: ج ۶،

ص ۲۵۰، از جلد دوم.

ومازری متوفای ۵۳۰ هـ را می‌بینیم^(۱) که در «شرح البرهان» می‌گوید: «لسنا نعنى بقولنا: الصحابة عدول، كل من رآه صلي الله تعالى عليه وعلي آله وسلم يوماً ما، أو زاره يوماً ما، أو اجتمع به لغرض وانصرف عن كتب، وإنما نعنى به الذين لازموا، وعزروا ونصروا، واتبعوا النور الذي أنزل معه أولئك هم المفلحون»^(۲).

«ما می‌خواهیم بگوئیم همه صحاب عادل هستند. هر کس که رسول خدا صلی الله علیه و آله را حتی اگر یک روز دیده باشد و یا به شکلی دیدار کرده باشد، و یا برای حاجت و غرضی خدمت حضرت رسیده و برگشته باشد، از این افراد به ملازمان پیامبر اکرم که او را احترام کرده و بزرگ داشته و یاری نموده، و از نوری که خداوند آن را بر او و کسانی که با او هستند فرستاده و به فلاح و رستگاری رسیده‌اند می‌باشند.»

ابن عقیل بعد از نقل کلام مازری گفته است: «قال السيد الألوسی وإلي نحو هذا ذهب ابن العماد الحنبلي^(۳) في شذرات الذهب»^(۴).

آقای آلوسی گفته است: ابن عماد حنبلی هم در شذرات الذهب به همین قول گرایش پیدا کرده است. ذهبی گفته است: «ولو فتحنا هذا الباب (الجرح والتعديل) علي نفوسنا لدخل فيه عدة من الصحابة والتابعين والأئمة، فبعض الصحابة كفر بعضهم بعضاً بتأويل ما!! والله يرضي عن الكل ويغفر لهم!! فما هم بمعصومين، وما اختلافهم ومحاربتهم بالتي تليهم عندنا».

اگر درب «جرح و تعديل» را به روی خود بکشاییم هرآینه عده فراوانی از صحابه و تابعین و ائمه در آن داخل می‌شوند، در حالی که بعضی از صحابه بعضی دیگر را به شکلی تکفیر کرده‌اند! در حالی که خداوند از همه آنان

(۱) ذهبی درباره مازری می‌گوید: او یکی از افراد باهوش و به این صفت شناخته شده و از ائمه ماهر و متبحر بوده است... و نسبت به علم حدیث آگاه بوده است. سیر أعلام النبلاء: ج ۲۰، ص ۱۰۵.

زرکلی گفته است: او محدث، و از فقهای مالکیه بوده است... کتاب «المعلم بفوائد مسلم» در علم حدیث برای اوست و او از کسانی است که در سال ۴۹۹ هـ بر صحیح مسلم حاشیه زده است. الأعلام: ج ۶، ص ۲۷۷. عمر رضا کحاله درباره او می‌گوید: او به امام، محدث، حافظ، فقیه، اصولی، متکلم، ادیب شناخته می‌شود. معجم المؤلفین: ج ۱۱، ص ۳۲.

(۲) الإصابة: ج ۱ ص ۱۶۳، والنصائح الكافية: ۱۶۷.

(۳) خیر الدین زرکلی گفته است: عبد الحی بن احمد بن محمد بن عماد عکری حنبلی، ابو الفلاح: مورخ، فقیه، عالم به علم ادب است... و برای او کتاب «شذرات الذهب فی أخبار من ذهب» است... الأعلام: ج ۳، ص ۲۹۰، و همچنین در کتاب «معجم المؤلفین» عمر کحاله: ج ۵، ص ۱۰۷.

(۴) النصائح الكافية: ص ۱۶۸.

راضی شده و آنها را مورد مغفرت خویش قرار داده است! در حالی که آنها معصوم نبوده‌اند، و اختلاف و جنگ‌های آنان هم مطلب کم اهمیتی برای ما نیست.

سپس می‌گوید: «وَأَمَّا الصَّحَابَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ فَبَسَاطِهِمْ مَطْوًى، وَإِنْ جَرِي مَا جَرِي، وَإِنْ غَلَطُوا كَمَا غَلَطَ غَيْرُهُمْ مِنَ الثَّقَاتِ! فَمَا يَكَادُ يَسْلَمُ أَحَدٌ مِنَ الْغَلَطِ وَلَكِنَّهُ غَلَطَ نَادِرٌ لَا يَضُرُّ أَبَدًا! إِذْ عَلِيَ عَدَالَتُهُمْ وَقَبُولُ مَا نَقَلُوا الْعَمَلُ، وَبِهِ نَدِينُ اللَّهُ تَعَالَى»^(۱).

و اما صحابه تومارشان بسته و جمع گردیده و هر کاری که از آنها سرزده اتفاقی بوده است که مربوط به زمانها قبل بوده و تمام شده است، و هر اشتباهی مرتکب شده‌اند حکمشان چون دیگر افراد ثقه است! چه بسا مسلمانی که اشتباهی از او سر می‌زند ولی اشتباه کوچکی بوده که ممکن است از هر کسی سرزنند! چرا که علماء رای به عدالت آنها داده و مطالبی را که از آنها نقل شده است را قبول کرده‌اند، و ما هم به آنچه خداوند خواسته راضی هستیم.

مشاجراتی که به حد ظلم و فسق

سعد الدین التفتازانی^(۲) متوفای سال ۷۹۱ هـ گفته است: «إِنَّ مَا وَقَعَ بَيْنَ الصَّحَابَةِ مِنَ الْمَحَارِبَاتِ وَالْمَشَاجِرَاتِ عَلِيَّ الْوَجْهِ الْمَسْطُورِ فِي كِتَابِ التَّوَارِيخِ، وَالْمَذْكُورِ عَلِيَّ السَّنَةِ الثَّقَاتِ، يَدُلُّ بظَاهِرِهِ عَلِيَّ أَنَّ بَعْضَهُمْ قَدْ حَادَّ عَنْ

(۱) أضواء علي السنة المحمدية؛ ص ۳۴۲ به نقل از ذهبی در رساله‌ای که آن را در رابطه با راویان ثقه تالیف کرده است: ج

۳، ص ۲۱.

همین مطلب را در فتح الملك العلی ص ۱۴۷، از احمد بن صدیق مغربی نقل کرده است. و نیز از لسان المیزان ج ۱، ص ۶ تا ۸، و نیز ارغام المبتدع الغبی: از سقاف: ص ۳۸ از مقدمه رساله ذهبی در قسمت: «الرواة الثقات المتكلم فيهم، بما لا يوجب ردهم». (راویان موثقی که درباره آنان سخنانی گفته شده است که موجب رد آنان نمی‌شود).

(۲) ابن حجر می‌گوید: سعدالدین تفتازانی در فنون مختلف از همه پیشی گرفت و به همین موضوع اشتها یافت، و آوازه شهرت او در آفاق پیچید و مردم نیز از تالیفات وی بهره‌مند شدند... و آگاهی در علوم مشرق زمین به او منتهی می‌گردید، او در شهر سمرقند و در سال ۷۹۱ دار دنیا را وداع گفت. بغية الوعاة في طبقات اللغويين والنحاة: ج ۲، ص ۲۸۵ - الدرر الكامنه: ج ۴، ص ۳۵۰. مراجعه کنید: شذرات الذهب: ج ۶، ص ۳۱۹ - البدر الطالع: ج ۲، ص ۳۰۳.

الیان سرکیس گفته است: تفتازانی از خوبان زمانه بود که چشمان روزگار در میان بزرگان و مشاهیر همچون او ندیده بود. او استاد علی الإطالق بود که انگشتان اشاره به سوی او هدف رفته و تالیفات او در تمام سرزمین‌ها اعم از شرق و غرب عالم به شهرت رسیده بود... و ریاست مذهب حنفیه در زمان او بر عهده‌اش قرار گرفته بود. (با تلخیص از الفوائد البهیة). معجم المطبوعات العربية: ج ۱، ص ۶۳۵.

طریق الحقّ، وبلغ حدّ الظلم والفسق، وكان الباعث له الحقد والعناد، والحسد واللداد، وطلب الملك والرئاسة»^(۱).

جنگ‌ها و مشاجراتی که میان صحابه رخ داده است و در کتاب‌های تاریخ ثبت گردیده و بر زبان افراد ثقه جاری گشته، بر این مطلب دلالت دارد که بعضی از آنها از مسیر حق خارج شده و به ظلم و فسق کشیده شده‌اند و انگیزه و ریشه آن هم حقد، کینه، حسد، لجاجت و ریاست طلبی بوده است.

سپس می‌گوید: «لیس کلّ من لقی النبیّ بالخیر موسوماً، إلاّ أنّ العلماء لحسن ظنّهم بأصحاب رسول الله، ذکروا لها محامل، وتأویلات بها تلیق، وذهبوا إلی أنّهم محدودون عمّا یوجب التّضلیل والتّفسیق، صوتاً لعقائد المسلمین عن الزلل والضلاله فی حقّ کبار الصحابه، سیّما المهاجرین منهم والأنصار، والمبشّرين بالثواب فی دار القرار»^(۲).

این‌گونه نیست که هر کس پیامبر را ملاقات کرده باشد آدم خوبی باشد. اما آن چه که هست این که علما به خاطر حسن ظنّشان به صحابه رسول خدا برای عملکرد آنها توجیهاات و تأویلاتی شایسته تراشیده و این اعتقاد را تقویت کرده‌اند که آنها از کاری که موجب فسق و گمراهی باشد به دورند. و این حرف را به خاطر حفظ عقیده مسلمانان از لغزش و گمراهی نسبت به صحابه بزرگ پیامبر مخصوصاً مهاجران و انصار زده‌اند؛ همان کسانی که بشارت به بهشت داده شده‌اند.

به نظر من: این سخن، حدیثی را که از ابوبکر خطاب به مهاجران روایت شده بود را تایید می‌کند: «بأنّکم تریدون الدنیا، وستور الحریر، ونضائد الدیاج، وتریدون الرئاسه، وکلّکم یریدها لنفسه، وکلّکم ورم أنفه»^(۳). شما دنیا را اراده کرده و خواستار پرده‌های حریر و پشتی‌های خوش نقش و نگار و افرادی ریاست طلب هستید و همه شما افرادی خودخواه و متکبر هستید.

ابن خلدون متوفای سال ۸۰۸ هـ می‌گوید: «إنّ الصحابه کلّهم لم یکنوا أهل فتیا، ولا کان الدین یؤخذ عن جمیعهم، وإنّما کان ذلک مختصاً بالحاملین للقرآن، العارفین بناسخه ومنسوخه، ومتشابهه ومحکمه، وسائر دلالتہ بما تلقّوه من النبیّ»^(۱).

(۱) شرح المقاصد: ج ۵، ص ۳۱۰.

(۲) شرح المقاصد: ج ۵، ص ۳۱۰.

(۳) مجمع الزوائد: ج ۵، ص ۲۰۲؛ المعجم الکبیر للطبرانی: ج ۱، ص ۶۲؛ تاریخ الطبری: ج ۲، ص ۶۱۹؛ تاریخ مدینه دمشق

لابن عساکر: ج ۳، ص ۴۱۸؛ أسد الغابۃ: ج ۴، ص ۷۰؛ میزان الاعتدال للذهبی: ج ۳، ص ۱۰۸؛ لسان المیزان: ج ۴، ص ۱۸۸.

تمامی صحابه اهل فتوا نبوده و دین هم از تمامی آنها گرفته نمی‌شود، بلکه این موضوع به حاملان قرآن اختصاص دارد، کسانی که آگاه به احکام ناسخ و منسوخ محکم و متشابه و سایر مطالبی که از پیامبر اکرم فرا گرفته‌اند بوده‌اند. دکتر طه حسین متوفای سال ۱۳۹۳ هـ^(۲) می‌گوید: «ولا نری فی أصحاب النبی ما لم یكونوا یرون فی أنفسهم، فهم كانوا یرون أنهم بشر فیتعرضون لما یتعرض له غیرهم من الخطایا والآثام، وهم تقاذفوا التهم الخطیره، وكان منهم فریق تراموا بالكفر والفسوق...والذین ناصرُوا عثمان من أصحاب النبی كانوا یرون أن خصومهم قد خرجوا علی الدین وخالفوا عن أمره، وهم جميعاً من أجل ذلك قد استحلّوا أن یقاتل بعضهم بعضاً، وقاتل بعضهم بعضاً بالفعل یوم الجمل ویوم صفین...وإذا دفع أصحاب النبی أنفسهم إلی هذا الخلاف، وتراموا بالكبائر وقاتل بعضهم بعضاً فی سبیل الله، فما ینبغی أن یكون رأینا فیهم أحسن من رأیهم فی أنفسهم، وما ینبغی أن نذهب مذهب الذین یكذبون أكثر الأخبار التي نقلت إلینا ما كان بینهم من فتنه واختلاف. فنحن إن فعلنا ذلك لم نزد عن أن نكذب التاريخ الإسلامي كله، منذ بعث النبي، لأن الذین رووا أخبار هذه الفتن، هم أنفسهم الذین رووا أخبار الفتح وأخبار المغازی وسیره النبی والخلفاء، فما ینبغی أن نصدّقهم حين یروون ما یروون، وأن نكذبهم حين یروون ما لا یعجبنا، وما ینبغی أن نصدّق بعض التاريخ ونكذب بعضه الآخر، لا لشيء إلا لأن بعضه یرضینا وبعضه یؤذینا»^(۳).

در میان اصحاب پیامبر اکرم کسی را سراغ نداریم که خود را نبیند، آنها می‌دیدند که چون از نوع بشر هستند پس هر گناه و خطایی را می‌توانند مرتکب شوند، آنها مورد تهمت‌های خطرناکی قرار دارند، به شکلی که برخی از آنها مورد اتهام به کفر و فسق هستند... صحابه‌ای که عثمان را یاری کردند بر این اعتقاد بودند که دشمنان او علیه دین خروج کرده و با امر دین به مخالفت برخاسته‌اند؛ از این رو آنها جنگ با یکدیگر را جایز دانسته‌اند؛ مخصوصاً آنچه که در جنگ جمل و صفین اتفاق افتاد... و زمانی که آنها خود با یکدیگر به اختلاف افتاده و هم‌دیگر را متهم به کفر کرده و با هم جنگیده‌اند، ما نباید نظرم‌ان درباره آنها بهتر از آن چیزی باشد که خودشان در باره خودشان داشته‌اند. و البته سزاوار نیست که ما به خاطر فتنه و اختلافی که بین آنها بوده اکثر روایاتی که برای ما نقل کرده‌اند را تکذیب کنیم.

(۱) تاریخ ابن خلدون: ج ۱، ص ۴۴۶.

(۲) زرکلی در باره او گفته است: او از بزرگان علمای عصر حاضر است که روش‌های جدیدی را به کار گرفته و تحولی در

جهان علم و ادبیات عرب ایجاد کرده است. الأعلام: ج ۳، ص ۲۳۱.

(۳) الفتنه الكبرى (عثمان): ۱۷۰ - ۱۷۳.

چرا که اگر ما چنین کردیم چیزی از تاریخ اسلام از زمان بعثت پیامبر اکرم به بعد برای ما باقی نمی ماند و باید تمام آن را تکذیب کنیم و خود آنها بوده اند که اخبار جنگ ها و غزوات و سیره پیامبر اکرم و خلفا را برای ما روایت کرده اند، پس سزاوار نیست که اگر چیزی خوشایند ما بود آن را تصدیق کرده و اگر خوشایند ما نبود آن را تکذیب کنیم؛ قسمتی از تاریخ را تایید و قسمتی را تکذیب کنیم؛ آن هم فقط به این دلیل که ما از بخشی از آن راضی و از بخشی دیگر ناراضی هستیم.

برخی از صحابه برخی دیگر را لعن کرده اند

دکتر احمد امین متوفای سال ۱۳۷۳ هـ^(۱) می گوید: «إِنَّا رَأَيْنَا الصَّحَابَةَ أَنفُسَهُمْ يَنْقُدُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، بَلْ يَلْعَنُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، وَلَوْ كَانَتِ الصَّحَابَةُ عِنْدَ نَفْسِهَا بِالْمَنْزِلَةِ الَّتِي لَا يَصِحُّ فِيهَا نَقْدٌ، وَلَا لَعْنٌ، لَعَلِمْتَ ذَلِكَ مِنْ حَالِ نَفْسِهَا، لِأَنَّهُمْ أَعْرَفَ بِمَحَلِّهِمْ مِنْ عَوَامِ أَهْلِ دَهْرِنَا، وَهَذَا طَلْحَةُ وَالزَّبِيرُ وَعَائِشَةُ وَمَنْ كَانَ مَعَهُمْ وَفِي جَانِبِهِمْ، لَمْ يَرَوْا أَنَّ يَمْسُكُوا عَنْ عَلِيٍّ، وَهَذَا مَعَاوِيَةُ وَعَمْرُو بْنُ الْعَاصِ لَمْ يَقْصِرَا دُونَ ضَرْبِهِ وَضَرْبِ أَصْحَابِهِ بِالسَّيْفِ، وَكَالَّذِي رَوَى عَنْ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ أَنَّ طَعْنَ فِي رِوَايَةِ أَبِي هُرَيْرَةَ وَشْتَمَ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ وَحَكَمَ بِفَسْقِهِ... وَقَالَ أَنَّ يَكُونُ فِي الصَّحَابَةِ مِنْ سَلَمٍ مِنْ لِسَانِهِ أَوْ يَدِهِ، إِلَيَّ كَثِيرٌ مِنْ أَمْثَالِ ذَلِكَ مِمَّا رَوَاهُ التَّارِيخُ. وَكَانَ التَّابِعُونَ يَسْلُكُونَ بِالصَّحَابَةِ هَذَا الْمَسْلُوكَ وَيَقُولُونَ فِي الْعَصَاءِ مِنْهُمْ هَذَا الْقَوْلَ، وَإِنَّمَا اتَّخَذَهُمُ الْعَامَّةُ أَرْبَابًا بَعْدَ ذَلِكَ.

والصَّحَابَةُ قَوْمٌ مِنَ النَّاسِ، لَهُمْ مَا لِلنَّاسِ وَعَلَيْهِمْ مَا عَلَيْهِمْ. مِنْ أَسَاءِ ذَمَّنَاهُ، وَمِنْ أَحْسَنِ مِنْهُمْ حَمَدْنَاهُ، وَلَيْسَ لَهُمْ عَلِيٌّ غَيْرُهُمْ كَبِيرٌ فَضْلٌ إِلَّا بِمُشَاهَدَةِ الرَّسُولِ وَمُعَاصِرَتِهِ لَا غَيْرَ؛ بَلْ رُبَّمَا كَانَتْ ذُنُوبُهُمْ أَفْحَشَ مِنْ ذُنُوبِ غَيْرِهِمْ، لِأَنَّهُمْ شَاهَدُوا الْأَعْلَامَ وَالْمُعْجَزَاتِ، فَمُعَاصِينَا أَخْفَ لِأَنَّنا أَعْذَرُ»^(۲).

(۱) زرکلی درباره او گفته است: او عالم به ادبیات، با اطلاعات فراوان از تاریخ و از نویسندگان بزرگ بود... او از اعضاء مجمع علمی عربی دمشق، مجمع گروه زبان قاهره، مجمع علمی عراق در بغداد، او از سوی دانشگاه قاهره (در سال ۴۸) به درجه دکترای افتخاری نائل گردید. و او از پر تألیف ترین نویسندگان مصر بود. از کارهای او: اشراف و ریاست گروه تألیف و ترجمه و نشر به مدت سی سال، و از تالیفات او: فجر الإسلام، ضحی الإسلام، ظهر الإسلام، يوم الإسلام، زعماء الإصلاح فی العصر الحدیث. الأعلام: ج ۱، ص ۱۰۱. و مراجعه کنید به: معجم المؤلفین: ج ۱، ص ۱۶۸.

(۲) ضحی الإسلام: ج ۳ ص ۷۵.

وقتی که ما شاهدیم برخی از صحابه برخی دیگر را نقد، بلکه حتی لعن کرده‌اند، لذا پی می‌بریم اگر صحابه برای خودشان منزلتی قائل می‌بودند نقد درباره خود را جایز نشمارده و یک‌دیگر را لعن نمی‌کردند؛ ما نیز همین حال را از خودشان برداشت کرده و می‌فهمیم، چرا که آنها از حال و جایگاه خودشان بهتر از مردم عوام زمان ما باخبرند. مثلاً طلحه، زبیر، عائشه و دیگر همراهان آنها را در یک سو می‌بینیم که دست از سر علی بر نمی‌دارند و معاویه و عمرو عاص را می‌بینیم که از وارد ساختن هر ضربه‌ای به یاران علی کوتاهی نمی‌کنند و یا کسی که از عمر روایت کرده است که اگر کسی در روایت ابوهریره خدشه کند و یا خالد بن ولید را دشنام دهد و حکم به فسق او کند... در حالی که کمتر کسی از صحابه را می‌بینیم که از زبان ابوهریره و یا دست خالد در امان مانده باشند و بسیاری دیگر از این‌گونه روایات که تاریخ برای ما نقل کرده است.

و تابعین هم همین رویه را داشته‌اند از این‌رو درباره معصیت کاران آنها نیز همین سخن گفته می‌شود.

صحابه گروهی از مردم بوده‌اند که اگر کار خوبی کرده باشند به خود کرده و اگر کار بدی کرده باشند در حق خود کرده‌اند. از این‌رو ما کسی را که بد کرده مذمت و کسی که کار شایسته‌ای کرده تحسین می‌کنیم و برای آنها فضیلتی بیش از مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و هم‌عصر بودن با آن بزرگوار قائل نیستیم؛ بلکه چه بسا آنها گناهان و معصیت‌هایی سنگین‌تر از غیر صحابه داشته باشند چرا که آنها با وجود تمام علائم و معجزاتی که شاهد بوده‌اند مرتکب آن گناهان شده‌اند، از این‌رو معاصی ما کمتر از آنان است چرا که عذر ما بیشتر است.

ابن عقیل متوفای سال ۱۳۵۰ هـ^(۱) می‌گوید: «وَأَمَّا تَعْدِيلُهُمْ كُلِّ مَنْ سَمَّوْهُ بِذَلِكَ الْإِصْطِلَاحِ صَحَابِيًّا وَإِنْ

فَعَلَ مَا فَعَلَ مِنَ الْكِبَائِرِ، وَوَجُوبِ تَأْوِيلِهَا لَهُ فَغَيْرِ مُسَلِّمٍ؛ إِذِ الصَّحْبَةُ مَعَ الْإِسْلَامِ لَا تَقْتَضِي الْعَصْمَةَ اتِّفَاقاً حَتَّى

(۱) زرکلی گفته است: ابن عقیل (۱۲۷۹ - ۱۳۵۰ هـ - ۱۸۶۳ - ۱۹۳۱ م) محمد بن عقیل بن عبدالله بن عمر، از آل یحیی،

علوی حسینی حصرمی، بسیار مسافرت و کوچ داشت، از خاندان دانش از دیار حصرموت بود. الأعلام: ج ۶، ص ۲۶۹.

عمر رضا کخاله گفته است: محمد بن عقیل بن عبد الله بن عمر علوی صادقی حسینی حصرمی، شخصی فاضل، شرکت کننده در برخی از علوم، متولد شهر مسیله آل شیخ نزدیک به تریم از سرزمین‌های حصرموت بوده است، وی دو روز قبل از ماه شعبان به دنیا آمد، و به شهر سنغافوره کوچ کرد و به تجارت اشتغال یافت، و ریاست مجلس شورای اسلامی آن شهر را بر عهده گرفت و نیز در آن شهر جمعیت اسلامی و دو مجله و روزنامه عربی و مدرسه دینی عربی تاسیس نمود... از تألیفات وی: النصائح الکافیة لمن تولی معاویه، تقوية الإيمان، فصل الحاكم في النزاع والتخاصم فيما بين بني أمية وبني هاشم، العتب الجميل علي علماء الجرح والتعديل، و ثمرات المطالعه می‌باشد. معجم المؤلفین: ج ۱۰، ص ۲۹۶.

یثبت التعديل، ويجب التأويل علي أنهم اختلفوا في ذلك التعديل اختلافاً كثيراً والجمهور هم القائلون بالعدالة»^(۱).

این درست نیست که علما هر کس را که نام صحابی داشته باشد حتی اگر مرتکب گناهان کبیره زیادی باشند را عادل دانسته و گناهان آنان را توجیه و تاویل کنند. چرا که صحابی بودن ملازم با عصمت نیست تا به صرف صحابی بودن عدالت او نیز ثابت شود. بلکه لازم است گفته شود که در این مطلب اختلاف شدیدی وجود دارد و اکثریت قائل به عدالت هستند.

محمد ناصر الدین البانی از شخصیت‌های معاصر گفته است: «كيف يسوغ لنا أن نتصور أن النبي يجيز لنا أن نقدي بكلّ رجل من الصحابة، مع أن فيهم العالم والمتوسط في العلم ومن هو دون ذلك وكان فيهم مثلاً من يري أن البرد لا يفطر الصائم بأكله»^(۲).

چگونه برای ما جایز است تا تصور کنیم پیامبر اکرم به ما اجازه داده است تا به هر شخصی از صحابه اقتدا کنیم، در حالی که میان آنها اشخاصی عالم و متوسط در علم و کسانی از این حد پایین‌تر هستند وجود دارد و حتی در بین صحابه کسانی هستند که اعتقادشان این است که خوردن یخ روزه را باطل نمی‌کند.

نزدیک به همین مطلب را شوکانی متوفای سال ۱۲۵۵ هـ^(۳)، شیخ محمود ابو ریّه متوفای سال ۱۳۷۰ هـ^(۴)، شیخ محمد عبده^(۵) متوفای سال ۱۳۲۳ هـ، محمد رشید رضا متوفای سال ۱۳۵۴ هـ^(۱) و رافعی متوفای سال ۱۳۵۶ هـ^(۲) بیان داشته است.

(۱) النصائح الكافية محمد بن عقيل: ص ۱۶۶.

(۲) سلسله الأحاديث الضعيفة والموضوعة: ج ۱، ص ۸۲.

(۳) ارشاد الفحول: ص ۱۵۸. زرکلی گفته است: محمد بن علي بن محمد شوکانی: شخصی فقیه، مجتهد و از علمای بزرگ یمن و اهل صنعاء بوده که در سرزمین هجره شوکان از شهرهای خولان یمن متولد گشته و در شهر صنعاء بزرگ شده و در سال ۱۲۲۹ هـ به قضاوت در آن شهر رسید و به همان شغل اشتغال داشت که از دنیا رفت. نظر او حرمت تقلید بود و ۱۱۴ تالیف داشت که از جمله آنها است: نیل الأوطار، البدر الطالع، فتح القدير في التفسير، والسييل الجرار... الأعلام: ج ۶، ص ۲۹۸.

(۴) أضواء علي السنة المحمدية: ۳۵۶-۳۵۹ چاپ دار المعارف مصر.

(۵) زرکلی گفته است: شیخ محمد عبده فرزند حسن خیر الله مفتی سرزمین مصر، و از بزرگان اصلاح و نوآوری در اسلام بود... او تفسیری در قرآن کریم و شرحی بر نهج البلاغه داشته است. الأعلام: ج ۶، ص ۲۵۲.

عمر رضا کخاله گفته است: شیخ محمد عبده شخصی فقیه، مفسر، متکلم، حکیم، ادیب، نویسنده، روزنامه نگار، سیاست‌دان بود. معجم المؤلفين: ج ۱۰، ص ۲۷۳.

و این دقیقاً همان نظر و اعتقاد شیعه امامیه هم می‌شود.

اعتقاد به افضلیت برخی از تابعین از صحابه

بعضی بر این عقیده‌اند که آنان که بعد از صحابه آمده‌اند از صحابه برترند؛ چنان‌که قرطبی گفته است: «وذهب أبو عمر بن عبد البر^(۳) [المتوفی ۴۶۳] إلی أنه قد یكون فیمن یأتی بعد الصحابة أفضل ممن کان فی جملة الصحابة، وإن قوله (علیه السلام): (خیر الناس قرنی) لیس علی عمومه، بدلیل ما یجمع القرن من الفاضل والمفضول، وقد جمع قرنه جماعة من المنافقین المظهرین للإیمان وأهل الكبائر الذین أقام علیهم أو علی بعضهم الحدود...»^(۴).

ابو عمر بن عبد البر [متوفای ۴۶۳] بر این اعتقاد است که گاهی کسانی بعد از صحابه آمده‌اند که از تمامی صحابه برتر بوده‌اند و سخن پیامبر اکرم که فرموده است: «خیر الناس قرنی» عمومیت ندارد، به دلیل آن که در این قرن هم فاضل و هم مفضول وجود دارد، و در این قرن گروهی از منافقانی که به ظاهر ایمان آورده بودند و نیز کسانی که اهل گناه کبیره بودند و بر آنها و یا برخی از آنها حد جاری شده بود وجود داشت...

(۱) تفسیر المنار: ج ۱۰، ص ۳۷۵.

زرکلی گفته است: محمد رشید رضا صاحب مجله المنار، و یکی از نویسندگان مصلح اسلامی است، آگاه به علم حدیث و ادبیات و تاریخ و تفسیر و... بود و در سال ۱۳۱۵هـ کوچ نمود، او ملازم شیخ محمد عبده و در محضر او شاگردی کرده بود... الأعلام: ج ۶، ص ۱۲۶.

(۲) إعجاز القرآن: ص ۱۴۱.

مصطفی صادق رافعی، که زرکلی درباره او گفته است: او شخصی عالم به ادبیات، شاعر و از نویسندگان بزرگ و اهل طرابلس شام بود. الأعلام: ج ۷، ص ۲۳۵. و عمر رضا کحاله درباره او گفته است: او به عنوان عضو مجمع علمی عربی دمشق انتخاب شد. معجم المؤلفین: ج ۱۲، ص ۲۵۶.

(۳) ذهبی گفته است: ابن عبد البر، امام اهل سنت، علامه، ملقب به حافظ در سرزمین مغرب و شیخ الاسلام بود. ابو عمر، یوسف بن عبد الله مالکی، صاحب تصنیفات ارزشمندی بود که بزرگان را نیز درک کرد و عمری طولانی کرده و اعتبار زیادی یافته و دانشجویان زیادی گرد او جمع آمده، و مطالب زیادی جمع آوری و تصنیف کرد. او به توثیق و تضعیف دیگران پرداخته و با علمش علمای دیگر را به احترام از خود واداشت. سیر أعلام النبلاء: ج ۱۸، ص ۱۵۳.

زرکلی گفته است: ابن عبد البر... از بزرگان حافظ احادیث و شخصی مورخ، ادیب، و جستجوگر بود و لقب حافظ کشور مغرب به او اطلاق می‌گردید... الأعلام: ج ۸، ص ۲۴۰.

(۴) تفسیر القرطبی: ج ۴، ص ۱۷۱.

همچنین نووی از قاضی عیاض از ابن عبد البر^(۱) و مناوی در فیض القدیر، و مبارکفوری در تحفه الأحوذی، و ابن حجر در فتح الباری نقل کرده و بعد در آن مناقشه کرده است^(۲).

صحابه بهتر از ما، همدیگر را می‌شناختند

بدون شک کسی که در تاریخ صحابه کاوش داشته باشد، پی می‌برد که بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله صفحاتی از تاریخ رقم خورد که مملو از کشمکش و جرّ و بحث میان صحابه و ردّ و بدل شدن سبّ و شتم دشنام‌ها بوده است؛ بلکه از این بالاتر کار به جنگ و خونریزی کشیده و چه بسیار صحابه که در جنگ بدر و احد شرکت داشتند اما حرمتشان شکست و خونشان به دست صحابی دیگر به زمین ریخته شد؛ و این از حقایق تاریخ است که هیچ کس در آن شک و تردید ندارد.

پس اگر صحابی اعتقادش این است که دشمنش صحابی دیگری است که از حق منحرف گشته و از شریعت خدا و رسولش دور گشته و جهنمی شده و استحقاق کشتن دارد و به همین علت شمشیر کشیدن به روی او و کشتن او مانعی ندارد، ما چگونه می‌توانیم همه آنها را عادل و به دور از هر گناه دانسته و حکم به نزاهت آنها کنیم؟ در حالی که صحابه بهتر از ما به لغزش‌ها و خواهش‌های نفسانی و نقطه ضعف‌های خودشان و فرزندان نسلشان آگاهی داشته‌اند! و آیا هیچ شنیده‌اید شیر درنده‌ای از مادر فرزندى به او مهربان‌تر شده باشد؟

ابن عقیل نیز گفته است: «إِنَّ الصَّحَابَةَ أَنْفُسَهُمْ لَا يَدْعُونَ لِأَنْفُسِهِمْ هَذِهِ الْمَنْزِلَةُ الَّتِي ادَّعَاهَا بَعْضُ الْمُحَدِّثِينَ لَهُمْ مِنَ الْعَدَالَةِ الْعَامَّةِ فِيهِمْ، وَهُمْ أَعْرَفُ بِأَنْفُسِهِمْ وَبِمَنْ عَاصَرُوهُ وَعَاشَرُوهُ مِنْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَادُوا يَتَّخِذُونَ الصَّحَابَةَ أَنْبِيَاءَ مَعْصُومِينَ، كَيْفَ وَقَدْ نَقَلَ عَنْهُمْ وَشَاعَ وَانْتَشَرَ رَدُّ بَعْضِ مِنْهُمْ رِوَايَاتِ الْبَعْضِ الْآخِرِ وَاتِّهَامَهُ فِي النُّقْلِ وَعَدَمَ قَبُولِ مَا جَاءَ بِهِ إِلَّا بَعْدَ تَثَبُّتٍ شَدِيدٍ، وَتَحَرُّرٍ عَظِيمٍ؟ وَقَدْ صَحَّ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ أَنَّهُ يَقُولُ: مَا حَدَّثَنِي أَحَدٌ بِحَدِيثٍ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) إِلَّا اسْتَحْلَفْتَهُ، وَمَا اسْتَشْنِي أَحَدًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَبَا بَكْرٍ»^(۳).

صحابه برای خودشان چنین جایگاهی را که برخی اهل حدیث برای آنها قائل هستند قائل نبوده‌اند، در حالی که آنها از حال خود و همنشینان و هم عصران خود بهتر خبر داشته‌اند. گروهی نزدیک است صحابه را به حد

(۱) شرح صحیح مسلم للنووی: ج ۳، ص ۱۳۸.

(۲) فیض القدیر: ج ۴، ص ۳۶۸، تحفه الأحوذی: ج ۸، ص ۳۳۷، وفتح الباری: ج ۷، ص ۶.

(۳) النصائح الکافیة: ۱۷۲.

انبیاء معصومین برسانند. چگونه چنین چیزی در حق آنان ممکن است در حالی که از آنان نقل شده و اشتها و شیوع پیدا کرده که بعضی از آنها بعضی دیگر روایت نقل کرده اما خود آنها آن روایات را قبول نکرده و یکدیگر را در نقل روایت متهم ساخته و مطلبی را از هم قبول نمی‌کنند مگر بعد از تحقیق فراوان و سرسختانه. و این سخن صحیحی است که از علی کرم الله وجهه نقل شده است که فرمود: کسی برای من از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث نقل نکرد مگر این که من او را [برای اطمینان از صحت نقلش] قسم دادم و او کسی را از این موضوع استثناء نفرمود مگر ابوبکر را!

عدالت تمامی صحابه بالاتر از نظریه عصمت امامان شیعه

ابن عقیل می‌گوید: «إِنَّا أَهْلُ السُّنَّةِ قَدْ أَنْكَرْنَا عَلِيَّ الشَّيْعَةَ دَعَوَاهُمْ الْعَصْمَةَ لِلْأَثْمَةِ الْإِثْنَى عَشَرَ (عليهم السلام)، وجاهرناهم بصيحات النكير، وسقَّهنا بذلك أحلامهم، ورددنا أدلتهم بما رددنا، أفبعد ذلك يجمل بنا أن ندعى أن مائة وعشرين ألفاً حاضرهم، وباديهم، وعالمهم وجاهلهم، وذكرهم وأنثاهم، كلهم معصومون. أو كما نقول: محفوظون من الكذب والفسق، ونجزم بعدالتهم أجمعين، فنأخذ رواية كل فرد منهم قضية مسلمة، نضلل من نازع في صحتها ونفسقه ونتصامم عن كل ما ثبت وضح عندنا.

بل وما تواتر من ارتكاب بعضهم ما يخرم العدالة وينافيها من البغي، والكذب، والقتل بغير حق، وشرب الخمر، وغير ذلك مع الإصرار عليه، لا أدرى كيف تحلّ هذه المعضلة ولا أعرف تفسير هذه المشكلة»^(۱).

ما اهل سنت ادعای شیعه مبنی بر ادعای عصمت دوازده امامشان را انکار می‌کنیم، در حالی که آنها حق دارند تا آشکارا فریاد انکار علیه ما سردهند. ما ادعای شیعه را با همان دلایلی ردّ کرده‌ایم که آنها می‌توانند با همان ادله ما را ردّ کنند. آیا بعد از این می‌توانیم ادعا کنیم که صد و بیست هزار نفر اعم از حاضران، بادیه نشینان، علما، غیر علما و مرد و زن صحابه همه معصوم هستند؟! یا آن‌گونه که ما می‌گوییم: آنها از دروغ و فسق به دور بوده و یقین به عدالت همه آنها داریم؟! و روایت هر یک از آنها را به عنوان قضیه‌ای مسلم گرفته و هر کسی که در صحت آن خدشه کند را گمراه و فاسق دانسته و گوش خود را بر هر آنچه نزد ما ثابت شده و به عنوان دلیل صحیح به حساب آمده بیندیم!؟

بلکه آنچه به تواتر به ما رسیده این است که برخی از صحابه کارهایی انجام داده‌اند که مخلّ و منافی با عدالت است کارهایی چون ظلم، طغیان، دروغ، کشت و کشتار به غیر حق، شرب خمر و دیگر گناهایی که بر آن اصرار ورزیده‌اند. نمی‌دانم چگونه می‌توان این معضل را حل کرد و این مشکل را تفسیر نمود؟

اتهام کفر برای کوچک‌ترین خدشه‌ای به صحابه

با تمام این می‌بینیم که برخی کوشیده‌اند تا کسی را که به صحابه نقد و اشکالی وارد ساخته را از دین خارج و او را ملحد و کافر بدانند؛ چنان‌که سرخسی گفته است: «من طعن فیهم فهو ملحد، منابذ للإسلام، دواؤه السیف، إن لم یتب»^(۱).

کسی که به صحابه طعن و خدشه‌ای وارد سازد اسلام خود را زیر پا گذارده و اگر توبه نکند با شمشیر علاج می‌گردد.

خطیب بغدادی با سند خود از احمد بن محمد بن سلیمان تستری روایت کرده که گفته است: «سمعت أبا زرعة يقول: إذا رأيت الرجل ينتقص أحداً من أصحاب رسول الله فاعلم أنه زنديق، وذلك أن الرسول عندنا حق، والقرآن حق، وإنما أذّي إلينا هذا القرآن والسنة، أصحاب رسول الله وإنما يريدون أن يجرحوا شهودنا ليلطلوا الكتاب والسنة والجرح بهم أولي وهم زنادقة»^(۲).

از ابوزرعه شنیدم که می‌گفت: اگر دیدی شخصی یکی از صحابه رسول خدا را مورد انتقاد قرار می‌دهد بدان که او کافر و ملحد است؛ چرا که نزد ما پیامبر اکرم و قرآن بر حق است و آنان بوده‌اند که قرآن و سنت را برای ما آورده‌اند. کسانی که صحابه را مورد خدشه قرار می‌دهند قصدشان این است که شاهدان ما را مورد خدشه قرار دهند تا قرآن و سنت را باطل سازند و از این‌رو آنها خود برای خدشه سزاوارترند و افرادی کافر می‌باشند.

سپس ابن حجر بعد از نقل این سخن دلایل خود را این‌گونه بیان می‌کند: «ما رواه الترمذی وابن حبان فی صحیحہ من حدیث عبد الله بن مغفل قال: قال رسول الله: الله الله فی أصحابی، لا تتخذوهم غرضاً، فمن أحبهم فبحبّی أحبهم، ومن أبغضهم فببغضی أبغضهم، ومن آذاهم فقد آذانی، ومن آذانی فقد آذی الله، ومن آذی الله فبوشک أن يأخذه»^(۳).

(۱) أصول السرخسی: ج ۲ ص ۱۳۴.

(۲) الکفایة فی علم الروایة: ۶۷.

(۳) الإصابة فی معرفة الصحابة: ج ۱، ص ۱۰.

ترمذی و ابن حبان در صحیح خود از حدیث عبد الله بن مغفل روایت کرده و می‌گویند: رسول خدا فرموده است: خدا را خدا را در مورد اصحابم در نظر داشته باشید، آنها را هدف نقد و انتقاد قرار ندهید. کسی که آنها را دوست داشته باشد به دوستی من آنها را دوست داشته است، و کسی که به آنها بغض بورزد به بغض من به آنها بغض ورزیده است، و کسی که آنان را بیازارد مرا آزرده است، و کسی که مرا بیازارد خدا را آزرده است و کسی که خدا را بیازارد زود است که خداوند او را بگیرد.

همین روایت را ترمذی در سنن خود نقل کرده و بعد از آن گفته است: «هذا حدیث حسن غریب لا نعرفه إلا من هذا الوجه»^(۱).

این حدیثی حسن و غریب است و به جز این شکل از روایت شکل دیگری سراغ نداریم.

البانی در شرح کتاب «السنة» عمرو بن ابی عاصم ضحاک بعد از نقل این حدیث می‌گوید: «إسناده ضعيف؛ لجهالة عبد الله بن عبد الرحمن. ويقال عبد الرحمن بن زياد، وقد تكلمت عليه وخرجت حديثه في الضعيفة (۲۹۰۱)»^(۲).

سند این روایت ضعیف است؛ به خاطر مجهول بودن عبد الله بن عبد الرحمن و گفته می‌شود که او عبد الرحمن بن زیاد بوده که درباره او سخن گفته‌ام و حدیثش را در میان احادیث ضعیف شماره ۲۹۰۱ آوردم.

و نیز در کتاب ضعیف سنن ترمذی در باره همین روایت آورده است: «این حدیث ضعیف است، تخریج الطحاویة ۴۷۱ (۶۷۳)، این روایت ضعیف است ۲۹۰۱، حدیث ضعیف الجامع الصغیر و زیاده الفتح الکبیر ۱۱۶۰»^(۳)، این اولاً.

و اما ثانیاً: این که در روایت آمده «فبِحَبِي أَحِبَّهُمْ» یعنی: به خاطر دوستی من آنها را دوست داشته باشد، «ومن أبغضهم فببغضهم» یعنی: به خاطر بغض نسبت به من با آنها بغض بورزد. اینها همه بدان معناست که از علامت‌های دوست داشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم این است که هر کسی را پیامبر دوست داشته دوست بدارد و هر کسی را که آن حضرت نسبت به او بغض ورزیده، بغض بورزد.

(۱) سنن الترمذی: ج ۵، ص ۳۵۸، أبواب المناقب، باب ما جاء في سب أصحاب النبي.

(۲) کتاب السنة: ۴۶۵.

(۳) ضعیف سنن ترمذی از محمد ناصر البانی: ص ۵۱۸.

چنان‌که قاضی عیاض در شرح این حدیث می‌گوید: «فبالحقیقة من أحب شيئاً أحب كل شيء يحبّه، وهذه سيرة السلف حتّى فى المباحات وشهوات النفس، وقد قال أنس حين رأى النبىّ يتبع الدباء من حوالى القصعة: فما زلت أحبّ الدباء من يومئذ، وهذا الحسن بن على وعبد الله بن عباس وابن جعفر، أتوا سلمى وسألوها أن تصنع لهم طعاماً ممّا كان يعجب رسول الله، وكان ابن عمر يلبس النعال السبتية ويصبغ بالصفرة، إذ رأى النبىّ يفعل نحو ذلك.

ومنها بغض من أبغض الله ورسوله ومعاداة من عاداه ومجانبة من خالف سنته وابتدع فى دينه واستثقاله كلّ أمر يخالف شريعته قال الله تعالى: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»^(۱). در حقیقت اگر کسی را دوست بداری هر چه را او دوست دارد تو نیز دوست داری و این سیره حتّى در امور مباح و خواسته‌های نفسانی جاری است، به همین دلیل انس [خادم رسول خدا] می‌گوید: از آن روزی که دیدم پیامبر دنبال کدوی منطقه قصعه می‌گردد علاقه شدیدی به کدو پیدا کردم. و یا حسن بن علی، عبد الله بن عباس و ابن جعفر نزد سلمی آمدند و از او خواستند تا برای آنها غذایی آماده سازد که خوشایند پیامبر اکرم باشد و یا ابن عمر کفش سبتیه با رنگ زرد می‌پوشید چرا که پیامبر را دیده بود که چنین کفشی می‌پوشد. همچنین است بغض و دشمنی با چیزی که خدا و رسولش نسبت به آن بغض و دشمنی می‌ورزد و دوری از آنچه سنت او است و بدعت در دین و بزرگ شمردن هر چه مخالف با شریعت او است؛ خداوند می‌فرماید: «هرگز مردمی را که ایمان به خدا و روز قیامت آورده‌اند چنین نخواهی یافت که دوستی با دشمنان خدا و رسول او کنند.» می‌بینیم که این روایت بر وجوب دوستی با هر صحابی دلالت دارد که پیامبر اکرم او را دوست داشته و بغض و دشمنی با هر صحابی که مورد بغض و دشمنی پیامبر اکرم بوده است. و شکی نیست که دوست داشتن تمام صحابه در حالی که در میان آنها افرادی باشند که مورد بغض و غضب و لعن پیامبر اکرم باشد به هیچ وجه دوست داشتن آن حضرت محسوب نمی‌شود، چنان‌که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده: «أصدقاؤك ثلاثة، وأعداؤك ثلاثة، فأصدقاؤك: صديقك، و صديق صديقك، وعدوّ عدوّك. وأعداؤك: عدوّك، وعدوّ صديقك، و صديق عدوّك»^(۲).

(۱) الشفا بتعريف حقوق المصطفى: ج ۲، ص ۲۶.

(۲) شرح نهج البلاغة لابن أبى الحديد: ج ۱۹ ص ۲۰۰، وينايع المودة: ج ۲ ص ۲۴۷، ومختصر تاريخ ابن الديبى للذهبي: ۱۲۴

بقوله: فذكر حديثاً.

دوستان و دشمنان بر سه دسته‌اند. اما دوستان عبارتند از: دوست تو، دوست دوست تو و دشمن دشمن تو. و دشمنان عبارتند از: دشمن تو، دشمن دوست تو و دوست دشمن تو.

بدین شکل بطلان مطلبی که برخی از شارحان، طبق خواسته‌های نفسانی خود تفسیر کرده بودند مشخص شد؛ چنان‌که مناوی در شرح حدیث فوق گفته است: «(فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحَبِّي أَحَبَّهُمْ) أَي: فَبِسَبِّ حَبِّهِمْ إِيَّاي، أَوْ حَبِّي إِيَّاهُمْ، أَي: إِنَّمَا أَحَبَّهُمْ لِحَبِّهِمْ إِيَّاي أَوْ لِحَبِّي إِيَّاهُمْ (وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِغَضِي) أَي: فَبِسَبِّ بَغْضِهِمْ إِيَّاي (أَبْغَضَهُمْ) يَعْنِي: إِنَّمَا أَبْغَضَهُمْ لِبَغْضِهِمْ إِيَّاي، وَمَنْ ثَمَّ قَالَ الْمَالِكِيَّةُ: يَقْتُلُ سَابَّهُمْ»^(۱)، «(فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحَبِّي أَحَبَّهُمْ)» یعنی: کسی که صحابه را دوست داشته باشد به خاطر دوستی صحابه نسبت به من و دوستی من نسبت به صحابه، آنها را دوست داشته است. و کسی که با صحابه بغض و دشمنی بورزد به خاطر بغض و دشمنی است که در قلب او نسبت به من وجود دارد و به همین علت است که مالکیه قائل شده‌اند: کسی که صحابه را دشنام دهد باید او را کشت) و نزدیک به همین مطلب از مبارکفوری در شرح سنن ترمذی نقل شده است.^(۲)

به خوبی مشاهده می‌کنید که چگونه در شرح این دو جمله پیامبر اکرم «فَبِحَبِّي أَحَبَّهُمْ» و «فَبِغَضِي أَبْغَضَهُمْ» فرق گذارده است! از یک سو قسمت اول را این گونه تفسیر کرده است: دوست داشتن صحابه به خاطر دوستی صحابه با من و یا دوست داشتن من نسبت به صحابه است، اما در عبارت دوم نگفت بغض ورزیدن نسبت به صحابه به خاطر بغض رسول خدا صلی الله علیه وآله نسبت به بعضی از صحابه است بلکه این گونه تفسیر کرد: سبب بغض آن شخص نسبت به برخی از صحابه به خاطر وجود بغض رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نسبت به برخی از صحابه است. و این حقیقتی است که از هر جهت در تفسیر فوق مخالف با سیاق حدیث صورت گرفته است.

سادساً: نظر شیعه امامیه در رابطه با صحابه

امیرالمؤمنین و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله:

کسی که بخواهد از نظر شیعه درباره صحابه مطلع شود، لازم است به آنچه امام و مقتدای مسلمانان درباره صحابه فرموده است دقت کرده و آن را ملاک قرار دهد؛ آن حضرت درباره صحابه می‌فرماید:

(۱) فیض القدر، شرح الجامع الصغیر: ج ۲ ص ۱۲۴.

(۲) تحفة الأحوذی: ج ۱۰ ص ۲۴۷.

«لقد رأيت أصحاب محمد صلى الله عليه وآله فما أرى أحداً يشبههم، لقد كانوا يصبحون شعناً غبراً وقد باتوا سجداً وقياماً يراوحون بين جباههم وخدودهم ويقفون علي مثل الجمر من ذكر معادهم، كأن بين أعينهم ركب المعزي من طول سجودهم، إذا ذكر الله هملت أعينهم حتى تبل جيوبهم ومادوا كما يميد الشجر يوم الريح العاصف خوفاً من العقاب ورجاء الثواب»^(۱).

من اصحاب محمد [صلى الله عليه وآله] را دیده‌ام، اما هیچکدام از شما را مانند آنان نمی‌بینم، آنها (در تنگنای مشکلات صدر اسلام) موهائی پراکنده و چهره‌هائی غبار آلوده داشتند: شب تا به صبح در حال سجده و قیام به عبادت بودند، گاه پیشانی و گاه گونه‌ها را در پیشگاه خدا به خاک می‌گذاشتند، از وحشت رستخیز همچون شعله‌های آتش، لرزان بودند. پیشانی آنها از سجده‌های طولانی پینه بسته بود، و هنگامی که نام خدا برده می‌شد آن چنان چشمشان اشکبار می‌شد که گریبان آنها تر می‌گردید، و همچون بید که از شدت تند باد به خود می‌لرزد، می‌لرزیدند (اینها همه) از ترس مسئولیت و امید به پاداش الهی بود.

«أين إخواني الذين ركبوا الطريق ومضوا علي الحق. أين عمار وأين ابن التيهان وأين ذو الشهادتين وأين نظراؤهم من إخوانهم الذين تعاقدوا علي المنية وأبرد برؤوسهم إلي الفجرة. أوه علي إخواني الذين تلوا القرآن فأحكموه، وتدبروا الفرض فأقاموه، أحيوا السنّة وأماتوا البدعة، دعوا للجهاد فأجابوا ووثقوا بالقائد فاتبعوه...»^(۲).
کجا هستند برادران من همان‌ها که سواره به راه می‌افتادند و در راه حق قدم بر می‌داشتند؛ کجاست «عمار»، «ابن تیهان» و «ذو الشهادتین»؟ و کجا ایند مانند آنان از برادرانشان که پیمان بر جانبازی بستند و سرهای آنها برای ستمگران فرستاده شد. آه بر برادرانم همان‌ها که قرآن را تلاوت می‌کردند و به کار می‌بستند، در فرایض دقت می‌کردند و آن را به پا می‌داشتند، سنت‌ها را زنده و بدعت‌ها را میراندند. دعوت به جهاد را می‌پذیرفتند. و به رهبر خود اطمینان داشتند و صمیمانه از او پیروی می‌کردند.

امام سجاد و صحابه:

و یا امام علی بن الحسین علیهما السلام را می‌بینیم که در برخی از دعا‌های خود این گونه صحابه را توصیف می‌فرماید: «اللهم وأصحاب محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) خاصة الذين أحسنوا الصحبة، والذين

(۱) نهج البلاغه، خطبة ۹۷.

(۲) نهج البلاغه: خطبة ۱۸۲.

أبلوا البلاء الحسن في نصره، وكانفوه، وأسرعوا إلي وفادته، وسابقوا إلي دعوته، واستجابوا له حيث أسمعهم حجة رسالته، وفارقوا الأزواج والأولاد في إظهار كلمته، وقاتلوا الآباء والأبناء في تثبيت نبوته...»^(۱).

بار خدایا! در خصوص اصحاب و یاران محمد صلی الله علیه و آله آنان که همراه بودن با آن حضرت را نیکو به پایان بردند و آنان که برای یاری او در جنگ شجاعت و دلآوری برجسته‌ای از خود آشکار ساختند، و او را یاری کرده و با ایمان آوردن به او شتافتند و به پذیرفتن دعوتش از دیگران پیشی گرفتند و دعوت او را آن هنگام که برهان رسالت‌های خود را به گوششان رساند، پذیرفتند و در راه آشکار ساختن دعوت او به راه حق از زنان و فرزندان دوری نمودند و در استوار کردن پیغمبری او با پدران و فرزندان خودشان جنگیدند و به واسطه وجود با برکت آن حضرت پیروز گردیدند.

سخن پدر شیخ بهانی متوفای سال ۹۸۴ هـ :

شیخ عز الدین حسین بن عبد الصمد عاملی، پدر شیخ بهائی از علمای فقه و حدیث گفته است:

«لیس فی مذهبنا وجوب سبهم، وإنما یسبهم عوام الناس المتعصبون، وأما علماؤنا فلم یقل أحد بوجوب سبهم، وهذه كتبهم موجودة. وأقسمت له أیماناً مغلظة^(۲) بأنه لو عاش أحد ألف سنه وهو یتدین بمذهب أهل البيت (عليهم السلام) ویؤلاهم، ویتبرأ من أعدائهم، ولم یسب الصحابة قط، لم یکن مخطئاً، ولا فی ایمانه قصور»^(۳).

در مذهب ما وجوب سب صحابه وجود ندارد، بلکه این مردم معمولی و متعصب هستند که صحابه را سب می‌کنند، اما علمای ما هرگز قائل به وجوب سب صحابه نبوده و کتاب‌های آنها هم موجود و بر این مطلب شهادت می‌دهد و خدا را قسمی با تاکید یاد می‌کنم، اگر کسی هزار سال زندگی کند و به مذهب اهل بیت علیهم السلام پای بند بوده و آنها را دوست بدارد و از دشمنانشان بیزار می‌بجوید و صحابه را سب و دشنام ندهد به هیچ وجه اشتباه نکرده و در ایمانش کوتاهی نکرده است.

سخن سید علی خان شیرازی متوفای ۱۱۳۰ هـ :

سید علی خان شیرازی در موضوع صحابه گفته است: «حکم الصحابه عندنا فی العداة حکم غیرهم، ولا یتحتم الحکم بالإیمان والعداة بمجرد الصحبة ولا یحصل بها النجاة من عقاب النار وغضب الجبار إلا أن یكون

(۱) صحیفه سجادیه، دعاء چهارم.

(۲) قاله فی مناظراته مع أحد علماء حلب فی سوريا.

(۳) المناظرات لمقاتل بن عطیة بتحقیق الوردانی: ۷۷.

مع یقین الایمان و خلوص الجنان، فمن علمنا عدالته وإيمانه وحفظه وصيِّه رسول الله في أهل بيته، وأنه مات علي ذلك، كسلمان وأبي ذر وعمّار، واليناه وتقرّبنا إلي الله تعالى بحبه. ومن علمنا أنه انقلب علي عقبه وأظهر العداوة لأهل البيت عليهم السلام عاديناه لله تعالى، وتبرّأنا إلي الله منه، ونسكت عن المجهولة حاله»^(۱).

حکم عدالت صحابه نزد ما همچون دیگر افراد است و نمی توان به صرف صحابی بودن، حکمی حتمی نسبت به ایمان و عدالت آنها نمود و این عنوان باعث نجات از عذاب آخرت و غضب خداوند نمی گردد؛ چرا که این حاصل نمی شود مگر با ایمان راسخ و خلوص قلب. پس کسی می تواند اهل نجات باشد که علم به عدالت او و ایمان و مراعات و وصیت او را در حق اهل بیت او مراعات نموده باشد و تا آخر نیز بر همین مسیر باقی مانده باشد مانند اشخاصی همچون سلمان، ابوذر و عمّار. چنین صحابه ای را ما دوست داشته و با محبت آنها به خداوند تقرّب جسته و از دشمنانشان بیزاری می جوئیم و صحابه ای را که علم داشته باشیم به دوران جاهلیت بازگشت نموده و دشمنی خود را با اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله آشکار نموده اند دشمن بوده و از آنها بیزاری می جوئیم. و نسبت به افرادی که برای ما مجهول بوده و شناخت کافی نسبت به آنها نداریم سکوت می کنیم.

سپس می گوید:

«اعلم أن كثيراً من الصحابة رجع إلي أمير المؤمنين (عليه السلام) وظهر له الحق بعد أن عانده وتزلزل بعضهم في خلافة أبي بكر وبعضهم في خلافته (عليه السلام) وليس إلي استقصائهم جميعاً سبيل، وقد اتفقت نقلة الأخبار علي أن أكثر الصحابة كانوا معه (عليه السلام) في حروبه».

بدان که بسیاری از صحابه بعد از آن که به واسطه خلافت ابوبکر و یا در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام لغزش نموده و با حضرت به دشمنی برخاستند حق برایشان آشکار شده و از اشتباه خود باز گشته و به آن حضرت رجوع نمودند. راهی برای شمارش همه این افراد وجود ندارد ولی راویان اخبار بر این نکته اتفاق دارند که بیشتر صحابه در جنگ های زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام همراه و یاور حضرت بودند.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد:

«كان ممن شهد صفين مع علي (عليه السلام) من أصحاب بدر سبعة وثمانون رجلاً منهم: سبعة عشر من المهاجرين، وسبعون من الأنصار. وشهد معه ممن بايع تحت الشجرة وهي بيعة الرضوان من المهاجرين والأنصار، ومن سائر الصحابة، تسعمائة، وكان جميع من شهد معه من الصحابة ألفين وثمانمائة»^(۱).

(۱) الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة: ۱۱.

از جمله کسانی که در جنگ صفین علی علیه السلام را همراهی کردند هشتاد و هفت نفر بودند که هفده نفر از آنان مهاجر و هفتاد نفر از انصار بودند و نیز از اصحاب شرکت کننده در بیعت رضوان اعم از مهاجر و انصار و سایر صحابه نهصد نفر بودند که در مجموع تعداد صحابی دو هزار و هشتصد نفر می شدند.

وی باب اول کتابش را به طبقه اول بنی هاشم و سادات اختصاص داده و بیست و چهار نفر از آنان را شمارش کرده است^(۲).

و باب دوم را به شمارش صحابه غیر بنی هاشم و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام اختصاص داده و حدود پنجاه نفر آنها را شمارش نموده است^(۳).

سخن سید محسن امین متوفای ۱۳۷۱ هـ :

سید محسن امین جبل عاملی سخنی را مطرح کرده که می تواند به سخن تمام شیعه باشد:

«حکم الصحابة في العدالة حكم غيرهم، ولا يتحتم الحكم بها بمجرد الصحبة، وهي... لقاء النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) مؤمناً به، ومات علي الإسلام. وإن ذلك ليس كافياً في ثبوت العدالة بعد الاتفاق علي عدم العصمة المانعة من صدور الذنب، فمن علمنا عدالته حكماً بها، وقبلنا روايته، ولزمننا له من التعظيم والتوقير، بسبب شرف الصحبة ونصرة الإسلام والجهاد في سبيل الله ما هو أهله، ومن علمنا منه خلاف ذلك لم تقبل روايته، أمثال مروان بن الحكم، والمغيرة بن شعبة، والوليد بن عقبة، وبسر بن أرطاة وبعض بنى أمية وأعوانهم، ومن جهلنا حاله في العدالة توقفنا في قبول روايته.

ومما يمكن أن يذكر في المقام أنّ النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) توفى ومن رآه وسمع عنه يتجاوز مائة ألف إنسان من رجل وامرأة علي ما حكاه ابن حجر في الإصابة عن أبي زرعة الرازي: وقيل مات (صلى الله عليه وآله وسلم) عن مائة وأربعة عشر ألف صحابي^(۴).

(۱) الدرجات الرفيعة: ص ۳۹.

(۲) الدرجات الرفيعة: ص ۴۱ تا ۱۹۵.

(۳) الدرجات الرفيعة: ص ۱۹۷ تا ۴۵۲.

(۴) راجع الإصابة: ج ۱ ص ۱۵۴، طبعة دار الكتب العلمية - بيروت.

ومن الممتنع عادةً أن يكون هذا العدد في كثرته وتفرّق أهوائه وكون النفوس البشريّة مطبوعهً علي حبّ الشهوات كلّهم، قد حصلت لهم ملكة التقوي المانعة عن صدور الكبائر، والإصرار علي الصغائر بمجرد رؤية النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والإيمان به.

ونحن نعلم أنّ منهم من أسلم طوعاً وربةً في الإسلام، ومنهم من أسلم خوفاً وكرهاً، ومنهم المؤلّفه قلوبهم، وما كانت هذه الأمة إلاّ كغيرها من الأمم التي جبلت علي حبّ الشهوات وخلقت فيها الطبائع القائده إلي ذلك إن لم يردع رادع والكلّ من بني آدم.

وقد صحّ عنه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال: لتسلكن سنن من قبلكم حذو النعل بالنعل، والقذّه بالقذّه حتّي لو دخل أحدهم جحر ضبّ لدخلتموه.

ولو منعت رؤية النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) من وقوع الذنب لمنعت من الارتداد الذي حصل من جماعة منهم كعبد الله بن جحش، وعبيد الله بن خطل، وربيعه بن أمية بن خلف، والأشعث بن قيس^(١) وغيرهم. هذا مع ما شوهد من صدور أمور من بعضهم، لا تتفق مع العدالة، كالخروج علي أئمّة العدل، وشقّ عصا المسلمين، وقتل النفوس المحترمة، وسلب الأموال المعصومة، والسبّ والشتم وحرب المسلمين وغشّهم، وإلحاق الفتن، والرغبة في الدنيا، والتزاحم علي الإمارة والرئاسة وغير ذلك ممّا تكفّلت به كتب الآثار والتواريخ وملاّ الخافقين^(٢).

حکم صحابه در عدالت حکم غير صحابه است و نمی توان به صرف صحابی بودن و دیدار با پیامبر اکرم و ایمان آوردن به حضرت و مردن با دین اسلام حکمی قطعی و یک جا درباره آنها جاری ساخت. چرا که یقین داریم صحابه دارای عصمتی نبوده اند که مانع از صدور گناه از آنان باشد، از این رو هر کس را که از عدالت او آگاهی داشته باشیم حکم به عدالت او کرده و روایتش را قبول کرده و به خاطر شرافتی که به واسطه همنشینی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاری اسلام و جهاد در راه خدا داشته احترام و تکریم می کنیم. و کسی را که علم به خلاف آن داشته باشیم امثال مروان بن حکم و مغیره بن شعبه و ولید بن عقبه و بسر بن ارطاه و بعضی از بنی امیه

(١) سه نفر اول مرتد شده و در حال ارتداد از دنیا رفتند، اشعث نیز مرتد شد و او را در حال اسارت نزد ابوبکر آوردند و او

به اسلام بازگشت نمود و او نیز خواهر خود را که کور بود به ازدواج او در آورد و حاصل این ازدواج محمد بود که یکی از قاتلان کربلا در سپاه یزید بود.

(٢) أعيان الشيعة: ج ١ ص ١١٣.

و یاران آنها، روایتش را قبول نمی‌کنیم. و کسی را که جاهل به حال او در عدالت باشیم در قبول روایت از او توقف و تأمل می‌کنیم.

و از مواردی که لازم است در این جا بیان شود این است که بنا بر آماري که ابن حجر در «الاصابه» از ابوزرعه رازی نقل کرده: پیامبر اکرم زمانی که از دنیا رفت کسانی که آن حضرت را دیده و از او روایت شنیده بودند بیش از صد هزار نفر زن و مرد و طبق نقلی هم صد و چهارده هزار نفر بوده است.

و این هم عادتاً محال است که این تعداد نفرات با همه کثرتشان و اختلاف خواسته‌هایشان که به طبیعت بشریشان حکم می‌کند که طبق امیال نفسانی و حب شهوات سیر کنند به صرف دیدار با پیامبر اکرم ایمان آورده و برایشان چنان ملکه‌ای ایجاد شده باشد که آنها را از ارتکاب هر گناه کبیره و اصرار بر صغیره‌ای اجتناب ورزند.

و ما می‌دانیم که بعضی از آنها از روی میل و رغبت و برخی از روی خوف و کراهت و برخی به خاطر نرمی قلوبشان اسلام آوردند. و این امت هم مثل سایر امت‌ها هستند که بر اساس حب شهوات سیر کرده و در آنها طبیعت‌های مایل به سوی شهوت جریان داشته و در حالی که همه از فرزندان بنی آدم هستند مانع خاصی جلودار آنها نبوده است.

و به راستی و صحت این سخن از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر گشته است که فرمودند: هر آینه شما امت من هم به سنت‌ها و روش‌های امت‌های قبل از خود سیر کرده و پا جا پای آنها خواهید گذارد تا جایی که اگر آنها در سوراخی هم وارد شده باشند شما هم وارد خواهید شد.

و اگر دیدار و رؤیت پیامبر اکرم می‌توانست مانع از ارتکاب گناه و معصیت شود مانع ارتدادی می‌شد که گروهی از صحابه مانند عبد الله بن جحش، عبید الله بن خطل، ربیع بن امیه بن خلف، اشعث بن قیس و غیر آن مرتکب شدند!

اینها همه با وجود کارهایی است که صدور آن را از صحابه مشاهده نموده‌اند و هیچیک با عدالت صحابه سازگار نیست؛ مانند خروج علیه امامان عدل، از بین بردن وحدت جامعه اسلامی، کشتن جان‌های محترم، تصرف اموال با ارزش، سب و شتم و دشنام و جنگ با مسلمانان و نیرنگ و فریب آنها، برانگیختن آتش فتنه در میان مسلمانان، میل و رغبت به دنیا، ستیز و جدال برای تصاحب ریاست و امارت و دیگر مواردی که کتاب‌های تاریخ و آثار اسلامی آکنده از آن است.

سخن محمد حسین آل کاشف الغطاء متوفای ۱۳۷۳:

محمد حسین آل کاشف الغطاء از علمای بزرگ شیعه گفته است: «لا أقول إنّ الآخرين من الصحابة — وهم الأكثر الذين لم يتسموا بسمه اللّواء لأهل البيت — قد خالفوا النّبي ولم يأخذوا بإرشاده، كلا ومعاذ اللّٰه أن يظنّ فيهم ذلك، وهم خيرة من علي وجه الأرض يومئذ، ولكن لعلّ تلك الكلمات لم يسمعها كلّهم، ومن سمع بعضها لم يلتفت إلي المقصود منها، وصحابة النّبي الكرام أسمى من أن تحلّق إلي أوج مقامهم بغاث الأوهام»^(۱).

ما نمی‌گوییم که گروهی از صحابه — که تعداد زیادی از آنان را تشکیل می‌دهد که به مسیر محبت اهل بیت رهنمون نگشتند — با پیامبر اکرم مخالفت نموده و اوامرش را اطاعت نکرده و به ارشاداتش گوش فرا ندادند، هرگز ما نمی‌خواهیم چنین ادعایی داشته و یا چنین گمانی درباره آنها ببریم، در حالی که آنها بهترین انسان‌های روی زمین در آن روزگاران بوده‌اند، ولی چه بسا ممکن است سخنانی به گوششان نرسیده باشد و یا شنیده ولی متوجه تمام آن و یا منظور از آن نشده باشند؛ چرا که همنشینی و صحابه بودن پیامبر اکرم بالاتر و برتر از آن است که عقل ناقص ما بتواند به اوج جایگاه بلند آنان دسترسی یابد.

تا آنجا که می‌گوید:

«لا يذهبنّ عنك أنّه ليس معني هذا إنّنا نريد أن ننكر ما لأولئك الخلفاء من الحسنات وبعض الخدمات للإسلام التي لا يجحدها إلاّ مكابر، ولسنا بحمد اللّٰه من المكابرين، ولا سبّابين ولا شتّامين؛ بل ممّن يشكر الحسنة ويغضى عن السيّئه، ونقول: تلك أمة قد خلت، لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت، وحسابهم علي اللّٰه، فإنّ عفا فبفضله، وإنّ عاقب فبعده»^(۲).

این گونه گمان مبری که ما منکر فضائل و خوبی‌های خلفاء و برخی خدمات آنها به اسلام هستیم؛ خدماتی که جز شخص مغرض آن را انکار نمی‌کند؛ و شکر خدا که ما از مغرضان و دشمنان و دشنام دهندگان نیستیم، بلکه از کسانی هستیم که خوبی‌ها را دیده و از بدی‌ها چشم پوشی کرده و تنها چیزی که در باره آنها می‌گوییم سخن قرآن درباره آنها است و آن این که: «آنها گروهی بودند که درگذشتند، هر کار نیک و بدی کردند برای خود کردند، و حساب و کتاب آنان نیز با خدایشان خواهد بود، اگر بخواهد از روی فضلش از آنها خواهد گذشت و اگر بخواهد با عدالتش با آنان رفتار خواهد کرد.

(۱) أصل الشيعة وأصولها: ۱۸۸، بتحقيق علاء آل جعفر.

(۲) أصل الشيعة وأصولها: ۲۰۹.

سخن سيد شرف الدين جبل عاملي متوفى ١٣٧٧ هـ :

سيد شرف الدين كه از بزرگان علمای شيعة سرزمين لبنان است مى گويد:

«إن من وقف علي رأينا في الصحابة، علم أنه أوسط الآراء، إذ لم نفرط فيه تفريط الغلاة الذين كفروهم جميعاً، ولا أفرطنا إفراط الجمهور الذين وثقوهم أجمعين، فإن الكاملية ومن كان في الغلو علي شاكلتهم، قالوا: بكفر الصحابة كافة، وقال أهل السنة: بعدالة كل فرد ممن سمع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أو رآه من المسلمين مطلقاً، واحتجوا بحديث كل من دبّ أو درج منهم أجمعين أكتعين أبصعين.

أما نحن، فإن الصحبة بمجردا وإن كانت عندنا فضيلة جليلة، لكنّها - بما هي ومن حيث هي - غير عاصمة، فالصحابة كغيرهم من الرجال. فيهم: العدول، وهم عظاموهم وعلماؤهم، وأولياء هؤلاء، وفيهم: البغاة، وفيهم: أهل الجرائم من المنافقين، وفيهم: مجهول الحال. فنحن نحتج بعدولهم ونتولاهم في الدنيا والآخرة، أما البغاة علي الوصي، وأخي النبي، وسائر أهل الجرائم والعظام كابن هند، وابن النابغة، وابن الزرقاء وابن عقبه، وابن أرتاء، وأمثالهم، فلا كرامة لهم، ولا وزن لحديثهم.

ومجهول الحال تتوقف فيه حتى تتبين أمره، هذا رأينا في حملة الحديث من الصحابة وغيرهم، والكتاب والسنة بيننا علي هذا الرأي، كما هو مفصل في مظانه من أصول الفقه.

لكن الجمهور بالغوا في تقديس كل من يسمونه صحابياً حتى خرجوا عن الاعتدال، فاحتجوا بالغث منهم والسمين، واقتدوا بكل مسلم سمع النبي أو رآه (صلى الله عليه وآله وسلم) اقتداء أعمي، وأنكروا علي من يخالفهم في هذا الغلو، وخرجوا في الإنكار علي كل حد من الحدود، وما أشد إنكارهم علينا حين يروننا نردّ حديث كثير من الصحابة مصرّحين، بجرّحهم أو بكونهم مجهولي الحال، عملاً بالواجب الشرعي في تمحيص الحقائق الدينيّة، والبحث عن الصحيح من الآثار النبويّة، وبهذا ظنوا بنا الظنون، فاتهمونا بما اتهمونا، رجماً بالغيب، وتهافتاً علي الجهل، ولو ثابت إليهم أحلامهم، ورجعوا إلي قواعد العلم، لعلموا أنّ أصالة العدالة في الصحابة ممّا لا دليل عليه، ولو تدبروا القرآن الحكيم لوجدوه مشحوناً بذكر المنافقين منهم، وحسبك من سوره التوبة والأحزاب، وإذا جاءك المنافقون، ويكفيك من آياته المحكمه «الأغراب أشدّ كفراً ونفاقاً»^(١).

فليتنى أدرى أين ذهب المنافقون بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد كانوا جرّعوه الغصص مدّة حياته، حتى دحرجوا الدباب و... وقد تعلمون أنه (صلى الله عليه وآله وسلم) خرج إلي أحد بألف من أصحابه،

فرجع منهم قبل الوصول ثلاث مائة من المنافقين، وربما بقي معه منافقون لم يرجعوا خوف الشهرة، أو رغبة بالدفاع عن أحساب قومهم، ولو لم يكن في الألف إلا ثلاث مائة منافق، لكفي دليلاً علي أن النفاق كان زمن الوحي فاشياً، فكيف ينقطع بمجرد انقطاع الوحي ولحوق النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بالرفيق الأعلى؟!!

وما ضربنا لو صدعنا بحقيقة أولئك المنافقين، فإن الأمة في غني عنهم بالمؤمنين المستقيمين من الصحابة، وهم أهل السوابق والمناقب، وفيهم الأكثرية الساحقة، ولا سيما علماؤهم وعظماؤهم حملة الآثار النبوية، وسدنة الأحكام الإلهية، قال تعالى: (وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ × أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ)^(١). وهم في غني عن مدحه المادحين بمدحه الله تعالى، وثنائه عليهم في الذكر الحكيم، وحسبهم تأييد الدين، ونشر الدعوة إلى الحق المبين. علي أنا نتولي من الصحابة كل من اضطر إلى الحياد - في ظاهر الحال - عن الوصي، أو التجأ إلي مسaire أهل السلطة بقصد الاحتياط علي الدين، والاحتفاظ بشوكة المسلمين، وهم السواد الأعظم من الصحابة رضي الله تعالى عنهم أجمعين فإن مودة هؤلاء لازمة، والدعاء لهم فريضة، (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ) «^(٢)، ^(٣).

هر کس از نظر ما در رابطه با صحابه آگاه باشد پی می برد که نظر ما معتدل ترین نظرات درباره آنهاست، چرا که ما در این موضوع نه راه تفریطی را پیموده ایم که غلو کنندگان رفته و همه صحابه را تکفیر کرده اند، و نه به افراطی که جمهور اهل سنت رفته و همه آنها را توثیق کرده اند تمایل پیدا کرده ایم. گروه «کاملیه» که در از غلو کنندگان هستند گفته اند: تمام صحابه کافرند؛ از سوی دیگر اهل سنت گفته اند: هر کس که از پیامبر اکرم روایتی شنیده و یا آن حضرت را دیده باشد عادل است.

اما نظر ما بر این است که صرف صحابی بودن گرچه فضیلت بزرگی است، اما - به تنهایی و خودی خود - نمی تواند معصومیت ببخشد، صحابه از این جهت مانند دیگر انسانها هستند. میان صحابه انسانهای عادل و همچون اولیاء و بزرگان و علمای آنها و نیز انسانهای طغیانگر وجود داشته اند که منافقان اهل جرم و جنایت بوده اند، و نیز میان آنها اشخاص مجهول الحالی نیز وجود داشته اند.

(١) التوبة: ٨٨ و ٨٩.

(٢) الحشر: ١٠.

(٣) أجوبة مسائل، جار الله: ١٤.

ما به سخن اشخاص عادل آنها احتجاج کرده و در دنیا و آخرت آنها را دوست می‌داریم، و اما افراد طغیان‌گر و سرکشی که علیه وصی پیامبر اکرم و برادر آن حضرت خروج کرده و دیگرانی که اهل جرم و گناهان کبیره هستند مانند فرزند هند، فرزند نابغه، فرزند زرقاء، فرزند عقبه، فرزند ارطاه و امثال آنان را هیچ کرامت و ارزشی برای خودشان و احادیثشان قائل نیستیم.

و اما درباره افراد مجهول الحال توقّف کرده تا حال آنها برای ما مشخص شود، این نظر ما درباره حاملان احادیث پیامبر از صحابه و غیر صحابه است، و با مراجعه به قرآن و سنّت نیز می‌بینیم همین نظریه حاکم است؛ چنان‌که این موضوع در علم اصول فقه نیز در جای خود به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.

اما جمهور اهل سنّت در تقدیس و تکریم هر کسی که نام صحابی بر او صدق کند مبالغه کرده و از حدّ اعتدال خارج شده و به کوچک و بزرگ و خرد و کلان آنها احتجاج نموده و به هر مسلمانی که از پیامبر اکرم روایتی شنیده و یا آن حضرت را دیده باشد اقتدا کرده و هر کس را که با این افراط مخالفت کند را انکار کرده و در مسیر انکار نیز از حدّ و مرز گذشته‌اند، و چه شدید انکاری علیه ما دارند وقتی که ما را می‌بینند که بسیاری از احادیث را به خاطر تصریح به جرح آنها و یا به خاطر مجهول الحال بودن و عمل به وظیفه شرعی و روشن شدن حقائق دینی، آنها را ردّ می‌کنیم، و به این خاطر آنان به ما گمان بد برده و بدون هر دلیل ما را به انواع اتهامات متهم می‌سازند در حالی که اگر از خواب بیدار شده و به قواعد علمی مراجعه کنند خواهند دانست که هیچ دلیلی برای «اصاله‌العداله» صحابه وجود ندارد و اگر در آیات قرآن کریم تدبیر و تفکر داشته باشند پی می‌برند که بسیاری از آیات قرآن کریم است که درباره منافقان نازل شده که تنها سوره توبه و احزاب برای اثبات این ادعا کفایت می‌کند، و از آیات محکم قرآن تنها این آیه کفایت می‌کند که «الأعرابُ أشدُّ کُفْرًا و نِفَاقًا» (اعراب در کفر و نفاق از دیگران سخت‌تر و به جهل و نادانی احکام خدا که بر رسولش فرستاده سزاوارترند).

ای کاش من می‌دانستم منافقانی که در طول حیات پیامبر اکرم آن حضرت را جرعه جرعه غم و غصه نوشاندند بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کجا رفته و چه شدند؟! به خوبی می‌دانید که پیامبر اکرم با هزار نفر از صحابه به سوی اُحد خارج شده اما قبل از رسیدن به اُحد سیصد نفر از منافقان به مدینه بازگشتند و چه بسا برخی دیگر از منافقان هم بودند که اگر ترس از مشهور شدن به نفاق در مدینه و یا دفاع از اقوام خود نمی‌داشتند آنها هم از اُحد باز می‌گشتند. و این خود بهترین دلیل بر وجود تعداد زیادی از منافقان در میان صحابه پیامبر اکرم است. حال چگونه است که این نفاق موجود در میان صحابه به صرف ارتحال پیامبر اکرم و عروج به سوی رفیق اعلی هیچ اثری از آن مشاهده نمی‌شود؟!

چه اشکالی پیش می‌آید اگر به حقیقت این دسته از منافقان تصریح کرده و اسرارشان را فاش سازیم، چرا که امت اسلام با وجود صحابه مومن و ثابت قدم در ایمان به آن گروه بی‌نیازند، کسانی که سوابق درخشانی در ایمان و فضائل دارند و اکثریت آنها از علما و بزرگان و حاملان آثار نبوی خادمان احکام الهی هستند کسانی که خداوند در باره آنان می‌فرماید: «آنهايند که همه خيرات و نيکي هاي دو عالم مخصوص آنهاست و هم آنان سعادت‌مندان عالمند. خدا بر آنها باغ‌هايي که به زير درختانش نهرها جاري است مهيا فرموده که در آن تا ابد متنعم باشند و اين به حقيقت سعادت و فيروزي بزرگ است.» اينان با مدحي که خداوند متعال از آنان کرده از مدح مادحين بی‌نیاز هستند، و تايبید دين برای آنها کفايت می‌کند. علاوه بر آن ما آن دسته از صحابه را که ناچار شدند تا ظاهری بی‌طرف نسبت به وصی پیامبر اتخاذ کنند و یا به قصد احتیاط در حفظ دين خود به مماشات و مسامحه با دستگاه سلطه پناه برده و وحدت و شوکت مسلمين را حفظ کرده را نیز حرمت می‌گذاريم؛ چرا که آنها جمعيت اعظم صحابه رسول خدا صلی الله عليه و آله را تشکیل می‌دهند و محبت و دوستی و دعاء برای آنها لازم است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «و آنان که پس از مهاجرين و انصار آمدند (يعني تابعين و ساير مؤمنين تا روز قيامت) دائم به درگاه خدا عرض مي‌کنند: پروردگارا! بر ما و برادران ديني مان که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش و در دل ما هيچ کينه و حسد مؤمنان قرار مده! پروردگارا! تويي که بسيار رؤوف و مهرباني!

سخن شهید سید محمد باقر صدر شهید سال ۱۴۰۲ (۱) :

وی گفته است:

«إن الصحابة بوصفهم الطليعة المؤمنة والمستنيرة كانوا أفضل وأصلح بذرة لنشوء أمة رسالية، حتى أن تاريخ الإنسان لم يشهد جيلاً عقائدياً أروع وأنبأ وأظهر من الجيل الذي أنشأه الرسول القائد»^(۲).
صحابه با وصف صحابی بودن افرادی بودند که با نورانیت ایمان و نور افشانی وجود خود طلوع کردند و بهترین و صالح‌ترین انسان‌ها برای رشد و نمو بذرت امت اسلامی بودند تا جایی که تاریخ انسانیت شاهد نسلی این چنین پاک و پاکیزه و شگفت‌انگیز و با شرف نبوده است نسلی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را تربیت نموده است.
گمان نمی‌کنم حتی ابن تیمیّه در کتاب‌های خود توانسته باشد صحابه را آن‌گونه که این مرجع بزرگ شیعه وصف کرده مدح گفته باشد.

سخن حضرت آیت الله شیخ جعفر سبحانی (از علمای معاصر)

حضرت آیت الله شیخ جعفر سبحانی یکی از علمای بزرگ و استاد حوزه علمیّه شهر مقدس قم می‌گوید:
«إنه من المستحيل أن يحب الإنسان النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وفي الوقت نفسه يبغض من ضحّي بنفسه ونفيسه في طريق رسالته، والإنسان العاقل لا يمكنه أن يجمع في قلبه حالتين متضادتين. والذي دعا أهل السنّة إلي اتّهام الشيعة بالسبّ هو اعتقادهم بعدالة الصحابة كلّهم من أولّهم إلي آخرهم، والشيعة الإثنا عشرية لا تعترف بذلك؛ بل إنّ الصحابة والتابعين وغيرهم من تابعي التابعين عندهم في صفّ واحد، ولا تري أيّ ملازمة بين كون الرجل صحابياً رأي النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم)، وبين كونه رجلاً مثالياً يكون القدوة والأسوة للمسلمين إلي يوم القيامة.
بل تعتقد أنّ مصير الصحابة كمصير الآخرين، فيهم: الصالح، والتقوى، والمخلص، وفيهم: الطالح، والمنافق، وتدلّ علي ذلك أمور كثيرة»^(۱).

(۱) شهید سید محمد باقر صدر: مجتهد و مرجع مشهور شیعه؛ دارای تألیفات متعدد از جمله: «اقتصاد ما»، «فلسفه ما» و «بانک بدون ربا» تألیفات وی در ۱۵ جلد جمع آوری شده است، وی در طول حیات خویش در راه اصلاح جامعه و مبارزه با نظام‌های بی‌دین و برپایی حکومت اسلامی تلاش مجاهدانه‌ای نمود؛ و نهایتاً در سال ۱۹۸۰هـ و در سن ۴۷ سالگی و در زندان‌های بغداد به شهادت رسید.

(۲) بحث حول الولاية: ص ۴۸ از سری کامل کتاب‌ها: ج ۱۱.

محال است انسان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دوست داشته باشد و همزمان از کسانی که جان و هستی خود را در راه رسالت او فدا نموده است بغض و کینه به دل داشته باشد؛ انسان عاقل نمی‌تواند در قلبش دو حالت متضاد را جمع کند. اهل سنت، شیعه را متهم به سب و دشنام می‌نماید و اعتقادشان بر این است که تمامی صحابه از اولین تا آخرینشان عادل هستند؛ شیعه این اعتقاد را قبول نداشته بلکه معتقد است صحابه و تابعین و تابعین از این جهت همه در یک رتبه و مرتبه قرار دارند. شیعه هیچ ملازمه‌ای میان صحابی بودن و اسطوره همه خوبی‌ها بودن ندیده تا بخواهد آنها را تا روز قیامت به عنوان اسوه‌ها و سرمشق‌های عالم بشریت بداند. بلکه معتقد است که سرنوشت صحابه نیز همچون دیگران است میان صحابه افرادی: صالح، متقی، و مخلص وجود داشت چنان‌که میان آنها افرادی: غیر صالح، شقی و منافق وجود داشته است، و دلایل متعددی بر این مطلب دلالت می‌کند.

و نیز گفته است:

«علي أنّ ما نحن بصدد بحثه ودراسته هنا هو (عدالة جميع الصحابة) لا سب الصحابة، وإن من المؤسف أنّه لم يفرق البعض بين المسألتين، وإتّما عمد إلي اتهام المخالفين في المسألة الأولى، والإيقاع فيهم في غير ما حق.

وفى الخاتمة نوّكد علي أنّ الشيعة الإمامية لا تري احترام صحبة النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) مانعاً من مناقشة أفعال بعض صحابته (صلى الله عليه وآله وسلم) والحكم عليها، وتعتقد بأن معاشره النبي لا تكون سبباً للمصوئية من المعاصي إلي آخر العمر... علي أنّ موقف الشيعة، في هذا المجال ينطلق من الآيات القرآنية، والأحاديث الصحيحة، والتاريخ القطعي، والعقل المحايد الحصيف»^(۱).

اضافه بر این که ما در صدد بحث و تحقیق در رابطه با عدالت صحابه هستیم و نه سب و دشنام آنها و بسیار جای تأسف است که برخی میان این دو فرق نگذارده و عمداً مخالفان خود را در مسأله اول مورد اتهام قرار داده و آنها را در معرض اتهاماتی قرار می‌دهند که حقیقت ندارد.

و در پایان تأکید می‌کنیم که شیعه امامیه حرمت گذاردن برای همنشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مانع از بحث و مناقشه در رفتار و کردار برخی از صحابه و حکم نمودن بر اساس آن نمی‌بیند و اعتقاد شیعه بر آن است که

(۱) رسائل ومقالات: ۱۵۵.

(۲) العقيدة الإسلامية: ۲۹۸.

معشرت و مصاحبت با پیامبر اکرم نمی‌تواند سبب مصونیت از گناهان و معاصی تا پایان عمر نمی‌شود ... علاوه
این که موضع شیعه در این رابطه برگرفته از آیات قرآن، احادیث صحیح، تاریخ قطعی، و عقل بی‌طرف و
آزاداندیش است.

در ادامه نظر شریفتان را به بررسی برخی مطالبی که در نامه ارسالی خود بیان فرموده بودید جلب می‌کنم:

نگاهی دیگر به روایات حوض در صحیح بخاری

شما گفته‌اید:

اولاً: این روایات را خود صحابه روایت نموده‌اند و این از روی امانت‌داری و صدق و راستی ایمان آنها
بوده حتی اگر بعدها از آنچه روایت کرده‌اند منحرف شده باشند.

ثانیاً: معنی این روایات این است که: یا بگوییم منظور تمامی صحابه بوده است، و این به خاطر آیات و
روایات صحیحی که در فضیلت تمامی صحابه و نیز فرد فرد آنها ذکر شد مردود است.

و یا منظور بعضی از آنهاست که این احتیاج به دلیل قطعی دارد و چنین دلیلی هم وجود ندارد.

و یا منظور بعضی از افراد امت که آنها هم به صحابه نام گرفته‌اند باشند؛ که آنها هم در دین و بهشت با
دیگر صحابه شریک هستند و با آن حضرت در بهشت هم‌نشین هستند اما چون وارد به حوض می‌شوند و علامت
اسلام و مسلمانی چون آثار سجده بر جبینشان نقش بسته اما از ورود آنها به حوض ممانعت صورت می‌گیرد از
این جهت پیامبر اکرم می‌فرماید: خدایا اینها اصحاب من هستند... و در بعضی از آنها تعبیر «اصحابی» ندارد، و تنها
می‌فرماید: هان! بشتابید، و در بعضی از آنها به صیغه مُصَغَّر: أُصِحَابِی آمده است، از این رو این معانی از این روایات
روشن شده و اعتقاد ما نیز همین است.

روایات حوض بنا بر آنچه بخاری و مسلم نقل کردند^(۱)

در پاسخ می‌گوییم: قبل از آن که کلام شما را پاسخ بگوییم برای شما احادیث حوض را طبق آنچه بخاری
و مسلم در صحیح خود آورده است را می‌آورم تا خوانندگان حقیقت آنچه را که در این دو کتاب در باره اصحاب
آمده است را بدانند سپس موضوع را بر اساس آنچه شما در نامه بیان کردید پی می‌گیریم.
روایاتی که در دو کتاب صحیح مسلم و بخاری پیرامون صحابه در باب حوض آمده است بر چند دسته
است:

(۱) این فصل قبل از چاپ اضافه شده و در اصل نامه موجود نبوده است.

۱- روایاتی که بر بدعت گذاری و ایجاد حوادث ناگوار از سوی صحابه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله دلالت می‌کند.

بخاری از ابن عباس روایت نموده است: «ألا وإنه يجاء برجال من أمتي فيؤخذ بهم ذات الشمال، فأقول: يارب أصحابي، فيقال: إنك لا تدري ماذا أحدثوا بعدك»^(۱).

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هان بدانید که مردانی از امت من آورده می‌شوند که پرونده‌هایشان به دست چپشان داده شده است، عرضه می‌دارم: پروردگارا! اینها اصحاب من هستند، خطاب می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه بدعت‌هایی گذاردند.

و در روایتی دیگر آمده است:

«فأقول: يارب أصحابي! فيقال: إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك»^(۲).

عرضه می‌دارم: پروردگارا! اینها اصحاب من هستند، خطاب می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه بدعت‌هایی گذاردند.

در روایت انس^(۳)، ابوسعید خُدَری^(۴)، ابوهریره^(۵) و ابن مسیب^(۶) نیز به همین شکل آمده است.

۲- روایاتی که دلالت بر ارتداد صحابه بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دارد.

بخاری از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«يؤخذ برجال من أصحابي ذات اليمين وذات الشمال، فأقول: أصحابي؟ فيقال: إنهم لم يزالوا مرتدين علي أعقابهم منذ فارقتهم»^(۱).

(۱) صحیح البخاری: ج ۵ ص ۱۹۲ (۸۸۰ رقم ۴۶۲۵) کتاب التفسیر، باب «وکنت علیهم شهیداً»، و: ۲۴۰، (۹۱۷، رقم ۴۷۷۰)

کتاب التفسیر، باب تفسیر سورة الأنبياء، باب کما بدأنا أول خلق.

(۲) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۷، (۱۲۵۸، رقم ۶۵۷۶، أخرجه مسلم برقم ۲۲۹۷).

(۳) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۷ (۱۲۵۹، رقم ۶۵۸۲، أخرجه مسلم برقم ۲۳۰۴)، کتاب الرقاق، باب فی الحوض.

(۴) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۷ (۱۲۵۹، رقم ۶۵۸۴)، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، و ج ۸ ص ۸۷ (۱۳۴۹ رقم ۷۰۵۰-۵۱)

کتاب الفتن، باب ما جاء فی قول الله تعالی واتقوا فتنة، أخرجه مسلم رقم ۲۲۹۰.

(۵) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۷ (۱۲۵۹، رقم ۶۵۸۵)، کتاب الرقاق، باب فی الحوض.

(۶) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۷ (۱۲۵۹، رقم ۶۵۸۶)، کتاب الرقاق، باب فی الحوض.

جلوی مردانی از اصحاب امت مرا از گروه راست و چپ را می‌گیرند: من عرضه می‌دارم خدایا! اینها اصحاب من هستند؟ خطاب می‌شود: آنها همواره بعد از تو مرتد شده و به عقب (دوران جاهلیت) بازگشت می‌نمودند.

در روایت دیگر که از روایت ابوهریره است آمده:

«إِنَّهُمْ ارْتَدُّوا عَلَيَّ أُدْبَارَهُمُ الْقَهْقَرِيُّ»^(۲).

آنها مرتد شده و به گذشته جاهلی خود باز گشتند.

۳- روایاتی که بر دوری برخی از صحابه از حوض دلالت می‌کند.

مسلم از ابوهریره، از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت می‌کند:

«وَأَنَا فَرَطُهُمُ عَلِيَّ الْحَوْضِ أَلَا لِيُذَادَ الْبَعِيرَ الضَّالَّ، أَنَادِيهِمْ: أَلَا هَلُمَّ،

فَيَقَالُ: إِنَّهُمْ قَدْ بَدَلُوا بَعْدَكَ فَأَقُولُ: سَحَقًا سَحَقًا»^(۳).

من زودتر از اصحابم وارد حوض می‌شوم اما بدانید که مردانی را از حوض می‌رانند و دور می‌کنند همان‌سان که الاغ ره گم کرده را می‌رانند، من خطاب به آنان ندا می‌دهم: هان بشتابید! گفته می‌شود: آنها همه چیز را بعد از تو تغییر دادند. از این رو عرضه می‌دارم: رحمت حق از شما دور باد! دور باد!

و در روایت بخاری آمده است:

«أَنَا فَرَطُكُمْ عَلِيَّ الْحَوْضِ وَلَيَّرْفَعَنَّ مَعِيَ رِجَالُ مَنْكُمُ ثُمَّ لَيُخْتَلَبَنَّ دُونِي»^(۴).

من زودتر از اصحابم وارد حوض می‌شوم اما گروهی از مردان میان شما که با من بوده‌اند را از من دور می‌کنند. و مسلم نیز این روایت را از ام سلمه روایت کرده^(۵).

بخاری و مسلم از انس، از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که گفت: «لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ نَاسٌ مِنْ

أَصْحَابِي الْحَوْضِ، حَتَّى إِذَا عَرَفْتَهُمْ اخْتَلَجُوا دُونِي»^(۱).

(۱) صحیح البخاری: ج ۴ ص ۱۴۲، (ص ۶۶۴، رقم ۳۴۴۷)، کتاب بدء الخلق، باب واذکر فی الکتاب مریم، أخرجه مسلم برقم

۲۸۶۰ و صحیح البخاری: ج ۴ ص ۱۱۰ (رقم ۳۳۴۹) باب قول الله تعالی واتخذ الله إبراهيم خلیلاً، ۵: ۲۴۰، (رقم ۴۷۷۰) کتاب التفسیر، باب تفسیر سورة الأنبياء. أخرجه مسلم: ج ۷ ص ۱۵۷ برقم ۲۸۶۰.

(۲) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۷ (رقم ۱۲۵۹)، کتاب الرقاق، باب فی الحوض.

(۳) صحیح مسلم: ج ۱ ص ۱۵۰ (رقم ۲۴۹) کتاب الطهارة باب (۱۲) باب استحباب إطالة الغرة والتنجیل فی الوضوء ح ۳۹.

(۴) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۷، (ص ۱۲۵۸، رقم ۶۵۷۶، أخرجه مسلم برقم ۲۲۹۷).

(۵) صحیح مسلم: ج ۷ ص ۶۷، (رقم ۲۲۹۵) کتاب الفضائل باب (۹) باب إثبات حوض نبینا ح ۲۹.

مردانی از اصحاب مرا بر حوض وارد می‌کنند، تا متوجه آنها شده و آنها را می‌شناسم آنها را از من دور کرده و جدا می‌کنند.

و نیز بخاری و مسلم این روایت را از ابوائل نقل کرده‌اند^(۲).

۴ - روایاتی که بر وارد شدن صحابه بر آتش دوزخ دلالت می‌کند.

بخاری از ابوهریره از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است که حضرت فرمود:

«بينا أنا قائم فإذا زمرة حتي إذا عرفتهم خرج رجل من بيني وبينهم، فقال: هلمّ فقلت: أين؟ قال: إلي

النار والله! قلت: وما شأنهم؟ قال: إنهم ارتدوا بعدك علي أديارهم القهقري»^(۳).

در حالی که من در آنجا ایستاده‌ام گروهی از اصحاب مرا می‌آورند، تا من آنها را می‌شناسم مردی از میان من و آنها خارج می‌شود و ندا می‌دهد: بشتابید! من فریاد می‌زنم کجا؟ می‌گوید: به خدا سوگند به سوی آتش دوزخ! می‌گویم: مگر آنها چه کار کردند؟ می‌گوید: آنها بعد از تو به گذشته پست و جاهلی خود عقب گرد نمودند.

۵ - روایاتی که دلالت می‌کند که صحابه از آتش خلاصی ندارند مگر گروه اندکی از آنها.

بخاری از ابوهریره از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود:

«...ثم إذا زمرة حتي إذا عرفتهم خرج رجل من بيني وبينهم، فقال: هلمّ فقلت: أين؟ قال: إلي النار والله!

قلت: ما شأنهم؟ قال: إنهم ارتدوا بعدك علي أديارهم القهقري، فلا أراه يخلص منهم إلا مثل همل النعم»^(۴).

...سپس گروهی از صحابه را می‌آورند، تا من آنها را می‌شناسم مردی از میان من و آنها خارج می‌شود و ندا

می‌دهد: بشتابید! من فریاد می‌زنم کجا؟ می‌گوید: به خدا سوگند به سوی آتش دوزخ! می‌گویم: مگر آنها چه کار

کردند؟ می‌گوید: آنها بعد از تو به گذشته پست و جاهلی خود عقب گرد نمودند. از این رو نمی‌بینم آنها را مگر این که همه را وارد دوزخ می‌سازند و کسی از آنها نجات نمی‌یابد مگر تعداد بسیار کمی از آنها.

۶ - روایاتی که از نفرین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر صحابه خبر می‌دهد.

بخاری از ابوسعید خُدَری از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که حضرت فرمود:

(۱) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۷ (۱۲۵۹)، رقم ۶۵۸۲، أخرجه مسلم برقم ۲۳۰۴، کتاب الرقاق، باب فی الحوض.

(۲) صحیح البخاری: ج ۸ ص ۸۷ (رقم ۷۰۴۹) کتاب الفتن، باب ما جاء فی قول الله تعالی: «واتقوا فتنة»، و صحیح مسلم: ج ۷

ص ۷۱ رقم ۲۲۹۷.

(۳) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۷ (۱۲۵۹)، رقم ۶۵۸۷ کتاب الرقاق، باب فی الحوض.

(۴) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۷ (۱۲۵۹)، رقم ۶۵۸۷ کتاب الرقاق، باب فی الحوض.

«فأقول: إنهم منى فيقال: إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك؟ فأقول: سحقا سحقا لمن غير بعدى»^(۱).

من عرضه می‌دارم: پروردگارا! آنها از من هستند. گفته می‌شود: تو خبر نداری آنها بعد از تو چه کارهایی مرتکب شدند؟ عرضه می‌دارم: رحمت حق از کسانی که بعد از من همه چیز را تغییر دادند دور باد! و مسلم نزدیک به همین مضمون را از ابوهریره^(۲) و از ام سلمه روایت کرده است^(۳).

منظور از صحابه در حدیث حوض چه کسانی هستند؟

مراد و منظور از صحابه در حدیث حوض چه کسانی هستند آیا مراد و منظور از صحابه همان صحابه به معنای مصطلح و معروف است؟ یعنی: آیا آن‌چنان که اهل سنت صحابه را تعریف می‌کنند هر کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله همنشینی و مصاحبت داشته و آن حضرت را دیده است یا این که مراد و منظور معنای لغوی صحابه است؟ یعنی: هر کسی که از پیامبر اکرم تبعیت کرده و در سیر و سلوک و رفتار با آن حضرت موافقت کرده است؟

قاضی عیاض به هنگام توجیه و تأویل احادیث حوض می‌گوید:

«فإن أصحابه وإن شاع عرفاً فيمن يلزمه من المهاجرين والأنصار، شاع استعماله لغة في كلِّ

من تبعه مرة»^(۴).

صحابه پیامبر اگرچه در عرف به هر کسی از مهاجر و انصار گفته می‌شود که ملازم و همراه پیامبر اکرم بوده است اما در لغت به هر کسی گفته می‌شود که ولو یک لحظه از آن حضرت تبعیت کرده باشد.

اشکالات روایات حوض:

اولاً: منظور از ارتداد در این روایات، مرتدّ به واسطه کفر و یا ارتداد و یا خروج از اسلام نیست؛ بلکه منظور کسانی است که یکی از مهم‌ترین واجبات دینی را ترک کرده و زیر پا گذاشته می‌باشد، چنان‌که ابن اثیر در

(۱) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۷ (۱۲۵۹، رقم ۶۵۸۴)، کتاب الرقاق، باب فی الحوض و ج ۸ ص ۸۷ (۱۳۴۹، رقم ۵۱ - ۷۰۵۰)

کتاب الفتن، باب ما جاء فی قول الله تعالی واتقوا فتنة، أخرجه مسلم رقم ۲۲۹۰.

(۲) صحیح مسلم: ج ۱ ص ۱۵۰ (رقم ۲۴۹) کتاب الطهارة باب (۱۲) باب استحباب إطالة الغرة والتنجيل فی الوضوء ح ۳۹.

(۳) صحیح مسلم: ج ۷ ص ۶۷، (رقم ۲۲۹۵) کتاب الفضائل باب (۹) باب إثبات حوض نبینا صلی الله علیه و آله، ح ۲۹.

(۴) تحفة الأحوذی للمبارکفوری: ج ۹ ص ۶.

النهاییه بر این مطلب تصریح نموده است: «وفی حدیث القیامۃ والحوض، فیقال: إنهم لم یزالوا مرتدین علی ادبارهم القهقری، آی متخلفین عن بعض الواجبات، ولم یرد رده الكفر»^(۱).

در حدیث قیامت و حوض، خطاب به پیامبر اکرم گفته می‌شود: آنها همواره بعد از تو مرتد شده و به گذشته جاهلی خود بازگشت نموده‌اند، یعنی از بعضی از واجبات تخلف کرده و به ارتداد کفر مرتکب نشده‌اند.

پس می‌بینیم که منظور، ترک توصیه‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در باره امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت اوست، چنان‌که منظور از بدعت‌هایی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله به وقوع پیوسته است همین موارد است. چنان‌که به زودی همین مطلب از براء بن عازب و ام المؤمنین عائشه و ابوسعید خدری نقل خواهد شد.

ثانیاً: تنها بحث اساسی، درباره کلمه «اصحاب» است که بینم این تعبیر که در بیان رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد شده با صرف نظر از معنای لغوی و یا آنچه میان تابعین بعد از گذشت چند سال معنا و مفهوم یافته است؟ پس مراد آن حضرت از کلمه «صحابه» بدون شک کسانی است که آن حضرت را دیده و با آن حضرت مصاحبت داشته‌اند.

ثالثاً: اگر کلمه صحابه را که در تعبیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد شده است را هر کسی بدانیم که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تبعیت نموده است لازم می‌آید تا این لفظ را در تمام موارد بر همین معنی حمل کنیم، مانند آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «لا تسبوا أصحابی» (اصحاب مرا دشنام ندهید.) و «أصحابی کالنجوم» (صحابه من همچون ستارگان هستند.) و... چنین تفسیری را هیچ کس به آن رضایت نمی‌دهد.

روایاتی که صحابی را کسی می‌داند که پیامبر را دیده و با او همنشین بوده

رابعاً: با مراجعه به متن روایات حوض و غیر آن ثابت می‌شود که بی‌شک مراد از صحابه همان کسانی هستند که پیامبر را دیده و با آن حضرت همنشین بوده‌اند.

اینک به برخی از روایاتی که این معنا را تایید می‌کند توجه کنید:

۱- تصریح در بعضی از روایات با کلمه «صاحبی و رآنی» (مرا دیده و با من همنشین بوده است.):

مثلاً در مسند احمد حنبل از ابوبکره از رسول خدا روایت نموده که گفت:

(۱) النهایة فی غریب الحدیث والأثر: ج ۲ ص ۲۱۴ مادة «ردد». وهکذا فی لسان العرب.

«ليردّ على الحوض رجال ممّن صحبني ورآني، حتّى إذا رفعوا إلىّ ورأيتهم اختلجوا دوني، فلاقولنّ ربّ أصحابي! أصحابي! فيقال: إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك؟»^(۱).

همانا افرادی از کسانی را که مرا دیده و با من همنشین داشته‌اند را در کنار حوض بر من وارد می‌کنند تا آنجا که آنها می‌خواهند نزد من بیایند و من آنها را می‌بینم که مانعشان شده و از من دور می‌کنند! عرض می‌کنم: پروردگارا! اصحاب من! اینها اصحاب من هستند! گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که آنها بعد از تو چه بدعت‌هایی گذاردند.

و در صحیح مسلم از عبد العزیز بن صهیب روایت شده است که گفت:

«حدّثنا أنس بن مالك أنّ النبيّ قال: ليردّ على الحوض رجال ممّن صاحبني حتّي إذا رأيتهم ورفعوا إلىّ، اختلجوا دوني فلاقولنّ: أي ربّ! أصحابي أصحابي! فليقالنّ لي: إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك»^(۲).

انس بن مالک از پیامبر اکرم روایت کرده است که فرمود: مردانی از امت من که با من همنشین بوده‌اند وارد بر حوض می‌شوند. تا آنها را می‌بینم به سوی من حرکت می‌کنند اما مانع آنها می‌شوند! عرضه می‌دارم: خدایا! اینان اصحاب من هستند! به من گفته می‌شود: نمی‌دانی بعد از تو چه بدعت‌هایی گذاردند.
این حجر گفته است:

«ولأحمد والطبرانی من حدیث أبي بكره رفعه ليردّ على الحوض رجال ممّن صحبني ورآني وسنده حسن. وللطبرانی من حدیث أبي الدرداء نحوه وزاد: فقلت: يا رسول الله ادع أن لا يجعلني منهم، قال: لست منهم. وسنده حسن»^(۳).

احمد و طبرانی همین را به صورت مرفوع روایت کرده‌اند: مردانی از امت من که مرا دیده و با من همنشین بوده‌اند در کنار حوض بر من وارد می‌شوند... سند این روایت «حسن» است. و طبرانی حدیث ابو درداء را به همین شکل روایت نموده است و این را اضافه کرده است: عرضه داشتم: یا رسول الله! دعا کن که خداوند مرا از آنها قرار ندهد، حضرت فرمود: تو از آنها نیستی. سند این روایت «حسن» است.
و در تفسیر طبری آمده است:

(۱) مسند أحمد بن حنبل: ج ۵ ص ۴۸، حدیث أبي بكره نفع بن الحرث - المصنّف ابن أبي شيبة: ج ۷ ص ۴۱۵ رقم ۳۵،

كتاب الفضائل، باب ما أعطي الله محمداً - تاريخ دمشق: ج ۳۶ ص ۸، وكنز العمال: ج ۱۳ ص ۲۳۹ ح ۳۶۷۱۴.

(۲) صحیح مسلم: ج ۷ ص ۷۰، باب إثبات حوض نبينا - شرح مسلم للنووي: ج ۱۵ ص ۶۴.

(۳) فتح الباری: ج ۱۱ ص ۳۳۳.

«والذی نفس محمد بیده لیردنّ علیّ الحوض ممّن صحنی أقوام حتّی إذا رفعوا إلیّ ورأیتهم اختلجوا دونی فلاقولنّ ربّ أصحابی، أصحابی، فلیقالنّ إنک لا تدری ما أحدثوا بعدک»^(۱).

سوگند به خدایی که جان محمد در دست قدرت اوست کسانی که با من همنشین بوده‌اند در کنار حوض بر من وارد می‌شوند اما چون می‌خواهند نزد من آیند مانعشان می‌شوند. عرض می‌کنم: پروردگارا اینها صحابه من هستند! گفته می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه بدعت‌هایی گذاردند.

۲- تعبیر رسول خدا صلی الله علیه وآله درباره مخاطبان خود به «صحابه» و از کسانی که بعدها می‌آیند به «إخوان» (برادران):

در صحیح مسلم آمده است:

«عن أبی هریره أنّ رسول الله أتى المقبرة فقال: السلام عليكم، دار قوم مؤمنين، وإنا إن شاء الله بكم لاحقون، وددت أنا قد رأينا إخواننا، قالوا: أولسنا إخوانك يا رسول الله؟ قال: أنتم أصحابي، وإخواننا الذين لم يأتوا بعد. فقالوا: كيف تعرف من لم يأت بعد من أمّتك يا رسول الله؟ فقال: رأيت لو أنّ رجلاً له خيل غرّ محبّلة بين ظهري خيل دهم بهم، ألا يعرف خيله؟ قالوا: بلي يا رسول الله، قال: فإنهم يأتون غرّاً محبّلين من الوضوء، وأنا فرطهم عليّ الحوض، ألا ليداذنّ رجال عن حوضي كما يذاد البعير الضالّ أناديهم ألا هلمّ، فيقال: إنهم قد بدّلوا بعدك، فأقول: سحقاً سحقاً»^(۲).

رسول خدا به مقبره‌ای آمده و خطاب به اهل قبور فرمودند: السلام عليكم ای مومنان اهل این خانه! ما هم اگر خداوند بخواهد به شما ملحق می‌شویم. دوست داشتم برادرانم را ببینم. اصحاب عرض کردند: یا رسول الله آیا ما برادران شما نیستیم؟ حضرت فرمود: شما اصحاب من هستید. برادران من کسانی هستند که هنوز نیامده‌اند. عرض کردند: چگونه اشخاصی که بعد از شما می‌آیند و از امت شما هستند شناخته می‌شوند؟ حضرت فرمود: آیا دیده‌اید شخصی که مالک اسبی با پیشانی سفید است که میان انبوهی از اسبان سیاه یک دست قرار گرفته آیا نمی‌تواند اسب خود را بشناسد؟ عرض کردند: آری می‌تواند. حضرت فرمود: برادران من آثار وضو بر جبینشان نقش بسته است و من زودتر به کنار حوض رفته‌ام تا آن‌که مردانی از حوض من رانده می‌شوند همان‌سان که الاغ گمشده رانده

(۱) جامع البیان: ج ۴ ص ۵۵، در تفسیر آیه شریفه: «أما الذين أسودت وجوههم أكفرتم بعد إيمانكم».

(۲) صحیح مسلم: ج ۱ ص ۱۵۰، کتاب الطهارة، باب استحباب الغرة والتجليل فی الوضوء، وأحكام الجنائز للألبانی: ۱۹۰،

حيث قال: أخرجه مسلم: ج ۱ ص ۱۵۰ - ۱۵۱؛ مالک: ج ۱ ص ۴۹ - ۵۰؛ النسائي: ج ۱ ص ۳۵؛ ابن ماجه: ج ۲ ص ۵۸۰؛ البيهقي: ج ۴ ص ۷۸؛ أحمد: ج ۲ ص ۳۰۰، ۴۰۸.

می‌شود. ندا می‌دهم: بشتابید! گفته می‌شود: آنها همه چیز بعد از تو را تغییر دادند. عرضه می‌دارم: رحمت خداوند از شما دور باد! دور باد!

و در روایت عبد الرزاق آمده است:

«ثمَّ يَلْتَفِتْ إِلَى أَصْحَابِهِ، وَفِيهِمْ يَوْمئِذٍ الْأَفْضَالُ، فَيَقُولُ: أَنْتُمْ خَيْرٌ، أَمْ هَؤُلَاءِ؟ فَيَقُولُونَ: نَرْجُو أَنْ لَا يَكُونُوا خَيْرًا مِنَّا، - إِلَيَّ أَنْ قَالَ: - فَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ مَضُوا، وَقَدْ شَهِدْتَ لَهُمْ، وَإِنِّي لَا أُدْرِي مَا تَحْدُثُونَ بَعْدِي»^(۱).

آن حضرت در آن روز در حالی که افراد فاضلی میان اصحابش هستند به آنها رو کرده و می‌فرماید: آیا شما بهترید یا آنها؟ می‌گویند: امیدواریم که کسی بهتر از ما نباشد. تا آنجا که حضرت می‌فرماید: آنها از دنیا رفتند و من شاهد کارهای آنها بودم اما نسبت به شماها نمی‌دانم بعد از من چه کار خواهید کرد؟ و چه بدعت‌هایی پدید خواهید آورد؟

و در تفسیر ثعالی متن فوق به این شکل آمده است:

«ثمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ أَصْحَابَهُ فَقَالَ: هَؤُلَاءِ خَيْرٌ مِنْكُمْ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِخْوَانُنَا، أَسْلَمْنَا كَمَا أَسْلَمُوا، وَهَاجَرْنَا كَمَا هَاجَرُوا، وَجَاهَدْنَا كَمَا جَاهَدُوا، وَأَتَوْا عَلَيَّ أَجَالَهُمْ فَمَضُوا فِيهَا وَبَقِينَا فِي آجَالِنَا، كُلٌّ فَمَا يَجْعَلُهُمْ خَيْرًا مِنَّا؟ قَالَ: هَؤُلَاءِ خَرَجُوا مِنَ الدُّنْيَا لَمْ يَأْكُلُوا مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْئًا وَخَرَجُوا وَأَنَا الشَّهِيدُ عَلَيْهِمْ، وَأَنْتُمْ قَدْ أَكَلْتُمْ مِنْ أَجُورِكُمْ وَلَا أُدْرِي مَا تَحْدُثُونَ مِنْ بَعْدِي؟ قَالَ: فَلَمَّا سَمِعَهَا الْقَوْمَ عَقَلُوهَا وَانْتَفَعُوا بِهَا، وَقَالُوا إِنَّا لِمَحَاسِبُونَ بِمَا أَصَبْنَا مِنَ الدُّنْيَا وَأَنَّهُ لَمُنْتَقَصٌ بِهِ مِنْ أَجُورِنَا»^(۲).

سپس حضرت به اصحابش رو کرد و فرمود: آنها بهتر از شمايند. عرضه داشتند: يا رسول الله! برادران ما همانسان که ما اسلام آوردیم اسلام آوردند و همانسان که ما هجرت کردیم هجرت کردند و همانسان که ما جهاد کردیم آنها هم جهاد کردند و در زمانی که خدا برایشان مقدر نموده بود از دنیا رفتند و ما هم منتظر زمان رفتن از این دنیا هستیم؛ حال چه چیز آنها را بر ما برتری داده است؟! حضرت فرمود: آنها در حالی از دنیا خارج شدند که هیچ اجری از آنها ضایع نشده بود و در حالی که من شاهد کار خیر آنها بودم از این دنیا رفتند. اما شما اجرتان را ضایع کرده‌اید و نمی‌دانم که شما بعد از من چه بدعت‌هایی خواهید گذارد.

(۱) المصنّف لعبد الرزاق الصنعاني: ج ۳ ص ۵۷۵ ح ۶۷۲۰.

(۲) تفسیر الثعالی: ج ۵ ص ۲۲۱.

راوی می‌گوید: هنگامی که قوم این سخنان را شنیدند درباره آن اندیشیدند و از آن بهره برده و گفتند: ما به خاطر آنچه در این دنیا مرتکب می‌شویم مورد حساب و کتاب قرار خواهیم گرفت و از اجر و پاداش ما کاسته خواهد شد.

۳- درخواست اصحاب از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مبنی بر این که آن حضرت برایشان دعا کند تا خداوند آنها را از طرد شدگان قرار ندهد و از بازگشت کنندگان به دوران جاهلیت قرار ندهد: در معجم طبرانی، از ابودرداء روایت کرده:

«قال رسول الله: لألفين ما نوزعت أحداً منكم علي الحوض، فأقول: هذا من أصحابي، فيقال: إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك قال أبو الدرداء: يا نبي الله، ادع الله أن لا يجعلني منهم. قال: لست منهم»^(۱).
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر آینه یکی از شما را که من با او الفت داشته‌ام را از کنار حوض از من دور می‌کنند. من عرضه می‌دارم: خدایا این از اصحاب من است. خطاب می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه بدعت‌هایی گذاردند. ابودرداء عرض کرد: ای رسول خدا! برایم دعا کنید تا من یکی از آنها نباشم! حضرت فرمود: تو از آنها نیستی.

همیشگی از ابودرداء روایت کرده است که حضرت فرمود:

«قال: رسول الله لألفين ما نوزعت أحداً منكم عند الحوض، فأقول: هذا من أصحابي، فيقول: إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر آینه یکی از شما را که من با او الفت داشته‌ام را از کنار حوض از من دور می‌کنند. من عرضه می‌دارم: خدایا این از اصحاب من است. خطاب می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه بدعت‌هایی پدید آوردند.

ابودرداء عرضه می‌دارد:

«يا رسول الله ادع الله أن لا يجعلني منهم، قال: لست منهم. رواه الطبرانی فی الأوسط والبزار بنحوه ورجالهما ثقات»^(۲).

(۱) المعجم الأوسط للطبرانی: ج ۱ ص ۱۲۵، مسند الشاميين للطبرانی: ج ۲ ص ۳۱۷، وتاريخ مدينة دمشق لابن عساکر: ج ۴۷

ص ۱۱۷ و ج ۵۴ ص ۷۶، والبدایة والنهاية لابن كثير: ج ۶ ص ۲۳۱.

(۲) مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۳۶۷، باب ما جاء فی أبي الدرداء رضی الله عنه، وفی ج ۱۰ ص ۳۶۵، رواه الطبرانی بإسنادین

ورجال أحدهما رجال الصحیح عن أبي عبد الله الأشعري وهو ثقة.

ابودرداء عرض کرد: ای رسول خدا! برایم دعا کنید تا من یکی از آنها نباشم! حضرت فرمود: تو از آنها نیستی. این روایت را طبرانی در المعجم الأوسط و بزار نیز مانند همین را روایت کرده و تمامی رجال این دو روایت ثقه هستند.»

همچنین است پناه بردن به خدا از سوی ابن ابی ملیکه از این که از بازگشت کنندگان به دوران جاهلیت باشد، چنان که در صحیح بخاری و مسلم از ابن ابی ملیکه از اسماء بنت ابی بکر روایت کرده است که اسماء گفت: «قال النبي: إني علي الحوض حتى أنظر من يرد علي منكم وسيؤخذ ناس دوني، فأقول: يا رب مني ومن أمّتي؟ فيقال: هل شعرت ما عملوا بعدك واللّه ما برحوا علي أعقابهم. فكان ابن أبي مليكة يقول: اللّهم إنا نعوذ بك أن نرجع علي أعقابنا أو نفتن عن ديننا»^(۱).

پیامبر اکرم فرمود: من در کنار حوض ایستاده‌ام تا این که یکی از شما را می‌بینم که بر من وارد می‌شود اما جماعتی دیگر از شما را مانع می‌شوند. عرضه می‌دارم: پروردگارا اینان از من و از امت من هستند! خطاب می‌شود: آیا می‌دانی آنها بعد از تو چه کار کردند؟ به خدا سوگند آنها همواره در حال بازگشت به جاهلیت بودند. ابن ابی ملیکه همیشه می‌گفت: خدایا! به تو پناه می‌بریم از این که به جاهلیت بازگشته و یا دین ما مورد فتنه و آزمایش قرار گیرد.

و در معجم طبرانی روایت شده است:

«فكان ابن أبي مليكة يقول: اللّهم إنا نعوذ بك أن نرجع علي أعقابنا أو نغيّر ديننا»^(۲).

ابن ابی ملیکه همیشه می‌گفت: خدایا! به تو پناه می‌بریم از این که به دوران جاهلیت بازگشته و یا دینمان را تغییر دهیم.

۴- گریه ابوبکر هنگام شنیدن حدیث حوض و مرتد شدن امت بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه

وآله:

در موطأ مالک از ابوالنضر غلام عمر بن عبید الله روایت کرده است:

(۱) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۹، کتاب الرقاق، باب فی الحوض. وج ۸ ص ۸۶، کتاب الفتن، ما جاء فی قول اللّٰه تعالی:

«واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة»، و صحیح مسلم: ج ۷ ص ۶۶، کتاب الفضائل، باب إثبات حوض نبینا.

(۲) المعجم الكبير للطبرانی: ج ۴۲ ص ۹۴.

«أنه بلغه أن رسول الله قال لشهداء أحد: (هؤلاء أشهد عليهم) فقال أبو بكر الصديق: ألسنا يا رسول الله بإخوانهم؟ أسلمنا كما أسلموا. وجاهدنا كما جاهدوا. فقال رسول الله: بلي، ولكن لا أدرى ما تحدثون بعدى؟ فبكي أبو بكر، ثم بكى، ثم قال: أئننا لكائنون بعدك؟»^(۱).

او با خبر شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره شهداء أحد فرمود: «خداوند برای آنها شهادت داده است» ابوبکر با شنیدن این سخن گفت: یا رسول الله! آیا ما برادران آنها نیستیم؟ همانسان که آنها اسلام آوردند ما نیز اسلام آوردیم و همانسان که آنها جهاد کردند ما نیز جهاد کردیم. حضرت فرمود: ولی من نمی دانم که شما بعد از من چه بدعت‌هایی پدید خواهید آورد. ابوبکر با شنیدن این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه شدیدی کرد و گفت: آیا ما بعد از شما زنده خواهیم بود؟

حال اگر منظور از اصحاب در این روایات کسانی هستند که بعد از زمان صحابه می آیند، پس معنای این تعبیر رسول خدا صلی الله علیه و آله در روایات که فرمود: «ممن صاحبی ورآنی» (گروهی از کسانی که مرا دیده و با من هم‌نشین بوده‌اند) چیست؟ و یا معنا و مفهوم سخن ابودرداء، پناه بردن ابن ابی ملیکه به خدا و گریه ابوبکر چیست؟

۵- سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در رابطه با زمان بعد از خود:

چنان‌که در صحیح بخاری آمده است:

«وإن أناساً من أصحابي يؤخذ بهم ذات الشمال، فأقول: أصحابي أصحابي، فيقال: إنهم لم يزالوا مرتدين علي أعقابهم منذ فارقتهم»^(۲).

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هان بدانید که مردانی از امت من آورده می‌شوند که پرونده‌هایشان به دست چپشان داده شده است، عرضه می‌دارم: پروردگارا! اینها اصحاب من هستند، خطاب می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه بدعت‌هایی گذاردند.

(۱) کتاب الموطأ للإمام مالك: ج ۲ ص ۴۶۱، ح ۳۲، وشرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد: ج ۵۱ ص ۳۸، ومغازی الواقدي: ج ۱

ص ۳۱۰.

(۲) صحیح البخاری: ج ۴ ص ۱۴۲ کتاب بدء الخلق، باب واذکر فی الكتاب مریم وقبل باب نزول عیسی، وج ۵ ص ۱۹۲ باب

قوله إن تعدّ بهم فإنهم عبادك و ۲۴۰ وج ۷ ص ۱۹۵.

وصحیح مسلم: ج ۸ ص ۱۵۷، کتاب الجنّة وصفة نعيمها وأهلها، باب صفة يوم القيامة.

این جمله صراحت دارد که منظور از صحابه کسانی هستند که با رسول خدا صلی الله علیه وآله زندگی کرده و تا بعد از وفات آن حضرت نیز زنده بوده‌اند.

۶- سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله در حدیث حوض: «و کنت علیهم شهیداً ما دمت فیهم» (و من بر آن مردم گواه و ناظر اعمال بودم مادامی که در میان آنها بودم) و شهادت آن حضرت بر این که گروهی از اصحاب که از دنیا رفته‌اند: در روایت بخاری آمده است:

«ثمَّ یؤخذ برجال من أصحابی ذات الیمین وذات الشمال فأقول: أصحابی، فیقال: إنهم لم یزالوا مرتدین علی أعقابهم منذ فارقتهم، فأقول كما قال العبد الصالح عیسی بن مریم، [و کنت علیهم شهیداً ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت أنت الرقیب علیهم وأنت علی کل شیء شهیدٌ] × إن تُعذبهم فإنهم عبادک وإن تغفر لهم فإنک أنت العزیز الحکیم»^(۱).

جلوی مردانی از اصحاب امت مرا از گروه راست و چپ می‌گیرند: من عرضه می‌دارم خدایا! اینها اصحاب من هستند؟ خطاب می‌شود: آنها همواره بعد از تو مرتد شده و به عقب (دوران جاهلیت) بازگشت می‌نمودند. من همان سخنی را که بنده صالح خداوند حضرت عیسی عرضه داشته است را عرضه می‌دارم که: «و من بر آن مردم گواه و ناظر اعمال بودم مادامی که در میان آنها بودم، و چون روح مرا گرفتی تو خود نگهبان و ناظر اعمال آنان بودی، و تو بر همه چیز عالم گواهی - اگر آنان را عذاب کنی باز (خدایا) همه بندگان تو هستند، و اگر از گناه آنها درگذری باز توانا و درست کرداری.»

و در مصنف عبد الرزاق از معمر آمده است که گفت:

«وأخبرنی من سمع الحسن یقول: قال النبی للشهداء یوم أحد: إن هؤلاء قد مضوا، وقد شهدت علیهم، ولم یأكلوا من أجورهم شیئاً، ولكنکم تأکلون من أجورکم، ولا أدری ما تحدثون بعدی»^(۲).

کسی از حسن شنیده است که می‌گفت: پیامبر اکرم در رابطه با شهدای أحد می‌فرمود: آنها از دنیا رفتند و من شاهد کارهای آنها بودم؛ و آنها اجر خود را ضایع نکردند ولی شما اجر خود را ضایع می‌کنید. من نسبت به شماها نمی‌دانم بعد از من چه بدعت‌هایی پدید خواهید آورد؟

(۱) صحیح البخاری: ج ۴ ص ۱۴۲.

(۲) المصنف لعبد الرزاق الصنعانی: ج ۳ ص ۵۴۱، ح ۶۶۳۴، و ج ۵ ص ۲۷۳ ح ۹۵۸۱.

و نیز از ابن جریر روایت کرده است که گفت: «حدّث أنّ النبیّ کان ینطلق بطوائف من أصحابه إلی دفنی بقیع الغرقد، فبقول: السلام علیکم یا أهل القبور، لو تعلمون ممّا نجاکم الله ممّا هو کائن بعدکم. ثمّ یلتفت إلی أصحابه، وفیهم یومئذ الأفاضل، فبقول: أتمّ خیر أم هؤلاء؟ فبقولون: نرجو أن لا یكونوا خیراً منّا، هاجرنا کما هاجروا فقال: هؤلاء خرجوا من الدنیا ولم یأکلوا من أجورهم شیئاً، وإنّکم تأکلون من أجورکم، فإنّ هؤلاء قد مضوا، وقد شهدت لهم، وإنّی لا أدری ما تحدّثون بعدی»^(۱).

برای من روایت شد که پیامبر اکرم به سوی گروهی از اصحاب خود که در قبرستان بقیع الغرقد دفن شده بودند رفته و خطاب به آنها این گونه فرمود: سلام بر شما ای اهالی قبرستان! ای کاش می دانستید که خداوند شما را از چه بدعت‌هایی که بعد از شما پیش آمد نجات و خلاصی بخشید!

آن‌گاه حضرت به اصحابش که افراد فاضلی نیز در آنها بود فرمود: آیا شما بهترید یا آنها؟ می‌گویند: امیدواریم که کسی بهتر از ما نباشد. همانسان که آنها اسلام آوردند ما نیز اسلام آوردیم. حضرت فرمود: اما آنها اجر خود را ضایع نکردند ولی شما اجر خود را ضایع می‌کنید. و آنها از دنیا رفتند و من شاهد اعمال آنها بودم، ولی نمی‌دانم شما بعد از من چه بدعت‌هایی پدید خواهید آورد.

ثعالبی در تفسیر خود آورده است: «وروی ابن المبارک فی رقائقه من طریق الحسن عن النبیّ أنّه خرج فی أصحابه إلی بقیع الغرقد، فقال السلام علیکم یا أهل القبور لو تعلمون ما نجاکم الله منه ممّا هو کائن بعدکم، ثمّ أقبل علی أصحابه فقال: هؤلاء خیر منکم، قالوا: یا رسول الله إخواننا أسلمنا کما أسلموا، وهاجرنا کما هاجروا، وجاهدنا کما جاهدوا، وأتوا علی آجالهم فمضوا فیها وبقینا فی آجالنا، فما یجعلهم خیراً منّا؟ قال: هؤلاء خرجوا من الدنیا لم یأکلوا من أجورهم شیئاً وخرجوا وأنا الشهید علیهم، وإنّکم قد أکلتم من أجورکم ولا أدری ما تحدّثون من بعدی؟ قال: فلما سمعها القوم عقلوها وانتفعوا بها، وقالوا إنّنا لمحاسبون بما أصبنا من الدنیا وأنّه لمنتقص به من أجورنا»^(۲).

ابن مبارک در رقائق خود از طریق حسن از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرد که پیامبر اکرم به سوی گروهی از اصحاب خود که در قبرستان بقیع الغرقد دفن شده بودند رفته و خطاب به آنها این گونه فرمود: سلام بر شما ای اهالی قبرستان! ای کاش می دانستید که خداوند شما را از چه بدعت‌هایی که بعد از شما پیش آمد نجات و

(۱) المصنّف لعبد الرزاق الصنعانی: ج ۳ ص ۵۷۵ ح ۶۷۲۰.

(۲) تفسیر الثعالبی: ج ۵ ص ۲۲۱.

خلاصی بخشید! آن‌گاه حضرت به اصحابش فرمود: آنها بهتر از شما بودند. آنها عرض کردند: همانسان که آنها اسلام آوردند ما نیز اسلام آوردیم. و همانسان که آنها جهاد کردند ما هم جهاد کردیم و همانسان که آنها هجرت کردند ما هم هجرت کردیم. و آنها به وقتی که خداوند برای آنها مقدر نموده بود از دنیا رفتند و ما هم منتظریم تا در زمانی که خداوند مقدر ساخته است از دنیا برویم. حضرت فرمود: اما آنها اجر خود را ضایع نکردند ولی شما اجر خود را ضایع می‌کنید. و آنها از دنیا رفتند و من شاهد اعمال آنها بودم، ولی نمی‌دانم شما بعد از من چه بدعت‌هایی پدید خواهید آورد. راوی می‌گوید: وقتی مردم این سخنان را شنیدند روی آن فکر کردند و از آن بهره بردند و گفتند: ما به واسطه گناهایی که مرتکب می‌شویم مورد حساب و کتاب قرار می‌گیریم و از اجر و پاداش ما کم می‌گردد.

و در تاریخ مدینه ابن شبه نمیری آمده است: «إِنَّ هَؤُلَاءِ مَضُوا لَمْ يَأْكُلُوا مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْئاً، وَشَهِدَتْ عَلَيْهِمْ، وَإِنَّكُمْ قَدْ أَكَلْتُمْ مِنْ أَجُورِكُمْ بَعْدَهُمْ، وَلَا أَدْرِي كَيْفَ تَفْعَلُونَ بَعْدِي»^(۱).
و آنها از دنیا رفتند و من شاهد اعمال آنها بودم و دیدم که آنها اجر خود را ضایع نکردند؛ ولی نمی‌دانم شما بعد از من چه کار خواهید کرد؟

و در جای دیگر آورده است: «وَلَا أَدْرِي كَيْفَ تَصْنَعُونَ بَعْدِي»^(۲).

نمی‌دانم شما بعد از من چه کار خواهید کرد؟

و اینها همه بر این نکته دلالت دارد که رسول خدا صلی الله علیه وآله از بابت این که عاقبت کار اصحابش بعد از آن حضرت به کجا خواهد کشید اطمینان نداشت. و چنین اعتقادی نداشت که صرف دیدار و همنشینی با حضرت باعث بهشتی شدن آنها شده و باعث عصمت آنها از گناهان و یا در امان ماندن از هر حساب و مؤاخذه‌ای گردد، تا آنها هر کاری می‌خواهند انجام دهند. اینها همه بر خلاف آن چیزی است که قرآن می‌فرماید: «پس هر کس به قدر ذره‌ای کار نیک کرده باشد (پاداش) آن را خواهد دید. و هر کس به قدر ذره‌ای کار زشتی مرتکب شده آن هم به کیفرش خواهد رسید»^(۳).

۷- مشغول بودن ذهن رسول خدا صلی الله علیه وآله نسبت به اهل بیت خود و نگرانی حضرت نسبت به

عملکرد صحابه:

(۱) تاریخ المدینه لابن شبه النمیری: ج ۱ ص ۹۴.

(۲) المصدر نفسه: ج ۱ ص ۹۵.

(۳) الزلزلة: ۷ و ۸.

این سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله در قضیه گریه ابوبکر گذشت که: «لکن لا أدری ما تحدثون بعدی؟»^(۱). و در فصل گذشته در قضیه شهدای أحد: «ولا أدری ما تحدثون بعدی؟»^(۲) و در قضیه قبرستان بقیع الغرقد از تفسیر ثعالبی و مصنف عبد الرزاق: «وإِنِّي لا أدری ما تحدثون بعدی»^(۳).

و از تاریخ مدینه دمشق: «لا أدری کیف تفعلون بعدی»^(۴) یا «ولا أدری کیف تصنعون بعدی»^(۵).

۸ - سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله در باره ارتداد و بازگشت به جاهلیت:

در روایات حوض وارد شد: «أيضاً لا تدری بما أحدثوا إنهم ارتدوا علی أدمهم القهقري»^(۶).

و نیز در کلام الهی: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَيَّ أَغْقَابِكُمْ»^(۷).

محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) جز یک پیامبر نیست که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند و درگذشتند، آیا اگر او به مرگ یا شهادت درگذشت شما باز به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟ پس هر که مرتد شود به خدا ضرری نخواهد رسانید، و البته خدا جزای نیک اعمال به شکرگزاران عطا کند.

گویی تمام این احادیث به عنوان تفسیر این آیه و تایید و تاکید بر مضمون آن وارد شده‌اند.

۹- اعتراف برخی از اصحاب بر بدعت‌گذاری صحابه بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله:

الف: اعتراف براء بن عازب:

بخاری از محمد بن فضیل از علاء بن مسیب از پدرش روایت کرده است که گفت: «لقيت البراء بن

عازب رضی الله عنهما، فقلت: طوبى لك صحبت النبي وبايعته تحت الشجرة!! فقال: يا ابن أخي إنك لا تدری ما أحدثنا بعده»^(۸).

(۱) کتاب الموطأ للإمام مالك: ج ۲ ص ۶۱، ح ۳۲.

(۲) المصنّف لعبد الرزاق الصنعاني: ج ۳ ص ۵۴۱، ح ۶۶۳۴، و ج ۵ ص ۲۷۳ ح ۹۵۸۱.

(۳) تفسیر الثعالبی: ج ۵ ص ۲۲۱، والمصنّف: ج ۳ ص ۵۷۵ ح ۶۷۲۰.

(۴) تاریخ المدینة لابن شبة النمیری: ج ۱ ص ۹۴.

(۵) تاریخ المدینة لابن شبة النمیری: المصدر السابق نفسه: ج ۱ ص ۹۵.

(۶) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۸، کتاب الرقاق، باب فی الحوض.

(۷) آل عمران: ۱۴۴.

(۸) صحیح البخاری: ج ۵ ص ۶۵، کتاب المغازی باب غزوة الحديبية - مقدمه فتح الباری ابن حجر: ص ۴۳۳.

براء بن عازب را ملاقات کرده و به او گفتم: زهی سعادت برای توست که با رسول خدا صلی الله علیه و آله همنشین بودی و جزء اصحاب شجره در بیعت رضوان بودی!! برآ گفت: پسر برادرم تو نمی دانی ما بعد از آن حضرت چه کارها که نکردیم!

و این در حالی است که برآ بن عازب از بزرگان صحابه و از مسلمانان با سابقه طولانی صدر اسلام است که در بیعت رضوان شرکت داشت اما با این وجود او علیه خود و دیگر صحابه شهادت می دهد که بعد از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چه بدعت هایی خواهند گذارد. او این سخنان را به زبان می آورد تا مردم با عنوان صحابی بودن آنها فریب نخورند. و با سخنش به خوبی این مطلب را واضح نمود که همنشینی و مصاحبت با پیامبر اکرم و از اصحاب بیعت شجره و رضوان بودن مانع از گمراهی صحابی و مرتد شدن بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی شود.

ب: اعتراف ابو سعید خُدَری:

ابن عدی از ابن ابی بکر از عباس روایت کرده است: «سئل یحیی عن خلف بن خلیفه، فقال: لیس به بأس، ثنا بهلول بن إسحاق، ثنا سعید بن منصور، ثنا خلف بن خلیفه، عن العلاء بن المسیب، عن أیبه، عن أبی سعید الخدَری، قال: قلنا له: هنیئاً لک یا أبا سعید برؤیة رسول الله وصحبته!! قال: أخی إنک لا تدری ما أحدثنا بعده»^(۱).

یحیی درباره خلف بن خلیفه سؤال کرد او در پاسخ گفت: مشکلی برای او نیست. بهلول بن إسحاق از سعید بن منصور از خلف بن خلیفه از علاء بن مسیب از پدرش از ابوسعید خُدَری روایت کرد که گفت: ما به او گفتیم: خوشا به حال تو! و زهی سعادت! ای ابوسعید که توفیق دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله و همنشینی با او را داشته ای!! گفت: برادرم! تو نمی دانی که ما بعد از پیامبر اکرم چه بدعت هایی پدید آوردیم!؟

این روایت را ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق و ابن حجر در الإصابه در شرح حال سعد بن مالک بن سنان نقل کرده است^(۲).

و این نیز شهادت بزرگ دیگری از صحابی بزرگ دیگر که دست کم برای خود و مردم صراحت داشته است!

ج: اعتراف عائشه:

(۱) الکامل لعبد الله بن عدی: ج ۳ ص ۶۳، ترجمه خلف بن خلیفه.

(۲) تاریخ مدینه دمشق: ج ۲۰ ص ۳۹۱، والإصابه: ج ۳ ص ۶۶.

همچنین عائشه نیز قبل از مرگش بر این مطلب اعتراف کرده که او بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله حوادثی پدید آورده است؛ چنانکه حاکم از قیس بن ابی حازم روایت کرده است که گفت: «قالت عائشه و كأن تحدث نفسها أن تدفن في بيتها مع رسول الله وأبي بكر فقالت: إنني أحدثت بعد رسول الله حدثاً، ادفنوني مع أزواجه، فدفنت بالبقيع. هذا حديث صحيح علي شرط الشيخين ولم يخرجاه»^(۱).

عائشه سخنی می گوید که او را در خانه خود در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر دفن نکنند؛ او می گوید: من بعد از پیامبر اکرم بدعت‌هایی گذاردم که شایسته نیست مرا کنار پیامبر اکرم دفن کنید، پس مرا در کنار دیگر همسران پیامبر دفن کنید، از این رو عائشه را در بقیع دفن نمودند. این حدیثی صحیح بر اساس شرائط شیخین [بخاری و مسلم] است اما آن دو این روایت را در کتاب‌های خود نیاورده‌اند.

۱۰- شناخت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به صحابه و شناخت صحابه نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله:

ابوحازم از سهل بن سعد روایت کرده است: «قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم): إنني فرطكم علي الحوض من ورد شرب، ومن شرب لم يظماً أبداً وليردني على أقوام أعرفهم ويعرفوني، ثم يحال بيني وبينهم... قال أبو حازم: فسمع النعمان بن أبي عياش وأنا أحدثهم بهذا الحديث، فقال: هكذا سمعت سهلاً يقول؟ فقلت: نعم، قال: وأنا أشهد علي أبي سعيد الخدري لسمعته يزيد فيقول: إنهم مني فقال: إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك، فأقول: سحقاً سحقاً لمن بدّل بعدي». أخرجه البخاري ومسلم^(۲).

پیامبر اکرم فرمود: من زودتر از اصحابم وارد حوض برای آشامیدن می‌شوم و هر کس از این حوض بنوشد دیگر هیچ‌گاه تشنه نمی‌شوند اما مردانی از قوم مرا وارد حوض می‌سازند که من آنها را می‌شناسم و آنها مرا می‌شناسند؛ اما مانع آنها می‌شوند و از من دورشان می‌سازند... ابو حازم گفت: من این حدیث را برای صحابه نقل می‌کردم که این حدیث را نعمان بن ابی عیاش شنید و گفت: آیا تو خود این حدیث را از سهل شنیده‌ای؟

(۱) المستدرک علي الصحيحين: ج ۴، ص ۶، این حدیث را ذهبی در تلخیص مستدرک نیز تصحیح کرده است. همچنین می‌توانید مراجعه کنید: الطبقات الكبرى: ج ۸، ص ۷۴، شرح حال عائشه، و المصنف ابن ابی شیبه کوفی: ج ۸، ص ۷۰۸ (۱۶) چاپ دار الفکر، فی مسیره عائشه وطلحه و الزبير، وسیر اعلام النبلاء: ج ۲، ص ۱۹۳، و در حاشیه آن: حاکم نیز آن را تصحیح کرده است: ج ۴، ص ۶، و ذهبی نیز با صحت آن موافقت نموده است.

(۲) جامع الأصول لابن الأثير: ج ۱۱، ص ۱۲۰، کتاب الحوض فی ورود الناس علیه، رقم الحدیث ۷۹۷۲، وصحیح البخاری:

ج ۷ ص ۲۰۷، و ج ۸ ص ۸۷، وصحیح مسلم: ج ۷ ص ۶۵.

گفتم: بله، گفت: من نیز شاهد بودم که این حدیث را ابو سعید خُدَری نقل می‌کرد و این عبارت را نیز اضافه داشت که می‌گفت: پیامبر عرضه می‌دارد: آنها از من هستند. خطاب می‌شود: تو نمی‌دانی بعد از تو آنها چه بدعت‌هایی گذاردند. پیامبر عرضه می‌دارد: از رحمت خدا دور باد کسی که بعد از من سنتم را تغییر داد». این روایت را بخاری و مسلم روایت نموده‌اند.

به خوبی مشخص است که با قرینه «ولیرد علیّ أقوام أعرفهم وبعرفونی» و «سحقاً لمن بدّل بعدی» منظور صحابه‌ای هستند که همزمان با پیامبر اکرم زندگی کرده و با آن حضرت همنشین بوده و بعد از آن حضرت نیز مدتی زندگی کردند و بعدها از دنیا رفتند.

و همچنین در مسند احمد حنبل آمده است: «حدثنا عبد الله، حدثني أبي، ثنا أبو عامر، ثنا زهير، عن عبد الله بن محمد، عن حمزة بن أبي سعيد الخدري، عن أبيه، قال: سمعت النبي يقول علي هذا المنبر: ما بال رجال يقولون إن رحم رسول الله لا تنفع قومه، بلي والله إن رحمى موصولة في الدنيا والآخرة وإني أيتها الناس فرط لكم علي الحوض، فإذا جئتم قال رجل: يا رسول الله، أنا فلان بن فلان وقال آخر: أنا فلان بن فلان، قال لهم: أما النسب فقد عرفته، ولكنكم أحدثتم بعدى وارتدتم القهقري»^(۱).

عبد الله از پدرش از ابو عامر از زهیر از عبد الله بن محمد از حمزه بن ابوسعید خُدَری از پدرش روایت کرده: از پیامبر اکرم شنیدم که بر فراز این منبر می‌فرمود: چه شده است اشخاصی را که می‌گویند خویشاوندی با رسول خدا برای قومش منفعتی ندارد؛ آری به خدا سوگند! خویشاوندی با من در دنیا و آخرت وجود دارد و ای مردم! من زودتر از شما وارد حوض می‌شوم در آن هنگام یکی از شما می‌آید و می‌گوید: یا رسول الله! من فلانی فرزند فلانی هستم و دیگری می‌گوید: من فلانی فرزند فلانی هستم، به آنها می‌فرماید: نسب شما را شناختم اما شما بعد از من بدعت‌ها گذارده و به عقب بازگشت نمودید.

این روایت را ابویعلی در مسند خود^(۲) و متقی هندی در کنز العمال^(۳) روایت نموده است.

همیشگی گفته است: «رواه أبو يعلي ورجالہ رجال الصحیح غیر عبد الله بن محمد بن عقيل وقد وثق»^(۴).

(۱) فی مسند أحمد: ج ۳ ص ۱۸.

(۲) مسند أبي يعلي الموصلي: ج ۲ ص ۴۳۴.

(۳) کنز العمال: ج ۱ ص ۳۸۷.

(۴) مجمع الزوائد: ج ۱۰ ص ۳۶۴.

ابویعلی این روایت را نقل کرده و رجال سند او نیز صحیح هستند مگر عبدالله بن محمد بن عقیل در حالی که او نیز توثیق شده است.

تتمه:

آیا منظور از کسانی که مرتد شدند اصحاب رده هستند؟

ممکن است گفته شود: منظور از کسانی که مرتد شدند همان اصحاب رده هستند که ابوبکر در زمان خلافتش با آنان جنگید.^(۱) و در آن صورت نوبت به شک و توقف از تمسک به عمومات قرآنی که درباره فضیلت صحابه وارد شده است نمی‌رسد، ولی این احتمالی بسیار بعید است؛ چرا که با صراحت روایت ابوهریره که این جمله را داشت منافات دارد که می‌گوید: «فلا أراه يخلص إلا مثل همل النعم»^(۲) (نمی‌بینم کسی را از آتش دوزخ رهایی یابد مگر تعداد کمی از آنها)، و این رساترین کنایه‌ای است که برای نشان دادن تعداد کمی از جمعیت به کار برده می‌شود، و معنای این سخن این است که اکثریت صحابه مرتد شده‌اند، و مشخص است که افراد مرتدی که در زمان خلافت ابوبکر مرتد شدند و ابوبکر با آنها به جنگ برخاست تعداد بسیار کمی از صحابه را تشکیل می‌دادند. علاوه بر این که این احتمال با حقایقی که از ترس صحابه و به خدا پناه بردن و گریه و تصریح آنها به بدعت‌گذاری بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل شد منافات داشته و همچنین هیچ یک از آنها در گروه و سپاه «سجاح» و یا «اسود عنسی» [از سران اصحاب رده] نبوده‌اند.

و به این شکل بطلان نظریه قاضی عیاض واضح می‌گردد که وی مرتد شدگان را گروهی از عرب بادیه نشین همچون: اصحاب مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و غیره می‌داند که در آن زمان اسلام آورده بودند.^(۳)

دنباله مطلب:

چرا رسول خدا دیوارها و درب خانه کعبه را تغییر نداد؟

همه بزرگان اهل سنت اعم از بخاری، مسلم، ابن ماجه، ترمذی، نسائی و احمد از عائشه روایت کرده‌اند^(۱) که عبارت بخاری این چنین است: «سألت النبي عن الجدر، أمن البيت هو؟ قال: نعم، فقلت: فما لهم لم يدخلوه

(۱) كما ذكره ابن حجر في فتح الباری: ج ۱۱ ص ۳۳۴، وابن روزبهان كما في دلائل الصدق: ج ۳ ص ۴۱۰.

(۲) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۰۹، کتاب الرقاق، باب فی الحوض.

(۳) تحفة الأحمدي للمبارکفوری: ج ۹ ص ۶.

فی البیت؟ قال: إن قومک قصرت بهم النفقة، قلت: فما شأن بابه مرتفعاً؟ قال: فعل ذلك قومک لیدخلوا من شاءوا ویمنعوا من شاءوا، ولو لا أن قومک حدیث عهد بالجاهلیة أن تنکر قلوبهم أن أدخل الجدر فی البیت وأن ألصق بابه فی الأرض».

از رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به دیوارهای کعبه سؤال کردم که آیا دیوارها نیز جزء خانه به حساب می‌آید؟ حضرت فرمود: آری، عرض کردم: پس چرا آنها آن را داخل در کعبه نکرده‌اند؟ حضرت فرمود: قوم تو [قریش] مخارج کافی برای این کار را نداشتند. گفتم: علت این که درب خانه کعبه این قدر از سطح زمین بالا قرار گرفته است چیست؟ حضرت فرمود: قوم تو [قریش] این کار را انجام دادند تا هر کس را که بخواهند داخل و هر کس را که بخواهند مانع شوند. و اگر نبود که قوم تو تازه مسلمان بوده و نسبت به جاهلیت قریب العهد هستند و احتمال آن می‌رود که دلهاشان پشت کرده و رو به جاهلیت آورند من دیوارهای کعبه را داخل در بیت کرده و در را پایین آورده و به زمین می‌چسباندم.

و در عبارت ابن ماجه این گونه آمده است: «ولولا أن قومک حدیث عهد بکفر، مخافة أن تنفر قلوبهم». (به خاطر آن که قوم تو [قریش] تازه مسلمان و کفر گذشته‌اش تازگی دارد و ترس آن دارم که دل‌هایشان از دین نفرت پیدا کند) و علامه سندی در رابطه با این حدیث در کتاب حاشیه خود بر سنن نسائی گفته است: «إن الإسلام لن یتمکن فی قلوبهم - یعنی الصحابة - فلو هدمت لربما تنفروا منه»^(۲). (اسلام در قلوب صحابه محکم و ثابت نگردیده بود و از این رو اگر خراب می‌شد آنها از اسلام متنفر می‌گردیدند).

آیاتی که گروهی از صحابه را مدح نموده است

خداوند سبحان در آیاتی از قرآن کریم گروهی از صحابه را مدح و ستایش نموده است که ما آن آیات را طبق نامه شما بیان و سپس به تحلیل آن می‌پردازیم.

آیه اول:

آیه «والسابقون الأولون» بر مدح و ستایش تمامی مهاجر و انصار دلالت نمی‌کند.

(۱) صحیح البخاری: ج ۲ ص ۱۹۰ ح ۱۵۸۴ کتاب الحج، باب فضل مکة وبنیانها، صحیح مسلم ج ۲ ص ۹۷۳ ح ۴۰۵ باب جدر

الکعبة، و سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۹۸۵ باب الطواف بالحجر، و سنن الترمذی: ج ۳ ص ۲۲۴ باب ما جاء فی کسر الکعبة، و سنن النسائی ج ۵ ص ۲۱۵.

(۲) حاشیه السندی المطبوع بهامش سنن النسائی: ج ۵ ص ۲۱۵، و مسند أحمد: ج ۶ ص ۱۷۶.

«وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلَىٰ مِنْ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»^(۱).

و آنان که سبقت به ایمان گرفتند از مهاجر و انصار (و در دین ثابت ماندند) و آنان که به نیکی پیروی آنان کردند، خدا از آنها خوشنود است و آنها از خدا خوشنودند، و خدا برای همه آنها بهشت‌هایی که از زیر درختان آنها نهرها جاری است مهیا ساخته که در آن بهشت تا ابد متنعم باشند، این به حقیقت سعادت بزرگ است.

در این آیه خداوند سبحان سه گروه از صحابه را مدح و ستایش نموده است:

گروه اول: صحابه مهاجری هستند که در قبول اسلام پیش‌تاز بوده‌اند، گروهی که همراه با پیامبر و یا با فاصله اندکی به مدینه هجرت نمودند. از آنجا که لفظ «مِنْ» در «مِنَ الْمُهَاجِرِينَ» برای تبعیض است دیگرانی را که بعدها هجرت نمودند را خارج می‌کند. پس این آیه سبقت‌گیرندگان در هجرت را و نه همه مهاجران را مدح نموده است.

به عبارت دیگر: در صورتی می‌توان این آیه را شامل تمامی مهاجرین و انصار دانست که دلیل قطعی برای بیانیته بودن «مِنْ» وجود داشته باشد، در حالی که چنین دلیلی وجود ندارد.

گروه دوم: گروهی از انصار که در پذیرش و قبول اسلام پیش قدم بوده‌اند؛ گروهی که با انفاق مال و پناه و مأوا دادن به پیامبر اکرم آن حضرت را یاری و نصرت بخشیدند؛ و در این صورت نیز تمامی انصار را شامل نخواهد شد؛ چرا که در حقیقت این قید در آیه مقدر است که: «اولین» گروه سبقت‌گیرنده از مهاجرین.

پس پی می‌بریم که این آیه سبقت‌گیرندگان در اسلام را شامل می‌شود و نه تمام صحابه را.

و از آنجا که موضوع آیه، سبقت در هجرت و یاری و نصرت پیامبر اکرم است این دو عنوان بر کسی صدق نمی‌کند مگر این که در ابتدا هجرت کرده و یا قبل از تحکیم پایه‌های دین و گسترش آن و به اهتزاز در آمدن پرچم اسلام، پیامبر اکرم را یاری رسانده باشد؛ و این گروه بر سه دسته‌اند:

۱ - گروهی که به رسول خدا صلی الله علیه وآله ایمان آورده و در امتحان سختی‌ها و مشکلات سر بلند بیرون آمده و محنت دوری از خویشان، مال، اموال و سرزمین را به جان و دل خریده و برای هجرت به حبشه و یا مدینه آماده بوده‌اند.

۲ - گروهی که به خداوند و رسول خدا صلی الله علیه وآله ایمان آورده و آن حضرت و یارانش را یاری و پناه داده و برای دفاع از دین، همواره قبل از وقوع پیش آمدها از خود آمادگی نشان داده‌اند. و این شامل کسانی می‌شود که قبل از هجرت به خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله ایمان آورده و تا قبل از جنگ بدر که آغاز ظهور اسلام بود هجرت کرده و یا پیامبر و یارانش را پناه داده و برای یاری حضرت از خود آمادگی نشان داده‌اند.

پس آغاز این زمان، ظهور دعوت پیامبر اکرم در شهر مکه و انتهای آن، تا قبل از ظهور اسلام و غلبه و پیروزی بر قوی‌ترین مظهر شرک در منطقه یعنی: جنگ بدر می‌باشد.

و در پرتو این مطلب منظور از سومین گروه نیز روشن می‌شود؛ یعنی:

۳ - کسانی که با نیکی و احسان خود از مسلمانان سبقت گیرنده در اسلام اعم از مهاجر و انصار تبعیت نمودند. و این گروه عبارتند از هر کسی که در فاصله زمانی جنگ بدر تا بیعت رضوان و یا فتح مکه، اسلام آورده باشند؛ از این‌رو شامل گروه‌هایی از عرب که در سال نهم که به «عام الوفود» شهرت دارد نمی‌شود.

و اما علت مدح و تمجید از تابعین با وجود آن که در جنگ‌ها شرکت نداشته‌اند این است که آنها ضررها و سختی‌هایی را که به واسطه دوری قوم و خویشان‌شان که در جنگ‌ها شرکت می‌کردند را تحمل کرده و در حقیقت آنها هم در سختی‌ها و اذیت‌هایی که شرکت کنندگان در جنگ‌ها تحمل می‌کردند شریک بودند. و منظور از تبعیت کنندگان به احسان که در آیه شریفه آمده همان کسانی هستند که سیر و سلوک و رفتار خود را اصلاح کرده و از گناهان و اخلاق زشت، دوری کرده و آنها را با عمل‌های نیک و صالح خویش یاری رسانده‌اند.

حال، عادل دانستن این گروه‌ها کجا و عادل دانستن ده‌ها هزار صحابی که اسامی آنها در کتاب‌های معجم و یا صد هزار صحابی که در موقعیت‌های مختلف پیامبر اکرم را دیده و یا با آن حضرت هم‌نشین بوده‌اند کجا؟! مفهوم آیه شریفه طبق قرینه‌های آشکار این چنین بود.

حال باز می‌گردیم به ادامه نامه شما تا آنچه را درباره آیه شریفه بیان داشتید را تحلیل و بررسی کنیم:

عین عبارت شما این است:

«خداوند عزّ و جلّ در این آیات تمام مهاجران و انصار را بدون هر گونه قید و شرطی تمجید نموده است؛ چرا که «أل» برای دلالت بر عموم وضع شده است. و نیز خداوند از تمام «تابعین» با این قید که عمل نیکو انجام داده باشند تمجید کرده است. پس رضایت از تابعین مقید به عمل خیر و نیکو شده است. این نکته به عنوان یک اصل و قاعده به شمار می‌رود که شامل تمامی مهاجران و انصار می‌شود که جز دلیل قطعی نمی‌تواند موردی را از آن تخصیص زده و خارج سازد. این آیه در نهایت وضوح بوده و هیچ ابهامی در آن به چشم نمی‌خورد.

دیگر آن که خدای عزّ وجلّ کسانی را که با نیکی از صحابه تبعیت می‌کنند را می‌ستاید و بی شک این گروه که مورد ستایش خداوند قرار گرفته‌اند اهل سنّت هستند و نه شیعه؛ چرا که شیعه - که منظورم تمام شیعیان امامیه نسل‌های اخیر است - صحابه را کافر و یا آنها را مورد مذمت و نکوهش قرار می‌دهد.»

۱- شما گفته‌اید:

«خداوند عزّ وجلّ در این آیات تمام مهاجران و انصار را بدون هر گونه قید و شرطی تمجید نموده است.»

بر این جمله شما اشکالی وارد است: و آن این که خداوند سبحان همه مهاجران و انصار را مدح و ثناء نکرده است، بلکه فقط گروه خاصی از آنها که از سبقت گیرندگان در اسلام بوده‌اند را مدح نموده است. و اگر منظور تمامی صحابه می‌بود و سبقت و تقدم اعتباری نمی‌داشت قید «السابقون الأولون» اضافه و لغو به حساب می‌آید.

و این که «لام» هم برای عموم باشد منافاتی با آنچه ما بیان داشتیم ندارد، چرا که منظور تمام این گروه است و نه همه مهاجران و انصار.

۲- شما گفته‌اید:

«این نکته به عنوان یک اصل و قاعده به شمار می‌رود که شامل تمامی مهاجران و انصار می‌شود که جز دلیل قطعی نمی‌تواند موردی را از آن تخصیص زده و خارج سازد.»

باید گفت: بله این یک اصل است، اما نه برای تمامی مهاجرین و انصار؛ بلکه فقط گروه سبقت گیرنده در اسلام را شامل می‌شود؛ و از این اصل، موردی خارج نمی‌شود مگر با دلیل قطعی. مثلاً اگر دلیل داشتیم که یکی از صحابه‌ای که از سبقت گیرندگان در اسلام بوده است از عدالت خارج گشته است، در آن صورت به دلیل دوم اخذ خواهیم کرد. به عنوان مثال اگر دلیلی دلالت کند که حارث بن سوید از صحابه بدری [صحابه شرکت کننده در جنگ بدر] بوده است و در جنگ أحد مجذّر بن زیاد مسلمان را به خاطر خونخواهی که از زمان جاهلیت داشته به قتل رسانده است، در این صورت حکم به خروج او از عموم این آیه خواهد شد^(۱)، یا دلیلی دلالت کند که قدامه بن مظعون بدری شرب خمر نموده است^(۲)، و همچنین ...

۳- شما گفته‌اید:

(۱) الإصابه: ترجمة الحارث بن سوید الأنصاری.

(۲) الاستیعاب: ج ۳ ص ۱۲۷۶، باب قدامه.

«خدای عزّ وجلّ کسانی را که با نیکی از صحابه تبعیت می‌کنند را می‌ستاید و بی شک این گروه که مورد ستایش خداوند قرار گرفته‌اند اهل سنت هستند و نه شیعه»

بر این سخن شما اشکالی وارد است:

این تعبیر آیه شریفه که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» فعل ماضی است که از تحقق تبعیت به احسان و نیکی به هنگام نزول آیه شریفه خبر می‌دهد، پس لازم است که تبعیت کنندگان به احسان و نیکی از خود صحابه باشند، حال شما از کجا استفاده کردید که منظور اهل سنت تا روز قیامت هستند؟! و از سوی دیگر شیعه را هم از شمول آیه خارج دانسته‌اید در حالی که هر دو گروه شیعه و سنی از شمول آیه خارجند. وگرنه باید خداوند به جای «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» (کسانی که با عمل نیک خود از صحابه تبعیت کردند) در این آیه می‌فرمود: «وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَهُمْ بِإِحْسَانٍ» (کسانی که با عمل نیک خود از صحابه تبعیت می‌کنند).

دلیل بر این مطلب این است که گروه‌های سه‌گانه‌ای که در آیه شریفه ذکر شده است همان‌هایی هستند که در سوره حشر آمده است و ما قبلاً به آن اشاره کردیم و خداوند به این شکل از آنها یاد کرده است: «وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا...» (و آنان که پس از مهاجرین و انصار آمدند [یعنی تابعین و سایر مؤمنین تا روز قیامت] دائم به درگاه خدا عرض می‌کنند: پروردگارا! بر ما و برادران دینی‌مان که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش...) پس اگر منظور همه مسلمانان یا گروهی از آنان باشد لازم است این‌گونه بگوید: «وَالَّذِينَ يَجِئُونَ مِنْ بَعْدِهِمْ». (و کسانی که بعد از آنها می‌آیند...)

اختلاف مفسران در منظور از «السابقون الأولون» و پیروی از آنها

۴ - شما گفته‌اید:

«این آیه در نهایت وضوح و روشنی است».

باید در پاسخ بگویم: این تعبیر از جناب عالی جای بسیار شگفتی است، در حالی که مفسران در بیان منظور و مراد از این آیه شریفه اختلاف نظر شدیدی دارند شما چگونه می‌فرمائید این آیه در نهایت وضوح و روشنی است؟! ما به زودی این اختلاف را آشکار خواهیم ساخت تا صحت و سقم حکمی که شما درباره این آیه شریفه صادر نموده و فرموده‌اید این آیه در نهایت وضوح و روشنی است:

این جوزی حنبلی می‌گوید: در تفسیر: «وَالأُولُونَ» شش قول است.

اول: کسانی که همراه رسول خدا صلی الله علیه وآله به سوی دو قبله نماز گذاردند. این قول را ابوموسی

اشعری و سعید بن مسیب و ابن سیرین و قتاده گفته‌اند.

دوم: کسانی که همراه با رسول خدا صلی الله علیه وآله در بیعت رضوان که همان صلح حدیبیه بود شرکت داشتند. این قول را شعبی گفته است.

سوم: آنها اهل بدر هستند. این قول را عطاء بن ابورباح است.

چهارم: آنها تمامی صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله هستند که در صحابی بودن از همه سبقت گرفته‌اند. این قول را محمد بن کعب قرظی قائل گشته و این گونه گفته است: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ غَفَرَ لْجَمِيعِ أَصْحَابِ النَّبِيِّ وَأَوْجِبَ لَهُمُ الْجَنَّةَ، مُحْسِنُهُمْ وَمُسِيئُهُمْ فِي قَوْلِهِ: (وَالأُولُونَ)». (خداوند همه صحابه را مورد آمرزش قرار داده و در تعبیر «والأولون» برای تمامی آنها چه نیکوکار و چه گناه‌کار بهشت را واجب کرده است).

پنجم: آنها سبقت گیرندگان در شهادت می‌باشند، و در ثواب‌های اعمال بر دیگران سبقت گرفته‌اند. این قول را ماوردی ذکر کرده است.

ششم: آنها کسانی هستند که قبل از هجرت اسلام آوردند. این نظر قاضی ابویعلی است^(۱).

قریب به همین مضمون را ابن جریر طبری در جامع البیان قائل گشته است^(۲).

و یا سیوطی را می‌بینیم که بعد از نقل این مطلب از ابن جریر و ابن ابی حاتم و غیر این‌دو، گفته است: منظور از «السابقین الأولین» همان کسانی هستند که به سوی دو قبله نماز گذارده‌اند. سیوطی گفته است: «أَخْرَجَ ابْنُ مَرُودِيَه، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ)، قَالَ: أَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعَلِيٌّ، وَسَلْمَانُ، وَعَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ»^(۳).

«ابن مرویدیه از ابن عباس روایت کرده که او گفته است: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ)، أَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعَلِيٌّ، سَلْمَانُ وَعَمَّارُ يَاسِرٌ هَسْتَنَدُوا.»

چنان‌که در معنای تابعین «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» با چند نظر متفاوت اختلاف کرده‌اند، ابن جوزی گفته است: «قَوْلُهُ تَعَالَى: (اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ) مِنْ قَالَ: إِنَّ السَّابِقِينَ جَمِيعَ الصَّحَابَةِ جَعَلَ هَؤُلَاءِ تَابِعِيَّ الصَّحَابَةِ، وَهَمُ الَّذِينَ لَمْ يَصْحَبُوا رَسُولَ اللَّهِ.»

(۱) زاد المسیر: ج ۳ ص ۳۳۳، بتحقیق محمد بن عبد الرحمن عبد الله، ط. دار الفکر - بیروت.

(۲) تفسیر الطبری: ج ۱۱ ص ۱۰، با تحقیق صدقی جمیل العطار. ط. دار الفکر - بیروت.

(۳) الدر المنثور: ج ۳ ص ۲۶۹. ط. الفتح - جدّه.

این سخن خداوند: «اتَّبِعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» کسی که گفته است: سبقت گیرندگان همه صحابه هستند وی صحابه را تابع صحابه قرار داده است، و آنها کسانی هستند که توفیق مصاحبت و همنشینی با رسول خدا صلی الله علیه و آله را نداشته‌اند.»

از ابن عباس نیز روایت شده که گفته است: «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ». (تابعین به هر کسی گفته می‌شود که تا روز قیامت با عمل نیک و احسان خود از صحابه تبعیت کند.)
و کسی هم گفته است: «هَؤُلَاءِ اتَّبَعُوهُمْ فِي طَرِيقِهِمْ وَاقْتَدُوا بِهِمْ فِي أَعْمَالِهِمْ، فَفَضَّلَ أَوْلَئِكَ بِالسَّبِقِ وَإِنْ كَانَتِ الصَّحْبَةُ حَاصِلَةً لِلْكَلِّ» .

«آنها کسانی هستند که در روش و رفتار، به صحابه اقتدا کرده‌اند، از این رو فضیلت اینان به سبقت گرفتن آنها در این کار است اگرچه فضیلت همنشینی با پیامبر اکرم برای همه صحابه وجود دارد.»

و عطاء گفته است: «اتَّبَاعُهُمْ إِيَّاهُمْ بِإِحْسَانٍ أَنَّهُمْ يَذْكُرُونَ مَحَاسِنَهُمْ وَيَتَرَحَّمُونَ عَلَيْهِمْ»^(۱).

تبعیت آنها با عمل نیک و احسان آنهاست که خوبی‌های صحابه را ذکر می‌کنند و برای آنها درخواست رحمت از خدا می‌کنند.

ابن جریر و سیوطی نیز گفته‌اند: «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ مِمَّنْ بَقِيَ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ»^(۲).

کسانی از مسلمانان که با احسان خود از صحابه تبعیت می‌کنند تا روز قیامت وجود دارند.
ثعالبی گفته است:

«وَقَالَ الشَّعْبِيُّ: مَنْ أَدْرَكَ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ، يَرِيدُ سَائِرَ الصَّحَابَةِ وَيَدْخُلُ فِي هَذَا اللَّفْظِ التَّابِعُونَ وَسَائِرَ الْأُمَّةِ لَكِنْ بِشَرِيطَةِ الْإِحْسَانِ»^(۳).

شعبی گفته است: کسی که بیعت رضوان را درک کرده باشد و کسانی که آنها را با کار نیکشان تبعیت کرده‌اند سایر صحابه را اراده کرده و در این لفظ تابعین و دیگر افراد امت اسلامی نیز داخل می‌شوند مشروط به این که عمل نیک و احسان انجام دهند.

(۱) زاد المسیر: ج ۳ ص ۳۳۳.

(۲) جامع البیان: ج ۸۲ ص ۱۲۰، والدر المثور: ج ۳ ص ۲۷۱.

(۳) تفسیر الثعالبی: ج ۳ ص ۲۰۸، با تحقیق دکتر عبد الفتاح أبو سال چاپ . ط. دار إحياء التراث العربی - بیروت.

شوکانی گفته است: «الذین اتبعوهم بإحسان الذین اتبعوا السابقین الأولین من المهاجرین والأنصار وهم المتأخرون عنهم من الصحابة فمن بعدهم إلى يوم القيامة، وليس المراد بهم التابعین اصطلاحاً. وقوله بإحسان قید للتابعین، أى: والذین اتبعوهم متلبسین بإحسان فى الأفعال، والأقوال، اقتداء منهم بالسابقین الأولین»^(۱).

کسانی که با عمل احسان و نیک خود از صحابه سبقت گیرنده در اسلام تبعیت کرده‌اند تمام کسانی هستند که تا روز قیامت می‌آیند و منظور تابعین اصطلاحی نیست. و قید احسان در آیه شریفه قید تابعین است. یعنی: کسانی که از صحابه تبعیت کردند در حالی که در رفتار و گفتارشان متصف به قید احسان هستند. و این اقتدا به صحابه سبقت گیرنده اول اسلام است.

برادر عزیز! شما را به خدا، با وجود این همه اختلاف نظر میان علماء و مفسران چگونه شما می‌توانید بگویید این آیه در نهایت وضوح و روشنی است؟!

اینها همه با صرف نظر از مطلبی است که عده‌ای از مفسران و مؤرخان به آن اعتقاد دارند و آن این که منظور از «سابقین» [حضرت] علی بن ابی‌طالب [علیه السلام] است، که در حقیقت او اولین کسی است که اسلام آورده، چنان که ثعلبی، قرطبی، خطیب، ابونعیم و دیگران نقل کرده‌اند^(۲) حاکم نیشابوری می‌گوید: «لا أعلم خلافاً بین أصحاب التواریخ أن علیاً أولهم إسلاماً»^(۳).

(من در این که علی اولین نفر است که اسلام آورده اختلافی میان مؤرخان سراغ ندارم.)

ابن تیمیّه در رساله «رأس الحسین» آورده است: «ثمّ علیّ وحمزة وجعفر وعبیده بن الحارث، هم من السابقین الأولین، فهم أفضل من الطبقة الثانية من سائر القبائل»^(۴).

علیّ، حمزه، جعفر و عبیده بن حارث، از اولین کسانی هستند که اسلام آورده‌اند، و آنها با فضیلت‌ترین افراد نسبت به طبقه دوم از سایر قبایل هستند.

(۱) فتح القدر: ج ۲ ص ۳۹۸. ط. عالم الکتب - بیروت.

(۲) تفسیر الثعلبی (المخطوط) فی تفسیر الآیة الشریفه، والمقتل للخوارزمی: ۴۰، ط النجف، والجامع لأحكام القرآن للقرطبی:

ج ۸ ص ۲۳۶ ط. القاهرة سنة ۱۳۵۷)، ومستدرک الصحیحین: ج ۳ ص ۱۸۳، وحلیة الأولیاء لأبی نعیم: ج ۱ ص ۶۵، ۶۶، وتاریخ بغداد: ج ۲ ص ۱۸ و ج ۴ ص ۲۳۳، والصواعق المحرقة: ص ۱۵۹ ط المحمدیة بمصر، ومجمع الزوائد للهیثمی: ج ۹ ص ۱۰۲ ط. القاهرة ۱۳۵۳.

(۳) معرفة علوم الحدیث: ص ۲۲.

(۴) رأس الحسین: ص ۲۳، چاپ: السنّة المحمدیة مصر. و در ص ۲۰۱ از چاپ تحقیق شده توسط دکتر جمیلی.

خلاصه این که، ما هم تمام این نظرات را قبول و تصدیق نمی‌کنیم؛ بلکه نظر مورد اختیار ما همان چیزی است که قبلاً گفتیم. اما نهایت چیزی که این‌جا در صدد اثبات آن بودیم این بود که مطلب به آن وضوح و روشنی که شما ادعای آن را داشتید نبود!

آیه دوم:

آیه «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» بر فضیلت تمامی صحابه دلالت نمی‌کند.

خداوند می‌فرماید: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»^(۱).

(محمد [صلی الله علیه و آله] فرستاده خداست و یاران و همراهانش بر کافران بسیار قوی‌دل و سخت و با یک‌دیگر بسیار مشفق و مهربانند، آنان را در حال رکوع و سجود نماز بسیار بنگری که فضل و رحمت خدا و خشنودی او را می‌طلبند، بر رخسارشان از اثر سجده نشانه‌های نورانیت پدیدار است. این وصف حال آنها در کتاب تورات و انجیل نوشته شده است که (مثل حال آن رسول) به دانه‌ای ماند که چون نخست سر از خاک برآورد جوانه و شاخه‌ای نازک و ضعیف باشد بعد از آن قوت یابد تا آن که سبتر و قوی گردد و بر ساق خود راست و محکم بایستد که دهقانان را [در تماشای خود] حیران کند [همچنین محمد صلی الله علیه و آله و اصحابش از ضعف به قوت رسند] تا کافران عالم را [از قدرت و قوت خود] به خشم آرند. خدا وعده فرموده که هر کس از آنها ثابت ایمان و نیکوکار شود گناهانش بیخشد و اجر عظیم عطا کند)

۵ - شما گفته‌اید:

«خدای عزّ و جلّ می‌فرماید که من خود، آنها را تربیت نموده و آنها را پرورش داده‌ام، به همان شکل که گیاهی از زمین روئیده و رشد پیدا کرده و به کمال خود رسیده است و این ممکن است موجب خشم و غضب کافران گردد و از این‌رو هر کس آنها را مورد کراهت، خشم و غضب خود قرار دهد مستحق عذاب خداوند خواهد بود.»

بر ظاهر سخن شما: که خداوند سبحان در این آیه، تمام صحابه را به این وصف ستوده و خود آنها را تربیت کرده و هوایشان را داشته است؛ همانسان که باید مراقب گیاهی بود که از دل خاک روئیده و رشد نموده است؛ این سخن شما از جهاتی اشکال دارد:

الف - آیا مراد از این سخن خداوند که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ مَعَهُ» (کسانی که با پیامبر اکرم هستند) آیا این معیت و همراهی جسمانی است یا روحانی تا در صلابت، پایداری، عقیده، عمل و سیره با رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه باشند؟ از آنجا که در معیت و همراهی برای جسم و جان ارزشی نیست، از این رو آیه به گروه دوم اختصاص می‌یابد، و تمام صحابه این‌گونه نبودند، به دلیل اصناف ده‌گانه‌ای از صحابه که قبلاً بیان کرده و آیات و شماره آیاتی که بر آن دلالت داشت را نیز بیان کردیم.

ب - خداوند سبحان شاخصه‌های صحابه را این‌گونه بیان می‌نماید: آنها «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» (نسبت به یک‌دیگر مهربانند) آیا تمامی صحابه به این وصف آراسته بودند؟ یا آن که بعضی از آنها قاتل بعضی دیگر بودند؟ و چه بسا صحابی بدری که به دست صحابه کشته شده است! آیا کشته شدن خلیفه سوم و جنگ‌های ناکثین و قاسطین و مارقین، که در آن بسیاری از صحابه به دست صحابه به قتل رسیدند.

ج - از ویژگی‌های دیگر صحابه این است: «سِيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ»، (در سیمایشان آثار سجده نقش بسته است) آیا این وصف در تمامی صحابه به وفور یافت می‌شود؟

د - ما فرض بگیریم که این شاخصه‌ها و ویژگی‌ها در تمامی صحابه وجود داشته باشد، ولی ذیل آیه شهادت می‌دهد که مدح و ثناء خداوند شامل حال گروهی از صحابه می‌شود و نه تمام صحابه: «وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا». (خدا به آنان که ایمان آورده و کار شایسته کردند وعده آمرزش و اجر عظیم فرموده است).

لفظ «مِنْ» در کلام خداوند که می‌فرماید: «مِنْهُمْ» برای تبعیض است [یعنی بعضی از آنها] و آنچه گفته می‌شود که «مِنْ» بیانیه بوده صحیح نمی‌باشد؛ چرا که «مِنْ» بیانیه به هیچ وجه بر سر ضمیر وارد نمی‌شود بلکه بر سر اسم ظاهر داخل می‌شود چنان‌که در این سخن خداوند آمده است: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ»^(۱). (از پلیدی‌ها اجتناب کنید).

آیه سوم:

آیه «وَهَاجِرُوا وَجَاهِدُوا» (کسانی که هجرت گزیدند و جانفشانی کردند). بر ستایش و تمجید خداوند نسبت به برخی از صحابه دلالت دارد.

خداوند می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٌ ...» (آنان که به خدا ایمان آوردند و از وطن خود هجرت نمودند و در راه خدا با مال و جانشان کوشش و فداکاری کردند (یعنی مهاجرین مکه) و هم آنان که (به مهاجرین) منزل دادند و یاری کردند (یعنی انصار مدینه) آنها دوستدار و مددکار یک‌دیگرند). تا آنجا که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أَوْلِيَاءَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»^(۱). (و آنان که ایمان آوردند و هجرت گزیدند و در راه خدا کوشش و جانفشانی کردند و هم آنان که (مهاجران را با فداکاری) منزل دادند و یاری کردند آنها به حقیقت اهل ایمانند و هم آمرزش خدا و روزی نیکوی بهشتی مخصوص آنهاست).

باید بگوییم: مفاد این آیه نزدیک به آن چیزی است که در سوره حشر که قبلاً از آن سخن گفتیم می‌باشد که در آن گروهی از صحابه مورد مدح و ثناء قرار گرفته و نه تمامی آنها. اکنون قسمت‌هایی از آیه که بیان ما را تایید می‌کند:

۱- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» مراد و منظور از کسانی که ایمان آورده و هجرت گزیده و با اموال و جان‌های خود در راه خدا جهاد نموده‌اند همان مسلمانان سبقت گیرنده در اسلام بودند و نه تمام کسانی که هجرت کرده و جهاد نموده‌اند؛ دلیل این مطلب هم همان‌گونه که به زودی بیان می‌شود این است که هجرت را در گروه سوم قرار داده است، و این قرینه‌ای است بر این که مراد همان پیشتازان در هجرت هستند نه مطلق هجرت کنندگان.

۲- «وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا»، مراد همان انصاری هستند که پناه دادند و یاری رساندند، این نیز مختص کسانی است که مسلمانان مهاجر را یاری رسانده و آنها را پناه دادند و موضوع پناه دادن به مسلمانان با کوچاندن و بیرون راندن یهود بنی‌نضیر از سرزمین یثرب در سال چهارم به پایان رسید؛ چرا که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌اراضی و سرزمین‌های آنها را در همان سال بین مهاجران تقسیم کرد و به این شکل مسلمانان انصار از محل سکونت و مأوا بی‌نیاز گردیدند.

۳- «وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ» ، مراد از این گروه نیز پیشگامان و سبقت گیرندگان در ایمان و هجرت و جهاد در راه خدا هستند. آیه اول به این قسمت از آیه شریفه اشاره می‌کند یعنی این بخش از آیه قبل: «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ»^(۱)، و با توجه به این که هجرت بعد از فتح مکه به پایان رسید آیه مذکور طلقاء (آزاد شدگان در فتح مکه)، فرزندان آنان، عرب‌های بادیه نشین و نیز کسانی را که بعد از فتح مکه ایمان آوردند را شامل نمی‌شود. و در این صورت مفاد این آیه با آیه دیگر «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» یکی می‌شود. در نتیجه این سه آیه ثابت می‌کند که صحابه نیز همچون تابعین هستند که میان آنان عادل و غیر عادل وجود داشته و این گونه نبوده است که تمامی آنها عادل و یا تمام آنها فاسق باشند.

۶ - شما گفته‌اید:

«آیا این مدح و ثنایی از جانب خداوند عزّ و جلّ برای مهاجر و انصار و تأکید بر ایمان آنها نیست؟». ما می‌گوییم: چگونه مدح و ثنایی برای تمامی مهاجر و انصار باشد؟ بلکه مدح و ثنایی برای سبقت گیرندگان از آنان و کسانی است که با عمل احسان و نیک خود از آنها پیروی کردند؛ و در این صورت اگر دلیلی بر پیروی نکردن و یا شک در پیروی آنها وجود داشت در آن صورت آیه دلیلی برای عدالت مورد شک نخواهد بود. پس اگر قید «احسان» در باره شخص و یا اشخاصی مورد شک قرار گرفت آن مورد را داخل نخواهیم دانست، چرا که حکم، موضوع خود را ثابت نمی‌کند، چنان‌که این مطلب در علم اصول به اثبات رسیده است، بله اگر پیروی با عمل نیک احراز گردد در آن صورت، آیه آن مورد را شامل خواهد گردید.

آیه چهارم:

وعده نیک خداوند سبحان برای صحابه، مشروط به عمل نیک و حسن عاقبت می‌باشد.

خداوند متعال می‌فرماید: «لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى»^(۲).

(آن مسلمانانی که پیش از فتح [مکه] در راه دین انفاق و جهاد کردند با دیگران مساوی نیستند، آنها اجر و مقامشان بسیار عظیم‌تر از کسانی است که بعد از فتح [و قدرت اسلام] انفاق و جهاد کردند و لیکن خدا به همه وعده نیکوترین پاداش را داده و خدا به هر چه کنید آگاه است.)

(۱) التوبة: ۱۰.

(۲) الحديد: ۱۰.

۷ - شما گفتید:

این آیه کریمه کسانی را که قبل از فتح مکه ایمان آورده و در راه خدا انفاق کرده و برای برتری بخشیدن کلمه حقّ خداوند عزّ و جلّ به جهاد برخاسته‌اند را مدح نموده است، البته کسانی که بعد از آنها به این فضائل دست یافته‌اند نمی‌توانند همان قدر و منزلت را درک کنند. و این شهادتی از سوی خداوند عزّ و جلّ است. بر این سخن شما اشکالی وارد است:

این آیه بر مساوی نبودن دو گروه دلالت دارد، و این مطلب غیر قابل شکی است، چنان‌که وعده خداوند سبحان به همه تعلق گرفته است، با این تفاوت که این وعده مشروط به حسن عاقبت می‌باشد؛ خداوند سبحان به تمام کسانی که عمل نیک و شایسته انجام داده‌اند مشروط بر آن که تا پایان نیز بر این مسیر باقی بمانند وعده نیک داده است.

آیه‌ای از قرآن کریم بر این مطلب دلالت دارد که افرادی از مؤمنان بعد از گذشت مدتی عقب گرد نموده و سیر فقهرائی می‌پیمایند. خداوند سبحان می‌فرماید:

«وَأَنْتَ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ»^(۱).

(و بخوان بر این مردم (بر قوم یهود) حکایت آن کس (بَلَعَمَ بَاعُور) را که ما آیات خود را به او عطا کردیم، و او از آن آیات بیرون رفت و شیطان او را تعقیب کرد تا از گمراهان عالم گردید)

این آیه از سرگذشت کسی خبر می‌دهد که علم و دانش آیات را به او عطا کرده بودند، از این رو کسی را که خداوند در آیه مورد بحث وعده نیک می‌دهد بالاتر و با فضیلت‌تر از کسی نیست که طبق این آیه کریمه، در علم و عمل به مقام بالاتری نائل گردیده اما در پایان عمر پایش لغزیده و منحرف گشته است.

بخاری در صحیح خود بابی را به اسم «العمل بالخوااتم»^(۲) (عمل مشروط به عاقبت کار است.) در نظر گرفته و روایات مربوط به این موضوع را ذکر نموده است. از شما می‌خواهم این باب را مطالعه فرمائید! امیدوارم که خداوند حسن عاقبت به ما عنایت فرماید!

(۱) الأعراف: ۱۷۵.

(۲) صحیح البخاری: ج ۷ ص ۲۱۲، کتاب القدر، باب العمل بالخوااتم.

آیه پنجم:

آیه «لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ» مدحی برای همه صحابه به حساب نمی‌آید؛ بلکه برای گروهی از آنان به حساب می‌آید.

خداوند سبحان می‌فرماید: «الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»^(۱).

مقام بلند خاص فقیران مهاجرین است که آنها را از وطن و اموالشان به دیار غربت راندند در صورتی که در طلب فضل و خشنودی خدا می‌کوشند و خدا و رسول او را یاری می‌کنند، اینان به حقیقت راستگویان عالمند. - و هم آن جماعت انصار که پیش از هجرت مهاجرین مدینه را خانه ایمان گردانیدند و مهاجرین را که به سوی آنها آمدند دوست می‌دارند و در دل خود هیچ حاجتی نسبت به آنچه که به آنها داده شد نمی‌یابند و هر چند به چیزی نیازمند باشند باز مهاجران را بر خویش مقدم می‌دارند و هر کس را از خوی بخل و حرص دنیا نگاه دارند آنان به حقیقت رستگاران عالمند. - و آنان که پس از مهاجرین و انصار آمدند دائم به درگاه خدا عرض می‌کنند: پروردگارا، بر ما و برادران دینی‌مان که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش و در دل ما هیچ کینه و حسد مؤمنان قرار مده، پروردگارا، تویی که بسیار رؤوف و مهربانی.

این سه آیه نیز شبیه آیات قبل، تمجید و ستایش تمامی صحابه نیست بلکه نظر به گروهی از صحابه دارد؛ یعنی در رابطه با مهاجران از صحابه و آن دسته از آنها که صفات زیر را دارا باشند:

الف: «الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ». (کسانی که از وطن و اموالشان به دیار غربت رانده شدند).

ب: «يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا». (در صورتی که در طلب فضل و خشنودی خدا می‌کوشند).

ج: «وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ». (خدا و رسول او را یاری می‌کنند).

قرآن کریم مهاجری که متصف به این صفات باشد را توصیف و ستایش می‌کند. و از آنجا که از بارزترین صفات صحابه، این است که آنها از دیار خود آواره و دستشان از مال و اموالشان کوتاه گردیده است. پس منظور مهاجرانی هستند که قبل از جنگ بدر هجرت کرده‌اند.

و اما در رابطه با انصار آن دسته از انصار را مدح نموده است که صفات زیر را دارا باشند:

الف: «وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ» (و هم آن جماعت انصار که پیش از هجرت مهاجرین مدینه را خانه ایمان گردانیدند.) با قید ایمان آوردن به خدا و رسولش، منافقان از تحت شمول این آیه خارج می‌شوند.

ب: «يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا». (و مهاجرین را که به سوی آنها آمدند دوست می‌دارند و در دل خود هیچ حاجتی نسبت به آنچه که به آنها داده شد نمی‌یابند.)

ج: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ». (و هر چند به چیزی نیازمند باشند باز مهاجران را بر خویش مقدم می‌دارند.)

و از آنجا که از بارزترین صفات این گروه از انصار این است که مهاجران را پناه داده و احتیاج آنها را بر نیاز خود ترجیح می‌دهند، کسانی منظور این آیه شریفه هستند که به پیامبر خدا، ایمان آورده و تا قبل از جنگ بدر آن حضرت و مهاجران را پناه داده‌اند، چرا که بعد از جنگ بدر بحث پناه دادن در مساکن و منازل منتفی گشته خصوصاً زمانی که یهود «بنی نضیر» خلع سلاح شده و اموالشان توسط مسلمانان مصادره و از سرزمینشان رانده شدند.

و اما تبعیت کنندگان از صحابه یعنی کسانی که بعد از صحابه می‌آیند در صورتی مورد مدح و ستایش خداوند قرار می‌گیرند که ویژگی‌های زیر را دارا باشند:

الف: «يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ». (می‌گویند: پروردگارا! بر ما و برادران دینی‌مان که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش!)

ب: «وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا». (و در دل ما هیچ کینه و حسد مؤمنان قرار مده، پروردگارا، تویی که بسیار رؤوف و مهربانی.)

پس آیات وارده در سوره حشر با آنچه در سوره توبه آمده است از نظر معنا و مفهوم اتحاد داشته و هیچ اختلافی با یک‌دیگر ندارند.

پس استدلال نمودن به این آیه با این توجیه که خداوند در قرآن کریم تمامی صحابه که تعدادشان از صد هزار نفر تجاوز می‌کند را مدح و ثنا گفته است غفلت از مفاد و مفهوم آیه تلقی می‌گردد.

این جاست که باید گفت: مدح و ثنا برای گروهی خاص از مهاجرین و انصار و تابعین که حائز ویژگی‌ها و شاخصه‌های مشخصی هستند کجا و مدح و ثنای همه صحابه که در میان آنها طلقاء و فرزندان طلقاء و اعراب بادیه نشین و صحابه مورد اتهام به نفاق کجا؟! ۸ - شما گفته‌اید:

« آیا این تقسیم بندی عجیب طوائف مؤمنان را مشاهده می‌کنید: مهاجران ؛ انصار ؛ تابعینی که صحابه را دوست داشته و برای آنها دعا کرده و از آنها کراهت و ناخوشایندی ندارد . »

حال می‌پرسیم: پس جایگاه امامیه و نیز جایگاه اهل سنت در این دسته بندی کجاست؟! این که شما تعبیر: «مهاجران» را در تقسیم بندی فوق آورده‌اید باید به این شکل تصحیح کنید: «اولین مهاجران سبقت گیرنده در اسلام» چرا که خداوند آنها را این گونه توصیف می‌فرماید: **«الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَرِهِمْ»** (مهاجرانی که از دیارشان رانده شدند) حال از کجای این آیه مطلق مهاجران استفاده می‌شود؟

این تعبیر شما که گفته‌اید: «انصار» باید به این شکل تصحیح گردد: «اولین انصار سبقت گیرنده در اسلام»؛ چرا که خداوند آنها را این گونه توصیف می‌فرماید: **«وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْأَيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ»** (و هم آن جماعت انصار که پیش از هجرت مهاجرین، مدینه را خانه ایمان گردانیدند.) و حال آن که هر انصاری، به صحابه مهاجر پناه نداده است؛ بلکه پناه دادن بعد از اخراج یهود بنی‌نضیر به پایان رسید، پس کسانی که بعد از اخراج یهود بنی‌نضیر ایمان آورده‌اند از شمول آیه خارجند.

تعبیر شما که گفته‌اید: **«مَتَّبِعُونَ يَحِبُّونَهُمْ وَيَدْعُونَ لَهُمْ وَلَا يَكْرَهُونَهُمْ»** (کسانی که از آنها پیروی کرده و آنها را دوست داشته و برای آنها دعا کرده و از آنها تنفر و کراهت ندارند.) صحیح آن است که بگوییم: **«وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا...»** . (کسانی که بعد از آنها می‌آیند و می‌گویند: ما و برادران دینی‌مان که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش!)

شیعه و سنی دو شاخه از يك اصل هستند

سخنی تند:

دیگر آن که شما در پایان سخنانتان این دو جمله را آورده‌اید:

جایگاه امامیه کجاست؟

و جایگاه اهل سنت کجاست؟

به خوبی فهمیدید که هیچ یک از دو گروه شیعه و سنی تحت شمول این آیه نیست؛ و به همین جهت سؤال شما بی‌مورد خواهد بود؛ پس این مقابله و مقایسه‌ای که شما میان این دو گروه کرده‌اید نشانگر این است که به اعتقاد شما اینان دو گروه متضاد و مخالفی هستند که در هیچ اصلی با یکدیگر اشتراک و اتفاق نظر نداشته و همچون دو اردوگاه مخالف در دو نقطه از مشرق و مغرب زمین در تمامی مبانی اعتقادی و ایدئولوژیک با یکدیگر تقابلی آشکار دارند و حال آن که شیعه کسی نیست مگر همان گروهی از مسلمانان صدر اسلام که پای بندی خود را بر وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشان داده‌اند و اهل سنت نیز همان گروهی از مسلمانان هستند که وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را نادیده گرفته و با آن به مخالفت برخاسته‌اند، و اگر از این مطلب صرف نظر کرده و آن را نادیده بگیریم باید بگوییم: شیعه و سنی دو گروه از یک اصل و ریشه هستند.

تا اینجا مفاد و مفهوم آیات روشن گشت؛ و شیعه امامیه با چنین معنایی از آیات، به هیچ وجه مخالفتی ندارد و سر سوزنی هم بغض چنین صحابی و یا صحابه را در دل ندارد؛ لکن شیعه اعتقاد به عدالت تمامی صحابه نداشته و صحابه را نیز همچون دیگر تابعین می‌داند.

استدلال به روایات نبوی

۹- شما گفته‌اید:

ابو سعید خدری گفته است: «قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): لا تسبوا أصحابي، فلو أن

أحدكم أنفق مثل أحد ذهباً ما بلغ مدّ أحدهم ولا نصيفه»^(۱).

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: اصحاب مرا دشنام ندهید که اگر یکی از شما به اندازه کوه طلا انفاق کند نمی‌تواند به اندازه یک مدّ و یا نصف مدّ از انفاق صحابه ثواب ببرد.

در پاسخ می‌گوییم: همین حدیث بهترین و واضح‌ترین دلیل بر این مدّعاست که برخی از صحابه برخی دیگر را سبّ و دشنام می‌داده‌اند؛ و به همین دلیل رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خالد را از سبّ و دشنام عبد الرحمن بن عوف نهی نموده است؛ در حالی که آن دو از صحابه پیامبر بوده‌اند. و این خود دلیل آشکار دیگری بر این است که نمی‌توان تمام صحابه را عادل دانست.

(۱) البخاری: ج ۳ ص ۱۳۴۳ ح ۳۴۷۰؛ صحیح مسلم: ج ۴ ص ۱۹۶۷ ح ۲۵۴۰.

و یا سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج را می‌بینیم که با خطاب قرار دادن سعد بن معاذ می‌گوید: «کذبت لعمر الله، وهذا هو أسيد بن حضير وهو ابن عم سعد بن معاذ، يخاطب سعد بن عبادة بقوله: لعمر الله لنتلنه فإنك منافق»^(۱).

به خدا قسم دروغ می‌گویی! این اسید بن حضير پسر عموی سعد بن معاذ است که سعد بن عباده را خطاب کرده و می‌گوید: به خدا قسم منافقی چون تو را می‌کشیم!

علاوه بر این که مهم فرق گذاردن میان سبّ و دشنام صحابه و نقد و بررسی حیات و زندگی آنهاست، موضوع سبّ و دشنام غیر از موضوع نقد و بررسی است. سبّ و دشنام زائیده تعصب کور و نتیجه کینه و هوی و هوس است. اما نقد و بررسی بر پایه موازین و اصول صحیح و منطقی شکل گرفته، و در دسترس جویندگان حقیقت و اندیشمندان قرار می‌گیرد.

۱۰- شما گفته‌اید:

عبد الرحمن بن عمر، از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «خیر الناس قرنی، ثمّ الذین یلونهم، ثمّ الذین یلونهم...»^(۲).

بهترین انسان‌ها در قرن من و دو قرنی که پس از آن می‌آید زندگی می‌کنند.

در پاسخ باید بگوییم: این حدیث حتی اگر به خاطر روایت بخاری قائل به صحت سند آن شویم، اما با واقعیت موجود در تاریخ صحابه و تابعین در تضاد است. از این رو با صرف نظر از تاریخ صحابه و تنها با توجه به این بخش از روایت که می‌گوید: «ثمّ الذین یلونهم» (سپس کسانی که بعد از صحابه می‌آیند) و منظور گروه تابعین می‌باشد؛ تابعینی که در میان آنها بنی‌امیه بوده‌اند؛ حال آیا می‌توان گفت: عصری که در آن بنی‌امیه زیسته‌اند بهترین نسل‌ها و قرن‌ها بوده است؟! بنی‌امیه‌ای که چهره تاریخ را با خون بی‌گناهان رنگین ساخته و فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله را با لب‌های تشنه در سرزمین کربلاء به شهادت رسانده و فرزندان و یارانش را ذبح، و زنان خاندانش را به اسارت گرفته و حرمت خانه کعبه را هتک نمودند!

و یا حجّاج را می‌بینیم که با دستانی تا مرفق در خون آلوده مرتکب جنایاتی شد که بر پیشانی تاریخ عرق شرم می‌نشانند. نمی‌خواهم سخن در این موضوع به درازا کشد اما تاریخ خود بهترین شاهد بر کذب و دروغ بودن

(۱) البخاری، صحیح البخاری: ج ۳ ص ۱۵۶، تفسیر سورة النور، حدیث الإفک.

(۲) البخاری، صحیح البخاری: ج ۳ ص ۱۵۱؛ مسلم، صحیح مسلم: ج ۷ ص ۱۸۵.

این حدیث و گواهی بر جعلی بودن آن و تلاش کسانی است که سعی در سرپوش گذاردن بر جنایات بنی‌امیه و دستگاه حاکم اموی داشته‌اند می‌باشد.

در این مورد تنها بر حاشیه‌ای که ابوالمعالی جوینی بر این روایت زده بسنده می‌کنیم:

«ومما يدل علي بطلانه، أنّ القرن الذي جاء من بعده بخمسين سنة، شرّ قرون الدنيا، هو أحد القرون التي ذكرها في النصّ، وكان ذلك القرن هو القرن الذي قتل فيه الحسين، وأوقع بالمدينة، وحوصرت مكّة، ونقضت الكعبة وشربت خلفاؤه والقائمون مقامه والمنتصبون في منصب النبوة الخمر، وارتكبوا الفجور، كما جري ليزيد بن معاوية، ويزيد بن عاتكة، وللوليد بن يزيد، وأريق الدماء الحرام، وقتل المسلمون وسبى الحریم، واستعبد أبناء المهاجرين والأنصار، ونقش علي أيديهم كما ينقش علي أيدي الروم، وذلك في خلافة عبد الملك وإمرة الحجاج. وإذا تأملت كتب التواريخ وجدت الخمسين الثانية، شرّاً كلّها، لا خير فيها، ولا في رؤسائها وأمرائها، والناس برؤسائهم وأمرائهم، والقرن خمسون سنة، فكيف يصحّ هذا الخبر»^(۱).

از شواهدی که بر بطلان این روایت دلالت می‌کند، پنجاه سالی است که در اولین قرن بعد از رسول خدا آمده و بدترین قرن‌های دنیا بوده و در روایت ذکر شده است می‌باشد. قرنی که در آن حسین بن علی کشته شده و آن وقایع رقت بار در مدینه به وقوع پیوست و شهر مکّه محاصره گردید و حرمت کعبه نقض گردید و خلفا و جانشینان پیامبر اکرم شرب خمر کرده و به فسق و فجورها دست یازیده‌اند. کارهایی که یزید بن معاویه و یزید بن عاتکه و ولید بن یزید مرتکب شده و خون‌های محترمی را بر زمین ریخته مسلمانانی را به شهادت رسانده و زنانی به اسارت گرفته و فرزندان از مهاجر و انصار به بردگی گرفته شدند، و در زمان خلافت عبدالملک و فرمانروایی حجاج، زر و زیوری همچون زیورآلات روم نقش بست.

با مراجعه به کتاب‌های تاریخ در پنجاه سال دوم بعد از وفات رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را بدترین قرن‌ها می‌یابی که هیچ خیر و ارزشی نه در آن قرن و نه در رؤساء و حکمرانان آن می‌یابی و تکلیف مردم آن قرن نیز با حکمرانانش معلوم می‌گردد. این پنجاه سال از یک قرن است حال چگونه می‌توان این روایت را صحیح دانست؟!

اختلاف دیدگاه‌ها و مواضع اهل سنت و شیعه

شما در بخش «بعضی از اختلاف دیدگاه‌ها و مواضع اهل سنت و شیعه» گفته‌اید: اعتقاد شیعه بر آن است که پیامبر به خاطر علی [علیه السلام] مبعوث شده و خداوند بارها به رسولش تاکید کرده که به نفع علی [علیه

(۱) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه: ج ۲۰ ص ۲۹، و نامه مفصلی است که لازم است مورد مطالعه قرار گیرد.

السلام] وصیت کن و این وصیت را نیز به دیگران ابلاغ کن و نیز شیعه بر این اعتقاد است که امر در آیه ابلاغ «بَلِّغْ ما انزل الیک» منظور ابلاغ وصایت علی بوده است. از این رو شیعه می‌گوید: دینی که از کانال غیر علی [علیه السلام] به دست ما برسد دین نیست.

حدیث وصایت نظر شیعه امامیه را ثابت می‌کند

در پاسخ باید بگوییم: اگر منظور از سخن شما که گفته‌اید: شیعه اعتقاد دارد که رسول خدا صلی الله علیه وآله فقط به خاطر علی علیه السلام مبعوث شده، این سخنی باطل و مردود است و هیچ کس از شیعیان حتی عوام آنها هم چنین سخنی نگفته است.

و اگر منظور این است که شیعه اعتقاد دارد که تنها علی علیه السلام است که تربیت یافته رسول خدا صلی الله علیه وآله و نتیجه زحمات و منیع علم و دانش، و رهرو سنت و آداب و وصی و جانشین است آن حضرت است، آری این سخن حقی است که شیعه به آن اعتقاد داشته و روایات و اخبار نبوی صحیح و حکایت‌های ثابت شده‌ای از سوی صحابه بر آن دلالت دارد که در آنها آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله علی را وصی و وارث خود دانسته است که اکنون به برخی از آنها اشاره می‌کنم:

طبرانی با اسناد خود از سلمان روایت می‌کند که: «قلت یا رسول الله: إن لكل نبي وصياً فمن وصيك؟ - إلی أن قال: - فإن وصی و موضع سرّی و خیر من أترک بعدی وینجز عدتی و یقضی دینی، علی بن اَبی طالب»^(۱).

به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: ای رسول خدا! هر پیامبری وصی و جانشینی دارد؛ اما وصی و جانشین شما کسیت؟ حضرت در پاسخ فرمود: همانا وصی، محرم اسرار و بهترین شخص بعد از من که وعده‌ها و دیون مرا ادا می‌کند علی بن اَبی طالب است.

احمد بن حنبل از انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است: «قال وصی، و وارثی، یقضی دینی، وینجز موعدی، علی بن اَبی طالب»^(۲). (وصی، وارث، ادا کننده دیون و وعده‌های من، علی بن اَبی طالب است.)

(۱) المعجم الكبير: ج ۶ ص ۲۲۱، مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۱۳، فتح الباری: ج ۸ ص ۱۱۴.

(۲) فضائل الصحابة: ج ۲ ص ۶۱۵ ح ۱۰۵۲، نشر جامعة أم القرى - بمكة المكرمة.

ابن عساکر از بریده، از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله: «لکلّ نبیّ وصیّ و وارث، وإنّ علیاً وصیّ و وارثی»^(۱). (برای هر پیامبری وصی و وارثی است، و وصی و وارث من نیز علی بن ابی طالب است.)

طبرانی از حسن بن علی علیه السلام روایت کرده است: «خطب الحسن بن علی بن ابی طالب فحمد الله وأثنی علیه وذكر أمير المؤمنين علیاً خاتم الأوصیاء ووصیّ خاتم الأنبیاء»^(۲). (حسن بن علی بن ابی طالب در خطبه‌ای خداوند را حمد و ثنا کرده و فرمود: امیر المؤمنین علی خاتم اوصیاء و وصی خاتم انبیاء است.) همین روایت را هیشمی روایت کرده و در ادامه گفته است: «ورواه أحمد باختصار کثیر وإسناد أحمد وبعض طرق البزار والطبرانی فی الکبیر حسان»^(۳) (احمد همین روایت را با اختصار بیشتری روایت کرده و اسناد احمد و بعضی از طرق بزار و طبرانی در المعجم الکبیر او «حسن» است) و نزدیک به همین را ابونعیم از انس روایت کرده است^(۴).

و طبرانی از علی بن علی هلالی از پدرش از قول رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب به حضرت فاطمه سلام الله علیها روایت کرده است: «ووصیّی خیر الأوصیاء وأحبهم إلی الله وهو بعلمک»^(۵). (وصی من بهترین وصی‌ها و محبوب‌ترین آنها نزد خداست؛ که او همسر توست.)

هیشمی گفته است: «رواه الطبرانی فی الکبیر والأوسط، وفیه الهیثم بن حبیب قال أبو حاتم: منکر الحدیث وهو متهم بهذا الحدیث»^(۶). (این روایت را طبرانی در معجم الکبیر و معجم الاوسط روایت کرده، و در آن هیشم بن حبیب است که ابوحاتم گفته است: او منکر الحدیث و به خاطر همین روایت متهم است.) وی در حدیث دیگری که میثم در سند آن قرار گرفته گفته است: «وأما الهیثم بن حبیب فلم أر من تکلم فیه غیر الذهبی اتهمه بخبر رواه وقد وثقه ابن حبان»^(۷). (غیر از ذهبی کسی را ندیده‌ام که از هیشم بن حبیب

(۱) تاریخ مدینه دمشق: ج ۴۲ ص ۳۹۲، المناقب للخوارزمی: ۴۲، و ۸۵.

(۲) المعجم الأوسط: ج ۲ ص ۳۳۶.

(۳) مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۴۶.

(۴) حلیة الأولیاء: ج ۱ ص ۶۳، المناقب للخوارزمی: ۴۲، تاریخ مدینه دمشق: ج ۴۲ ص ۳۸۶.

(۵) المعجم الأوسط: ج ۶ ص ۳۲۷، المعجم الکبیر: ج ۳ ص ۵۷، تاریخ مدینه دمشق: ج ۴۲ ص ۱۳۰.

(۶) مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۶۶.

(۷) مجمع الزوائد: ج ۳ ص ۱۹۰.

سخن گفته باشد که او نیز به خاطر روایتی که او نقل کرد است او را متهم ساخته است در حالی که ابن حبان او را توثیق کرده است.)

از این رو تعارض بین جرح ابی حاتم که ذهبی از او تبعیت کرده با توثیق ابن حبان پیش می‌آید؛ چرا که ذهبی درباره ابوحاتم گفته است: «وإذا لئن رجلاً أو قال فيه: لا يحتج به، فتوقف حتى تري ما قال غيره فيه، فإن وثقه أحد فلا تبني علي تجريح أبي حاتم، فإنه متعنت في الرجال»^(۱).

اگر شخصی را ابوحاتم سست بشمارد و یا درباره او بگوید: به روایات او احتجاج نمی‌شود، در این صورت توقف کرده تا نظر دیگران درباره او دیده شود؛ اگر شخص دیگری او را توثیق کرده باشد به جرح ابوحاتم اعتنایی نمی‌شود چرا که ابوحاتم در رجال سخت گیر است.

اضافه بر این، تضعیفی که برای آن سندی بیان نشده باشد مورد قبول واقع نمی‌شود.

چنان که که نووی گفته است: «ولا يقبل الجرح إلا مفسراً، وهو أن يذكر السبب الذي به جرح، ولأن الناس يختلفون فيما يفسق به الإنسان، ولعل من شهد بفسقه شهد علي اعتقاده»^(۲). (جرح مورد قبول واقع نمی‌شود مگر این که جرح مفسر باشد، و آن جرحی است که سبب جرح بیان شده باشد، و از آنجا که مردم در موارد موجب فسق اختلاف نظر دارند، از این رو ممکن است کسی بر اساس اعتقاد خود شهادت به فسق کسی داده است در حالی که از نظر ما فسق به حساب نیاید.) نزدیک به همین مطلب را ابن قدامه نقل کرده است^(۳).

ابن حجر بعد از آن که دارقطنی یزید بن ابی مریم را تضعیف کرده گفته است: «هذا جرح غير مفسر، فهو مردود»^(۴). (این جرحی است که تفسیر آن بیان نشده از این رو مورد قبول واقع نمی‌شود.)

خطیب گفته است: «سمعت القاضي أبا الطيب طاهر بن عبد الله بن طاهر الطبري يقول: لا يقبل الجرح إلا مفسراً وليس قول أصحاب الحديث فلان ضعيف، وفلان ليس بشي، مما يوجب جرحه ورد خبره، وإنما كان كذلك لأن الناس اختلفوا فيما يفسق به، فلا بد من ذكر سببه لينظر هل هو فسق أم لا؟ قلت: وهذا القول هو

(۱) سیر أعلام النبلاء: ج ۱۳ ص ۲۶۰، وكذا قال ابن حجر في مقدمة فتح الباری: ۴۱.

(۲) المجموع: ج ۲۰ ص ۱۳۶ ونحوه في شرح مسلم: ج ۱۰ ص ۱۸۱.

(۳) المغنی: ج ۱۱ ص ۴۲۳.

(۴) مقدمة فتح الباری: ۴۵۳.

الصواب عندنا وإليه ذهب الأئمة من حفاظ الحديث ونقاده مثل محمد بن إسماعيل البخاري ومسلم بن الحجاج النيسابوري وغيرهما»^(۱).

از قاضی ابوطیب طاهر بن عبد الله بن طاهر طبری شنیدم که می گفت: جرح مورد قبول واقع نمی شود مگر آن که تفسیر شده باشد و این که برخی از علما در باره شخصی می گویند: فلانی ضعیف و یا اعتنایی به فلانی نمی شود اینها از مواردی نیست که بخواهد موجب جرح و یا رد خبر کسی شود، و علت این مطلب هم آن است که مردم در این موضوع که چه چیزی موجب فسق می شود اختلاف نظر دارند. از این رو لازم است سبب فسق بیان شود تا بررسی شود آیا واقعا او فاسق بوده است یا خیر؟ و به نظر من این قول صحیح است و امامان و بزرگان علم حدیث و نقد کنندگان همچون محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج نیشابوری و غیر آن دو نیز بر همین عقیده هستند.»

حدیث وصایت در عبارات اصحاب و تابعین

به تواتر از صحابه و اهل لغت نقل شده است که آنان درباره امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام از لفظ «وصی» استفاده کرده اند، چنان که در روایت طبرانی و غیر او از سلمان فارسی^(۲)، و نیز از ابویوب انصاری^(۳) و علی مکی هلالی^(۴) نیز همین تعبیر به کار برده شده است. و خواری از علی علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت خطاب به گروهی که آنان را معاویه نزد علی علیه السلام فرستاده بود این گونه فرمود: «معاشر الناس أنا أخو رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) ووصیه»^(۵). (ای گروه مردم! بدانید که من برادر و وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. همچنین در کتابی که آن حضرت به اهل مصر^(۶) و نیز در احتجاجش با خوارج^(۷)، و در خطبه آن حضرت بعد از بازگشت از صفین همین عبارت استفاده شده است^(۱)).

(۱) الکفایة فی علم الروایة: ۱۳۵.

(۲) المعجم الكبير: ج ۶ ص ۲۲۱، مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۱۳، فضائل الصحابة: ج ۲ ص ۶۱۵ ح ۱۰۵۲.

(۳) المعجم الكبير: ج ۴ ص ۱۷۱، مجمع الزوائد: ج ۸ ص ۲۵۳.

(۴) المعجم الكبير: ج ۳ ص ۵۷، المعجم الصغير: ج ۶ ص ۳۲۷؛ تاریخ مدینة دمشق: ج ۴۲ ص ۱۳۰.

(۵) المناقب: ص ۲۲۲.

(۶) شرح ابن أبي الحديد: ج ۶ ص ۷۱.

(۷) تاریخ الیعقوبی: ج ۲ ص ۱۹۳.

و حاکم و هیشمی از امام حسن علیه السلام^(۲)، و ابن اثیر و طبری از امام حسین علیه السلام همین روایت را نقل کرده‌اند^(۳).

ابن عساکر از بریده بن حصیب بن عبد الله^(۴)، خوارزمی از ابن مردویه، از ام سلمه^(۵)، گنجی شافعی و ابن صباغ مالکی از ابوسعید خدری^(۶)، ابونعیم و دیگران از انس بن مالک^(۷)، یعقوبی از مالک بن حارث اشتر^(۸)، خوارزمی از عمرو بن عاص^(۹) و قندوزی از عمر بن خطاب^(۱۰)، و مسعودی از ابن عباس^(۱۱) نیز همین عبارت را روایت کرده‌اند.

همچنین ذهبی و ابن حجر از جابر بن یزید جعفی همین حدیث را روایت کرده‌اند^(۱۲).

اما آنچه که از مزّی جای تعجب است این که از سعید بن منصور روایت می‌کند که او گفت: «قال لی ابن

عیینة: سمعت من جابر ستین حدیثاً ما أستحلّ أن أروى عنه شیئاً، يقول: حدّثنی وصیّ الأوصیاء. إلی أن قال: أقلّ ما فی أمره أن یکون حدیثه لا یحتجّ به، إلا أن یروی حدیثاً یشارکه فیہ الثقات»^(۱۳).

ابن عیینة به من گفت: از جابر شصت حدیث شنیدم که برای من جایز ندانست چیزی از آنها را از او روایت کنم، او می‌گفت: «حدّثنی وصیّ الأوصیاء» (وصی اوصیاء برای من نقل کرد). تا آنجا که گفت: کمترین چیزی که درباره

(۱) نهج البلاغة خطبة ۲، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد: ج ۱ ص ۱۳۸.

(۲) المستدرک: ج ۳ ص ۱۷۲، مجمع الزوائد للهيثمی: ج ۹ ص ۱۴۶ عن الطبرانی وغيره.

(۳) الكامل لابن أثير: ج ۳ ص ۲۸۷ ط. المنيرية - مصر؛ تاريخ الطبري: ج ۴ ص ۳۲۲، ط. مؤسسة الأعلمی - بيروت، أحداث

سنة ۶۱ هـ

(۴) تاريخ مدينة دمشق: ج ۴۲ ص ۳۹۲.

(۵) مناقب الخوارزمی: ۱۴۷، بتحقيق المحمودی.

(۶) البيان للكنجی الشافعی: ۵۰۱، الباب التاسع، الفصول المهمة: ۲۹۵، الفصل الثاني عشر.

(۷) حلیة الأولیاء: ج ۱ ص ۶۳ مناقب للخوارزمی: ۴۲، تاريخ مدينة دمشق: ج ۴۲ ص ۳۸۶.

(۸) تاريخ اليعقوبی: ج ۲ ص ۱۷۸.

(۹) مناقب الخوارزمی: ۱۹۹. بتحقيق المحمودی، ط. مؤسسة النشر الإسلامی.

(۱۰) ينابيع المودة: ج ۲ ص ۷۵.

(۱۱) مروج الذهب: ج ۳ ص ۸.

(۱۲) میزان الاعتدال: ج ۱ ص ۳۸۳، ترجمة جابر، تهذيب التهذيب: ج ۲ ص ۴۳، شرح حال حاکم نیشابوری در لسان المیزان

ملاحظه گردد.

(۱۳) تهذيب الكمال: ج ۴ ص ۴۷۰.

او می‌توان گفت این است که: احادیث او قابل احتجاج نیست مگر آن که او حدیثی روایت کند که در آن افراد ثقه مشارکت داشته باشند.

در پاسخ باید بگوییم: منظور او از مشارکت افراد ثقه با او چیست؟ آیا منظور او امثال حرّیز بن عثمان حمصی است که او از رجال بخاری است، و چهار نفری که^(۱) مزّی از احمد بن حنبل روایت می‌کند که او ثقه، ثقه، ثقه، است و در تمام سرزمین شام کسی معتبرتر از حرّیز نیست و همچنین وثاقت او را از یحیی بن معین و مدینی و عجلّی نقل می‌کند^(۲) و حال آن که او علی بن ابی طالب علیه السلام را هر صبح و شب لعن می‌کند، چنان‌که ابن حبان درباره او گفته است: «**كان يلعن علياً بالغداة سبعين مرةً، وبالعشيّ سبعين مرةً، فقليل له في ذلك؟ فقال: هو القاطع رؤوس آبائي وأجدادي**»^(۳). (او علی را هر صبح و شام هفتاد مرتبه لعن می‌کرد؛ از او درباره علت این کارش سؤال شد گفت: او قطع کننده سرهای پدران و آباء و اجداد ماست.)

و یا این که منظور او از افراد ثقه امثال ابراهیم بن یعقوب جوزجانی از امامان جرح و تعدیل نزد اهل سنت است که از رجال ابوداود و ترمذی و نسائی است؟ مزّی درباره او گفته است: «**إنّ أحمد بن حنبل يكرمه إكراماً شديداً**» (احمد بن حنبل برای او احترام فراوانی قائل است.) و نسائی درباره او گفته است: «**ثقة**» (او فردی ثقه است.) و دارقطنی درباره او گفته است: «**من الحفاظ المصنّفين والمخرجين الثقات ... وعده ابن حبان في الثقات، مع ذكره بأنّه كان شديد الميل إليّ مذهب أهل دمشق في الميل عليّ و كان فيه انحراف عن عليّ**»^(۴) (او از حافظان صاحب تصنیف و از کسانی است که افراد ثقه را از متون استخراج می‌کرده است ... و ابن حبان او را در زمره افراد ثقه دانسته است، با وجود آن که او را به شدت متمایل به مذهب اهل دمشق در ضدیت با علی [علیه السلام] دانست و در او انحراف از علی وجود داشت.)، و ابن حجر در شرح حال «مصدع ابویحیی اعرج» گفته است: «**والجوزجاني مشهور بالنصب والانحراف**»^(۵) (جوزجانی مشهور به دشمنی و انحراف از علی بن ابی طالب است.)

(۱) تهذیب التهذیب: ج ۲ ص ۲۰۷.

(۲) تهذیب الکمال: ج ۵ ص ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۶.

(۳) المجروحین: ج ۱ ص ۲۶۸، هامش تهذیب الکمال: ج ۵ ص ۵۷۹، تهذیب التهذیب: ج ۲ ص ۲۱۰، الأنساب للسمعانی: ج ۳

ص ۵۰ مادة «الرحبي».

(۴) تهذیب الکمال: ج ۲ ص ۲۴۹، تهذیب التهذیب: ج ۱ ص ۱۵۹ ترجمه الرجل.

(۵) تهذیب التهذیب: ج ۱۰ ص ۱۴۳.

و یا منظور او از افراد ثقه امثال خالد بن عبد الله قسری است که بخاری و ابوداود در خلق افعال بندگان از او روایت نقل کرده‌اند^(۱)، و ابن حبان او را در ثقات خود آورده است^(۲)، حال ابوالفرج درباره همین شخص گفته است: «إِنَّ خَالَدَ الْقَسْرِيِّ أَحَدَ وَلَاةِ بَنِي أُمِيَّةٍ طَلَبَ مِنْ أَحَدِهِمْ أَنْ يَكْتُبَ لَهُ السِّيْرَةَ، فَقَالَ الْكَاتِبُ: فَإِنَّهُ يَمْرَبِي الشَّيْءَ مِنْ سِيْرَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَفَأَذْكَرُهُ؟ فَقَالَ خَالِدٌ: لَا! إِلَّا أَنْ تَرَاهُ فِي قَعْرِ جَهَنَّمَ!!»^(۳)، قال ابن كثير: قال ابن خلکان: كان متهماً في دينة وقد بني لأمه كنيسة في داره^(۴).

خالد قسری یکی از فرمانروایان گماشته شده از سوی بنی امیه بود که از یکی از نویسندگان خواست تا برایش سیره بنویسد، نویسنده به او گفت: به مطلبی در سیره علی بن ابی طالب برخورد کرده‌ام آیا آن را بیان کنم؟ خالد گفت: نه! مگر آن که مطلبی باشد که او را در قعر جهنم ببیند!! ابن کثیر به نقل از ابن خلکان گفته است: او متهم در دین بوده است و برای مادرش کنیسه‌ای (عبادتگاه یهودیان) در خانه‌اش ساخته است.

و یا آن که منظورش از افراد ثقه «عمران بن حطان» از رجال بخاری و ابوداود و نسائی و ... است که عجلی درباره او گفته است: او بصری، تابعی و ثقه است، و ابوداود درباره او گفته است: «ليس في أهل الأهواء أصحّ حديثاً من الخوارج، ثم ذكر عمران هذا وغيره... وذكره ابن حبان في الثقات»^(۵). (در میان انسان‌های اهل هوا و هوس کسی بهتر از خوارج در صحت حدیث پیدا نمی‌شود، سپس نام همین عمران و چند نفر دیگر را شمرده است ... و ابن حبان نیز او را در زمره ثقات آورده است.)

حال درباره همین عمران بن حطان که از خوارج است عقیلی تصریح کرده است^(۶) که او مدح کننده ابن ملجم مرادی است که با شعرش او را مورد مدح قرار داده است:

يا ضربة من تقى ما أراد بها
إلا ليبلغ من ذى العرش رضواناً^(۱)

(۱) تهذيب التهذيب: ج ۳ ص ۸۸.

(۲) الثقات: ج ۶ ص ۲۵۶.

(۳) الأغاني: ج ۲۱ ص ۲۵، طبعه بيروت - دار الفكر.

(۴) البداية والنهاية: ج ۱۰ ص ۲۳، بتحقيق علي الشيرى، ط. دار إحياء التراث العربى - بيروت.

(۵) تهذيب التهذيب: ج ۸ ص ۱۱۳؛ تهذيب الكمال: ج ۲۲ ص ۳۲۲.

(۶) الضعفاء للعقيلي: ج ۲ ص ۲۰۴.

بنازم ضربتی را که از سوی انسانی متقی وارد گشت و با این کار خود چیزی جز عرش رضوان خداوند را اراده نکرده است.

ابن کثیر گفته است: «وقد امتدح ابن ملجم بعض الخوارج المتأخرين في زمن التابعين وهو عمران بن حطان وكان أحد العباد ممن يروى عن عائشة، في صحيح البخاري فقال فيه: يا ضربة من تقي...»^(۲).
ابن ملجم را یکی از خوارج متأخر در زمان تابعین مدح و تمجید نموده که او عمران بن حطان است که در صحیح بخاری از عایشه روایت نقل می‌کند. این شخص درباره ابن ملجم این شعر را گفته است: «یا ضربه من تقي...»

ابن قدامه بعد از نقل شعر عمران بن حطان در مدح قاتل علی بن ابی طالب گفته است: «وقد عرف من مذهب الخوارج تكفير كثير من الصحابة ومن بعدهم واستحلال دمائهم وأموالهم واعتقاد التقرب بقتلهم إلی ربهم»^(۳).

«از مذهب خوارج این است که بسیاری از صحابه و تابعین را تکفیر کرده و جان و مال آنها را مباح شمرده و اعتقادشان بر این است که با کشتن آنها به خدایشان تقرب می‌جویند.»
اینها نمونه‌هایی چند از راویان ثقه اهل سنت و راویان صحاح سته بود که از این قبیل موارد نظایر بسیاری وجود دارد!!!

چند سؤال و نکته قابل توجه!

برادر عزیزم! چند سؤال در ذهن من بوده است که هرچه تاکنون از برادران اهل سستمان پرسیده‌ام اما جواب قانع کننده‌ای به من نداده‌اند و همواره دلم می‌خواسته تا شخصی را بیابم که بتواند به دور از تعصب و با استناد به ادله پاسخ مرا بیان کند؛ از این رو سؤالاتم را از شما می‌پرسم:

(۱) الاستیعاب با حاشیه الإصابة: ج ۳ ص ۶۲، تاریخ مدینه دمشق: ج ۴۳ ص ۴۹۵، سیر أعلام النبلاء: ج ۴ ص ۲۱۵، الإصابة: ج ۵

ص ۲۳۲، ترجمة الرجل.

(۲) البداية والنهاية: ج ۷ ص ۳۶۴.

(۳) المغنی: ج ۱۰ ص ۸۵.

۱ - چگونه کسی که علی علیه السلام را لعن می‌کند موثق باشد؟

چگونه ممکن است کسی که علی بن ابی طالب علیه السلام را لعن کرده موثق بدانیم و از او در کتاب‌های صحاحی که ملاک برای سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله و استنباط احکام است روایت نقل کنیم؟! پس کجا رفت آن سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود: «من سبَّ علياً فقد سبَّني». (کسی که علی را دشنام بگوید مرا دشنام گفته است.)

چگونه از این افراد روایت ام سلمه مخفی مانده است که به عبد الله جدلی گفت: «أيسب رسول الله فيكم؟ قلت معاذ الله!! أو سبحان الله!! أو كلمة نحوها! قالت: سمعت رسول الله يقول: من سبَّ علياً فقد سبَّني»^(۱). (آیا رسول خدا بین شما مورد سب و دشنام قرار می‌گیرد؟ گفتم: پناه بر خدا!! سبحان الله!! ام سلمه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: کسی که علی را سب و دشنام گوید مرا سب و دشنام گفته است.) حاکم همین روایت را نقل کرده و گفته است: «هذا حديث صحيح الإسناد ولم يخرجاه»^(۲) (سند این حدیث صحیح است ولی مسلم و بخاری آن را روایت نکرده‌اند.) هیشمی این روایت را نقل کرده و در ادامه گفته است: «رواه أحمد و رجاله رجال الصحيح غير أبي عبد الله الجدلي وهو ثقة»^(۳). (این روایت را احمد روایت کرده و رجال آن رجالی صحیح هستند مگر ابو عبد الله جدلی که او موثق است.)

و یا آنچه طبرانی از ام سلمه روایت کرده است که او گفت: «أيسب رسول الله فيكم علي رؤوس الناس؟ فقلت: سبحان الله! وأني يسب رسول الله؟ فقلت: أليس يسب علي بن أبي طالب ومن يحبه، فأشهد أن رسول الله كان يحبه»^(۴). (آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مردم و در ملاء عام مورد دشنام قرار می‌گیرد؟ گفتم: سبحان الله! کجا رسول خدا صلی الله علیه و آله مورد سب و دشنام قرار گرفته است؟ ام سلمه گفت: آیا علی بن ابی طالب و کسی که او را دوست دارد مورد سب و دشنام قرار نمی‌گیرد؟ من شهادت می‌دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دوست داشت.)

(۱) مسند أحمد: ج ۶ ص ۳۲۳؛ السنن الكبرى، النسائي: ج ۵ ص ۱۳۳، خصائص أمير المؤمنين للنسائي: ۹۹، فيض القدير للمناوي: ج ۶ ص ۱۹۰، تاريخ مدينة دمشق: ج ۴۲ ص ۲۶۶، ۵۳۳، أنساب الأشراف للبلاذري: ۱۸۲.
(۲) المستدرک: ج ۳ ص ۱۲۱.
(۳) مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۳۰.
(۴) المعجم الصغير: ج ۲ ص ۲۱، المعجم الأوسط: ج ۶ ص ۷۴، المعجم الكبير: ج ۲۳ ص ۳۲۳، مسند أبي يعلى: ج ۱۲ ص ۴۴۴، تاريخ بغداد: ج ۷ ص ۴۱۳، تاريخ مدينة دمشق: ج ۴۲ ص ۲۶۷، المناقب للخوارزمي: ۱۴۹، البدايه والنهائيه: ج ۷ ص ۳۹۱.

همیشی گفته است: «رواه الطبرانی فی الثلاثة وأبو یعلی ورجال الطبرانی رجال الصحیح غیر أبی عبد الله وهو ثقة. وروی الطبرانی بعده بإسناد رجاله ثقات إلی أم سلمة عن النبی قال مثله»^(۱).

این روایت را طبرانی و ابویعلی در سه موضع روایت کرده و رجال او هم رجالی صحیح هستند غیر از ابوعبدالله که او موثق است. و بعد طبرانی آن را با سند موثق که به ام سلمه ختم می‌شود مثل آن را از پیامبر اکرم روایت کرده است.

و یا آنچه ابن عبد ربّه از ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که به معاویه گفت: «إِنَّكُمْ تَلْعَنُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ عَلِيَّ مِنْ أَوْلِيَاءِ مَنْبَرِهِمْ، وَذَلِكَ أَنَّكُمْ تَلْعَنُونَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَمَنْ أَحَبَّهُ، وَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ أَحَبَّهُ وَرَسُولَهُ. فَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَيَّ كَلَامَهَا»^(۲).

شما خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر فراز منبرهایتان مورد لعن قرار می‌دهید زیرا شما علی ابن ابی طالب و کسی که او را دوست داشته است را مورد لعن و نفرین قرار می‌دهید، و من شهادت می‌دهم که خدا و رسولش او را دوست دارند. اما کسی به سخن ام سلمه توجهی نکرد.

بعد از آنچه گذشت حال به سخن ابن کثیر نگاهی دوباره بیندازید و ارزش سخن او را بسنجید که گفته است: «أسانیدها كلها ضعيفة لا يحتج بها»^(۳) (سند تمام این روایات ضعیف و به آن احتجاج نمی‌شود). حال آیا کلام ابن کثیر به جز جرحی غیر مفسّر که سبب تضعیف در آن ذکر نشده است چیز دیگری می‌باشد؟ از این روست که این تضعیف مردود می‌باشد، و ای کاش می‌گفت و مشخص می‌ساخت کدام یک از راویان ضعیف هستند که به خاطر ضعف او روایت نیز ضعیف گردیده است!

اما بعد از این گفته است: آنچه مسلم از زرّ بن حبیش روایت کرده این است که: «سمعت علياً يقول: والذي فلق الحبة وبرأ النسمة إنه لعهد النبي إلى أنه لا يحبك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق، ثم قال: وهذا الذي أوردناه هو الصحيح من ذلك والله أعلم»^(۴). (از علی شنیدم که می‌گفت: سوگند به خدایی که دانه را شکافت و موجودات را آفرید، همانا پیامبر اکرم با من تعهد کرد که کسی تو را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و کسی

(۱) مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۳۰.

(۲) العقد الفرید: ج ۵ ص ۱۰۸، با تحقیق محمد سعید العریان، ط. مکتبة الرياض الحديثة. (ج ۲ ص ۳۰۱، ج ۴ ص ۳۶۶)،

الوثائق السياسية والإدارية العائدة للعصر الأموي: ۱۶۶، للفاضل المعاصر الدكتور محمد ماهر حمادة، مؤسسة الرسالة - بيروت.

(۳) البداية والنهاية: ج ۷ ص ۳۹۱.

(۴) البداية والنهاية: ج ۷ ص ۳۹۱.

با تو بغض نمی‌ورزد مگر منافق. سپس گفت: این روایت که ما روایت کردیم از این جهت صحیح است و خداوند داناتر است.)

۲ - چگونه کسی که ابوبکر را دشنام می‌گوید مستحق مرگ و کسی که علی را دشنام می‌گوید توثیق می‌شود؟

چه فرقی میان علی بن ابی‌طالب و ابوبکر و عمر وجود دارد؟ از یک سو کسی که علی علیه السلام را دشنام می‌گوید توثیق می‌شود اما در مقابل اگر کسی ابوبکر و عمر را سبّ و دشنام گوید حکم به کفر و فتوا به قتل او داده می‌شود، چنان‌که از فاریابی نقل شده است که می‌گوید: «من شتم أبا بکر فهو کافر، لا أصلى عليه، قيل له: فكيف تصنع به وهو يقول لا إله إلا الله؟ قال: لا تمسّوه بأيديكم ارفعوه بالخشب حتّى تواروه فى حفرة»^(۱). کسی که ابوبکر را دشنام گوید کافر است و بر جنازه او هم نماز نمی‌گذاریم، به او گفته شد: این چگونه برخوردار است؟! در حالی که او گوینده «لا إله إلا الله» است. گفت: با دست او را لمس نکنید بلکه با چوب او را بلند کنید و او را در گودالش بیاندازید.

۳ - آیا علی بن ابی‌طالب علیه السلام از صحابی بودن خارج شده است؟

آیا علی بن ابی‌طالب از صحابه نبوده است تا فتوای ابوزرعه شامل حال او شود؟ ابوزرعه فتوا داده است: «إذا رأيت الرجل يتقص أحداً من أصحاب محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) فاعلم أنه زندیق»^(۲). (اگر شخصی را دیدید که صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را تنقیص کرده و برای او بد می‌گوید بدان که او شخصی زندیق و کافر است.) و یا سخن سرخسی که می‌گوید: «من طعن فيهم فهو ملحد، منابذ للإسلام، دواؤه السيف، إن لم يتب»^(۳). (کسی که درباره یکی از صحابه طعن و نقصی وارد کند او ملحد، کافر، و مخالف با اسلام است که اگر توبه نکند علاج او شمشیر است.)

(۱) المغنی لابن قدامة: ج ۲ ص ۴۱۹، بتحقیق جماعة من العلماء، طبعه دار الكتاب العربی - بیروت، والشرح الكبير له: ج ۱۰

ص ۶۴، الصارم المسلول لابن تیمیة: ۵۷۵.

(۲) الکفاية فی علم الرواية: ۶۷.

(۳) أصول السرخسی: ج ۲ ص ۱۳۴.

یا این که این فتوا را صادر کرده‌اند تا با آن مجوزی برای کشتار شیعه داشته باشند؟ چنان که ابن‌اثیر در حوادث سال ۴۰۷ هـ می‌گوید: در این سال در تمامی سرزمین‌های آفریقا جمعی از شیعیان کشته شدند و علت آن را هم اتهام سبّ شیخین (ابوبکر و عمر) قرار دادند^(۱).

ولی غیر شیعه در سبّ و دشنام علی ابن ابی‌طالب علیه السّلام آزاد است تا هر چه بخواهد بعد از نمازهای جمعه و جماعات آن حضرت را بر فراز منبرها در شرق و غرب عالم و حتی در محل نزول وحی لعن و دشنام دهند! چنان‌که حموی می‌گوید: «لُعِنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلِيَّ مَنَابِرِ الشَّرْقِ وَالْمَدِينَةِ»^(۲). (علی بن ابی‌طالب بر فراز منبرهای شرق و غرب عالم و ... منبرهای حرمین مکه و مدینه لعن می‌شد.)

زمخشری و حافظ سیوطی گفته‌اند: «إِنَّهُ كَانَ فِي أَيَّامِ بَنِي أُمَيَّةٍ أَكْثَرَ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ مَنِيرٍ يَلْعَنُ عَلَيْهَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بِمَا سَنَّهُ لَهُمْ مَعَاوِيَةَ مِنْ ذَلِكَ»^(۳). (در روزگار حکومت بنی‌امیه با سبّی که معاویه پایه‌گذاری نمود بیش از هفتاد هزار منبر برای لعن علی بن ابی‌طالب نصب گردیده بود.)

آیا معاویه روایتی را از رسول خدا صلی الله علیه وآله در فضیلت سبّ و دشنام علی ابن ابی‌طالب علیه السلام شنیده بود که این چنین بی‌محابا به لعن علی اقدام ورزیده و به سعد می‌گوید: «مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسَبَّ أَبَا تِرَابٍ؟»^(۴). (چه چیز مانع می‌شود که تو ابوتراب [امیر المؤمنین علیه السّلام] را سبّ و دشنام ندهی؟)

این حدیث در صحیح مسلم آمده است؛ اما طبق آنچه ابن عساکر و ابن کثیر روایت کرده‌اند این گونه است: «قَالَ سَعْدٌ لِمَعَاوِيَةَ: أَدَخَلْتَنِي دَارَكَ وَأَقْعَدْتَنِي عَلِيَّ سَرِيرَكَ ثُمَّ وَقَعْتَ فِيهِ تَشْتَمَةً»^(۵). (سعد به معاویه گفت: مرا به خانه خود وارد کردی و بر تخت خود نشاندی آنگاه شروع به سبّ و دشنام علی نمودی.)

و در عبارت ابن ابی‌شیبیه آمده است: «فَأَتَاهُ سَعْدٌ فَذَكَرُوا عَلِيًّا فَنَالَ مِنْهُ مَعَاوِيَةُ فَغَضِبَ سَعْدٌ»^(۶). (سعد نزد معاویه آمد. نام علی به میان آمد و معاویه به حدی علی را دشنام داد که سعد از او غضبناک گردید.)

(۱) الکامل: ج ۹ ص ۱۱۰.

(۲) معجم البلدان: ج ۳ ص ۱۹۱، فی کلمة «سجستان».

(۳) ربیع الأبرار للزمخشری: ج ۲ ص ۱۸۶، النصائح الکافیة لمحمد بن عقیل: ۷۹، عن السیوطی.

(۴) صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۲۰، ط. صبیح و ۱۸۷۱ ط. محمد فؤاد، ج ۲ ص ۳۶۰ ط. الحلبي بمصر. باب فضائل علی.

(۵) تاریخ مدینه دمشق: ج ۴۲ ص ۱۱۹ و البدایة و النهایة: ج ۷ ص ۳۷۶.

(۶) المصنّف لابن أبی شیبیه: ج ۷ ص ۴۹۶.

آیا واجب است که بگوییم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از سبّ و دشنام تمامی اصحاب خود نهی نموده است اما فقط نسبت به سبّ و دشنام علی بن ابی طالب در زمان صدور نهی هیچ نظری نداشته است؟!

۴ - چگونه است که قاتل عثمان ملعون است اما قاتل علی علیه السلام مجتهد و اهل نظر؟

چه فرقی است میان قاتلین عثمان و کسی که علی بن ابی طالب علیه السلام را به قتل رسانده است، که باید قاتلان عثمان نزد ابن حزم این گونه باشند: «هم فساق، ملعونون، محاربون، سافکون دماً حراماً عمداً»^(۱) (افرادی فاسق، ملعون، محارب، خونریز که خون پاک و طیب و طاهری را بر زمین ریخته‌اند) و نزد ابن تیمیه این گونه‌اند: «قوم خوارج مفسدون فی الأرض، لم یقتله إلا طائفة قليلة باغیة ظالمة، وأما الساعون فی قتله فكلهم مخطئون، بل ظالمون باغون معتدون»^(۲) (قاتلان عثمان قومی خارج از دین بودند که روی زمین فساد نمودند، و کسی عثمان را به قتل نرسانده مگر گروهی طغیانگر و ظالم که سعی در قتل عثمان داشته و همه خطاکار، بلکه ظالم و سرکش و متجاوز بوده‌اند.) و نزد ابن کثیر این گونه‌اند: «أجلاف أخلاط من الناس، لا شك أنهم من جملة المفسدين فی الأرض، بغاة خارجون علی الإمام، جهلة، متعنتون، خونة، ظلمة، مفترون»^(۳). (قاتلان عثمان افرادی جلف، سبک سر، کم عقل که بی شک از جمله فسادکاران روی زمین، سرکش علیه امام خود، جاهل، زورگو، ظالم و اهل افتراء بوده‌اند.)

ولی از سوی دیگر می‌بینیم قاتل علی بن ابی طالب را مجتهد و صاحب نظر می‌دانند چنان‌که ابن حزم تصریح نموده است: «ولا خلاف بین أحد من الأمة فی أن عبد الرحمن ابن ملجم، لم یقتل علیاً إلا متأولاً مجتهداً مقدراً أنه علی صواب، وفي ذلك يقول عمران بن حطان شاعر الصفریة

میان هیچ یک از افراد امت اسلامی شک و اختلافی نیست که عبد الرحمن ابن ملجم، علی را نکشته است مگر از روی اجتهاد خود؛ و نظرش بر این بوده است که کار صحیحی انجام داده است، و در این باره عمران بن حطان شاعر صفریه گفته است:

(۱) الفصل لابن حزم: ج ۴ ص ۱۶۱.

(۲) منهاج السنة: ج ۳ ص ۱۸۹، ۲۰۶.

(۳) تاریخ ابن کثیر: ج ۷ ص ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۰۸، حوادث سنه ۳۵ هـ.

يا ضربة من تقى ما أراد بها
إلا ليلغ من ذى العرش رضواناً
إنى لأذكره حيناً فأحسبه
أوفي البرية عند الله ميزاناً^(١)

بنازم ضربتی را که از سوی انسانی متقی وارد گشت و با این کار خود چیزی جز عرش رضوان خداوند را اراده نکرده است.

هرگاه من این شخص [و ضربت او] را به یاد می‌آورم آن را در محضر میزان الهی با ارزش‌ترین کار بندگان خدا می‌بینم.

همچنین در کتاب «الأم» شافعی و «مختصر» مزنی و «مجموع» نووی و «مغنی المحتاج» و «الجواهر النقی» آمده است^(٢).

تا جایی که سب و دشنام امیر المؤمنین علیه السلام را برای تحکیم پایه‌های حکومت خود لازم دیدند.

ابن عساکر از علی بن حسین روایت کرده است: «قال مروان بن الحكم: ما كان في القوم أحد أدفع عن صاحبنا من صاحبكم يعني علياً عن عثمان، قال قلت: فما لكم تسبونه علي المنبر، قال: لا يستقيم الأمر إلا بذلك»^(٣).

مروان بن حکم گفته است: در میان مردم کسی یافت نمی‌شود که در برابر عثمان از علی [علیه السلام] دفاع کند. می‌گوید گفتیم: چه شده است که شما علی را بر فراز منبرها دشنام می‌گویید، گفت: حکومت استحکام نمی‌یابد مگر با این کار.

بلاذری گفته است: «قال مروان لعلی بن الحسین: ما كان أحد أكف عن صاحبنا من صاحبكم. قال: فلم تشمونه علي المنابر؟! قال: لا يستقيم لنا هذا إلا بهذا!!!»^(٤).

(١) المحلي لابن حزم: ج ١٠ ص ٤٨٤.

(٢) كتاب الأم للشافعي: ج ٤ ص ٢٢٩، مختصر المزني لإسماعيل المزني: ٢٥٦، المجموع للنووي: ج ١٩ ص ١٩٧، مغنی المحتاج لمحمد

بن الشربيني: ج ٤ ص ١٢٤، الجواهر التقى للمارديني: ج ٨ ص ٥٨.

(٣) تاريخ مدينة دمشق لابن عساکر: ج ٤٢ ص ٤٣٨، الصواعق المحرقة ص ٣٣، النصائح الكافية ص ١١٤ عن الدارقطني، شرح

نهج البلاغة: ج ١٣ ص ٢٢٠.

(٤) أنساب الأشراف ص ١٨٤.

مروان به علی بن حسین [امام سجاد علیه السلام] عرضه داشت: کسی از یاران خود را سراغ ندارم که از علی علیه السلام دفاع کند. حضرت فرمود: چرا او را بر فراز منبرها دشنام می‌دهید؟! مروان در پاسخ گفت: حکومت ثبات و قوام پیدا نمی‌کند مگر با این کار!!

پس سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله کجا رفته است که می‌فرماید: «سبب المسلم فسوق»^(۱) (دشنام به مسلمان علامت فسق است.) و یا این که اصلاً علی را مسلمان نمی‌دانید و یا این که می‌خواهید بگویید: علی بعد از اسلام آوردن از اسلام خارج شده است!!! به خدا پناه می‌بریم از بدی‌ها و شرور هوای نفسمان.

پیامبر شهر علم است و علی علیه السلام دروازه آن

اما این سخن شما که گفته‌اید: «شیعه عقیده دارد گرفتن علم جایز نیست مگر از علی علیه السلام و دینی که از کانال غیر علی به دست ما برسد را دین نمی‌دانیم...» در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: این کلام صریح روایت نبوی است که حضرت فرمود: علی دروازه علمی است که هر کس بخواهد به علم او دست یابد می‌بایست از این دروازه وارد شود.

طبرانی با سند خود از ابن عباس روایت کرده است: «قال رسول الله: أنا مدينة العلم وعلی بابها فمن أراد العلم فليأته من بابي»^(۲). (رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: من شهر علم هستم و علی دروازه آن؛ کسی که خواهان ورود به این شهر باشد باید از دروازه آن وارد شود.) این روایت را حاکم با چند طریق بیان و سند آن را نیز تصحیح کرده است.^(۳) همچنین متقی در کنز العمال با تصریح به صحّت این روایت آن را در کتاب خود آورده است.^(۴)

همچنین این سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله که خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «أنت تبين لأمتي ما اختلفوا فيه من بعدی». (تو برای امت من آنچه را که در آن اختلاف دارند بیان می‌کنی.)

(۱) صحیح البخاری: ج ۱ ص ۱۷، ح ۴۸، کتاب الإیمان، باب خوف المؤمن من أن يحبط عمله.

(۲) المعجم الكبير: ج ۱۱ ص ۵۵، وابن الأثير أسد الغابة: ج ۴ ص ۲۲، الخطيب في تاريخ بغداد: ج ۳ ص ۱۸۱، السيوطي في

الجامع الصغير: ج ۱ ص ۴۱۵، وج ۳ ص ۶۰.

(۳) المستدرک: ج ۳ ص ۱۲۷-۱۲۶.

(۴) کنز العمال: ج ۱۳ ص ۱۴۹.

حاکم این روایت را از انس بن مالک نقل کرده و در ادامه می‌گوید: «هذا حديث صحيح علي شرط الشيخين ولم يخرجاه»^(۱). (این حدیث، طبق شرایط مسلم و بخاری واجد شرایط صحت است اما آن دو آن را در کتاب صحیح خود نیاورده‌اند.)

و نیز آیه: «وتعيبها أذن واعية» (و گوش‌های شنوا آن را می‌شنود.) که به تصریح طبری و سیوطی و قرطبی و دیگران در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده است^(۲).

ابن عساکر از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده است: «نشدتکم باللّٰه، أفیکم أحد دعا رسول اللّٰه (صلی الله علیه وآله وسلم) له فی العلم، وأن تكون أذنه الواعية مثل ما دعا لی؟ قالوا: اللّٰهم لا»^(۳). (شما را به خدا قسم آیا میان شما کسی همچون من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علم او مطلبی را که در حق من فرمود «و گوش‌های شنوا آن را می‌شنود» را درباره او فرموده باشد؟ مردم گفتند: نه به خدا سوگند!)
ثانیاً: بخاری از عمر روایت کرده است: «أقرؤنا أباي وأفضانا علی» (... کسی که بهتر از همه ما می‌تواند میان مردم قضاوت کند علی است.) و شکی نیست که بهترین‌ها بودن در قضاوت، بر توانایی بیشتر نسبت به دیگران در باب علم دلالت می‌کند.

چنان‌که سعید بن مسیب گفته است: «لم یکن أحد من الصحابة یقول (سلونی) إلا علی بن أبی طالب»^(۴) (هیچ یک از صحابه نیست که این ادعا را داشته و بتواند بگوید: «از من بپرسید» مگر علی بن ابی‌طالب.) و ابن عباس گفته است: «لقد أعطی علی تسعة أعشار العلم وأیم اللّٰه لقد شاركهم فی العشر العاشر»^(۵). (نه دهم از تمام علم به علی علیه السلام داده شد و سوگند به خدا که در این یک دهم دیگر، علی با تمام مردم شریک است.)

(۱) المستدرک: ج ۳ ص ۱۲۲، ویراجع أيضاً: تاریخ مدینه دمشق: ج ۴۲ ص ۳۸۷، المناقب للخوارزمی: ۳۲۹.

(۲) جامع البیان: ج ۲۹ ص ۶۹، ح ۲۶۹۵۵، الدر المشور: ج ۶ ص ۲۶۰ (عن سعید بن منصور وابن جریر وابن المنذر وابن ابی حاتم وابن مردویه عن مکحول، تفسیر القرطبی: ج ۱۸ ص ۲۶۴، تفسیر الرازی: ج ۳۰ ص ۱۰۷، تفسیر ابن کثیر: ج ۴ ص ۴۱۳، روح المعانی: ج ۲۹ ص ۳.
(۳) تاریخ دمشق: ج ۳ ص ۱۱۶.

(۴) فضائل الصحابة لأحمد بن حنبل: ج ۲ ص ۶۴۶، أسد الغابة: ج ۴ ص ۲۲، تاریخ مدینه دمشق: ج ۴۲ ص ۳۹۹، تاریخ الخلفاء: ۱۱۵، تهذیب الأسماء واللغات: ج ۱ ص ۳۱۷، المناقب للخوارزمی: ص ۹۰.

(۵) أسد الغابة: ج ۴ ص ۲۲، تفسیر الثعالبی: ج ۱ ص ۵۲.

و نیز ابن عباس گفته است: «أعطى على تسعة أعشار العلم، والله لقد شاركهم فى العشر الباقي»^(۱). (نه دهم از تمام علم به علی علیه السلام عطا شد و به خدا قسم که او در باقیمانده آن با مردم شریک است.)

و باز هم از ابن عباس روایت شده که گفته است: «إذا ثبت لنا الشيء عن على لم نعدل عنه إلى غير»^(۲). (اگر چیزی از علی علیه السلام برای ما ثابت شد دیگر از علی به کسی دیگر مراجعه نمی‌کنیم.)

ثالثاً: هیچ یک از صحابه غیر از علی علیه السلام به خود جرئت نداده تا بگویند: هر چه نمی‌دانید از من سؤال کنید. چنان‌که حاکم روایت کرده که عامر بن واثله روایت کرده است: «سمعت علیاً قام فقال: سلوني قبل أن تفقدوني ولن تسألوا بعدی مثلی ... هذا حدیث صحیح، عال»^(۳). (از علی شنیدم که برخاست و فرمود: از من سؤال کنید قبل از آن که مرا در بین خود نیابید و بعد از من از کس دیگر نمی‌توانید این‌گونه سؤال کنید ... سند این حدیث صحیح اعلائی است.)

و سعید بن مسیب گفته است: «لم یکن أحد من الصحابة یقول: سلوني إلا علی بن أبی طالب»^(۴). (هیچ یک از صحابه نبود که بگوید: فقط از من سؤال کنید مگر علی بن ابی طالب.)

رابعاً: عمر در معضل و مشکلی که برای حل آن ابوالحسن علی بن ابی‌طالب وجود نداشته باشد به خدا پناه برده^(۵) و گفته است: «لولا علی لهلك عمر»^(۶) (اگر علی نبود هرآینه عمر هلاک شده بود.)

خامساً: نووی گفته است: «وسؤال كبار الصحابة ورجوعهم إلى فتاويه وأقواله فى المواطن الكثيرة والمسائل المعضلات، مشهور»^(۱). (سؤال نمودن بزرگان صحابه و رجوع آنها به فتاوا و اقوال علی علیه السلام به هنگام مواجهه با مشکلات و مسائل امری مشهور است.)

(۱) الاستیعاب: ۱۱۰۴۴، تهذیب الأسماء واللغات: ج ۱ ص ۳۱۷.

(۲) الاستیعاب: ج ۳ ص ۱۱۰۴، أسد الغابة: ج ۴ ص ۲۲. تهذیب الأسماء واللغات: ج ۱ ص ۳۴۴ - ۳۴۶ - دار الکتب العلمیة - بیروت

(ط. دار الفکر: ج ۱ ص ۳۱۷).

(۳) المستدرک: ج ۲ ص ۳۵۳ بتحقیق المرعشلی، (ج ۲ ص ۳۸۳، بتحقیق مصطفی عبد القادر عطا) السنن الواردة فی الفتن لأبى عمرو

عثمان بن سعید المقرئ المتوفى ۴۴۴: ج ۴ ص ۸۳۸، ج ۶ ص ۱۱۹۶، تهذیب الکمال: ج ۱۷ ص ۳۳۵، تاریخ مدینة دمشق: ج ۴۲ ص ۴۰۰ و ۳۹۷.

(۴) فضائل الصحابة لأحمد بن حنبل: ج ۲ ص ۶۶۶، بتحقیق ط. وصی الله، أسد الغابة: ج ۴ ص ۲۲، تاریخ مدینة دمشق: ج ۴۲ ص ۳۹۹،

تاریخ الخلفاء للسيوطی: ۱۳۵، تهذیب الأسماء واللغات: ج ۱ ص ۳۱۷.

(۵) تهذیب التهذیب: ج ۷ ص ۳۳۷، الطبقات الكبرى: ج ۲ ص ۳۳۹، أسد الغابة: ج ۳ ص ۲۲ - ۲۳، تاریخ الخلفاء: ۱۳۵، ذخائر العقبی:

(۶) تأویل مختلف الحدیث لابن قتیبة: ج ۱ ص ۱۶۲.

مراجعة صحابه به علي عليه السلام وعدم مراجعه او به صحابه

سادساً: روایاتی که در موضوع جهل و ناآگاهی بزرگان صحابه به احکام و مراجعه آنها به دیگران وارد شده است؛ اما درباره امیر المؤمنین علیه السلام نیامده است که به هیچ یک از صحابه مراجعه کرده باشد. چنانکه ابن حزم گفته است: «ووجدناهم (الصحابة) رضى الله عنهم يقرّون ويعترفون بأنهم لم يبلغهم كثير من السنن، وهكذا الحديث المشهور عن أبي هريرة إنّ إخواني من المهاجرين كان يشغلهم الصفق بالأسواق، وإنّ إخواني من الأنصار كان يشغلهم القيام علي أموالهم، وهكذا قال البراء: أما كل ما تحدثتموه سمعناه من رسول الله، ولكن حدثنا أصحابنا وكانت تشغلنا رعيّة الإبل.

وهذا أبو بكر لم يعرف فرض ميراث الجدّة، وعرفه محمد بن مسلمة، والمغيرة بن شعبة، وقد سأل أبو بكر عائشة في كم كفن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم).

وهذا عمر يقول في حديث الاستذان: أخفى علي هذا من أمر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، ألهاني الصفق في الأسواق.

وقد جهل أيضاً أمر إملاص المرأة وعرفه غيره ... وسأل عمر أبا واقد الليثي عما كان يقرأ به رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في صلاتي الفطر والأضحى. وهذا وقد صلاهما رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أعواماً كثيرة. ولم يدر ما يصنع بالمجوس، حتّى ذكره عبد الرحمن بأمر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فيهم»^(۲).

«صحابه همواره بر این مطلب اقرار و اعتراف داشتند که آنها به بسیاری از سنت‌ها دسترسی پیدا نکردند، همچنین حدیث مشهوری که از ابو هریره روایت شده است که مهاجران به انجام معاملات سرگرم بودند، و برادران انصار ما نیز دنبال جمع آوری مال و اموال بودند، همچنین براء گفته است: آنچه را که شما روایت کنید ما آن را از رسول خدا شنیده‌ایم، ولی اصحاب ما روایت نقل می‌کردند در حالی که شترچرانی ما را به خود مشغول ساخته بود. و یا ابوبکر را می‌بینیم که حکم میراث جدّه را نمی‌داند در حالی که از این مسأله محمد بن مسلمه و مغیره بن شعبه با خبر بودند، و یا ابوبکر از عایشه سؤال می‌کند که رسول خدا را در چند کفن پیچیده و کفن کردند.

(۱) تهذیب الأسماء واللغات: ج ۱ ص ۳۱۷ ط. دار الفکر - بیروت.

(۲) الأحکام: ج ۲ ص ۱۴۳ - ۱۴۵.

و یا عمر در حدیث استیذان می‌گوید: به این علت که تجارت در بازار مرا به خود سرگرم ساخته بود نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره این مطلب بر من مخفی ماند.

و نیز عمر از حکم انداختن جنین از سوی زن بی‌خبر بود و کسی دیگر او را آگاه ساخت... و نیز عمر از ابو‌واقد لیشی درباره آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز فطر و قربان می‌خواند سؤال کرد در حالی که سال‌های زیادی رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز عید قربان و فطر خوانده بود. و نمی‌دانست با مجوس چه برخوردی داشته باشد، تا آن که عبد الرحمن او را از امر رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آنان با خبر ساخت.

با صرف نظر از تمام اینها برای اهل علم منصف هیچ شکی در این نیست که علی بن ابی‌طالب اولین کسی بود که به آن حضرت ایمان آورد و قبل از بعثت در آغوش رسول خدا تربیت یافت و حضرت زیر پر و بال او را گرفت تا بتواند روی پای خود بایستد و تا پایان عمر شریف حضرت همواره همراه او بود و در هیچ موقعیتی نه در سفر و نه در حضر از او جدا نگردید و در حالی که پسر عموی پیامبر اکرم و همسر فاطمه سرور زن‌های عالم بود و در همه جنگ‌ها به جز جنگ تبوک حاضر بود؛ حال امیر المؤمنین علیه السلام با زکاوت و هوشیاری و استعداد بالایی که داشت اگر در طول ثلث قرنی که با رسول خدا بود هر روز تنها یک روایت هم از آن حضرت شنیده بود بیش از دوازده هزار حدیث می‌شد... اما می‌بینیم که طبق روایت سیوطی فقط ۵۸۶ حدیث را به آن حضرت اسناد داده‌اند و ابن حزم می‌گوید: فقط ۵۰ حدیث آنها صحیح است و بخاری و مسلم در حدود ۲۰ حدیث از آن حضرت نقل می‌کنند»^(۱).

با کمال تأسف می‌بینیم که بخاری فقط ۲۹ حدیث از علی بن ابی‌طالب علیه السلام روایت کرده است^(۲) اما در عوض از ابوهریره ۴۴۶ حدیث نقل کرده است^(۳).

خلافت ابوبکر به شکل شورا و اجماع میان مسلمانان شکل نگرفت

شما گفته‌اید: اهل سنت بر این اعتقادند که امامت امری اصطلاحی است که با شورا تعیین گردیده و امت حق دارد تا هر کسی را که برای این امر شایسته می‌بیند برای خود انتخاب کند تا بر اساس قرآن و سنت حکم کرده و در جاهای که در فهم مطالب با یکدیگر به اختلاف می‌افتند به مشکل برخورد نکنند.

(۱) أبو هریره: ۱۲۸. ثم قال فی الهامش: هذا ما فی البخاری ومسلم ولا نعلم شیئاً عن مقدار أحادیثه التي روتها الشيعة عنه،

ولكل قوم سنة وإمامها.

(۲) مقدمة فتح الباری: ۴۷۶.

(۳) مقدمة فتح الباری: ۴۷۷.

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: این سخن مخالف روایاتی است که از بزرگان اهل سنت همچون ماوردی شافعی متوفای سال ۴۵۰ هـ و ابویعلی حنبلی متوفای سال ۴۵۸ هـ روایت کرده و گفته‌اند: «فقال طائفة: لا تنعقد (أى الإمامة) إلا بجمهور أهل العقد والحلّ من كلّ بلد، ليكون الرضا به عاماً، والتسليم لإمامته إجماعاً، وهذا مذهب مدفوع ببيعة أبي بكر علي الخليفة باختيار من حضرها، ولم ينتظر بيعته قدوم غائب عنها»^(۱). (گروهی گفته‌اند: امامت منعقد نمی‌شود مگر با مشارکت اهل حلّ و عقد از هر شهری، تا رضایت عمومی و تسلیم در برابر اجماع صورت گیرد در حالی که این نظریه با بیعتی که با ابوبکر صورت گرفت باطل گردید؛ چرا که خلافت به اختیار حاضران شکل گرفت، و منتظر آمدن دیگران که در مجلس حاضر نبودند نشدند.)

قرطبی متوفای سال ۶۷۱ هـ می‌گوید: «فإن عقدها واحد من أهل الحلّ والعقد فذلك ثابت، ويلزم الغير فعله، خلافاً لبعض الناس حيث قال: لا ينعقد إلا بجماعة من أهل الحلّ والعقد، ودليلنا: أن عمر عقد البيعة لأبي بكر»^(۲). (اگر خلافت توسط یکی از اهل حلّ و عقد شکل گرفت خلافت ثابت و بر دیگران انجام آن لازم می‌گردد، بر خلاف برخی که می‌گویند: خلافت منعقد نمی‌گردد مگر توسط گروهی از اهل حلّ و عقد. دلیل ما برای این مدعا این است که: عمر به تنهایی برای ابوبکر بیعت گرفت.)

امام الحرمین شیخ غزالی متوفای سال ۴۷۸ هـ، گفته است: «اعلموا أنه لا يشترط فى عقد الإمامة، الإجماع؛ بل تنعقد الإمامة وإن لم تجمع الأمة علي عقدها، والدليل عليه أن الإمامة لما عقدت لأبي بكر ابتداء لإمضاء أحكام المسلمين، ولم يتأن لاتنشار الأخبار إلي من نأى من الصحابة فى الأقطار، ولم ينكر منكر. فإذا لم يشترط الإجماع فى عقد الإمامة، لم يثبت عدد معدود ولا حدّ محدود، فالوجه الحكم بأنّ الإمامة تنعقد بعقد واحد من أهل الحلّ والعقد»^(۳). (بدانید که در شکل گرفتن امامت، اجماع شرط نیست؛ بلکه اگر مردم در این مورد اتفاق نظر هم نداشته باشند منعقد نمی‌گردد، دلیل این مطلب آن است که چون امامت برای ابوبکر منعقد گردید او برای امضاء احکام مسلمانان مبادرت ورزید و حتی به اندازه انتشار خبر در سرزمین‌های اسلامی هم صبر نکرد و هیچ کس هم با این کار مخالفت نورزید. پس حال که در انعقاد امامت، اجماع شرط نگردیده است، تعداد و حد و

(۱) الأحكام السلطانية للماوردی: ۳۳ والأحكام السلطانية لأبي يعلي محمد بن الحسن الفراء: ۱۱۷.

(۲) جامع أحكام القرآن: ج ۱ ص ۲۶۹.

(۳) الإرشاد فى الكلام: ۴۲۴، باب فى الاختيار وصفته وذكر ما تنعقد الإمامة به، ط. القاهرة ۱۳۶۹ هـ.

اندازه مشخصی برای انعقاد امامت شرط نمی‌باشد، پس درست آن است که بگوییم: امامت حتی با عقد یکی از اهل حلّ و عقد هم شکل می‌گیرد.)

عضد الدین ایچی متوفای سال ۷۵۶ هـ. گفته است: «وإذا ثبت حصول الإمامة بالاختيار والبيعة، فاعلم أن ذلك لا يفتر إلى الإجماع، إذ لم يبق عليه دليل من العقل أو السمع، بل الواحد والاثنان من أهل الحلّ والعقد كاف، لعلمنا أن الصحابة مع صلابتهم في الدين اكتفوا بذلك، كعقد عمر لأبي بكر، وعقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان». (وقتی ثابت شد که شکل گیری امامت با اختیار و بیعت مردم صورت می‌گیرد، بدان که این امر نیاز به اجماع ندارد، زیرا هیچ دلیل عقلی و یا روایی بر آن وجود ندارد، بلکه حتی اگر یک یا دو نفر از اهل حلّ و عقد در شکل گیری امامت دخالت داشتند همین مقدار کفایت می‌کند. چون علم داریم که صحابه با تمام صلابت و استواری که در دین داشتند به همین مقدار بسنده کردند. مانند: انعقاد امامت از سوی ابوبکر برای عمر، و نیز انعقاد امامت از سوی عبد الرحمن بن عوف برای عثمان.)

تا آنجا که می‌گوید: «ولم يشترطوا اجتماع من في المدينة فضلاً عن اجتماع الأمة. هذا ولم ينكر عليه أحد، وعليه انطوت الأعصار إلي وقتنا هذا»^(۱). (و برای این کار اجتماع تمام مردم مدینه را شرط نکردند تا چه رسد به اجتماع تمام امت اسلام. و این مطلب را هیچ کس انکار نکرده است، و قرنهاست که داستان به همین شکل بوده است.)

ابن عربی مالکی متوفای سال ۵۴۳ هـ گفته است: «لا يلزم في عقد البيعة للإمام أن تكون من جميع الأنام بل يكفي لعقد ذلك اثنان أو واحد»^(۲). (در شکل گرفتن بیعت برای امام لازم نیست که تمام مردم شرکت داشته باشند بلکه برای انعقاد وجود یک یا دو نفر کفایت می‌کند.)

آیا اینان که این مطالب را نقل کرده‌اند از علمای بزرگ اهل سنت نیستند؟! «فاعتبروا يا أولى الأبصار!!!» (ای صاحبان خرد و اندیشه عبرت بگیرید.)

چرا خلافت عمر بن خطاب به امت واگذار نشد؟

ثانیاً: اگر امامت امری شورایی بود که در اختیار مردم و بر حسب صلاحدید آنها معین می‌گردید پس چرا ابوبکر به آن عمل نکرد و این امر را بعد از خلافت خود به امت واگذار نکرد؟! بلکه با وجود اعتراضی که صحابه

(۱) المواقف فی علم الکلام: ج ۸ ص ۳۵۱، طبع مصر ۱۳۲۵ هـ

(۲) شرح سنن الترمذی: ج ۱۳ ص ۲۲۹.

به ابوبکر داشتند اما با این وجود او عمر بن خطاب را به خلافت برگزید، چنان‌که ابن ابی شیبه روایت کرده است: «أَبَا بَكْرٍ حِينَ حَضَرَهُ الْمَوْتُ أَرْسَلَ إِلَيَّ عُمَرَ يَسْتَخْلِفُهُ، فَقَالَ النَّاسُ: تَسْتَخْلِفُ عَلَيْنَا فُظًّا غَلِيظًا، وَلَوْ قَدْ وُلِينَا كَانُوا أَفْظَ وَأَغْلَظَ، فَمَا تَقُولُ لِرَبِّكَ إِذَا لَقَيْتَهُ وَقَدْ اسْتَخْلَفْتَ عَلَيْنَا عُمَرَ؟ قَالَ أَبُو بَكْرٍ: أُرَبِّي تَخَوَّفُونَنِي؟ أَقُولُ: اللَّهُمَّ اسْتَخْلِفْتَ عَلَيْهِمْ خَيْرَ خَلْقِكَ، ثُمَّ أَرْسَلَ إِلَيَّ عُمَرَ فَقَالَ: إِنِّي مُوصِيكَ بِوَصِيئَةِ الْحَدِيثِ»^(۱). (زمانی که مرگ ابوبکر فرا رسید دنبال عمر فرستاد تا او را جانشین خود سازد، مردم گفتند: تو شخصی بدخو و بد اخلاق را بر ما مسلط می‌کنی، و اگر او به خلافت برسد با شدت و حدت بیشتری با ما برخورد خواهد کرد؛ تو زمانی که این دنیا را ترک کرده و خدایت را ملاقات کنی جواب او را چه خواهی داد؟ ابوبکر گفت: آیا مرا به پروردگرم می‌ترسانید؟ به خدایم می‌گویم: خدایا من بهترین خلقت را بر آنها مسلط ساختم، سپس بعد از این سخنان دنبال عمر فرستاد و گفت: من تو را به مطلبی وصیت می‌کنم... تا آخر حدیث).

همچنین امام محمد بن مفلح مقدسی حنبلی متوفای ۷۶۳ هـ گفته است: «لَمَّا اسْتَخْلَفَ أَبُو بَكْرٍ عُمَرَ، قَالَ لِمَعْقِبِ الدَّوْسِيِّ: مَا يَقُولُ النَّاسُ فِي اسْتَخْلَافِ عُمَرَ؟ قَالَ: كَرِهَهُ قَوْمٌ وَرَضِيَهُ قَوْمٌ آخَرُونَ. قَالَ: الَّذِينَ كَرِهُوا أَكْثَرُ أَمْ الَّذِينَ رَضَوْهُ؟ قَالَ: بَلِ الَّذِينَ كَرِهُوا...»^(۲). (زمانی که ابوبکر، عمر را به خلافت برگزید ابوبکر از معقیب دوسی سؤال کرد: نظر مردم درباره جانشینی عمر چیست؟ او گفت: گروهی با این کار مخالف و گروهی دیگر موافقند. ابوبکر پرسید: آیا موافقان با خلافت عمر بیشترند یا موافقان؟ او در پاسخ گفت: کسانی که با او مخالفند بیشترند....)

پس در حالی که ابوبکر می‌دانست که اکثریت مردم با خلافت عمر مخالف هستند چگونه او را بر مردم تحمیل کرد؟ و مردم را در این کار آزاد نگذارد تا هر کس را که می‌خواهند برای ریاست حکومت انتخاب کنند؟ و شایسته‌تر آن بود که به عواطف و خواسته اکثریت مردم گوش فرا داده و تا زمانی که رضایت اکثریت و اتفاق روی آن شخص را حاصل نکرده کسی را بر آنها مسلط نکند و یا در این کار با اهل حل و عقد به مشورت بپردازد تا طبق قواعد شورا عمل کرده باشد.

و دیگر این که چرا عمر شورا را در شش نفر منحصر ساخت و برای آنها هم شرایطی را تعیین کرد تا در نهایت امر به انتخاب عثمان و نه کس دیگری بیانجامد؟ آیا به چنین شورایی شورای امت اسلام اطلاق می‌گردد؟!

(۱) المصنف: ج ۸ ص ۵۷۴، بتحقیق سعید محمد اللحام، تاریخ مدینه دمشق: ج ۳۰ ص ۴۱۳.

(۲) الآداب الشرعية: ج ۱ ص ۷۱، بتحقیق شعيب الأرنؤوط/ عمر القیام، مؤسسه الرساله - بیروت.

امّ المؤمنین خلافت به واسطه شورا را ردّ می‌کند

ثالثاً: این سخن شما که گفته‌اید: «بأنّ أهل السنّة يعتقدون أنّ الإمامة أمر اصطلاحیّ شوری، للأمة» (اهل سنّت معتقدند که امامت امری اصطلاحیّ و شورایی است که به امت واگذار شده). مخالف با روایت مسلم و دیگران است که از حفصه روایت کرده‌اند که او به ابن عمر گفت: «أعلمت أنّ أباک غیر مستخلف؟ إلی أن دخل علی أبیه وقال: إتی سمعت الناس یقولون مقالة فآلیت أن أقولها لک، زعموا أنّک غیر مستخلف، وأنّه لو کان لک راعی إبل، أو راعی غنم ثمّ جاءک وترکها رأیت أن قد ضیّع، فرعاية الناس أشد»^(۱). (با خبر شدم که پدرت کسی را به عنوان خلیفه بعد از خود معین نکرده است؟ تا این که عبدالله نزد پدرش رفت و گفت: از مردم سخنی شنیدم که با خود قسم خوردم که آن را برای شما بازگو کنم؛ مردم گمان کرده‌اند تو برای بعد از خود خلیفه‌ای معین نکرده‌ای، و اگر شما چوپانی هم داشته باشی، بعد ببینی حیوانات را به حال خود رها کرده متوجه می‌شوی که او در انجام این وظیفه خود کوتاهی کرده است، در حالی که رعایت حال مردم اهمیت بیشتری دارد).

«یا بنی! أبلغ عمر سلامی وقل له: لا تدع أمة محمد بلا راع، استخلف علیهم ولا تدعهم بعدک هملاً، فإنی أخشی علیهم الفتنة، فأتی عبد الله فأعلمه»^(۲).

همچنین در رابطه با این سخن امّ المؤمنین که به فرزند عمر می‌گوید: «ای فرزندم! سلام مرا به عمر برسان و به او بگو: امت محمد را بدون چوپان مگذار و برای آنها کسی را به عنوان خلیفه بگمار و آنها را برای بعد از خود به حال خود وامگذار! من از ایجاد فتنه در میان آنها می‌ترسم، عبد الله نزد پدرش آمد و او را از این گفته عایشه با خبر ساخت»

سنّت، شورایی بودن خلافت را نفی می‌کند

رباعاً: اگر امامت نزد اهل سنّت امری شورایی بوده است در رابطه با آنچه از ابن حبان و ابن کثیر و دیگران در این باره نقل شده است چه می‌گویید؟ آنها نظرشان بر این است که عمر حقی برای تعیین خلیفه بعد از خود نداشته است و این امری است که تعیین آن به دست خداوند است؟
با یک‌دیگر برخی از مطالب آنان را مرور می‌کنیم:

(۱) صحیح مسلم: ج ۶ ص ۵ (ج ۳ ص ۱۸۲۳)، کتاب الإمارة، باب الاستخلاف وترکه، مسند أحمد: ج ۱ ص ۴۷، المصنف لعبد

الرزاق: ج ۵ ص ۴۴۸.

(۲) الإمامة والسیاسة: ج ۱ ص ۴۲ تحقیق الشیری، ج ۱ ص ۲۸ تحقیق الزینی؛ أعلام النساء: ج ۳ ص ۱۲۷.

«ثم أتى (أى النبىّ صلى الله عليه وسلم بنى عامر بن صعصعة فى منازلهم فدعاهم إلى الله، فقال قائل منهم: إن اتبعناك وصدقناك فنصرک الله، ثم أظهرک الله علي من خالفک، أیكون لنا الأمر من بعدک؟ فقال رسول الله: الأمر إلى الله يضعه حيث یشاء. فقالوا: أتهدف نحورنا للعرب دونک فإذا ظهرت كان الأمر فى غیرنا؟ لا حاجة لنا فى هذا من أمرک»^(۱).

(پیامبر به منازل بنی عامر بن صعصعه آمد و آنها را به سوی خداوند دعوت فرمود، شخصی از آنها گفت: اگر شما را تبعیت و تصدیق کنیم و خداوند به شما پیروزی عطا کرد و بر مخالفان مسلط گردیدی، آیا بعد از شما حکومت به ما می‌رسد؟ حضرت فرمود: این امری است که به دست خداوند است و به هر کس که صلاح دید عنایت می‌کند. گفتند: آیا ما در راه تو گردن خود را هدف تیرهای عرب قرار دهیم و بعد از تو حکومت از دیگران باشد؟ ما در این موضوع نیازی به موافقت با شما نداریم.

آنچه بر وصایت علی بن ابی طالب علیه السلام دلالت می‌کند

این سخن شما که گفته‌اید: «از عقیده شیعه چنین برداشت می‌شود که می‌گویند بر خدا لازم است تا امامی را برگزیند و این امام کسی نیست جز علی که نام او در قرآن آمده است، و در سنت پیامبر نیز هیچ نامی از امامت و یا وصایت ذکر نشده بلکه فقط یک سری عموماتی آمده است که آن هم به چند شکل قابل توجیه و تأویل است.»

در پاسخ می‌گوییم: اما درباره خلافت امیر المؤمنین علیه السلام در سنت نبوی باید گفت: کسی که به احادیث «دار در روز انذار» و حدیث «منزلت» و حدیث «غدیر» و حدیث «ثقلین» و حدیث «سفینه» و حدیث «وهو ولیّ کلّ مؤمن بعدی» و حدیث «أنا مدینه العلم وعلیّ بابها» و حدیث «مؤاخات» و حدیث «تبلیغ سوره براءت» و حدیث «سدّ الأبواب» و حدیث «باب حطّه» و «حدیث رایت (پرچم)» و ده‌ها و صدها روایت دیگر مراجعه کند، به تصریحات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله درباره امامت امیر المؤمنین علیه السلام یقین پیدا می‌کند.

حدیث دار خلافت علی علیه السلام را ثابت می‌کند

در این رابطه در بعضی از احادیث تصریح شده است که علی علیه السلام خلیفه بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله است؛ مانند حدیث «دار» که علی علیه السلام درباره آن فرموده است: «فأخذ برقبتي ثم قال: إن هذا

(۱) التقات لابن حبان: ج ۱ ص ۸۹؛ البدایة والنهایة لابن کثیر: ج ۳ ص ۱۷۱.

أخى ووصىي وخليفتى فيكم فاسمعوا له وأطيعوا! قال: فقام القوم يضحكون ويقولون لأبى طالب قد أمرك أن تسمع لابنك وتطيع^(۱).

رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خود را به گردن من گذارد و فرمود: این شخص برادر، وصی، و خلیفه من میان شما است. به او امر او گوش داده و از او اطاعت کنید! اما حاضران همه خندیدند و به ابوطالب گفتند: او به تو دستور داده است تا از فرزندت حرف شنویی داشته و از او اطاعت کنی.

آیا این از عمومات قابل توجیه و تأویل است؟ اگر چنین بود چرا خود قریش در برابر این حدیث هیچ تأویلی نکرده؛ بلکه همان استفاده‌ای که در روایت آمده است را نموده و به این شکل قصد طعنه زدن به ابوطالب را داشتند.

بله، اگر قابل تأویل و توجیه نیست، اما قابل تحریف هست که محمد حسنین در کتابش «حیات محمد» صلی الله علیه و آله وسلم این حدیث را در صفحه ۱۰۴ از چاپ اول سال ۱۳۵۴ هـ. آن آورده اما در چاپ دوم صفحه ۱۳۹ و در چاپ‌های بعد این حدیث را تحریف کرده و عبارت «**ووصی و خلیفتی**» را حذف نموده است.

همچنین این حدیث به طور کامل در مجله سیاسی مصر که متعلق به محمد حسنین هیکل، در شماره الحاقی شماره ۲۷۵۱، به تاریخ ۱۲ ذیقعد سال ۱۳۵۰ هـ. صفحه ۵ و شماره الحاقی شماره ۲۷۸۵ صفحه ۶ آمده است.

چنان‌که ابن اثیر جزری در اسد الغابه جلد ۴، صفحه ۲۵ چاپ وهبیه مصر در باره سخن خداوند تعالی که می‌فرماید: «**وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ**» می‌گوید: این آیه درباره علی علیه السلام در شبی که به جای رسول خدا صلی الله علیه و آله به جای آن حضرت در بستر آن حضرت آرمید نازل شده است. ولی در چاپ اُفست آن که در کتابخانه اسلامی حاج ریاض الشیخ (که یک نسخه از آن در کتابخانه شخصی من نیز موجود است) به طور واضحی مشخص است که به شکل دستی «**بات علی فراشه**» به «**بال علی فراشه**»!!! تغییر داده شده است تا جمله خوابیدن در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله به جمله اهانت آمیز «**در بستر خود بول کرد**» تبدیل شود. آری این جاست که باید از داستان خائنانه کینه‌توزانه این گروه به خدا پناه برد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون!

(۱) تاریخ الطبری: ج ۲ ص ۶۲، به تحقیق گروهی از علماء، چاپ. مؤسسه الأعلمی - بیروت.

تصحیح سند حدیث دار

و اما از حیث سند حدیث دار، گروهی از علماء همچون ابن جریر طبری بنا بر نقل متقی هندی در کنز العمال جلد ۱۳، صفحه ۱۲۸، شماره ۳۶۴۰۸، هیشمی در مجمع الزوائد جلد ۸، صفحه ۳۰۲، ابوجعفر اسکافی طبق نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد ۱۳، صفحه ۲۴۳، حاکم در مستدرک صحیحین جلد ۳، صفحه ۱۳۲، ذهبی در تلخیص مستدرک در حدیثی طولانی، شهاب خفاجی در شرح خود بر کتاب شفای قاضی عیاض، نیز نسیم الریاض جلد ۳، صفحه ۳۵ این حدیث را تصحیح کرده‌اند و یا این که ضیاء مقدسی این روایت را در کتاب المختاره خود آورده است که او خود را ملزم به ذکر احادیث صحیح و معتبر می‌دانسته است. و گروهی همچون عبد الله بن صدیق مغربی در کتاب رد اعتبار الجامع الصغیر، صفحه ۴۲ و محققین کنز العمال در صفحه ۹ از جلد اول بر این نکته تصریح کرده‌اند؛ و ابن حجر نیز گفته است: «ابن تیمیة یصرح بأنّ احادیث المختاره اصحّ واقوی من احادیث المستدرک»^(۱). (ابن تیمیة تصریح می‌کند که احادیث «المختاره» اصحّ و اقوی از احادیث «المستدرک» است.)

حدیث ولایت و خلافت علی علیه السلام

همچنین حدیث ولایت که به هنگام قضیه سپاه اعزامی به سوی یمن و جریان شکوایه‌ای که ضد امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ وَهُوَ وَلِيٌّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي» (علی از من است و من از علی هستم و او سرپرست هر مومنی بعد از من است.) که حاکم در مستدرک تصریح کرده است: «هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم ولم یخرجاه» (این حدیثی است طبق شرایط صحت برای مسلم و بخاری اما آن دو این روایت را در کتاب خود نیاورده‌اند).^(۲)

آیا این هم از عموماتی است که قابل توجیه و تاویل است؟ از سوی دیگر فرق میان این کلمه وقتی از زبان رسول خدا صلی الله علیه وآله صادر می‌گردد با وقتی که از زبان عمر بن خطاب در می‌آید چیست؟! که در متون آمده است: «فلما توفی رسول الله قال أبو بكر: أنا وليّ رسول الله، فجتما ... فرأيتماه كاذباً آثماً غادراً خائناً ... ثمّ توفى أبو بكر فقلت: أنا وليّ رسول الله ووليّ أبي بكر، فرأيتمانى كاذباً آثماً غادراً خائناً»^(۳). (هنگامی که

(۱) فتح الباری: ج ۷ ص ۲۱۱.

(۲) المستدرک علی الصحیحین: ج ۳ ص ۱۱۰.

(۳) صحیح مسلم: ج ۵ ص ۱۵۲، کتاب الجهاد، باب ۱۵، حکم الفیء حدیث ۴۹.

رسول خدا وفات یافت ابوبکر گفت: من جانشین رسول خدا هستم، اما شما دونفر (امیر المؤمنین علیه السلام و عباس) آمدید ... و نظرتان درباره ابوبکر این بود که او شخصی دروغ‌گو، گناه‌کار، حيله‌گر و خائن دانستید ... سپس ابوبکر از دنیا رفت و من گفتم: من جانشین رسول خدا و ابوبکر هستم، باز هم شما دو نفر مرا دروغ‌گو، گناه‌کار، حيله‌گر و خائن دانستید.)

همچنین در سخن ابوبکر در نامه‌ای که به نفع عمر برای خلافت او در روزهای بیماری و پایان حیات خود نوشت این‌گونه می‌گوید: «إني قد وليت عليكم عمر»^(۱) (من عمر را بر شما سرپرست و جانشین خود نمودم.) و نیز در کلام عمر بن خطاب آمده است: «لو أدرکت سالم مولي أبي حذيفة لوليته واستخلفته»^(۲) (اگر سالم غلام ابو حذیفه زنده می‌بود هرآینه او را به سرپرستی و خلافت می‌گماردم.)

حدیث ثقلین و نجات از گمراهی

و همچنین حدیث ثقلین: «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي» (من در میان شما دو چیز گرانسنگ و ارزشمند به جای می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم که اهل بیتم باشند.) که در صحیح مسلم آمده و حاکم و ذهبی و ابن کثیر در تفسیر و سیره خود و بغوی در مصابیح و البانی در الصحیح و دیگران نیز آورده‌اند^(۳). در این روایت رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل بیت خود را عدل و همسنگ قرآن قرار داده و تمسک به آنان را مایه نجات از گمراهی دانسته است؛ چنان‌که منّاوی گفته است: «قوله: (إني تارك فيكم) تلويح بل تصريح بأنهما كتوأمين خلفهما ووصي أمته بحسن معاملتهما وإيثار حقهما علي أنفسهما والاستمساک بهما في الدين»^(۴). (این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است: (إني تارك فيكم) اشاره بلکه تصریحی است بر این که آن دو توأم با یک‌دیگر و پشت سر رسول خدا و جانشین آن حضرت برای حسن برخورد و از جان‌گذشتگی در حق آن و تمسک و چنگ زدن به آن می‌باشند.)

تفتازانی بعد از نقل حدیث صحیح مسلم گفته است: «ألا تري أنه عليه الصلاة والسلام قرنهم بكتاب الله تعالی

(۱) تاریخ الطبری: ج ۳ ص ۴۲۹، سیره عمر لابن الجوزی: ۳۷ و تاریخ ابن خلدون: ج ۲ ص ۸۵.

(۲) تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۳۳، طبقات ابن سعد: ج ۳ ص ۱۸۱ و ۲۴۸ و الاستیعاب لابن عبد البر: ج ۲ ص ۱۶۱ و أسد الغابة: ج ۲

ص ۲۴۶.

(۳) صحیح مسلم: ج ۷ ص ۱۲۲، کتاب الفضائل باب فضائل علی بن ابی طالب، المستدرک علی الصحیحین: ج ۳ ص ۱۰۹

تفسیر ابن کثیر: ج ۴ ص ۱۲۲ و السیره النبویة له: ج ۴ ص ۴۱۶ مصابیح السنة: ج ۲ ص ۲۰۵ و الأحادیث الصحیحة للألبانی: ۱۷۶۱.

(۴) فیض القدیر: ج ۲ ص ۱۷۴.

فی کون التمسک بهما منقذاً عن الضلالة، ولا معنی للتمسک بالکتاب إلا الأخذ بما فیہ من العلم والهدایة فکذا فی العتره^(۱). (آیا نمی بینی که پیامبر علیه الصلاه والسلام اهل بیت را کنار کتاب خدا قرار داده و تمسک به آنها را مایه نجات از گمراهی دانسته است، و تمسک به کتاب و عترت معنا ندارد مگر با دست یازیدن به آنچه مایه علم و هدایت می شود.)

دکتر عصام عماد می گوید:^(۲) «إننا نعتقد أن مذهب الاثنی عشریة یطیر بجناحین، أحدهما: حدیث الثقلین، والجناح الآخر: حدیث الاثنی عشر. وما لم تدرك الوهابیة هذین الحدیثین، لا یمکن لها أن تفهم حقائق وخصائص المذهب الاثنی عشری»^(۳). (به اعتقاد ما مذهب امامیه دوازده امامی با دو بال پرواز می کند، یکی از آن دو: حدیث ثقلین و دیگری: حدیث اثنا عشر است. و مادامی که وهابیت این دو حدیث را درک نکند امکان ندارد بتواند حقایق و ویژگی های مذهب دوازده امامی را بشناسد.)

از این رو شکی نیست که مراد از اهل بیت همان هایی هستند که آیه تطهیر درباره آنها نازل شده است؛ یعنی: علی، فاطمه، حسن و حسین؛ و شامل هیچ کس دیگر حتی از بنی هاشم نمی شود^(۴) چنان که شامل همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز نمی شود و مسلم نیز بر این مطلب تصریح نموده است^(۵).

چنان که ترمذی و دیگران از ام سلمه روایت کرده اند که پیامبر اکرم پارچه و عبائی را بر روی حسن و حسین و علی و فاطمه کشید و آن گاه فرمود: «اللهم هؤلاء اهل بیتی وحماتی؛ اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً» فقالت أم سلمة: وأنا معهم یا رسول الله؟ قال: إنک علی خیر. هذا حدیث حسن صحیح. وهو أحسن

(۱) شرح المقاصد: ج ۲ ص ۲۲۱.

(۲) دکتر عصام عماد متولد سال ۱۹۶۸م. از دانشجویان گروه حدیث دانشگاه محمد بن سعود ریاض و شاگرد مفتی اعظم عربستان شیخ بن باز و امام جماعت یکی از مساجد شهر صنعاء یمن و از مدرّسان آن شهر بوده است، او کتابی در تکفیر شیعیان دوازده امامی داشته است که نام آن را «الصلة بین الاثنی عشریة و فرق الغلاة» (ارتباط شیعه دوازده امامی با غلو کنندگان) گذارده است. سپس وی در سال ۱۹۸۹ م. از وهابیت به مذهب شیعه امامیه تغییر مذهب داد و بعد از استبصار و تشرف به مذهب شیعه کتابی به نام «رحلتی من الوهابیة إلی الشیعة» (تغییر مذهب از وهابیت به شیعه)، و نیز کتاب دیگری با نام: «المنهج الجدید والصحیح فی الحوار مع الوهابیین» (روش جدید و صحیح در گفتگو با وهابیت) نگاشت.

(۳) کتاب المنهج الجدید والصحیح فی الحوار مع الوهابیین: ص ۱۵۵.

(۴) كما ذهب إلیه ابن تیمیة فی منهاج السنة: ج ۷ ص ۳۹۴.

(۵) صحیح مسلم: ج ۷ ص ۱۲۳ کتاب الفضائل باب فضائل علی بن أبی طالب ط. محمد علی صحیح. شرح النووی: ج ۱۵

شیء روی فی هذا الباب»^(۱). (خدایا اینان اهل بیت من و از خواص امت من هستند؛ هرگونه رجس و پلیدی را از آنان دور ساز و آنها را پاک و پاکیزه گردان! ام سلمه گفت: ای رسول خدا! آیا من هم از آنان هستم؟ حضرت فرمود: تو بر مسیر خیر هستی. این حدیثی حسن و صحیح و بهترین روایتی است که در این باره وارد شده است.) این روایت را حاکم نقل کرده و گفته است: «این حدیثی صحیح بر اساس شرایط بخاری است که مسلم و بخاری آن را ذکر نکرده‌اند»^(۲). و بعد از نقل روایتی دیگر در این زمینه گفته است: «این حدیثی صحیح بر اساس شرایط مسلم است اما هیچ یک از مسلم و بخاری آن را ذکر نکرده‌اند»^(۳).

و همچنین احمد و طبرانی و سیوطی از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت: «**فرغت الکساء لأدخل معهم فجدبه من یدی وقال: إنک علی خیر**»^(۴). (کساء را برداشت و همراه با آنان داخل در کساء شد و آن را از دست من کشید و فرمود: تو بر مسیر خیر هستی [اما از اصحاب کساء نیستی!]) کسی که قائل به داخل بودن زنان پیامبر اکرم در کساء باشد در حقیقت خواسته است که کساء را از دست آن حضرت برباید تا همسران حضرت را داخل آن نماید.

حدیث «علی مع الحق والحق مع علی»

همچنین حدیث «**علی مع الحق والحق مع علی**» (علی با حق و حق با علی است.) را هیشمی از ابوسعید خدری روایت کرده و گفته است: «**ورجاله ثقات**»^(۵) (رجال سند این روایت همه ثقه هستند.) و نیز از سعد بن ابی وقاص و ام سلمه روایت کرده و گفته است: «**رواه البزار، وفیه سعد بن شعیب ولم أعرفه، وبقیة رجاله رجال الصحیح**»^(۶) (این روایت را بزار روایت کرده و در آن سعد بن شعیب وجود دارد که من او را نمی‌شناسم، و بقیه

(۱) سنن الترمذی: ج ۵ ص ۳۶۱.

(۲) المستدرک: ج ۲ ص ۴۱۶، ج ۳ ص ۱۴۶.

(۳) المصدر نفسه: ج ۲ ص ۴۱۶.

(۴) مسند أحمد: ج ۶ ص ۳۲۳، المعجم الكبير للطبرانی: ج ۳ ص ۵۳، الدر المنثور: ج ۵ ص ۱۹۸.

(۵) مجمع الزوائد للحافظ الهیثمی: ج ۷ ص ۲۳۵ (ط. دار الکتب العلمیة - بیروت). فیه: ومرّ علی بن ابی طالب، فقال: «الحق

مع ذا، الحق مع ذا».

(۶) مجمع الزوائد: ج ۷ ص ۲۳۵.

رجال آن رجال صحیح هستند.) و نیز خطیب از ابو ثابت غلام ابوذر^(۱) و ابو جعفر اسکافی از عمّار یاسر^(۲) و ابن کثیر از ابوسعید و ام سلمه روایت کرده‌اند^(۳).

حاکم از حضرت علی علیه السلام روایت کرده و گفته است: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: رحم الله علياً، اللهم أدر الحق معه حيث دار» (رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا علی را مورد رحمت خود قرار دهد؛ خدایا! حق را هر جا که علی هست قرار ده!) سپس گفته است: «هذا حديث صحيح علي شرط مسلم ولم يخرجاه»^(۴) (این حدیثی صحیح بر اساس شرایط مسلم است اما بخاری و مسلم آن را در کتاب خود نیاورده‌اند).

امام فخر رازی گفته است: «من اقتدي في دينه بعلي بن أبي طالب فقد اهتدي؛ لقول النبي صلى الله عليه وسلم: اللهم أدر الحق مع علي حيث دار»^(۵). (کسی که در دین خود به علی بن ابی طالب اقتدا کند هدایت می‌یابد چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: خدایا حق را همان‌جا که علی هست قرار ده!) حاکم از ام سلمه روایت کرده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «علي مع القرآن والقرآن معه، لا يفترقان حتي يردا علي الحوض». (علی با قرآن و قرآن با علی است، و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند.) سپس گفته است: «هذا حديث صحيح الإسناد وأبو سعيد التيمي هو عقيصاء ثقة مأمون ولم يخرجاه»^(۶). (این حدیثی صحیح الإسناد است و ابوسعید تیمی عقیصاء هم‌ثقه و مورد اطمینان است اما این روایت را مسلم و بخاری در صحیح خود نیاورده‌اند).

(۱) تاریخ بغداد: ج ۱۴ ص ۳۲۲ بتحقیق مصطفی عبد القادر عطا، ط. دار الکتب العلمیة. تاریخ دمشق ج ۴۲ ص ۴۴۹ بتحقیق

علی شیری، ط. دار الفکر.

(۲) المعیار والموازنه: ۱۱۹، بتحقیق محمد باقر المحمودی.

(۳) البداية والنهاية لابن كثير: ج ۷ ص ۳۹۸.

(۴) مستدرک الحاکم: ج ۳ ص ۱۲۴ ح ۶۲۹.

(۵) تفسیر الکبیر للرازی: ج ۱ ص ۲۰۵ و ۲۰۷، المحصول: ج ۶ ص ۱۳۴، خصائص الوحي المبين للحافظ ابن البصري: ص ۳۱.

(۶) المستدرک: ج ۳ ص ۱۲۴ ح ۶۲۸ وأقره الذهبي، المعجم الأوسط للطبرانی ج ۵ ص ۱۳۵، ج ۵ ص ۴۵۵ ح ۴۸۷۷) المعجم

الصغير: ج ۱ ص ۲۵۵؛ الصواعق المحرقة: ۷۴، ط. الميمنة بمصر و ص ۱۲۴، ط. المحمدية. تاريخ الخلفاء للسيوطي: ص ۱۱۶ و ص ۱۶۲،

وفيض القدير: ج ۴ ص ۳۵۶ مناقب الخوارزمي: ص ۱۷۶ ص ۲۱۴، فراند السمطين: ج ۱ ص ۱۷۷ ح ۱۴۰.

از جناب عالی می‌خواهم تا با دیده انصاف به سخن ابن تیمیّه در این روایت بنگرید که در ردّ علامه حلّی می‌گوید: «علیّ مع الحقّ والحقّ معه یدور حیث دار ولن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض، من أعظم الکلام کذباً و جهلاً؛ فإنّ هذا الحدیث لم یروه أحد عن النبیّ لا بإسناد صحیح ولا ضعیف»^(۱). (علی با حقّ و حقّ با علی است هر جا او باشد حق هم همان جاست و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا آن‌که در کنار حوض بر من وارد شوند، این سخن از بزرگ‌ترین دروغ‌هایی است که از سر جهل و نادانی صادر گشته و هیچ کس نه با سند صحیح و نه با سند ضعیف آن را از پیامبر اکرم روایت نکرده است.)

بعد از روایاتی که ما آوردیم ارزش و قیمت سخن ابن تیمیه مشخص می‌گردد؛ مگر این که گفته شود علی بن ابی طالب علیه السلام و عائشه و امّ سلمه و سعد بن وقاص از صحابه نیستند و هیشمی و حاکم و ابن کثیر و خطیب و رازی نیز از علماء نیستند.

مقایسه روش اهل سنت در قبول روایات با روش شیعه

شما گفته‌اید:

روش اهل سنت در قبول روایات روشی قوی و محکم است؛ چرا که آنها برای تمام راویان خود شرح حال نگاشته‌اند و در میان روایاتشان حکم آنان را بیان کرده سپس آنهایی که در ترازوی جرح و تعدیل مورد قبول قرار گرفت است را قبول کرده و آنچه را که در جرح و تعدیل مورد قبول قرار نگرفته است را با آن مخالفت کرده و ردّ نموده‌اند، و این قاعده‌ای است که هر کس با آن مخالفت کرده باشد را به همین راه برمی‌گردانند.

اما نزد شیعه چنین روشی یافت نمی‌شود...

در پاسخ باید بگوییم:

کتاب‌های تالیف شده علم رجال شیعه و اهل سنت مختلف و متنوع است، برخی از آنها مختصر و فقط در مقام بیان راوی و وثاقت و یا ضعف آنها است بدون آن که مشایخ و شاگردان و تالیفات و تاریخ ولادت و وفات آنها را ذکر کند، مانند تاریخ الکبیر بخاری متوفّای سال ۲۵۶ هـ، که در بسیاری از شرح حال‌ها به همین مقدار بسنده کرده است:

به عنوان مثال به موارد زیر توجه کنید:

۱- إبراهیم بن إسحاق، سمع الحسن قوله، سمع منه الولید بن أبی الولید.

(۱) منهاج السنّه: ج ۴ ص ۲۳۸.

۲- إبراهيم بن إسحاق عن طلحة بن كيسان روي عنه علي بن أبي بكر.
۳- إبراهيم أبو إسحاق عن ابن جريح سمع منه وكيع، معروف الحديث.
و یا کتاب رجال «تاریخ الثقات» عجلای متوفای سال ۲۶۱ هـ .
و یا کتاب رجال «تاریخ أسماء الثقات» از ابن شاهین متوفای سال ۳۸۵ هـ .
و یا کتاب رجال «الضعفاء والمتروکین» ابن جوزی متوفای سال ۵۹۷ هـ . و دیگر کتاب‌های رجالی این چنین.

چنان‌که بعضی از کتاب‌های تالیف شده در علم رجال به طور مفصل بیان شده همچون «تاریخ بغداد» خطیب بغدادی متوفای سال ۴۶۳ هـ ، «تهذیب الکمال» مزّی متوفای سال ۷۴۲ هـ و سیر «اعلام النبلاء» ذهبی متوفای سال ۷۴۸ هـ و دیگر کتاب‌ها.

و اما در کتاب‌های رجالی شیعه نیز کتاب‌های رجالی که به اختصار مطالب را بیان داشته است؛ همچون «رجال برقی» متوفای سال ۲۷۴ هـ ، «رجال ابن داود» متوفای سال ۷۰۷ هـ و «خلاصه الأقال» علامه حلی متوفای سال ۷۲۶ هـ .

و کتاب‌هایی که در حد متوسط به بیان مطالب رجالی پرداخته است؛ همچون «رجال شیخ طوسی» متوفای سال ۴۶۰ هـ که در بردارنده اسامی اشخاصی است که از ائمه معصومین علیهم السلام روایت نقل کرده‌اند و کتاب «فهرست» شیخ طوسی، رجال «نجاشی» متوفای سال ۴۵۰ هـ که هر دو کتاب به اشخاصی اختصاص دارد که صاحب کتاب بوده‌اند، و «رجال کشی» متوفای بعد از سال ۳۰۰ هـ ، که اختصاص به بیان روایاتی دارد که درباره مدح و یا ذمّ راوی بیان شده است، و «منهج المقال» استرآبادی متوفای سال ۱۰۲۸ هـ و «نقد الرجال» تفرشی متوفای سال ۱۰۴۴ هـ .

و کتاب‌های رجالی مفصل: همچون «جامع الرواه» اردبیلی متوفای ۱۱۰۰ هـ ، و «تنقیح المقال» مامقانی متوفای سال ۱۳۵۱ هـ ، «اعیان الشیعه» سید امین متوفای سال ۱۳۷۱ هـ ، «معجم رجال الحدیث» آیت الله خوئی متوفای سال ۱۴۱۴ هـ .

برادر عزیز! کسی که می‌خواهد میان دو کتاب مقایسه کند لازم است تا سطح هر دو کتاب را نیز در نظر بگیرد، و دو کتاب مختصر و مفصل را با یک محک سنجیدن به دور از انصاف است.

از این‌رو اگر قصد مقایسه دارید، کتاب تهذیب الکمال و کتاب معجم رجال الحدیث را با یک‌دیگر مقایسه کنید که به خوبی پی خواهید برد که در کتاب معجم الرجال ویژگی‌ها و شاخصه‌هایی وجود دارد که نه در تهذیب الکمال و نه در هیچ کتاب رجالی دیگر از اهل سنت نخواهید یافت.

بد نیست تا به برخی از ویژگی‌های این کتاب پردازیم:

۱- در ابتدای کتاب، مقدمه‌ای در فواید رجالی ذکر شده است که هر محققی خود را نیازمند به مطالعه آن

می‌بیند.

۲- در شرح حال هر شخصی که در این کتاب بیان شده است عین عبارت علمای رجال قبل از خود را

همچون: نجاشی، کشی، طوسی، علامه، ابن داود و برقی را آورده است تا محقق از مراجعه به آن کتاب‌ها بی‌نیاز باشد.

۳- در این کتاب هر آنچه را که برای وثاقت راوی یا ضعف آن به روش علمی دقیق نیاز باشد را بعد از

نقل تمام ادله، قرائن و مناقشه آنها را ذکر کرده است.

و اگر درباره راوی توثیق و یا تضعیفی، بیان نشده باشد از آن ساکت مانده، و با این کار آن شخص را

مجهول الحال گذارده است.

۴- در روایان مشترک بین ثقه و غیر ثقه هر آنچه به عنوان قرینه‌ای که باعث تشخیص آن شخص می‌شود

اعم از روایت کننده از او و کسی که از او روایت شده، قرائن زمانی، و بررسی سندها و ملاحظه آنها را بیان داشته است.

۵- در صورتی که برای روای اسامی و عنوان‌های مختلفی در کتاب‌های مختلف روایی رجالی ذکر شده

باشد را با شماره مستقل بیان نموده و در صورتی که با اسم و یا عنوان دیگری مشترک بوده باشد و یا احتمال اشتراک آن داده شده باشد را بیان داشته است.

چنان‌که درباره احمد بن محمد بن خالد که با افراد متعددی متحد است این‌گونه آورده است:

* - أحمد بن محمد بن خالد البرقی

* - أحمد بن محمد البرقی

* - أحمد بن محمد بن أبی عبد الله

* - أحمد بن أبی عبد الله .

* - أحمد بن أبی عبد الله البرقی

* - ابن البرقی .

* - البرقی^(۱) .

۶- به هنگام بیان شرح حال هر راوی، تمامی اساتید و شاگردان او را نیز بیان داشته و علاوه بر آن، تعداد ورود نام او در سند روایات را نیز ذکر کرده است، چنان‌که درباره احمد بن محمد بن خالد آورده است:
«وقع بعنوان أحمد بن محمد بن خالد فی أسناد جملة من الروایات تبلغ زهاء ثمانمائة وثلاثین مورداً: فقد روي عن أبي إسحاق الخفّاف، وأبي البختری، وأبی الجوزاء و ... وروي عنه سعد بن عبد الله، وسهل بن زیاد، وعلي بن إبراهيم و ...»^(۲) .

«با عنوان احمد بن محمد بن خالد در سند برخی از روایات آمده که به حدود ۸۳۰ مورد می‌رسد: او از ابواسحاق خفّاف، ابوالبختری، ابوالجوزاء و ... روایت کرده و سعد بن عبد الله، سهل بن زیاد، علي بن إبراهيم و ... از او روایت نقل کرده‌اند.»

همچنین در بیان این راوی با عنوان احمد بن ابی عبد الله گفته است: «وقع بهذا العنوان فی أسناد كثير من الروایات تبلغ ستمائة رواية: روي عن أبي الحسن الرضا عليه السلام، وأبی أيوب المدینی و ... وروي عنه أبو علي الأشعری، وأحمد بن إدريس و ...»^(۳) .

«این عنوان در اسناد بسیاری از روایات آمده است که به حدود شش صد مورد می‌رسد: از ابوالحسن الرضا عليه السلام، ابویوب مدینی و ... روایت کرده از او ابوعلی اشعری، احمد بن ادريس و ... روایت کرده‌اند...»

۷- در پایان هر جلدی، تحت عنوان «تفصیل طبقات الرواء» عنوان هر راوی که روایت زیادی داشته را با تعیین موضعی که در کتب اربعه روایت داشته است را اعم از جلد و شماره حدیث یا کتاب و باب و تمامی کسانی که این راوی از آنها روایت نقل کرده و تمام کسانی که از این راوی روایت نقل کرده‌اند را بیان نموده است تا به این وسیله میان تمام افرادی که اسامی مشترک داشته‌اند فرق گذارده شود.

۸- به اختلاف نسخه‌ها و کتاب‌ها در اسامی راویان و عناوین آنها و تمامی موارد تصحیف و تحریفی که صورت گرفته است توجه داشته و شکل صحیح آن را با استناد به دلائل قانع کننده بیان داشته است.

برادر شما:

(۱) راجع: معجم رجال الحدیث: ج ۲ ص ۲۶۰ رقم ۸۵۷ و ۸۵۸، و ۲۲۶ رقم ۷۸۹ و ۳۰ رقم ۴۱۲.

(۲) معجم رجال الحدیث: ج ۲ ص ۲۶۶.

(۳) معجم رجال الحدیث: ج ۲ ص ۳۰.

د. حسینی قزوینی

۱/ شعبان المعظم / ۱۴۲۴ هـ

دیداری دیگر با دکتر احمد بن سعد حمدان غامدی

روز هفتم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۲۵ هـ دکتر حمدان به اقامتگاه من آمد و مرا همراه خود به منزل برده، و قبل از افطار میان ما سخنانی پیرامون برخی مسائل مطرح شد که به صورت اختصار به آن اشاره می‌کنم:

دکتر غامدی گفت: کتاب‌های رجالی شیعه چه زمانی تدوین شده است؟

گفتم: کتاب رجال برقی قدیمی‌ترین کتاب رجالی شیعه است که قبل از سال ۲۷۰ هـ، نوشته شده و اکنون چاپ شده آن موجود است. بعد از رجال برقی کتاب رجال کشی است که حدود سال ۳۰۰ هـ نوشته شده است، کتاب رجال نجاشی متوفای ۴۵۰ هـ و رجال شیخ طوسی متوفای سال ۴۶۰ هـ که شیخ طوسی کتاب رجالش را قبل از کتاب رجال نجاشی نوشته است.

اینها کتاب‌های چاپ شده و موجود نزد ما می‌باشد، البته کتاب‌های رجالی بسیار زیادی در زمان ائمه علیهم السلام و یا بعد از آن نوشته شده ولی به دست ما نرسیده است؛ مثلاً: عبید الله بن ابورافع که از تابعین بوده و نویسنده امیر مؤمنین علیه السلام نیز بوده است کتابی دارد به نام: «من شهد معه الجمل وصفین والنهروان من الصحابه» (صحابه‌ای که همراه امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ جمل، صفین و نهروان شرکت داشته‌اند).

دکتر غامدی گفت: دو تن از دانشجویان من در دانشگاه ام القری قصد دارند تا رساله دکترای خود را در رابطه با موضوع «منابع دریافت دین نزد شیعه» تدوین کنند و این موضوع را مورد بررسی قرار دهند که شیعیان دین را از چه منابعی دریافت می‌کنند؟ این دو نفر مایلند تا به مصادر اصلی شیعه مراجعه کنند، شما چه کتاب‌هایی را پیشنهاد می‌کنید تا ما هم آنها را توصیه کنیم؟

گفتم: کتاب‌های روائی اصلی شیعه، چهار کتاب است که عبارتند از: «کافی، من لایحضره الفقیه، تهذیب، استبصار» و کتاب «وسائل الشیعه» نیز یکی از کتاب‌های اساسی است که فقهای شیعه به خاطر دقتی که در دسته‌بندی، فصل بندی و جمع آوری روایات در مباحث فقهی داشته است به آن مراجعه می‌کنند.

و اما کتاب‌های کلامی و اعتقادی شیعه برخی از آنها عبارتند از: تألیفات شیخ صدوق در این رابطه همچون کتاب «توحید»، تألیفات سید مرتضی علم الهدی، شیخ مفید و دیگران.

و اما کتاب‌های رجالی شیعه عبارتند از: «معجم رجال الحدیث» آیت الله خوئی، و «قاموس الرجال» تستری، «تنقیح المقال» مامقانی، به اضافه کتاب‌هایی که قبلاً برایتان بیان کرده‌ام.

گفتگو پیرامون توسل:

بعد از صرف افطار گفتگویی پیرامون توسل به پیامبر صلی الله علیه وآله و انسان‌های صالح میان ما آغاز گردید.

دکتر غامدی گفت: درگاه الهی همیشه به روی بندگانش باز است از این‌رو نیازی به واسطه نیست، چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ». سوره بقره/ آیه ۱۸۶ (و هر گاه بندگان من از تو در باره‌ی من پرسش کنند، بگو البتّه من نزدیکم، دعای دعا کننده را اجابت می‌کنم هر گاه که مرا بخواند. پس باید دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان آورند باشد که راه یابند) پس وقتی خداوند خود می‌فرماید: درگاه من به روی تمام کسانی که مرا طلب می‌کنند باز است پس دیگر برای مراجعه به خدا نیازی به رئیس دفتر و یا یکی از افسران و کارمندان دربار او نیست، بلکه این‌گونه توسل نوعی حماقت به شمار می‌رود.

در پاسخ به این سخن غامدی گفتم: این سخن، صحیح نمی‌باشد، بلکه کتاب و سنت خلاف این مطلب را ثابت می‌کند: چرا که می‌بینیم برادران یوسف از پدرشان خواستند تا برای آنها استغفار کند، «يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا» [پسران یعقوب] گفتند: «ای پدر ما! برای گناهان ما آمرزش بخواه!»، حضرت یعقوب نیز در جواب فرمود: «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي»^(۱). (گفت: «به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می‌خواهم»). و می‌بینیم که در جواب نفرمود: درگاه الهی همیشه به روی بندگانش باز است و نیازی به واسطه نیست خودتان بروید و از خدایان بخواهید تا شما را مورد آمرزش قرار دهد.

همچنین خداوند عزّ و جل در باره نبی مکرم اسلام صلی الله علیه وآله می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا»^(۲). (اگر آنان زمانی که بر خود ستم کردند به نزد تو می‌آمدند و از خداوند آمرزش می‌خواستند و پیامبر نیز بر ایشان آمرزش می‌خواست، قطعاً خداوند را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند).

دکتر احمد غامدی گفت: این آیه درباره منافقان نازل شده است.

گفتم: آیا این درگاهی که به سوی همه انسان‌ها باز است به روی منافقان بسته و بر روی آن نوشته «ورود برای منافقان ممنوع!».

(۱) یوسف: ۹۷.

(۲) النساء: ۶۴.

دکتر گفت: این آیه به کسانی اختصاص دارد که نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله می آیند و از آن حضرت می خواهند تا آن حضرت برای آنها طلب آموزش کند، چرا که این قرینه موجود است که خداوند می فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ» (اگر آنان زمانی که بر خود ستم کردند به نزد تو می آمدند) که این جمله شامل افراد غائب نمی شود و به مخاطبان که همان منافقان باشند اختصاص داشته و بعد از وفات خود را شامل نمی شود تا دیگران بتوانند به آن حضرت متوسل شوند؛ چرا که بعد از وفات، دیگر توانایی انجام کاری را ندارند.

گفتم: این سخنتان با سخن قبل شما که گفتید: «درگاه الهی همیشه به روی بندگانش باز است از این رو نیازی به توسل به پیامبر یا دیگران نیست» مخالف است.

اضافه بر آن که تمام مسلمانان در نمازشان می گویند: «السلام علیک ایها النبی ورحمة الله و برکاته»، (سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو ای پیامبر!) و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با اذن و اراده خداوند سلام نمازگزاران را شنیده و آن را جواب می گوید.

پس آن خدائی که این قدرت را به پیامبر اکرم داده همچنین این قدرت را نیز داده تا ندای استغاثه آنان را از راه دور بشنود و برای آموزش گناهان آنها درخواست مغفرت و بخشش کند.

دکتر غامدی جواب داد: ما روایاتی داریم که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرموده است: «ما من أحد یسلم علیّ إلا ردّ الله عزّ وجلّ إلىّ روحی حتی أورد علیه السلام»^(۱). (هر کس به من سلام دهد خداوند عزّ وجلّ روح مرا از آن جهان به این جهان منتقل می کند تا جواب سلام او را بدهم).

گفتم: آقای دکتر آیا فکر نمی کنید در این سخن اهانت و موجبات آزار و اذیت پیامبر نهفته باشد چرا که در هر روز میلیون ها مسلمان نماز خوانده و هر لحظه یکی از آنها در گوشه ای از جهان در نماز خود به آن حضرت درود می فرستند، و بنا بر سخن شما باید خداوند برای پاسخ دادن به سلام نماز گذاران میلیون ها بار روح آن حضرت را به این دنیا منتقل کرده و بعد به آن جهان باز گرداند!

غامدی گفت: ما روایاتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله داریم که می فرماید: «إِنَّ لَهِ مَلَائِكَةَ سَيَّاحِينَ يَبْلُغُونَ عَن أُمَّتِي السَّلَامَ»^(۲). (خداوند ملائکه ای دارد که همواره در حال گردش هستند تا سلام امتم را به من برسانند)

(۱) مسند أحمد بن حنبل: ج ۲ ص ۵۲۷؛ سنن أبی داود: ج ۱ ص ۴۵۳.

(۲) مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۲۴، عبد الرزاق، المصنف: ج ۲ ص ۲۱۵، المعجم الكبير للطبرانی: ج ۱ ص ۲۱۹.

گفتم: آقای دکتر! آیا ملائکه‌ای که این ماموریت را دارند از رساندن توسّلات مسلمانان به آن حضرت

عاجزند؟!

اضافه بر این که روایاتی در کتاب‌های شما وجود دارد که بر توسّل صحابه به قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه

وآله دلالت دارد، و این روایات خود بهترین دلیل بر مشروعیت توسّل است، مانند این روایت:

« أصاب الناس قحط في زمن عمر، فجاء رجل إلي قبر النبي (صلى الله عليه وسلم)، فقال: يا رسول الله هلک الناس، استسقى لأمتک، فأتاه رسول الله (صلى الله عليه وسلم) في المنام، إئت عمر فاقراه مني السلام، وأخبره أنهم مسقون، وقل له: عليك الكيس. قال: فأتي الرجل عمر فأخبره، فبكي عمر، وقال: يا رب ما آلوا إلا ما عجزت عنه»^(۱). (مردم در زمان عمر به قحطی مبتلا شده بودند از این رو مردی نزد قبر پیامبر اکرم آمد و عرضه داشت یا رسول الله مردم هلاک شدند. برای امت خود بارانی بفرست. شب هنگام رسول خدا صلی الله علیه وآله به خواب این شخص آمد و فرمود: نزد عمر برو و سلام مرا به او برسان و به او خبر بده که از باران سیراب خواهند گردید و نیز به او بگو: به کیسه توجه کن! به کیسه توجه کن! آن مرد هم نزد عمر آمد و عمر با شنیدن این خبر گریست و گفت: پروردگارا آنها به چیزی پناه بردند که من از آن ناتوان بودم.)

گفت: با این روایات ضعیف نمی‌توان مسائل اعتقادی را تصحیح کرد.

به او گفتم: ابن حجر در فتح الباری به صحیح بودن این روایت تصریح کرده و گفته: «وروي ابن أبي شيبه

بإسناد صحيح»^(۲) (ابن ابی شیبیه این روایت را با سند صحیح روایت کرده است.) و ابن کثیر در تاریخ خود بعد از

نقل این حدیث گفته است: «وهذا اسناد صحيح»^(۳) (سند این روایت صحیح است).

دکتر گفت: من تصحیح ابن حجر و ابن کثیر را نمی‌پذیرم و دلالتی بر ضعف این روایت دارم.

گفتم: دلیلتان بر ضعف این روایت چیست؟

(۱) البیهقی، دلائل النبوة: ج ۷ ص ۴۷، باب ما جاء في رؤية النبي في المنام؛ ابن ابی شیبیه، المصنّف: ج ۷ ص ۴۸۲؛ تاریخ

دمشق: ج ۴۴ ص ۳۴۶ و ج ۵۶ ص ۴۸۹؛ الاستیعاب: ج ۳ ص ۱۱۴۹؛ تاریخ الإسلام: ص ۲۷۳، حوادث سال ۲۳؛ البداية والنهاية: ج ۷ ص ۱۰۵، واقعه سال ۱۸؛ الإصابة: ج ۶ ص ۲۱۶؛ فتح الباری: ج ۲ ص ۴۱۲، باب سؤال الناس الإمام الاستسقاء إذا قحطوا؛ كنز العمال: ج ۸ ص ۴۳۱.

(۲) فتح الباری: ج ۲ ص ۴۱۲، باب سؤال الناس الإمام الاستسقاء إذا قحطوا.

(۳) البداية والنهاية: ج ۷ ص ۱۰۵، واقعه سنة ثمانی عشرة.

وقتی سخن به این جا رسید، دکتر گفت: وقت نماز عشاء نزدیک شده است، باید برویم و وضو گرفته و برای نماز آماده شویم.

من هم با آنها خداحافظی کرده و به هتل بازگشتم.

بعد از گذشت چند شب بار دیگر او را ملاقات کرده و جزوه‌ای را به او دادم که اقوال علمای اهل سنت بر مشروعیت توسل در آن آمده بود، که او تاکنون به آن جوابی نداده است. این جزوه حاوی مطالب ذیل بود:

اقوال فقهای اهل سنت در مسئله توسل

در کتاب دائره المعارف کویته آمده است: علما در مشروعیت توسل به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بعد از وفات آن حضرت اختلاف کرده‌اند؛ مثلاً در مورد این سخن که بگوییم: «اللهم انی أسألك بنبيک أو بجاه نبيک أو بحق نبيک» (پروردگارا تو را به جاه و منزلت و به حق پیامبرت می‌خوانم). چند نظر وجود دارد:

قول اول: نظر اکثر فقهای مالکی و شافعی و متاخرین از حنفیه و حنابله:

اکثر فقهای مالکی و شافعی و متاخرین از مذهب حنفیه و حنابله قائل به جواز این گونه توسل هستند چه در زمان حیات و چه در زمان وفات آن حضرت^(۱).

قسطلانی متوفای ۹۲۳ هـ گفته است: «وقد روی أن مالکاً لما سأله أبو جعفر المنصور العباسی — ثانی خلفاء بنی العباس — یا أبا عبد الله أستقبل رسول الله وأدعو أم أستقبل القبلة وأدعو؟ فقال له مالک: ولم تصرف وجهک عنه وهو وسیلتک ووسیلة أییک آدم علیه السلام إلی الله عز وجل یوم القیامة؟ بل استقبله واستشفع به فیشفعه الله». (روایت شده وقتی ابو جعفر منصور عباسی - دومین خلیفه بنی عباس - از مالک سؤال کرد: ای ابا عبد الله! آیا می‌توانم رو به قبر رسول خدا کرده و دعا کنم و یا باید رو به قبله کرده و دعا کنم؟ مالک در جواب گفت: چرا از قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رو بگردانی؟ در حالی که او وسیله‌ای برای توسل تو و واسطه پدرت

(۱) شرح المواهب اللدنیة لمحمد بن عبد الباقي الزرقانی المالکی (ت ۱۰۵۵): ج ۸ ص ۳۰۴، والمجموع للنووی: ج ۸ ص ۲۷۴، ومدخل الشرع الشریف علی المذاهب الأربعة، لابن الحاج أبی عبد الله القیروانی المالکی (ت ۷۳۷): ج ۱ ص ۲۴۸ وما بعدها، ورد المحتار المعروف بحاشیة ابن عابدین (ت ۱۲۵۲): ج ۵ ص ۲۵۴، والفتاوی الهندیة: ج ۱ ص ۲۶۶ و ج ۵ ص ۳۱۸، وفتح القدير للشوکانی (ت ۱۲۵۰): ج ۸ ص ۴۹۷ - ۴۹۸، والفتوحات الربانیة علی الأذکار النوویة لمحمد بن علی العلان المکی الشافعی (ت ۱۰۵۷): ج ۵ ص ۳۶.

آدم عليه السلام تا روز قیامت به سوی خداوند عزّ وجلّ می‌باشد؛ پس رو به قبر آن حضرت کن و او را نزد خداوند شفیع قرار ده که خداوند او را به عنوان شفیع می‌پذیرد.)

این ماجرا توسط ابوالحسن علی بن فهر در کتابش «فضائل مالک» با سندی بی اشکال نقل شده، و قاضی عیاض در کتاب «الشفاء» با سند خود از چند تن از استادان موثق خویش روایت کرده است^(۱).

نووی متوفای ۶۷۶ هـ در بیان آداب زیارت قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آورده است: «ثم يرجع الزائر إلي موقف قبالة وجه رسول الله فيتوسل به ويستشفع به إلي ربه، ومن أحسن ما يقول (الزائر) ما حكاه الماوردی والقاضی أبو الطیب وسائر أصحابنا عن العتبی مستحسنین له، قال: كنت جالسا عند قبر النبی فجاءه أعرابی فقال: السلام عليك يا رسول الله، سمعت الله تعالی يقول: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» سورة النساء: ۶۴، وقد جئتک مستغفراً من ذنبي، مستشفعاً بك إلي ربي، ثم أنشأ يقول:

يا خير من دفنت بالقاع أعظمه وطاب من طيهن القاع والأكم

نفسی الفداء لقبر أنت ساكنه فيه العفاف وفيه الجود والكرم

وقال العز بن عبد السلام: «ينبغي كون هذا مقصوراً علي النبي؛ لأنه سيد ولد آدم، وأن لا يقسم علي الله بغيره من الأنبياء والملائكة والأولياء لأنهم ليسوا في درجته، وأن يكون مما خص به تنبيهاً علي علو رتبته».

سپس زائر به مقابل صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشته و به آن حضرت متوسل شده و او را نزد خداوند شفیع خود قرار می‌دهد. و از بهترین مطالبی که یک زائر گفته مطلبی است که ماوردی و قاضی ابوطیب و دیگر اصحاب ما از عتبی روایت کرده و روایتش را حسن دانسته‌اند؛ عتبی گفته است: نزد قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشسته بودم که شخصی اعرابی (عرب بادیه نشین) وارد شده و عرضه داشت: السلام عليك يا رسول الله! از خداوند شنیدم که فرمود: «(اگر آنان زماني که بر خود ستم کردند به نزد تو می‌آمدند و از خداوند آمرزش می‌خواستند و پیامبر نیز بر ایشان آمرزش می‌خواست، قطعاً خداوند را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند).» سوره نساء/ آیه ۶۴، حال من برای طلب آمرزش گناهانم نزد تو آمده‌ام، و تو را در بارگاه الهی شفیع قرار داده‌ام، آنگاه این دو بیت شعر را سرود:

(۱) شرح المواهب: ص ۸ ج ۳۰۴ - ۳۰۵، والمدخل: ج ۱ ص ۲۴۸، ۲۵۲، ووفاء الوفاء: ج ۴ ص ۱۳۷۱ وما بعدها، والفواکه

الدواني: ج ۲ ص ۴۶۶، وشرح أبي الحسن علي رسالة القيرواني: ج ۲ ص ۴۷۸، والقوانين الفقهية: ص ۱۴۸.

ای بهترین کسی که پیکرش در این مکان آرمیده است که از بوی خوشش دشت‌ها و سرزمین‌ها خوش بو گردیده است.

جانم فدای قبری که تو در آن آرمیده‌ای. در این قبر تمام عفاف و جود و کرم به زیر خاک رفته است. عز بن عبد السلام گفته است: «بهتر است این کار به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله منحصر گردد؛ چرا که او آقا و سرور فرزندان آدم است، و نیز بهتر است تا خداوند را به غیر او از انبیاء و ملائکه و اولیاء قسم ندهد چرا که آنها در رتبه و درجه رسول خدا نیستند، و در این صورت این کار اشاره به بلندی مرتبه او خواهد داشت.»

سبکی متوفای ۷۵۶ گفته است: «ویحسن التوسل والاستعانة والتشفع بالنبی إلی ربه» (توسل و استعانت و شفاعت طلبیدن از پیامبر به درگاه خداوند کار نیکویی است).

در کتاب «اعانة الطالبین» دمیاطی مکی متوفای ۱۳۱۰ آمده است: «وقد جئتک مستغفراً من ذنبی مستشفعاً بک إلی ربی» (من برای استغفار از گناهان خود و درخواست شفاعت از تو در نزد پروردگار به سوی تو آمده‌ام). یعنی همان مطالبی که از مالکیه و شافعیه نقل شد^(۱).

و اما در مذهب حنابله، ابن قدامه متوفای ۶۲۰ هـ در کتاب «المغنی» بعد از نقل داستان عتبی [که بالاتر گذشت] می‌گوید: «ویستحب لمن دخل المسجد أن یقدم رجله الیمنی...»، (مستحب است کسی که وارد مسجد می‌شود با پای راست داخل شود). تا آنجا که می‌گوید: «ثم تأتي القبر فتقول:... وقد أتیتک مستغفراً من ذنوبی مستشفعاً بک إلی ربی...» (سپس نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و می‌گویی: ... در حالی نزد تو آمده‌ام که برای آمرزش گناهانم تو را به درگاه خداوند شفیع خود قرار داده‌ام...). و مثل همین مطلب در الشرح الکبیر آمده است^(۲).

و اما در مذهب حنفیه علمای متاخر آنها نیز به جواز توسل به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تصریح کرده‌اند، چنان‌که کمال الدین متوفای ۸۶۱ هـ که به ابن همام معروف می‌باشد در فتح القدر گفته است: «ثم یقول فی موقفه: السلام علیک یا رسول الله... ویسأل الله تعالی حاجته متوسلاً إلی الله بحضرة نبيه علیه الصلاة

(۱) المجموع: ج ۸ ص ۲۷۴، و فیض القدر: ج ۲ ص ۱۳۴ - ۱۳۵، وإعانة الطالبین: ج ۲ ص ۳۱، ومقدمة (التجريد الصریح)،

بتحقیق الدكتور مصطفي ديب البغاص.

(۲) کشاف القناع: ج ۲ ص ۶۸، والمبدع: ج ۲ ص ۲۰۴، والفروع: ج ۲ ص ۱۵۹، والمغنی مع الشرح: ج ۳ ص ۵۸۸ وما بعدها،

والشرح الکبیر مع المغنی: ج ۳ ص ۴۹۴ - ۴۹۵، والإنصاف: ج ۲ ص ۴۵۶.

والسلام». (سپس نزد قبر پیامبر می‌گوید: السلام عليك يا رسول الله ... و از خداوند متعال می‌خواهد تا حاجتش را با توسل به آن حضرت عطا فرماید.)

صاحب «الاختیار» در باب مناجاتی که هنگام زیارت پیامبر گفته می‌شود آورده است: **«جئناک من بلاد شامعة ... والاستشفاع بک إلی ربنا ... ثم یقول: مستشفعین بنبیک إلیک»**. (از سرزمینی دور نزد تو آمده‌ام ... و تو را نزد خداوند شفیع قرار داده‌ام ... سپس می‌گوید: خدایا ما نزد تو به پیامبرت شفاعت جسته‌ایم.)
مثل همین مطلب را در «مراقی الفلاح والطحاوی علی الدر المختار» و «الفتاوی الهندیة» آورده است.
عین عبارتی که هنگام زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله آورده‌اند این است: **«اللهم ... وقد جئناک سامعین قولک طائعين أمرک مستشفعین بنبیک إلیک»**. (خدایا! ... نزد تو آمده‌ایم و به فرمان تو و با شوق و رغبت گوش فرا داده و پیامبرت را نزد تو شفیع قرار داده‌ایم.)
شوکانی گفته است: **«ویتوسل إلی الله بأنبیائه والصالحین»**^(۱). (و به واسطه انبیاء و انسان‌های صالح به درگاه خداوند متوسل می‌شود.)

ادله قائلان به جواز توسل:

قائلان به جواز توسل برای نظر خود به این دلایل استناد نموده‌اند:

الف: آیه شریفه: **«وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»**^(۲). (و وسیله‌ای برای تقرب به او بجوئید)

ب: حدیث شخص اعمی (کور) که قبلاً گذشت؛ و در آن آمده بود: **«اللهم إني أسألك وأتوجه إلیک بنبیک محمد نبی الرحمة ...»** که در این مورد، شخص اعمی (کور) در دعای خود نزد قبر پیامبر اکرم علیه الصلاه والسلام به خود حضرت توسل نموده است^(۳).

ج: سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله در دعایی که در حق فاطمه بنت اسد نموده است: **«اغفر لأمی فاطمة بنت أسد ووسع علیها مدخلها بحق نبیک والأنبیاء الذین من قبلی فإنک أرحم الراحمین»**^(۱). (خدایا! برای

(۱) الاختیار ج ۱ ص ۱۷۴ - ۱۷۵، وفتح القدر: ۲ ص ۳۳۷ و مراقی الفلاح بحاشیة الطحاوی: ص ۴۰۷، وحاشیة الطحاوی علی

الدر المختار: ج ۱ ص ۵۶۲، و الفتاوی الهندیة: ج ۱ ص ۲۶۶، وتحفة الأحمودی: ج ۱ ص ۱۰، وتحفة الذاکرین للشوکانی (۳۷).

(۲) سورة المائدة: ۳۵.

(۳) حدیث الأعمی سبق تخریجه ف: ۸ / (وفی ص ۱۵۴ الفرع ۸ جاء ما یلی فی الهامش: حدیث عثمان بن حنیف: أن رجلاً

ضریر البصر أتى النبى... أخرجه الترمذی: ج ۵ ص ۵۶۹ - ط الحلبي، وقال: حدیث حسن صحیح.

مادرم فاطمه بنت اسد طلب آمرزش می‌کنم! خدایا! به حق پیامبرت و انبیائی که قبل از من آمده‌اند هنگام ورود او را آسان گردان که تو مهربان‌ترین مهربانانی!

د - توسل حضرت آدم علیه السلام: طبق روایتی که بیهقی در «دلائل النبوه» و حاکم در «المستدرک» از عمر روایت و سپس آن را تصحیح کرده حضرت آدم به پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله متوسل گردیده است: «قال رسول الله: لما اقترف آدم الخطيئة قال: يا رب أسألك بحق محمد لما غفرت لي. فقال الله تعالي: يا آدم كيف عرفت محمداً ولم أخلقه؟ قال: يا رب، إنك لما خلقتني رفعت رأسي فرأيت علي قوائم العرش مكتوباً «لا إله إلا الله، محمد رسول الله» فعلمت أنك لم تضيف إلي اسمك إلا أحب خلقك إليك. فقال الله تعالي: صدقت يا آدم، إنه لأحب الخلق إلي، وإذ سألتني بحقه فقد غفرت لك، ولولا محمد ما خلقتك»^(۲).

رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود: هنگامی که حضرت آدم مرتکب خطا گشت گفت: پروردگارا! به حق محمد از تو می‌خواهم که مرا ببخشی. خداوند متعال فرمود: ای آدم! چگونه محمد را شناختی در حالی که من هنوز او را خلق ننموده‌ام؟ عرض کرد: پروردگارا! هنگامی که مرا خلق نمودی سرم را بلند کرده و دیدم که بر ساق عرش نوشته است «لا إله إلا الله، محمد رسول الله» از این جا پی بردم که به اسم خود اسمی را اضافه نمی‌کنی مگر این که بهترین خلق توست. خداوند فرمود: درست گفתי ای آدم! او محبوب‌ترین خلق من است، و هر گاه مرا به حق او قسم داده و از من بخواهی تو را می‌آمرزم، و اگر محمد نبود تو را نمی‌آفریدم.»

ه - حدیث شخصی که درخواستی از عثمان بن عفان داشت: که آن را طبرانی و بیهقی روایت کرده‌اند که شخصی با عثمان بن عفان در زمان خلافتش اختلاف داشت، اما عثمان به خواست او توجهی نمی‌کرد، از این رو نزد عثمان بن حنیف شکایت برد و به او گفت: «إئت الميضأة فتوضأ، ثم إئت المسجد فصل، ثم قل: اللهم إني أسألك وأتوجه إليك بنبيك محمد نبي الرحمة، يا محمد إني أتوجه بك إلي ربي فيقضي لي حاجتي، وتذكر حاجتك. فانطلق الرجل فصنع ذلك، ثم أتى باب عثمان بن عفان، فجاء البواب فأخذ بيده، فأدخله علي عثمان

(۱) حدیث دعاء النبی فاطمه بنت اسد: أخرجه الطبرانی فی الكبير والأوسط كما فی مجمع الزوائد للهيثمی: ج ۹ ص ۲۵۷ -

ط القدسی، وقال:

وفیه روح بن صلاح، وثقه ابن حبان والحاكم وفيه ضعف، وبقية رجاله رجال الصحيح.

(۲) حدیث (لما اقترف آدم الخطيئة...) أخرجه الحاكم: ج ۲ ص ۶۱۵ - ط دائرة المعارف العثمانية، وعنه البيهقي في دلائل

النبوة: ج ۵ ص ۴۸۹ - ط دار الكتب العلمية، وقال البيهقي: (تفرد به عبد الرحمن بن زيد بن أسلم من هذا الوجه، وهو ضعيف)، وتعقب

الذهبي تصحيح الحاكم في تلخيص المستدرک بقوله: (بل موضوع، وعبد الرحمن واه).

فأجلسه معه، وقال له: اذكر حاجتك، فذكر حاجته فقضاها له، ثم قال: ما لك من حاجة فاذكرها. ثم خرج من عنده فلقى ابن حنيف فقال له: جزاك الله خيراً ما كان ينظر لحاجتي حتي كلمته لي، فقال ابن حنيف: والله ما كلمته، ولكن شهدت رسول الله وأتاه ضرير فشكا إليه ذهاب بصره إلي آخر حديث الأعمى المتقدم»^(۱).

برو و از حوض آب وضو بگیر و به مسجد برو و نماز بخوان و در پایان نماز این گونه بگو: خدایا به پیامبرت تو را قسم می‌دهم و تو را به حق او می‌خواهم که حاجتم را روا کنی! یا محمد! من به تو روی آورده‌ام تا از خدا بخواهی تا حاجتم را روا کنی! و آنگاه حاجت را بیان می‌کنی. آن مرد رفت و همان کار را انجام داد، سپس نزد عثمان بن عفان آمد، دربان آمد و دست او را گرفت و نزد عثمان برد و در نزد او نشاند و به او گفت: حاجت را بیان کن! او هم حاجتش را بیان کرد و او هم خواسته‌اش را برآورده نمود، سپس گفت: اگر خواسته دیگری هم داری بگو تا برآورده سازم! سپس از نزد عثمان خارج شد و ابن حنيف را ملاقات کرد و به او گفت: خدا به تو جزای خیر عنایت کند! به خواسته من هیچ توجهی نداشت تا این که آن سخنان را به من یاد دادی، ابن حنيف گفت: به خدا سوگند این کلمات از من نبود، بلکه شاهد بودم که ضریر (صحابی) از کم سو شدن دیدگانش به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شکایت نمود... تا آخر حدیث...

این نکات را نیز اضافه می‌کنم که:

اولاً: آنچه در «میزان الاعتدال» آمده است «شبيب» است نه «شعيب».

ثانياً: ذهبی در شرح حال شبيب مطلبی که دلالت بر ضعف او کند بیان نداشته است؛ بلکه گفته است:

«صدوق یغرب». (راستگو است ولی روایات غریب نقل می‌کند.)

ثالثاً: ابن حجر گفته است: «قال ابن المدینی: شبيب بن سعيد ثقة ... کتابه صحیح، وقال أبو زرعة: لا

بأس به، وقال أبو حاتم: كان عنده كتب يونس بن زيد وهو صالح الحديث لا بأس به، وقال النسائي: ليس به

بأس، وقال ابن عدی: ولشبيب نسخة الزهري عنده عن يونس عن الزهري أحاديث مستقيمة ... وذكره ابن حبان

في الثقات ... وقال الدارقطني: ثقة، ونقل ابن خلفون: توثيقه عن الذهلي»^(۲).

(ابن مدینی گفته است: شبيب بن سعيد ثقة است ... کتاب او صحیح است، و ابو زرعه گفته است: اشکالی به او

وارد نیست، و ابو حاتم گفته است: نزد او کتاب‌های یونس بن زید بوده است و او شخصی صالح الحدیث بوده و

(۱) المعجم الصغير: ج ۱ ص ۱۸۳ - ط المكتبة السلفية.

(۲) تهذيب التهذيب: ج ۴ ص ۲۶۹ يراجع أيضاً ميزان الاعتدال: ج ۲ ص ۲۶۲.

اشکالی هم بر او وارد نیست؛ نسائی گفته است: اشکالی بر او وارد نیست، ابن عدی نیز گفته است: نسخه زهری نزد شیب بوده است و او احادیث مستقیم از یونس از زهری نقل کرده است ... و ابن حبان او را در کتاب ثقات خود آورده است ... و دارقطنی درباره او گفته است: ثقه است، و ابن خلفون توثیقش را از ذهلی نقل کرده است.) مبارکفوری گفته است: «قال الشيخ عبد الغنی فی إنجاح الحاجه: ذکر شیخنا عابد السندی فی رسالته: والحديث - حديث الأعمی - يدل علي جواز التوسل والاستشفاع بذاته المكرم فی حياته، وأما بعد مماته فقد روي الطبرانی فی الكبير عن عثمان بن حنيف أن رجلاً كان يختلف إلي عثمان ...» إلي آخر الحديث.

شیخ عبد الغنی در «انجاح الحاجه» گفته است: شیخ ما (استاد ما) عابد سندی در رساله خود گفته است: حدیث اعمی دلالت بر جواز توسل و استشفاع به خود رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات پیامبر اکرم دارد، و اما بعد از وفات آن حضرت را طبرانی در الجامع الکبیر از عثمان بن حنیف روایت کرده است که شخصی با عثمان اختلاف داشت ...» تا پایان حدیث.

شوکانی در «تحفه الذاکرین» گفته است: «وفی الحديث دلیل علي جواز التوسل برسول الله إلي الله عز وجل مع اعتقاد أن الفاعل هو الله سبحانه وتعالی، وأنه المعطى والمانع، ما شاء كان، وما لم يشأ لم يكن»^(۱).

این حدیث دلیلی است برای جواز توسل به رسول خدا نزد خداوند عزّ وجلّ با اعتقاد بر این که فاعل و انجام دهنده این خواسته خداوند سبحان و متعال است، و او است که عطا کننده و مانع از انجام کارهاست، هر چه را او بخواهد همان می شود و هر چه او نخواهد انجام نمی شود.

قول دوم: جواز توسل به نبی اکرم بعد از وفات آن حضرت

در «تاترخانیه» در حالی که به «منقی» تعزیت می گوید آمده است: «روي أبو يوسف عن أبي حنيفة: لا ينبغي لأحد أن يدعو الله إلا به (أى بأسمائه وصفاته) والدعاء المأذون فيه المأمور به ما استفيد من قوله تعالی: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا»^(۲).

ابو یوسف از ابوحنیفه روایت کرده است: برای کسی شایسته نیست تا خدا را به غیر از خداوند (یعنی به اسماء و صفات خداوند بخواند.) و دعائی که اجازه داده شده و به آن امر شده است آن چیزی است که از سخن خداوند استفاده می شود: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا» (و برای خدا، نامهای نیک است خدا را به آن (نامها) بخوانید)

(۱) تحفه الأحوذی: ج ۱۰ ص ۳۴.

(۲) سورة الأعراف: ۱۸۰.

و از ابو یوسف روایت شده است که این روایت مشکلی نداشته و به این روایت ابواللیث عمل کرده است. و در «الدر المختار» آمده است: «والأحوط الامتناع لكونه خبر واحد فيما يخالف القطعی، إذ المتشابه إنما یثبت بالقطعی»^(۱). (احوط آن است که از این کار امتناع ورزیم به خاطر این که خبر واحد است و مخالف قطعی دارد، چرا که موضوعی که متشابه است باید با خبر قطعی ثابت کرده.)

اما توسل به این شکل کسی بگوید: خدایا به حق رسولان و انبیاء و اولیائت و یا به حق اهل بیت پیامبرت: در این باره ابوحنیفه، ابویوسف و محمد قائل به کراهت شده‌اند.

حصکفی در این باره گفته است: «وإنما یخص برحمته من یشاء من غیر وجوب علیه». (خداوند رحمتش را شامل حال هر کسی که بخواهد می‌کند بدون آن که این کار بر او واجب باشد.)

ابن عابدین گفته است: «قد یقال: إنه لا حق لهم وجوباً علی الله تعالی، لكن لله سبحانه وتعالی جعل لهم حقاً من فضله، أو یراد بالحق الحرمه والعظمه، فیکون من باب الوسیله، وقد قال تعالی: {وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیْلَةَ}»^(۲). (گاهی گفته می‌شود: کسی حق ندارد چنین کاری را بر خداوند واجب بداند، ولی خداوند متعال این را به عنوان حقی از فضل خود قرار داده، و یا منظور از حق همان حرمت و عظمت آن است، از این رو می‌تواند از باب وسیله باشد، چنان‌که خداوند متعال گفته است: «وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیْلَةَ»)

و یکی از آداب دعاء را توسل ذکر کرده‌اند، چنان‌که در «الحصن»، و نیز در روایت آمده است: «اللهم إنی أسألک بحق السائلین علیک، وبحق ممشای إلیک، فإنی لم أخرج أشراً ولا بطراً...»^(۳). (خدایا! از تو می‌خواهم به حقی که سؤال کنندگان بر تو دارند، و به حقی که من به واسطه آمدن به نزد تو بر گردنت دارم، که من برای فساد و طغیان خارج نشده‌ام...)

و احتمال دارد که منظور از این که گفته می‌شود: به حقی که آنها بر ما دارند وجوب ایمان به آنها و بزرگداشتشان باشد. چنان‌که در «یعقوبیه» آمده است: «یحتمل أن یكون الحق مصدراً لا صفة مشبهة، فالمعنی

(۱) ابن عابدین: ج ۵ ص ۲۵۴، والفتاوی الهندیة: ج ۱ ص ۲۶۶ و ج ۵ ص ۳۱۸، وفتح القدير: ج ۸ ص ۴۹۷ - ۴۹۸، وحاشیة الطحاوی علی الدر المختار: ج ۴ ص ۱۹۹.

(۲) سورة المائدة: ۳۵.

(۳) حدیث: اللهم إنی أسألک بحق السائلین علیک.. سبق تخریجه ف/ ۷. (وجاء هناك ص ۱۵۴ الهامش ۲ ما یلی: حدیث أبی سعید الخدری: ما خرج رجل من بیته إلی الصلاة فقال: اللهم إنی أسألک بحق السائلین علیک.. أخرجه ابن ماجه: ج ۱ ص ۲۵۶ - ط الحلبی)، وابن السننی فی عمل الیوم واللیلة: ص ۲۴ - ط دائرة المعارف العثمانیة، وقال البوصیری فی الزوائد: (هذا إسنادہ مسلسل بالضعفاء).

بحقیقه رسلك، فلیتأمل» (احتمال دارد حق مصدر باشد نه صفت مشبیه، که در این صورت معنا این خواهد شد که خدایا به حقیقت رسولانت قسم. در این متن دقت شود!) یعنی: معنا این خواهد شد: آنها خود حق خواهند بود نه مستحق.

ابن عابدین در ادامه می گوید: «لكن هذه احتمالات مخالفة لظاهر المتبادر من اللفظ، ومجرد إيهام اللفظ ما لا يجوز كاف في المنع ... فلذا والله أعلم أطلق أئمتنا المنع، علي أن إرادة هذه المعاني مع هذا الإيهام فيها الإقسام بغير الله تعالي وهو مانع آخر، تأمل»^(۱). (ولی اینها همه احتمالاتی است که مخالف با ظاهری است که متبادر از لفظ می باشد، و صرف ایهام لفظ «ما لا يجوز» در این که استفاده منع شود کفایت می کند ... از این رو خدا بهتر آگاه است که ائمه اهل سنت اراده منع کرده اند، دیگر این که این معانی با ایهام و ابهامی که در آن هست نوعی قسم دادن به غیر خداوند متعال می باشد و این خود مانع دیگری است تا نتوانیم قسم به غیر خدا بخوریم، دقت شود.)

اینها همه در حالی است که ما در کتاب های مذهب حنفیه نظری را از ابو حنیفه و دیگران در باره توسل به خداوند متعال از رسول خدا صلی الله علیه وآله نیافتیم مگر آنچه که از رسول خدا صلی الله علیه وآله در کلمه «بحق» آمده است که آن هم مانند توسل به خدا با این عبارت است: «بنییک» یا «بجاه نییک» و یا آنچه از ابوحنیفه در روایت ابویوسف در این روایت آمده است: «لا یبنی لأحد أن یدعو الله إلا به»^(۲). (جایز نیست تا کسی خدا را به غیر از نام رسولش صدا بزند.)

برادر دینی شما

ابو مهدی قزوینی

۱۴ رمضان المبارک ۱۴۲۵هـ

(۱) ابن عابدین: ج ۵ ص ۲۵۴، والفتاوی الهندیة: ج ۱ ص ۲۶۶ وج ۵ ص ۳۱۸، وفتح القدير: ج ۸ ص ۴۹۷ - ۴۹۸، وحاشیة

الطحاوی علی الدر المختار: ج ۴ ص ۱۹۹.

(۲) الموسوعة الفقهیة الكويتیة: ج ۱۴ ص ۱۵۶.

WWW.AWKAF.NET/MOUSOAA-INDEX.HTML

[HTTP://ISLAM.GOW.KW/INDEX.PHP](http://ISLAM.GOW.KW/INDEX.PHP)

WWW.ANTIHABASHIS.COM

فصل سوم

ادامه کتاب داستان گفتگوي آرام

مقدمه

موضع شیعه نسبت به صحابه

موضع وهابیت در برابر کتاب‌های شیعه

کتاب «لله ثم للتاریخ» کتابی از يك شیعه نیست

اهل سنت داخل ایران

جایگاه شیعه در جهان اسلام

روشی اشتباه در گفتگو و احتجاج

اتهام به ترك روایات صحیح و رو آوردن به نقل مطالب تاریخی

اتهام به اعتماد به روایات ضعیف

آیات مذمت برخی از صحابه و همسران پیامبر خدا (صلي الله عليه وآله وسلم)

روش خطا در فهم عقائد شیعه

مقایسه‌ای مختصر میان کلینی و بخاری و کتاب‌های آن‌دو

تهمت‌ها و افتراءها به مذهب شیعه

تکفیر رایج در میان جوامع اهل سنت

نفاق و منافقان

مقدمه:

در فصل دوم گفتیم که ابتدای گفتگوها از شب شانزدهم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۲۳هـ، آغاز شد از همان شبی که همراه با چند تن از دانشجویان دانشگاه «ام‌القری» به محل اقامت آنها رفته و بعد از صرف غذا برای ادای نماز به یکی از مساجد رفته، و نماز را به جماعت خواندم و از آنجا که اعتقادی به مشروعیت نماز تراویح نداشتم در آن شرکت نکرده و به قرائت قرآن مشغول شدم.

بعد از آن که نماز تراویح را تمام کردند در حالی که فکر می‌کردم به دیدار شیخ محمد بن جمیل بن زینو می‌رویم اما در عمل متوجه شدم که مرا به منزل دکتر شیخ احمد غامدی - که از اساتید مشهور و بلند پایه دانشگاه ام‌القری است - رفتیم.

بعد از وارد شدن به منزل وی و سلام و خوش آمد بحثی پیرامون برخی از مسائل اختلافی میان شیعه و سنی درگرفت، از جمله موضوع امامت، تقیه، ولادت امام مهدی علیه‌السلام، بیعت امیر المؤمنین علیه‌السلام، تکفیر و چند مطلب دیگر که برای خوانندگان عزیز بیان می‌کنیم.

این گفتگو تا پاسی از شب رفته ادامه یافت، و بعد از پایان گفتگو دکتر غامدی اصرار بر ادامه دیدارها در آینده داشت و از من درخواست کرد تا سؤالاتی را که من از او دارم را به صورت مکتوب نوشته تا به وسیله فاکس جواب آنها را ارسال کند، من نیز بعد از بازگشت از منزل وی و مراجعت به محل اقامت بر اساس درخواستی که وی از من نموده بود برخی از سؤالات پیرامون موضوع صحابه را به طور مختصر نوشته و برای او ارسال نمودم.

بعد از رسیدن سؤالات من به دست دکتر، او پاسخی را با فاکس برایم ارسال کرد که من هم طی نامه‌ای از او تشکر و قدردانی کردم، اما به علت درس، بحث و اشتغالات فراوان، موفق به پاسخ کامل آن نشده و به امید فرصتی مناسب برای جواب مفصل دست نگه داشتم، از این رو تلاش کردم تا برای باقی ماندن فضای دوستی و مودت میان ما و رفع اشکالات و شبهاتی که در نامه او وجود داشت از وقت‌های دیگر خود برای پاسخ به نامه دکتر استفاده کنم. دوست داشتم تا پاسخ من بدون هر گونه جانبدگرائی و مستند به ادله و شواهد کافی و روشمند و در چارچوب قواعد و ضوابط علمی در مناظرات و گفتگوها باشد.

از این رو پاسخی برای نامه وی نوشته و توسط برادرانی که به عربستان می‌رفتند به وی رساندند. (متن نامه را در ابتدای فصل دوم برای خوانندگان عزیز ارائه کردیم).

بعد از گذشت هفت ماه، دکتر غامدی پاسخی را به شکل جزوه برایم ارسال نمود که در آن تمام آنچه را که تا آن زمان میان ما گذشته بود را نادیده گرفته و با ادبیاتی تند و خشن که هیچ بوی دوستی و صمیمیت از آن استشمام نمی‌شد و هرگز با آنچه از او سراغ داشتم قابل تطبیق نبود را برای اینجانب ارسال نمود.

در دیداری که بعدها در سال ۱۴۲۶هـ همراه با استاد هادوی و گلزاده با وی صورت گرفت به دکتر اعتراض کرده و گفتم: پاسخ‌ها و ردیه شما به هیچ وجه دوستانه و صمیمانه نبود، اضافه بر این که در نامه شما آنچه را که در دیدار اول، بین ما گذشته بود را دستخوش تحریف قرار داده بودید و به شکلی که خود خواسته تفسیر کرده و مواردی را که به ضررتان بوده حذف کرده‌اید.

دکتر غامدی گفت: موردی از ادعای خود را برایم بیان کن!

گفتم: شما وقتی بر اعتقاد شیعه در مسأله تقیه اشکالاتی وارد کردید، و من پاسخ شما را دادم شما دستتان را بالا بردید و گفتید: **قبول! قبول!** اما بعداً مطالبی از کتاب کافی را مورد حمله قرار داده‌اید. دکتر در حالی که فرزندانش نیز در حضور او بودند از این کار خود خجل زده شد.

در اوج مشغولیت‌های درس و بحث در حوزه و دانشگاه، به اضافه پاره‌ای از گرفتاری‌های اجتماعی دیگر امکان تخصیص وقتی برای جوابگویی به سؤالات دکتر که نیاز به وقت متناسب خود را می‌طلبید را نداشتم. وقتی می‌دیدم گفتگوها میان من و دکتر غامدی به صورت تحریف شده در بسیاری از سایت‌های اینترنتی تند و افراطی ضد شیعه قرار داده شده است تحمل آن برایم بسیار سخت و طاقت فرسا بود. آنچه بیش از هر چیز تعجب مرا بر می‌انگیخت این بود که گفتگوهای ما با دکتر در مسیری دیگر قرار گرفته و به شکل‌های دیگری از آن سوء استفاده می‌شود، و این زمانی بود که دیدم کتابی به اسم «**حوار هادی مع الدكتور القزوينی الشيعی الاثنی عشری**» (گفتگوئی آرام با دکتر قزوينی شيعی اثنا عشری) چاپ شده است؛ نسخه‌ای از آن به دستم رسید، آن را تورقی کرده و متوجه شدم دکتر غامدی در این کتاب مهم‌ترین اصول و قواعد گفتگو و مناظره را زیر پا گذاشته شده که مهم‌ترین آن عبارت است از:

اولاً: این گفتگو، آرام نبوده است

این کتاب به هیچ وجه با اسمی که روی آن گذارده‌اند مطابقت ندارد؛ چرا که گفتگویی که در این کتاب بیان شده نه تنها آرام نبوده، بلکه گفتگویی

مملو از مواضعی تند و خلاف آرامش و حاکی از جوسازی‌ها و سرگردانی طرف مقابل بوده است.

ثانیاً: خیانت در امانت علمی

این کتاب فاقد اولین لازمه بحث علمی که رعایت امانت در مباحث علمی است می‌باشد؛ تا چه رسد به اخلاق اسلامی و لوازم آن، که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

۱- نویسنده کتاب، اصل گفتگوهایی را که بین ما صورت گرفته است را حذف کرده و به جای آن سخنانی را که برای خود اهمیت داشته جایگزین نموده است؛ با این وجود دکتر در همین کتاب عجز و ناتوانی خود را از پاسخ به مسائل مطرح شده ظاهر ساخته است.

۲- دکتر غامدی با وجود آن که در صفحه ۱۱ این کتاب، بعد از نقل نامه اول من که بعد از دیدار اول نوشته شده است می‌گوید: «این عین عبارت دکتر قزوینی است». اما با این وجود مواردی را که به ضرر او بوده از سخنان من حذف نموده است.

عبارتی که دکتر غامدی در صفحه ۱۰ نقل کرده است این چنین است:

«ماذا تقول فيما جري علي بعض الأصحاب أو شرک فی قتله؟ هل

یحکم فیهم بأنهم اجتهدوا وأخطئوا ولهم أجر واحد أم لا؟» (نظر شما درباره اتفاقاتی که میان بعضی از صحابه رخ داده است یا در قتل رسول خدا صلی الله علیه وآله شرکت داشته‌اند چیست؟ آیا نظرتان درباره آنها این است که آنها اجتهاد کرده و خطا کرده‌اند و از این رو آنها دارای یک اجر می‌باشند؟)

در حالی که عبارت اصلی موجود در نامه من این چنین بوده است:

«ماذا تقول؟ فيما جري علي بعض الأصحاب من الحدّ، هل يوجب ذلك فسقهم أم لا؟ لما ذا جري الحدّ علي بعضهم؟
ماذا تقول فيمن أمر بقتل عثمان من الاصحاب أو شرك في قتله؟ هل يحكم فيهم بأنهم اجتهدوا وأخطأوا ولهم أجر واحد أم لا؟».

«نظر شما درباره اتفاقاتی که میان بعضی از صحابه رخ داده و موجب جاری شدن حدّ بر آنها گشته است چیست؟ چرا بر برخی از آنها حدّ جاری گشته است؟
نظرتان درباره صحابه‌ای که در قتل عثمان شرکت داشتند چیست؟ آیا در باره آنها هم می‌گویید: آنها اجتهد کرده و خطا کرده‌اند و از این رو آنها دارای یک اجر می‌باشند؟».

آیا این را خیانت علمی نمی‌گویند؟! آیا روش و سیره همه این گروه چنین است؟!

۳- کم‌ترین توقعی که از دکتر غامدی در کتاب «حوار هادی» داشتم، این بود که نامه آخری که برایش فرستادم را به طور کامل در کتابش نقل کرده و بعد از آن به نقد و ردّ آن بپردازد، اما با کمال تاسف، او این کار را نیز انجام نداده و به طور گزینشی هر چه را خواسته انتخاب و هر چه را خواسته حذف کرده است تا با این کار، موارد مهم را از نظر خواننده مخفی سازد؛ که این را جز خیانت علمی نمی‌توان خواند کاری که شایسته یک مسلمان نیست، تا چه رسد به یک استاد دانشگاه.

ثالثاً: تناقضات کتاب «گفتگوی آرام» دکتر غامدی:

کسی که این کتاب را مطالعه می‌کند به تناقضات فراوانی برمی‌خورد که به مواردی از آن اشاره می‌کنیم:

۱- در صفحه ۷۷ کتاب گفتگوی آرام دکتر غامدی آمده است: «إنَّ المطلع علي جميع كتب الشيعة بدون استثناء لا يري إلا التكفير أو التفسيق لهؤلاء العظماء». (کسی که با تمام کتاب‌های شیعه آشنایی داشته باشد پی می‌برد که در تمام آنها بدون استثناء بزرگان صحابه را کافر و فاسق دانسته‌اند).

در صفحه ۵۵ این کتاب آمده است: «ولم يبقَ منهم [أى الصحابة] أحد لم يُكفَّر أو يُفسق إلا أربعة أشخاص». ([نزد شیعه] هیچ کس از صحابه نیست که کافر و فاسق شمرده نشده باشد مگر چهار نفر).

در صفحه ۶۶ گفته است: «إنَّ ادعاء كفر الصحابة أو فسقهم أو خيانتهم عن بكرة أبيهم ما عدا أربعة أشخاص أشد غرابة من القول بعدالتهم». (ادعاء كفر و فسق و یا خیانت تمام صحابه غیر از چهار نفر، خیلی عجیب‌تر از اعتقاد به عدالت آنها است).

در صفحه ۸۴ می‌گوید: «ولمَّا كان معتقد الشيعة أنَّ جميع الصحابة كفروا أو فسقوا إلا أربعة أشخاص أو نحوهم فلم يبقَ إذن إلا ذلك العدد». (از آنجا که اعتقاد شیعه بر کفر و فسق تمام صحابه مگر چهار نفر و یا تعدادی قریب به آن است از این‌رو صحابه‌ای جز این تعداد باقی نمی‌ماند).

در صفحه ۱۴۵ می‌گوید: «كتب الشيعة الروائية لا يكاد يخلو كتاب من كتب الآثار المروية في العقائد أو التفاسير أو الرجال من تضليل الصحابة أو تكفيرهم إلا أربعة أشخاص». (هیچ کتابی از کتاب‌های اعتقادی، تفسیری، و رجالی شیعه نیست مگر آن که تمام صحابه به جز چهار نفرشان را گمراه و کافر دانسته باشند).

در صفحه ۲۲۲ گفته است: «هذا الجزء اليسير [أى الشيعة] اختار تكفير جميع الصحابة أو تضليلهم ما عدا أربعة أشخاص». (این جمعیت اندک از جهان اسلام یعنی: شیعه تکفیر و گمراه دانستن تمامی صحابه مگر چهار نفر از آنها را اختیار نموده است.)

در پاسخ می‌گوییم: علاوه بر این که هیچ جای شکی در دروغ و افتراء بودن مطالب کتاب دکتر غامدی نسبت به شیعه نیست، اما مهم‌تر این که وی، خود در کتابش به مضمون همین مطالب اعتراف کرده است که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

الف: عبارت غامدی در صفحه ۷۴: «ثم إنَّ الناس الذين لم يتربوا علي مائدة النبوة ممَّن أسلم من أهل القرى والبادى البعيدة اهتز إيمان كثير منهم، وجَهَل كثير منهم فرائض الدين، فحدثت رِدَّة عن دين الله عزَّ وجل من بعضهم، وامتناع عن دفع الزكاة من البعض الآخر، ولم يبقَ علي الدين سوي ثلاث مدن: (المدينة، ومكَّة، والطائف)، وما عداها فقد أعلنوا عصيانهم».

«مردمانی از اهالی دشت‌ها و بیابان‌ها و روستاها اسلام آورده بودند اما از سفره نبوت پیامبر اکرم تربیت کافی نیافته بودند، اینان ایمانی سست و لغزنده داشته و از بسیاری فرائض و واجبات دین بی‌خبر بودند، و به همین سبب از دین خداوند عزوجل مرتد شدند و از پرداخت زکات سرباز زدند، و از تمام سرزمین‌ها فقط سه منطقه: «مدینه، مکه و طائف» بر اسلام خود باقی ماندند، اما سایر شهرها همه به صورت علنی طغیان و سرکشی خود را اعلام کردند».

حال آیا کسانی که به گفته دکتر غامدی در غیر از این سه منطقه مرتد

شده‌اند صحابه بودند یا نه؟!

ب - در صفحه ۷۵ این عبارت را از ابن کثیر به عنوان دلیل بر ادعای خود ذکر کرده است: «وقد ارتدَّت العرب إِمَّا عامَةً وَإِمَّا خاصَّةً، في كل قبيلة ... ثمَّ إِنَّ الصِّدِّيقَ أَخَذَ يَجْهِّزُ الجيوشَ لِحرب المرتدِّينَ». (تمام عرب در تمام قبيله‌هايشان يا به طور عمومي و يا در برخي از امورشان مرتد شدند ... سپس ابوبکر سپاهي را براي نبرد با افراد مرتد آماده کرد.)

ج - در صفحه ۲۴۵-۲۴۴ کتاب خود آورده است: «وقد حدثت ردة بعد موت النبي من كثير من العرب ثمَّ إِنَّ اللّهَ عزَّ وجلَّ أقام أبا بكر لهذه الردة ومعه إخوانه من عظماء الصحابة فقاتلوا المرتدين حتَّى أعادوهم إلي الدين. فإن قال الشيعة: إِنَّ الردة قد وقعت وهي هذه وأقروا بالحقيقة فقد اعترفوا بفضل الصِّدِّيق. وإن أنكروا فلا يستحقون المناظرة لأنَّ إنكار البديهيّات يسقط أهلية المخالف للحوار».

بعد از وفات پیامبر اکرم بسیاری از مردم عرب مرتد شدند سپس خداوند عزوجل ابوبکر را برای این مرتدان برانگیخت و در حالی که بزرگانی از صحابه نیز به حمایت از ابوبکر برخاستند تا دین را به جایگاه خود بازگردانند. حال اگر منظور شیعه از ارتداد این ارتداد باشد در این صورت باید به حقیقت اعتراف کرده و به فضیلت ابوبکر اقرار کند. و اگر بخواهد انکار کند در این صورت استحقاق مناظره نخواهد داشت؛ چرا که با انکار بدیهیات شایستگی گفتگو و مناظره را از دست می‌دهد.»

حال آیا آن گروهی که مرتد شدند از صحابه عادل بودند یا خیر از کسانی دیگر بوده‌اند؟

رابعاً: عبارات تنقیص‌آمیز نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب گفتگوی آرام دکتر غامدی

شما در صفحه ۱۸۰ کتاب خود به هنگام بیان حدیث حوض و این سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله که بعضی از صحابه بعد از او مرتد شده و به دوران جاهلیت بازگشت می‌کنند گفته‌اید: «لو أراد شخص أن يحمل هذا الحديث عليّ (رضي الله عنه) فقال: إنّ علياً هو المقصود بالحديث ولفظه دال عليه وأنتم قد أوردتم النص من الصحيحين وفيه أنّ النبيّ قال: (إنّهم مني). وهذا صحيح البخاری: ج ۲۰۷/۷، ومسلم: ۶۵/۷. اللفظ يدل علي أنّ المقصود من أهل بيتي لأن لفظه: (منّي) لا تحتمل غير هذا. وفي رواية أسماء: (فأقول: يارب: منّي ومن أمّتي) صحيح البخاری: ۲۰۹/۷، ومسلم: ۶۶/۷. وهذا دليل عليّ وعليّ الذين قاتلوا معه فأراقوا الدماء بغير حق!! فهل تستطيع أن ترد علي هذه الدعوي بغير الاستدلال بمن اعتقدت أنّهم ارتدوا؟!».

«اگر شخصی بخواهد این حدیث را بر علیّ (رضی الله عنه) حمل کرده و بگوید: منظور از این حدیث، علی (رضی الله عنه) است و این لفظ هم بر او دلالت می‌کند و در صحیحین خود نیز روایت کرده‌اید که پیامبر اکرم فرموده است: «آنها از من هستند». صحیح بخاری: جلد ۷، صفحه ۲۰۷ و صحیح مسلم: جلد ۷، صفحه ۶۵. این لفظ دلالت می‌کند که مقصود از «منی» اهل بیت من می‌باشند و احتمال دیگری داده نمی‌شود. و در روایت اسماء آمده است: (عرضه می‌دارم: پروردگارا! او از من و از امت من است.) صحیح بخاری: جلد ۷، صفحه ۲۰۹، و صحیح مسلم: جلد ۷، صفحه ۶۶. و این دلیلی است بر این که علیّ (رضی الله عنه) و کسانی که با علی بودند و به یاری او برخاسته بودند خون‌های ناحقی بر

زمین ریخته‌اند!! حال آیا می‌توانید با این استدلال، اعتقاد کسی را که می‌گوید آنها نیز مرتد شده بودند را رد کنید؟!».

دکتر غامدی در این عبارت از کتاب خود به وضوح بر ارتداد امیر المؤمنین علیه السلام استدلال می‌کند. اعتقاد او از یک سو به صحت روایت، و از سوی دیگر اعتقاد وی به این که لفظ «منی» در حدیث مزبور احتمالی غیر از اهل بیت داده نمی‌شود، از این رو می‌توان گفت: او بر ضدّ اهل بیت علیهم السلام و ضدّ امیر المؤمنین علیه السلام مخصوصاً ارتداد آن حضرت حکم صادر کرده است، و این چیزی جز نصب و دشمنی صریح با آن حضرت نیست.

از این رو بر خود ضروری دیدم که ردیّه‌ای بر دکتر غامدی نوشته و به شبهاتی که او ایجاد نموده پاسخ داده و ضعف ادله‌ای را که به آن استناد نموده است را برایش ثابت نمایم؛ از این رو در این فرصت به ردّ برخی از مطالب طرح شده در کتاب وی پرداخته، و در فرصتی دیگر اگر عمری بوده و توفیقی به دست آید جلد دوم این کتاب را به مطالب باقیمانده اختصاص خواهیم داد.

اشکالات کتاب «گفتگوی آرام» دکتر حمدان غامدی (حوار هادی)

در این قسمت به مهم‌ترین ملاحظاتی که در پاسخ به مغالطه، شبهه‌افکنی، استدلال‌های غلط و غیر منطقی کتاب «گفتگوی آرام» (الحوار الهادی) نوشته: دکتر حمدان غامدی پرداخته و مطالب باقیمانده را - که بخش وسیعی از اشکالات را تشکیل می‌دهد - به جلد دوم کتاب حاضر مוקول می‌کنیم:

* موضع شیعه نسبت به صحابه

شما در صفحه ۳۰ کتاب خود گفته‌اید: «أذهلني موقفكم من الصحابة (رض) وعدم التفریق بين الصحابی والمنافق مما كان وسيكون له أسوأ الأثر علي دين الأمة». (موضع شما نسبت به صحابه و این که شما هیچ فرقی میان صحابه و منافقان قائل نیستید مرا بسیار شگفت زده کرد. و این می‌تواند بدترین تأثیرات سوء را برای دین امت اسلام به جای گذارد.)

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: اگر به نامه‌ای که قبلاً برایتان فرستادم دقت کرده باشید متوجه می‌شوید که برایتان بیان کردم که شیعه امامیه موضعی میانه و معتدل نسبت به صحابه اتخاذ نموده است؛ چرا که شیعه میان صحابه‌ای که با رسول خدا صلی الله علیه وآله حسن معاشرت داشته و بر عهد و پیمانی که با خدا و رسولش بسته بودند پای‌بند بوده و به اوامر و نواهی خداوند و وصایای پیامبرش عمل کرده‌اند، و کسانی که عهد و پیمان خود را شکسته و راه و روش خود را تغییر داده و به خطا، گناه، شک و نفاق روآورده و دچار مرض‌های درونی گشته‌اند که دلایل آن در کتاب و سنت موجود است و به زودی برای اثبات ادعای خویش به آنها خواهیم پرداخت.

شان و جایگاه این گروه که صحابه نام دارند شان و جایگاهی غیر از دیگر جوامع بشری نیست، و اگرچه اعتقاد ما بر این است که وجود مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله آخرین پیامبر الهی و رسالتش پایان بخش تمامی رسالت‌ها و بزرگ‌ترین تأثیرات را در ایجاد جامعه‌ای برتر و صالح دارد که امتش باید زحمات نبوت آن حضرت را به دوش کشد، اما با این همه چه می‌توان کرد وقتی شاهدیم صحابه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاجرات و درگیری‌ها و اختلافاتی میان خود داشته‌اند که به لعن، نفرین، جنگ و خونریزی‌های مختلف میان یک‌دیگر انجامیده است!

ثانیاً: موضوع فرق نگذاشتن میان صحابه و منافقان بحث مفصلی را می‌طلبد که به زودی به بیان آن خواهیم پرداخت که در میان صحابه افراد مختلفی از منافقان و مریض‌القلب‌ها وجود داشته که جمعیت نسبتاً انبوهی را تشکیل داده و ناگوارترین تأثیرات را بر بسیاری از مسلمانان داشته‌اند؛ و زمانی که قرآن کریم به خطر آنها اشاره نموده و تأثیرات منفی آنان را آشکارا بیان فرموده است چگونه موضع ما موجب نابودی و از بین رفتن دین می‌شود؟!

* موضع وهابیت در برابر کتاب‌های شیعه

شما در صفحه ۳۳ کتاب خودتان راجع به کتاب‌های شیعه این‌گونه گفته‌اید:

«کتاب‌های شما شیعیان بر دو دسته است، کتاب‌های روایی شما که وقتی یک سنی به آنها مراجعه می‌کند در آن هیچ اثر علمی که دارای ارزش و اهمیت باشد در آن نمی‌یابد و بیشترین شباهت را به داستان‌های اسطوره‌ای دارد ... و دسته دوم: کتاب‌هایی که در سال‌های اخیر چاپ شده و در موضوعات و مسائل مختلف است که بیشتر آنها - اگر نگوییم تمام آنها - برگرفته از احادیث و روایات کتاب‌های اهل سنت است ... که در این صورت بهتر است صاحبان این کتاب‌ها مستقیماً به کتاب‌های اهل سنت مراجعه کرده و تمام استدلال‌های اعتقادی خود را از آن کتاب‌ها استفاده کنند.»

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: آنچه حقیقتاً تأسف‌برانگیز است این بود که این کلمات از استادی صادر می‌شود که مسئولیت تربیت نسل‌هایی را بر عهده دارد که در دسترسی به نظرات و عقائد دیگر فرقی و مذاهب باید با اصول بحث و تحقیق منصفانه و به دور از هرگونه پیشداوری و قضاوت عجولانه آشنا شوند، خصوصاً که شما در رشته و گروهی حساس و خطیر یعنی موضوع اعتقاد و کلام ارتباط داشته و سخن شما برای اکثریت جامعه خود دارای ارزش و اهمیت می‌باشد، و اگر وضعیت افرادی همچون شما که داعیه میانه‌روی و عقلانیت دارند این باشد دیگر تکلیف تازه‌کاران در عرصه علم و فرهنگ و افراد متعصب و متحجر که با حقد و کینه و دشمنی با مذهب اهل بیت علیهم السلام معلوم است!

آیا انصاف شما حکم می‌کند که این چنین میراث فرهنگی قشر بزرگی از جامعه اسلامی را قیمت‌گذاری کرده و با سادگی و سطحی‌گرایی خود، گروهی ریشه‌دار و اصیل با فرهنگی کهن و شگرف که مخالفانش وادار به اعتراف شده‌اند را مورد حمله قرار دهید؟!

دلیل و شاهد شما برای این تقسیم بندی ساده و سطحی‌اندیشانه چیست؟

آیا حقیقتاً کتاب‌های جمعیت بزرگ شیعه فقط به چند اسطوره و افسانه‌ای که فطرت سلیم از پذیرش آن امتناع می‌ورزد خلاصه می‌شود؟

آیا کتابخانه‌های جهان اسلام، مملو از کتاب‌های شیعه در موضوعات و عناوین مختلف معارف اسلامی اعم از تفسیر، حدیث، فقه، عقائد، درایه و رجال، بلکه در موضوعاتی همچون فلک، طب، ریاضیات و دیگر علوم نیست؟! برای فهم این مدعا کفایت می‌کند سری به یکی از دایره‌المعارف‌های شیعه همچون کتاب «الذریعه» شیخ آقا بزرگ تهرانی زده تا قدری با اطلاع بیشتر در باره فرهنگ شیعه صحبت کنید.

آری، در راستای سیاست عداوت، کینه‌توزی و توطئه ریشه‌کن‌سازی برنامه‌ریزی شده علیه پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام و مقابله با میراث فرهنگی شیعه، کتابخانه‌های وهابیت از این

میراث، خالی گردیده و جای خود را به کتاب‌های دشمنان شیعه داده است، تا جائی که شنیده‌ایم در دانشگاه‌های عربستان سعودی، کتاب‌های شیعه را در مکان‌های خاص و حفاظت شده قرار داده و از دسترسی عموم خارج ساخته و به جز عده‌ای انگشت‌شمار، کسی دیگر، حق دسترسی به کتاب‌های شیعه را نداشته و آنها را جزء «کتاب‌های ضلال» (کتاب‌های گمراه کننده) قرار داده‌اند!!
و شاید همین باعث شده است که برای شما چهره‌ای تاریک و دگرگون از کتاب‌های شیعه ترسیم شود.

و اگر کتاب‌های شیعه به تعبیر شما کتاب‌های افسانه و اسطوره بیش نمی‌بود نمی‌بایست در مجامع اسلامی به مقامات بالای علمی و اجتماعی نائل شوند. چیزی که هیچ انسان منصفی آن را قابل انکار نمی‌بیند.

ثانیاً: شیعه عقائد و احکام دین خود را از قرآن کریم و سنت نبوی که از طریق ائمه هدی علیهم السلام - که همان عترت پیامبر اکرم هستند - گرفته و بر این اعتقاد است که اهل بیت آن حضرت به تصریح حدیث ثقلین که در کتاب‌های شیعه و سنی به تواتر نقل شده است همسنگ قرآن کریم می‌باشند. و اما مطالبی که شیعه در مقام استدلال برای عقائد خود از کتاب‌های اهل سنت ذکر می‌کند و صرفاً به عنوان احتجاج و جدال احسن بیان می‌گردد نمی‌تواند نشان‌گر عقیده اصلی و ثابت شیعه باشد، زیرا که در احتجاج با خصم تمام سعی و کوشش بر آن است که برای اثبات حقانیت خود، خصم را مجاب سازد و در این راه، بهترین کار استفاده از مطالب کتاب طرف مقابل برای اثبات عقائد خود می‌باشد و این بدان معنا نیست که مطالب مطرح شده در کتاب خصم را قبول داشته باشی! چنان‌که ابن حزم در این فراز از سخن خود به آن اشاره نموده است: **«لا معنی لاحتجاجنا علیهم بروایاتنا، فهم لا یصدقونها، ولا معنی لاحتجاجهم علینا بروایاتهم فنحن لا نصدقها، وإنما یجب أن یحتج الخصوم بعضهم علی بعض بما یصدقه الذی تقام علیه الحجّة به»** ^(۴۷۱).

ما نمی‌توانیم با روایات خود برای شیعه دلیل بیاوریم چرا که در این صورت برای آنها قابل پذیرش نیست؛ همان‌گونه که شیعه نمی‌تواند با روایات خود علیه ما احتجاج کند، چرا که در آن صورت ما نخواهیم پذیرفت؛ بلکه لازم است هر یک از دو طرف به روایاتی استناد کند که طرف مقابل آن را قبول داشته و بپذیرد.

و این امری طبیعی و منطقی است که در تمام کتاب‌های خلافی که برای احتجاج بر خصم نگارش یافته به همین روش عمل گردیده است، و دقیقاً به همین جهت است که می‌بینیم خود شما در همین کتابتان در بسیاری از موارد به کتاب کافی، بحار، تهذیب، استبصار و دیگر کتاب‌های شیعه استناد

(۴۷۱) ابن حزم، الفصل فی الأهواء والملل والنحل: ج ۴ ص ۱۵۹.

کرده‌اید، حال آیا می‌توان گفت: که شما از کتاب‌های اهل سنت روگردانده و برای اثبات عقیده خود به کتاب‌های ما استناد جسته‌اید؟ و آیا این صحیح است که برای این موضوع، ما دیگر به کتاب‌های شما مراجعه نکرده و به مطالعه آن نپردازیم!!

و کسانی که ادعایی شبیه شما را نسبت به عقائد شیعه دارند به هیچ وجه قابل اعتنا نبوده و جمعیت چندانی از اهل سنت را تشکیل نمی‌دهد که این هم برگرفته از روش و منهج غلط و سیاست مغرضانه آنها است که قبلاً به آن اشاره شد.

اما اگر از این گروه اندک اهل سنت صرف نظر کنیم گروهی از اهل سنت را می‌یابیم که با نظر خردمندانه، آزاداندیشانه، و معتدل خود رعایت انصاف را در سنجش و ارزش‌گذاری فرهنگ این جمعیت بزرگ اسلامی را داشته‌اند؛ همچون دانشگاه محترم الازهر و دیگر مراکز علمی، که از جمله آنها می‌توان به فتوای شیخ الازهر جناب محمود شلتوت مبنی بر جواز عمل طبق مذهب جعفری اشاره نمود که عمل طبق این مذهب را مانند عمل طبق سایر مذاهب اسلامی دانست، بلکه بسیاری از علماء و محققان و صاحب نظران اهل سنت را می‌یابیم که بعد از آشنایی با عقائد شیعه آن را با کمال میل پذیرفته و از آن نهایت استفاده را برده‌اند.

پس می‌توان گفت: اعتقاد یک نفر به دینی از ادیان که به منزله عدد صفر در برابر عدد صد به شمار می‌رود نمی‌تواند واقعیت و حقیقت را تغییر دهد، از این رو اگر شخصی غیر مسلمان اعتقاد داشت که نسبت صحت مطالب اسلامی نزد او به منزله صفر در برابر عدد صد می‌باشد این نمی‌تواند حقیقتی را که بر پایه براهین محکم و قاطع برای صحت اعتقادات دین اسلامی بنا گردیده است را تغییر دهد، این جاست که باید به شما برادر عزیزم بگویم: اثبات مذاهب و یا ابطال آن با این رویه امکان پذیر نیست.

* کتاب «لله ثم للتاریخ» کتابی از يك شیعه نیست

شما در صفحه ۳۳ کتاب خود پیرامون کتاب «لله ثم للتاریخ» این چنین گفته‌اید: «این دیگر کتابی از اهل سنت نیست بلکه کتابی از یک شیعه است».

باید در پاسخ بگویم: این سخن شما بر این دلالت می‌کند که شما از محتویات این کتاب هیچ اطلاعی نداشته و یا اگر مطالب آن را مطالعه کرده‌اید بدون هرگونه دقت و تامل کافی، این مطالب را عنوان کرده‌اید.

چرا که حقیقت از این قرار است که اگرچه ممکن است در ابتدا کسی تصور کند نویسنده این کتاب شخصی شیعه است، اما بر فرض که چنین باشد او در ادعاهای خود دروغ‌گو و کاذب بوده است؛ چرا که او از بدیهی‌ترین مسائل رائج میان شیعه بی‌خبر است.

اضافه بر این که ما شنیده‌ایم نویسنده این کتاب توسط برخی از عوامل، مورد فریب و دسیسه قرار گرفته تا به هر شکلی شده کتابی را در طعن و کنایه نسبت به شیعه بنویسد و در آن انواع تهمت‌ها و

افتراات را به شیعه وارد سازد، اما بعد از مدت کمی از این کار خود پشیمان گشته و همین کتاب باعث شیعه شدن خود او گردیده و به مذهب شیعه مشرف گردیده است^(۴۷۲).

* اهل سنت داخل ایران

شما در صفحه ۳۴ کتاب خود گفته‌اید: «ما درباره اهل سنت داخل ایران شنیده‌ایم که آنها تحت فشار و اذیت هستند؛ از این رو دیگر آنان چگونه می‌توانند با شما به گفتگو بنشینند؟!». در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: شیعه همواره از سوی دولت‌های عرب منطقه و دیگر کشورها، در مضیقه، تنگنا و اذیت بوده است؛ و بهترین مثال آن هم مصیبت‌ها، ظلم و شکنجه‌هایی بوده است که شیعیان عراق طی سالیان متمادی توسط حکومت ظالم بعث آن متحمل شده است.

ثانیاً: شما خود شاهد حضور من و حضور برادر فاضل دکتر زمانی و جناب شیخ توحیدی در ماه رجب سال ۱۴۲۶هـ در شهر مکه مکرمه که به همراه تعدادی از علمای اهل سنت ایران به این شهر آمده بودند بودید، و خود با آنان گفتگو کردید و از اوضاع و احوال آنان در ایران سؤال کرده و پاسخ آنان را نسبت به آزادی‌های موجود در تمام زمینه‌ها شنیدید، تا جایی که از سخنان برخی از آنان که می‌گفتند: من امام جماعت فلان مسجد و یا: من امام خطیب جمعه فلان شهر و یا: مدرّس فلان حوزه علمیه اهل سنت هستم، و کارت شناسایی و هویت خود را نیز به شما عرضه نمودند تعجب نموده بودید.

سپس شما به یکی از آنان گفتید: من شنیده‌ام که اهل سنت ایران در مضیقه قرار دارند، اما می‌بینم که شما می‌گویید: ما از آزادی کامل برخورداریم، و تعجب می‌کنم چگونه حکومت اجازه حضور در مجامع علمی و داشتن مدارس علمیه و تدریس در آنها را به شما می‌دهد؟! در این حال یکی از آنها به شما پاسخ داد: شیعه و سنتی در ایران با محبت و دوستی کامل

همچون اعضای یک خانواده در کنار یک‌دیگر زندگی می‌کنند.

یکی از علمای اهل سنت ایران به شما اعتراض کرد و گفت: در کتابخانه‌های ایران کتاب‌های اهل سنت در دسترس و قابل استفاده عموم، و در نمایشگاه‌های بین‌المللی که در ایران برگزار می‌شود می‌بینیم که تمام کتاب‌های اهل سنت در موضوعات مختلف و به وفور در معرض فروش قرار دارد، ولی وقتی ما به کشور سعودی آمده و از کتابخانه‌های مکه و مدینه دیدار می‌کنیم حتی یک کتاب شیعه را هم نمی‌بینیم!! بلکه به عکس بعضی از کتاب‌هایی که در ضدیت و دشمنی با شیعه نوشته شده است را مشاهده کرده، و چون این کتاب‌ها را تروق می‌کنیم می‌بینیم که در آنها پر از دروغ و افتراء علیه شیعه آمده است و ما که با آنها زندگی می‌کنیم به خوبی از غیر واقعی بودن این مطالب باخبریم.

(۴۷۲) به مطالبی که در گفتگو با شیخ محمد بن جمیل بن زینو در فصل اول آورده شد مراجعه شود.

تمام وقایع و گفتگوهای صورت گرفته در این جلسه به صورت ضبط شده نزد من موجود است و هیچ جای انکاری در آن وجود ندارد.

* جایگاه شیعه در جهان اسلام

شما در صفحه ۳۴ کتاب خود گفته‌اید: «و اما در خارج از ایران، دیدگاه‌ها نسبت به شیعه امامیه مناسب نیست، چرا که آنان معتقدند شیعه امامیه گروهی خارج از دین هستند و به همین دلیل برایشان سخت است که با شیعیان گفتگو کنند».

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: آنچه شما به عنوان چهره‌ای تاریک و مشوش از شیعه امامیه در نقاط مختلف جهان اسلام ارائه کردید به دور از واقعیت و حقیقت است، چرا که بسیاری از فرقه‌های اسلامی دیگر که با شیعه ارتباط مستقیم دارند ارتباطاتی گرم و صمیمی با شیعه دارند، و این به خاطر روش اصولی است که همواره علمای شیعه امامیه بر آن تاکید داشته‌اند، و نتایج آن هم در دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها و مؤسسات مشترک بین طوائف و مذاهب مختلف چون «دارالتقریب» و غیره به خوبی قابل مشاهده بوده است.

اضافه بر آن که تاریخ همواره شاهد دفاع جانانه شیعه امامیه از کیان اسلام و حریم مسلمانان در این مسیر بوده است؛ مانند: نقشی که شیعه در «ثوره العشرین» که از حکومت عثمانی و با پرچم اهل سنت به پا شده بود و شیعه طی سالیان درازی زیر ظلم و ستم این حکومت قرار داشت، و مانند نقش آنان در مواجهه با صهیونیسم، در زمانی که دولت‌های اسلامی سنی دست به حمایت صهیونیست گشوده مسؤولیت جهاد ضد دشمنان اسلام را از خود برداشته، و این روند را تا جایی ادامه داده‌اند که بعضی از علمای وهابی نوک تیز پیکان فتاوی خود را به سوی مجاهدان شیعه حزب الله لبنان که در صف مقدم جهاد علیه یهود قرار دارند نشانه رفته‌اند.

ثانیاً: باب گفتگوی میان شیعه و سنی همواره و در سطوح مختلف و در بالاترین سطح آن باز بوده است؛ برنامه‌هایی همچون برپایی نشست‌ها، گفتگوها، کنگره‌ها، سمینارها، و نامه‌نگاری‌ها، که از نتایج این گفتگوها کتاب «المراجعات» است که میان دو تن از شخصیت‌های بزرگ شیعه و سنی یعنی: سید عبد الحسین شرف الدین و شیخ سلیم بشری صورت گرفته است شاهدهی بر این مدعاست.

از دلایل روشن دیگری که بر این ادعا وجود دارد گفتگوهای شیعه است که در نهایت احترام و تقدیر میان خود من و بسیاری از علمای شما رخ داده است، و همین کتاب شما نتیجه‌ای از گفتگوهای مثبت و مفید است و به همین جهت شما نام همین کتاب خود را با وجود همه نامهربانی‌ها و تجاوز از خط قرمزها «حوار هادی» (گفتگوی آرام) گذارده‌اید.

ثالثاً: اگر در بعضی از مکان‌ها شاهدیم که نگاه‌ها ضد شیعه است و چهره‌ای غیر مناسب و مشوش از شیعه به وجود آمده است به سبب اباطیل و افتراءاتی است که برخی از متعصبان سلفی وهابی

علیه شیعه ایجاد کرده‌اند؛ کسانی که در خدمت اهداف بیگانگان و دشمنان اسلام سعیشان بر این بوده است تا امت اسلام را متفرق و یکپارچگی آنان را از بین ببرند.

دیگر آن که نگاه سوء به گروهی باعث نمی‌شود که گفتگو با آنها ممنوع باشد، و این قرآن کریم است که مملو از مناظرات انبیاء با صاحبان شریعت‌های باطل که نتیجه تقلید از پدران و اجدادشان است و این هرگز باعث نشده است تا بهانه‌ای برای ترک گفتگو با آنان باشد؛ چیزی که از هر انسان محقق و جستجوگر برای دست یافتن به حقیقت انتظار می‌رود.

* روشی اشتباه در گفتگو و احتجاج

در صفحه ۳۴ کتاب خود گفته‌اید: «هیچ شبهه‌ای نیست که شیعه بیان داشته باشد مگر این که علمای اهل سنت متصدی بیان آن شده و آن را پاسخ داده‌اند و در این رابطه ده‌ها کتاب تالیف شده است که گرچه برخی از آنها با روش و اسلوبی تند و شدید‌اللعن نوشته شده است اما می‌تواند جواب مناسبی در برابر افراط‌ها و تندروی‌هایی که از سوی شیعه صورت گرفته باشد، که از بهترین آنها می‌توان به کتاب «منهاج السنه» اشاره نمود.

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: نمی‌دانم چگونه نام احتجاج به کتاب‌های صحاح سته خودتان را ایجاد شبهه می‌نامید؟! این مهم نیست که علمای اهل سنت متصدی ردّ این مطالب شده باشند، بلکه مهم آن است که به این مطالب جوابی علمی، صحیح، منسجم، و برپایه گفتگو و به دور از پیش‌داوری داده باشند؛ و ما بر اساس تتبع و تحقیقی که تاکنون در این زمینه داشته‌ایم کتابی به این شکل از علمای اهل سنت ندیده و سراغ نداریم.

ثانیاً: بیشتر کتاب‌های وهابیت که در زمینه گفتگو و یا مناظره تدوین یافته به دور از روحیه آزاداندیشی و بی‌طرفی و مناسب بحث علمی بوده، و با روش‌های تشنج‌آمیز، منفعلانه و ستیزه‌جویانه و مملو از عبارات سبّ، شتم، تحقیر، تنقیص و افتراء و در پوششی از تهمت و افتراء به بدعت و کفر و الحاد طرف مقابل نوشته شده است. برای پی بردن به این حقیقت کافی است که هر خواننده و محقق مطالعه‌ای سریع در عناوین کتاب‌هایی که وهابیت در دوران اخیر، ضد شیعه امامیه نوشته‌اند داشته باشد؛ کتاب‌هایی از قبیل: «الشیعۃ الروافض طائفۃ شرک وردة» (شعیه روافض، گروهی مشرک و مرتد)، «خیانات الشیعۃ» (خیانت‌های شیعه)، «اذهبوا فانتم الرافضة» (دور شوید که شما رافضی هستید)، «حقیقه الشیعۃ حتی لا ننخدع» (حقیقت شیعه تا فریب نخوریم)، «وجاء دور المجوس» (دوره مجوس فرا رسیده است) و دیگر کتاب‌هایی که از عناوین آنها روح حقد و کینه و دشمنی نسبت به شیعه را به خوبی می‌توان احساس کرد و حاکی از کینه‌هایی است که در سینه گروهی است که شعله‌های آن زبانه کشیده و در صدر آنها شیخ الاسلام شما یعنی «ابن تیمیه» را می‌بینیم که سردمدار منهج تکفیر و

تفسیق علیه شیعه است که فریاد تکفیر او تا به امروز که در قالب کشتار و قتل مسلمانان مشاهده می‌شود به گوش می‌رسد. ضربه‌ای که همچنان آثار آن بر پیکره جامعه اسلامی احساس می‌شود و همه روزه شاهد کشتار جمعی از مسلمانان هستیم و این چیزی نیست جز نتیجه طبیعی تفکر منحرفی که ابن تیمیه در اسلام پایه گذاری کرد، و برای ما جای تاسف دارد که شما هم نتوانسته‌اید از این رویه افراط‌گرایانه دوری جوید و کتاب خود را - که به هیچ‌وجه نمی‌توان نام «گفتگوی آرام» بر آن نهاد - با الفاظی همراه با سب، دشنام، توهین و غیر آن نگاشته و تمامی قواعد و اصول اعتدال و انصاف را زیر پا گذاشته‌اید.

ثالثاً: آنچه ما درباره ابن تیمیه و پیروانش گفتیم و شما هم در لابلائی سخنانتان به آن اعتراف داشتید منافی با اسلوب گفتگو و مناظره در مورد مسائل اختلافی است که قرآن کریم بر آن اصرار داشته و دستور داده است تا برپایه انصاف در بیان حقائق و روحیه نصیحت برای هدایت دیگران استوار گردد. خداوند متعال در این زمینه می‌فرماید: «اذْعُ إِلَيَّ سَبِيلَ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»^(۴۷۳)، (با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما! و با آنها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن!) و نیز خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَيَّ كَلِمَةً سَوَاءَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ»^(۴۷۴)، (بگو: «ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است روی آوریم.) و این است آن منهج و روش قرآنی که کتاب شما از آن بی‌خبر است.

رابعاً: و اما کتاب «منهاج السنه» ابن تیمیه که شما مرا به قرائت با دقت آن فرا خوانده‌اید ابن حجر عسقلانی، ارزش آن را بیان داشته و جواب شما را داده و گفته است: «لكن وجدته كثير التحامل إلي الغاية في رد الأحاديث التي يوردها ابن المطهر، وإن كان معظم ذلك من الموضوعات والواهيات، لكنه ردّ في رده كثيراً من الأحاديث الجياد التي لم يستحضر حالة التصنيف مظانها؛ لأنه كان لاتساعه في الحفظ يتكل علي ما في صدره، والإنسان عامد للنسيان، وكم من مبالغة لتوهين كلام الرافضي أدّته أحياناً إلي تنقيص علي رضي الله عنه»^(۴۷۵)، (کتاب ابن تیمیه را در پاسخگویی به اشکالات ابن مطهر (علامه حلی) در نهایت ضعف دیدم. وگرچه بیشتر روایات ابن مطهر حلی روایاتی جعلی و واهی بوده است، اما ابن تیمیه در پاسخ او از روایات خوب و قوی استفاده نکرده و این دسته از روایات در حال نگارش از نظرش مخفی مانده است؛ چرا که او در حفظ آن روایات فقط به ذهن خود اعتماد کرده در حالی که انسان توأم با نسیان و فراموشی است، و چه بسیار مواردی که ابن تیمیه خواسته است تا به شدت کلام رافضی (علامه حلی) را ردّ کند اما احياناً به تنقيص مقام علي رضي الله عنه انجامیده است.)

(۴۷۳) النحل: ۱۲۵.

(۴۷۴) آل عمران: ۶۴.

(۴۷۵) ابن حجر، لسان المیزان: ج ۶ ص ۳۲۰.

و این شهادتی صریح و آشکار از یکی از علمای بزرگ شما در ایراد نقص به کتاب منهاج السنه ابن تیمیه است، در حالی که او به دو امر مهم اشاره داشته است که یکی از آنها برای ساقط نمودن کتاب ابن تیمیه کفایت می‌کند:

الف: این که ابن تیمیه بسیاری از احادیث قوی و محکم را نادیده انگاشته است، و این خود بهترین دلیل بر جهل و نادانی و یا عدم امانتداری و جسارت او در ردّ احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و شدت تعصّب او در انحراف از مسیر حق است.

ب: ایراد نقص به مقام امیر المؤمنین سلام الله علیه، و این نیز دلیلی بر ناصبی بودن و دشمنی او با آن حضرت است، و این خود برای هلاکت و عذاب صاحب کتاب کفایت می‌کند، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمودند: **«لا یحبک إلا مؤمن ولا یبغضک إلا منافق»**^(۴۷۶). (یا علی! کسی تو را دوست نمی‌دارد مگر این که مؤمن باشد و کسی با تو بغض نمی‌ورزد مگر این که منافق باشد).

اضافه بر این که بسیاری از علمای اهل سنت و محدثان و فقهاء بر خطری که روش و مسلک شک برانگیز او برای اسلام داشته هشدار داده و در برابر او موضعی سخت و کوبنده گرفته و او را مرتد و کافر و زندیق دانسته و با این هشدار خود زندان‌ها و شکنجه‌ها را به جان خریده و در این راه جان دادند.

ولی در عصر حاضر فرقه وهابیت را می‌بینیم که روش و مسلک ابن تیمیه را در تفکر و عقیده پیش‌رو و پرچم او را به دوش و تنها از او و نه هیچ کس دیگر خط گرفته و کتاب‌های او را به عنوان مصدر اصلی در پایه‌گذاری مذهب خود ملاک قرار داده است، که به زودی مختصری از زندگانی، آراء و نظرات علما درباره او و انحرافات او که در مسلک و روش او ایجاد شده است را در جلد دوم این کتاب بیان خواهیم نمود.

* اتهام به ترك روایات صحیح و رو آوردن به نقل مطالب تاریخی

شما در صفحه ۳۵ کتاب گفته‌اید: «به کتاب‌های تاریخ و مصادر درجه سوم نزد اهل سنت تمسک جسته و مصادر معتبر و مورد اعتماد نزد آنان به خصوص کتاب صحیح مسلم و بخاری را رها کرده‌اید!».

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: با ادعای خود مبنی بر عدم استناد من به کتاب صحیح مسلم و بخاری جانب حقیقت و انصاف را از دست داده‌اید؛ چرا که نامه‌ایی که من برای شما ارسال داشتم مملو از روایات صحیحین

(۴۷۶) أحمد بن حنبل، المسند: ج ۱ ص ۱۲۸.

است، خصوصاً در مباحث اساسی که مورد اختلاف میان شیعه و سنی است، و برای خواننده کفایت می‌کند که با مطالعه سریع آن قسمت از کتاب که دربردارنده نامه ارسالی من برای شماست تا به صحت ادعای ما و بطلان ادعای شما واقف گردد.

ثانیاً: شایسته بود در کتابتان دیگران را به چیزی توصیه کنید که دست کم خود به آن پای بند بوده‌اید! چرا که یک بار شما با استفاده از مطالب موجود در کتاب‌های خود علیه ما احتجاج می‌کنید که این خود خلاف قواعد صحیح مناظره و احتجاج است، و از سوی دیگر به برخی از روایات شاذ و ضعیف و یا مرسل که در برخی از منابع ما آمده است استناد می‌کنید، چنان‌که خوانندگان به زودی از این‌گونه موارد که در جواب‌های آینده بیان خواهد گشت آگاه می‌گردند.

اضافه بر این که شما به اقوال دشمنان، مغرضان و افراد مجهول استناد کرده و این خبر از عجز و ناتوانی شما در شیوه صحیح بحث داده که نتایج آن را متزلزل می‌سازد.

ثالثاً: سنت نبوی خیلی بیش از آنچه که در کتاب صحیح بخاری و مسلم آمده روایات و احادیث داشته است که بخاری و مسلم به صحت آنها اعتراف کرده ولی در کتاب‌های خود نیاورده‌اند، چنان‌که ابن حجر در کتاب «التعلیق» از قول بخاری می‌گوید: «**ما أدخلت فی کتاب الجامع إلا ما صح و ترکت من الصحاح کی لا یطول الكتاب**»^(۴۷۷). (در کتاب الجامع خود [الجامع الکبیر که به صحیح بخاری شهرت یافته است] فقط روایات صحیح را آورده و بخشی از روایات صحیح را برای دوری از طولانی شدن کتاب ذکر نکردم).

حازمی گفته است: «**فقد ظهر أن قصد البخاری کان وضع مختصر فی الحدیث وأنه لم یقصد الاستیعاب لا فی الرجال ولا فی الحدیث**»^(۴۷۸). (مشخص شد که بخاری قصد داشته تا به نحو اختصار احادیث را ذکر کند و نخواسته تمامی رجال و احادیث را بیان نماید).

و اما نسبت به صحیح مسلم، خود در باب «التشهد فی الصلاة» حدیث ۶۳ از کتاب صلاة به این حقیقت تصریح کرده؛ و این در جایی است که خواهرزاده ابی‌النظر به نام ابوبکر درباره حدیث ابوهریره در این باب سؤال می‌کند و مسلم این چنین پاسخ او را می‌دهد: «**هو عندی صحیح، فقال: لم لم تضعه هاهنا؟ قال: لیس کل شیء عندی صحیح وضعته هاهنا، إنما وضعت هاهنا ما أجمعوا علیه**»^(۴۷۹). (این روایت نزد من صحیح است، او گفت: پس چرا آن را در این جا بیان نکرده‌ای؟! گفت: این‌گونه نیست که

(۴۷۷) ابن حجر، تغلیق التعلیق: ج ۵ ص ۴۲۰، المکتب الإسلامی - الأردن.

(۴۷۸) نقلاً عن مقدمة صحیح ابن حبان: ج ۱ ص ۶، مؤسسه الرساله - بیروت.

(۴۷۹) مسلم، صحیح مسلم: ج ۱ ص ۳۰۴.

هر حدیث صحیحی را در این جا ذکر کرده باشم، بلکه در این جا مواردی را که روی آن اجماع وجود داشته است را بیان کرده‌ام.)

نوی در شرح خود بر صحیح مسلم آورده که مسلم گفته است: «**إنما أخرجت هذا الكتاب وقلت هو صحيح، ولم أقل إن ما لم أخرج من الحديث في هذا الكتاب فهو ضعيف، وإنما أخرجت هذا الحديث من الصحيح**»^(۴۸۰). (این کتاب را جمع آوری کرده و نام آن را صحیح گذاردم و این بدان معنا نیست که روایاتی که در این کتاب نیامده است ضعیف است، بلکه مطالبی را که من در این کتاب آورده‌ام روایات صحیح است.)

و در تدریب الراوی آمده است: «**قال الإمام أحمد: صح سبعمائة ألف وكسر، وقال: جمعت في المسند أحاديث انتخبها من أكثر من سبعمائة ألف وخمسين ألفاً**»^(۴۸۱) (امام احمد گفته است: بیش از هفت صد هزار حدیث صحیح وجود داشته است که من مسند خود را از میان این هفت صد هزار حدیث گردآوری نمودم.) و تعبیرات دیگری که به فراوانی در این زمینه ذکر گردیده و همه صراحت در این دارد که سنّت صحیح فقط آن چیزی نیست که فقط در دو کتاب صحیح مسلم و بخاری از آمده و در این کتاب فقط بخش بسیار اندکی از آنها آمده است، چنان که در مجموعه احادیث دیگر این روایات جمع آوری شده است، پس مهم در قبول و یا ردّ یک روایت صحیح بودن آن است، چه آن روایت در دو کتاب صحیح مسلم و بخاری و یا در کتاب دیگری همچون مسانید و سنن آمده باشد.

پس تقسیم بندی کتاب‌ها بر اساس درجات و مراتب، اگر چه این تقسیم از سوی علمای شما صورت گرفته اما وقتی ملاک در قبول و یا عدم قبول روایت، صحیح و یا ضعیف بودن آن بود در آن صورت فرقی در ذکر روایتی در کتاب مسلم و بخاری نخواهد بود، علاوه بر آن که در نامه‌ای که برایتان ارسال داشتم در تمام مواردی که مورد اختلاف شیعه و سنی بود به روایات صحیح و معتبر اعتماد و استناد کرده بودم.

دیگر آن که نمی‌دانم به چه مجوزی علم و سنّت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را به روایات موجود در کتاب صحیح بخاری و مسلم منحصر می‌کنید، و به این حد سعه صدر ندارید که ببینید رسول خدا صلی الله علیه وآله طبق عقیده شیعه امیر المؤمنین علیه السلام را به علم خود مفتخر نموده است، و این که صحابه در مشکلات اعتقادی و احکام شرعی خود به آن حضرت رجوع می‌کردند!!

رابعاً: گرچه ما به شکل اساسی در بیان حقائق به کتاب‌های تاریخی اعتماد نکرده‌ایم اما از نظر علمی این صحیح نیست که منابع تاریخی را از مصادر و منابع معرفتی خارج سازیم؛ از این رو می‌بینیم که

(۴۸۰) النووی، شرح صحیح مسلم: ج ۱ ص ۲۶.

(۴۸۱) السیوطی، تدریب الراوی: ص ۷۵، دار الحدیث - القاهرة.

تاریخ نیز برای خود دارای ویژگی‌های علمی و اسلوب خاص خود می‌باشد که مراکز علمی از گذشته‌های دور بر این مهم اهتمام ورزیده و برای تدریس آن شاخصه‌هایی را در دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها تعریف نموده‌اند، و این چیزی نیست مگر نقش تاریخ در ترسیم برخی از دانستنی‌های حقیقت.

و اگر تاریخ و دانستنی‌های آن را در دسترسی به حقائق علمی فاقد ارزش بدانیم تدریس و یادگیری آن لغو و بیهوده می‌گردد، و با این کار اعتبار تمام کتاب‌های تاریخی همچون تاریخ طبری، ابن کثیر، ابن اثیر، ابن عساکر، ذهبی، العواصم من القواصم و دیگر کتاب‌های تاریخی که نزد اهل سنت دارای جایگاه ویژه‌ای است زیر سؤال رفته و از بین می‌رود.

مخصوصاً این که بسیاری از کتاب‌های تاریخ به همان روشی که کتاب‌های روایی در نقل احادیث همچون ذکر سند، طُرُق و در بسیاری از موارد تصحیح‌سندها به شکلی که راویان را مورد نقد و بررسی و برخی را توثیق و یا مورد خدشه قرار داده‌اند، مطالب تاریخی را نیز به همین شکل بیان داشته‌اند؛ به عنوان مثال می‌توان به کتاب تاریخ خطیب بغدادی و تاریخ ابن کثیر و دیگر کتاب‌های تاریخی از این قبیل اشاره کرد.

و گرچه ممکن است برخی از حوادث تاریخی و یا روایات ذکر شده در کتاب‌های تاریخی بنا بر مسلک اهل حدیث از حیث سندی ضعیف باشد، اما با این وجود می‌تواند به عنوان قرینه و شاهدی مفید برای روایات و قرائن دیگر به شمار آمده و برخی مؤید و تقویت‌کننده برخی دیگر قرار گیرد و در مجموع به عنوان دلیلی که موجب اطمینان به ثبوت حقیقتی از حقائق می‌شود و دارای تأثیر مستقیم و مباشر خود برای شناخت معارف دینی و عقائد موجود در آن به حساب آید.

و این همان منهج و روش صحیح در برخورد با کتاب‌های دینی است نه آن که دائماً در صدد از کار انداختن و ساقط نمودن درجه اعتبار کتاب‌ها باشیم.

*** اتهام به اعتماد به روایات ضعیف**

شما در صفحه ۳۵ کتاب خود گفته‌اید: «در استدلال به احادیث ضعیف زیاده‌روی کرده و از احادیث صحیحی که اصحاب رسول خدا را مدح و ثناء گفته اجتناب ورزیده‌اید.»
در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: پاسخ به این اتهامات مبنی بر اعتماد به احادیث ضعیف و دوری از بیان احادیث صحیح را رها کرده و قضاوت را به عهده خوانندگان عزیز واگذار کرده تا خود نسبت به بطلان اتهام شما قضاوت کنند.

ثانیاً: با این دیدگاه و مبنایی که شما دارید دیگر هیچ حدیث صحیحی باقی نمی‌ماند تا بخواهد مدح و ثنای صحابه را بیان کند، که در آن صورت اگر حدیثی باقی بماند ما هم آن را بیان می‌کنیم.

همچنین در صفحه ۳۵ این گونه گفته‌اید: «شما دلالت آیاتی را که حاکی از مدح و ثنای صحابه است را باطل و یا آن را مقید ساخته‌اید تا موافق با اعتقادات خودتان باشد.»

در پاسخ می‌گوییم: من آیاتی را که در مدح برخی از صحابه وارد شده است را از پیش خود مقید نساخته‌ام، بلکه به واسطه آیاتی دیگر از قرآن مقید گردیده‌اند؛ چرا که همان گونه که قبلاً نیز گفتم - و به زودی هم خواهد آمد - حتی یک آیه هم که دلالت بر مدح و ثنای همه صحابه باشد وجود ندارد، و اگر یک روایت مطلق و مورد اتفاق در این زمینه وجود داشت از شما خواهش می‌کنیم ما را نیز از آن آگاه سازید!

و اما در رابطه با آیاتی که شما در کتاب خود بیان داشته و پنداشته‌اید که آیاتی مطلق و شامل تمامی صحابه است، علاوه بر آن که قبلاً پاسخ آن را در نامه خود برای شما بیان داشتم با این وجود در این کتاب به طور مفصل به پاسخ آن می‌پردازم.

* اتهام به تمسك گزینشی روایات

شما در صفحه ۳۵ گفته‌اید: «شما خواننده را به این توهم می‌اندازید که اگر نگوییم تمام صحابه، دست کم بیشتر صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله منافق بوده‌اند، و نیز خواننده را به این توهم می‌اندازید که در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله شناخت و تمیز صحابه مؤمن از صحابه منافق به هیچ وجه امکان پذیر نبوده و... تا آخر از استدلال‌های سست و بی‌پایه دیگر».

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: برادرم این همه افتراء و جنایت برای چیست؟!

آن عبارتی که خواننده را به این توهم می‌اندازد که اکثر صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله منافقند کدام عبارت است؟!

گرچه اعتقاد ما بر اساس دلالت آیات و روایات که به زودی به آنها اشاره می‌شود، این است که منافقان در آن زمان گروه بزرگی از جامعه را تشکیل می‌داده‌اند، اما هرگز اعتقاد ما بر این نیست که اکثر و یا تمامی صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله - چنان‌که ما را متهم می‌کنند - از منافقین بوده‌اند؛ چرا که هیچ مسلمان منصفی چنین اعتقادی ندارد؛ صحابه‌ای که میان آنان جمعی از انسان‌های نجیب و نیک‌سرشت و مجاهد و شهید وجود داشته است؟!

ثانیاً: در رابطه با مسأله شناخته نشدن منافقان در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به زودی از منابع خودتان احادیث آن را بیان خواهیم داشت که گرچه پیامبر اکرم بعضی از آنها را به عینه می‌شناخت اما اراده خداوند متعال بر این تعلق نگرفته بود که پیامبرش را از تمامی منافقان با خبر سازد.

ثالثاً: و اما اتهام شما به من که گفتید: اسلوب و روش من در استناد گزینشی روایات، نشان‌گر بی‌اطلاعی و ناآگاهی شما از روش‌های احتجاج و مناظره در مسائل اختلافی است؛ چرا که با آشکار نمودن مطالب متناقض و مورد اشکال طرف مقابل، می‌توان خصم را ملزم به پذیرش حقانیت مطلب مورد ادعای خود نمایید و به این کار گزینشی عمل کردن در استناد به روایات نمی‌گویند.

* اتهام به گزینشی عمل کردن در احادیث فضائل

شما در صفحه ۳۶-۳۵ کتاب خود گفته‌اید: «کسی که نامه شما را مطالعه کند به شیوه و اسلوب عجیبی برخورد می‌کند... و آن این که منابع اصلی اهل سنت و احادیثی که شامل مدح و ستایش بزرگان صحابه و منزّه دانستن آنها از آلودگی‌هاست را رها کرده... و به صورت گزینشی به احادیث سست، ضعیف و جعلی روی آورده‌اید که این گمان را تقویت می‌کند که وصیتی از سوی نبی مکرم وجود داشته و مورد خیانت صحابه قرار گرفته است».

سپس شما روایاتی را در مدح ابوبکر به عنوان نمونه بیان داشته‌اید.

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: برای شما بیان داشتم که این رویه را گزینشی برخورد کردن نمی‌گویند، بلکه این از مقتضیات احتجاج و استدلال در مناظره است.

ثانیاً: روایاتی که شما از کتاب‌های خودتان در مدح ابوبکر بیان کرده‌اید: بر اساس اسلوبی که ما در احتجاج با شما برگزیدیم هیچ‌یک از آنها روایت صحیح و قابل احتجاج در مناظره نیست. چرا که ما اعتقاد به صحت هیچ‌یک از این روایات نداشته و از طرق روایی ما روایت نشده است. [بدین معنا که اگر بنا باشد در مناظره روایتی را دال بر مدح ابوبکر برای شیعه بیان نمایید باید روایتی را که از منابع شیعه و با سندی صحیح است را برای ما بیان کنید؛ نه این که روایاتی را از منابع اهل سنت و با اسناد ضعیف برای طرف مقابل که شیعه است را ارائه کنید!].

ثالثاً: برخی از روایاتی را که از منابع ما مبنی بر مدح یافته و بیان داشته‌اید، یا روایاتی است که از نظر رجالی و علم حدیث و سند بسیار ضعیف است، اضافه بر آن که در بسیاری از آنها عبارتی که دلالت بر مدح کند وجود ندارد.

رابعاً: نباید از این نکته غفلت بورزید که مسأله تدوین حدیث مراحل متعددی را طی نموده و دستخوش حوادث عجیبی گردیده است، چرا که در ابتدا به اندازه یک قرن ممنوعیت از نقل حدیث وجود داشت، بعد از آن برای اولین بار اجازه تدوین حدیث آن هم تحت اشراف و تسلط حکومت اموی که پرچمدار حقد و کینه و دشمنی علیه امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندان آن بزرگوار و شیعیان آنان بود آغاز شده، از آن زمان بیان فضائل اهل بیت و نقل احادیثی که در حق آنان و بیان فضائل آنها و یا دیگر صحابه بود شروع شد، اضافه بر آن که روایاتی که از روی کذب و دروغ برای سرپوش گذاردن بر مسأله حقانیت و شایستگی امیر المؤمنین علیه السلام در امر امامت و خلافت بود همچنان بازار گرم جعل خود را از دست نداده بود؛ و به همین جهت باب بیان فضائل اولین و پایدارترین باب جعل و دسیسه تحریف بود.

ابن تیمیه در مقام اعتراض به گروه‌های جعل و تحریف احادیث می‌گوید: «ومثل الذین کذبوا أحادیث فی فضائل الأشخاص والبقاع والأزمنة، و غیر ذلک، لظنهم أن موجب ذلک حق أو لغرض آخر»^(۴۸۲).

(کسانی که احادیثی را در بیان فضائل اشخاص و سرزمین‌ها و اماکن و ازمه و غیره جعل می‌کنند، گمانشان این است که با این کار خود، کار مثبت و بر حقی را انجام می‌دهند و یا به نظر خودشان غرض مثبت دیگری را دنبال می‌کنند.)

(۴۸۲) ابن تیمیه، درء التعارض: ج ۳ ص ۳۲۹. دار الکنوز الأدبیه والریاض.

شایسته است محقق روشنفکر در برابر این حقیقت با دقت برخورد کرده، و آن را به خوبی مورد تحلیل و بررسی قرار داده و نتیجه بگیرد که چه اتفاقی در مسیر نقل و تدوین احادیث رخ داده و چه سیاست‌های مغرضانه‌ای از سوی حکومت‌های ظالم در این روند دخالت نموده است.

خامساً: احادیثی را که شما به عنوان احادیث فضائل از آنها یاد کرده و آنها را برای ما بیان داشته‌اید دقیقاً به همان برجستگی که ما را به آن متهم ساختید خود به آن سزاوارترید که روایاتی ضعیف از طرق شیعه را که از نظر دلالت نیز فاقد ظهور می‌باشد را اخذ کرده و آنها را بزرگ جلوه داده‌اید و روایات صحیح دیگری را که به وضوح بر خلاف نظر شما دلالت دارد را رها کرده و به روایاتی که در کتاب‌های شما برای بیان فضیلت جمعی از صحابه بیان شده را اخذ کرده‌اید.

از سوی دیگر روایات دیگری در کتاب‌های خود شما وجود دارد که ابوبکر را در بسیاری از موضعگیری‌هایش مورد انتقاد قرار داده و با روایات فضائل که شما بیان داشته‌اید در تعارض شدید است اما می‌بینیم که شما به این روایات هیچ نظری نداشته و از کنار آنها به راحتی گذشته‌اید، در حالی که سزاوار بود که تعارض و تناقض موجود در این دو دسته از روایات را علاج کنید. به عنوان مثال می‌توان به این روایات که در انتقاد از ابوبکر وارد شده است اشاره کرد:

۱- روایتی که از قول عمر نقل گردیده است که عمر در دیداری که بین او و امیر المؤمنین علیه السلام علی علیه السلام و عباس صورت گرفت و هر دو برای مطالبه حق خود در میراث نبوی مراجعه کرده بودند در خطاب به آندو گفت:

«فقال أبو بكر: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): ما نورث ما تركناه صدقةً فرأيتما كاذباً آثماً غادراً خائناً»^(٤٨٣). (ابو بکر گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: ما انبیاء چیزی را به عنوان ارث از خود به جای نمی‌گذاریم و هر آنچه از ما بر جای می‌ماند صدقه است. اما شما دو نفر ابوبکر را شخصی دروغ‌گو، گناه‌کار، حيله‌گر و خائن دانستید.)

۲- روایتی که صنعانی، طبرانی^(٤٨٤) ابن سعد^(٤٨٥) ابن کثیر^(٤٨٦) و غیره روایت کرده - لفظ آن از صنعانی است و دیگران نیز از او نقل کرده‌اند - که ابوبکر این‌گونه خطبه خواند: **«أما والله ما أنا بخيركم، ولقد كنت لمقامي هذا كارهاً، ولوددت لو أن فيكم من يكفيني، فتظنون أني أعمل فيكم سنة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا لا أقوم لها، إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يعصم بالوحي، وكان معه ملك، وأني لي شيطاناً يعتريني، فإذا غضبت فاجتنبوني، لا أوتر في أشعاركم، ولا**

(٤٨٣) مسلم، صحيح مسلم: ج ٣ ص ١٣٧٨.

(٤٨٤) الطبري، تاريخ الطبري: ج ٢ ص ٤٦٠.

(٤٨٥) ابن سعد، الطبقات الكبرى: ج ٣ ص ٢١٢، دار صادر - بيروت.

(٤٨٦) ابن کثیر، البداية والنهاية: ج ٦، ص ٣٣٤، دار إحياء التراث العربي.

أبشاركم ألا فراعونى! فإن أستقمت فأعينونى، إن زغت فقومونى»^(٤٨٧). (هان به خدا قسم بدانید که من بهترین شما نیستم، و از این پست و مقامی که به من رسیده است کراهت دارم، و دوست می‌داشتم کسی میان شما می‌بود تا به جای من این وظیفه را بر عهده گیرد، شما این‌گونه تصور می‌کنید که من طبق سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل می‌کنم در حالی که این‌گونه نیست، رسول خدا صلی الله علیه و آله به واسطه وحی از عصمت برخوردار بود، و ملکی نیز همواره با او بود، اما همراه من شیطانی است که همواره مرا مورد فریب و نیرنگ قرار می‌دهد، پس هرگاه من غضبناک شدم مرا از غضبم دور کنید، مرا از دانایی و تجربیات خود بی‌نصیب نگردانید و هوای مرا داشته باشید! اگر مرا در مسیر راست یافتید مرا یاری دهید و اگر از آن منحرف شده بودم مرا به راه راست بازگردانید.)

این اعتراف از سوی ابوبکر دلالت بر این دارد که او ترجیحی بر دیگر صحابه نداشته و او هم در فضائل همچون دیگر صحابه و مردم عادی بوده و شیطانی که همواره او را بر خطاها و لغزش‌ها و شک و تردیدها وامی‌داشته است.

۳- روایتی که بخاری در صحیح خود از ابن ابی ملیکه راجع به شأن نزول این آیه شریفه وارد شده است: «لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ»، (صدای خود را از صدای پیامبر اکرم بلندتر نکنید) که گفته است: «كاد الخيران أن يهلكا، أبو بكر وعمر، لما قدم علي النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) وفد بني تميم، أشار أحدهما بالأقرع بن حابس التميمي الحنظلي أخی بني مجاشع، وأشار الآخر بغيره، فقال أبو بكر لعمر: إنما أردت خلافي، فقال عمر: ما أردت خلافاك، فارتفعت أصواتهما عند النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)»^(٤٨٨) (چیزی نمانده بود که ابوبکر و عمر هلاک شوند، زمانی که هیئتی از بنی تمیم نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمدند، در این حال یکی از آندو به اقرع بن حابس تمیمی حنظلی برادر بنی مجاشع اشاره کرد، دیگری هم به شخص دیگری اشاره کرد، در این حال ابوبکر به عمر گفت: تو خواستی با من مخالفت کنی. عمر هم به ابوبکر گفت: من چنین قصدی نداشتم و این بگو مگو میان آندو به قدری ادامه یافت که صدای آنان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بلند گردید و از این جهت بود که آیه فوق نازل گردید.)

۴- روایتی که بخاری نیز از عائشه روایت کرده است: «إن فاطمة بنت النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أرسلت إلي أبي بكر تسأله ميراثها - إلي أن قالت: فأبي أبو بكر أن يدفع إلي فاطمة منها شيئاً، فوجدت فاطمة علي أبي بكر في ذلك، فهجرته، فلم تكلمه حتي توفيت، وعاشت بعد النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)»

(٤٨٧) عبد الرزاق الصنعاني، المصنف: ج ١١ ص ٣٣٦، منشورات المجلس العلمي.

(٤٨٨) البخاری، الجامع الصحیح: ج ٤ ص ٣٩٤، كتاب الاعتصام بالكتاب والسنة.

علیه وآله وسلم) سته أشهر، فلما توفيت دفنها زوجها علی لیلاً، ولم يؤذن بها أبابکر»^(۴۸۹). (فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصی را دنبال ابوبکر فرستاد تا میراث خود را از ابوبکر مطالبه کند - تا آنجا که می‌گوید: ابوبکر از این‌که ارثیه او را به او برگرداند امتناع ورزید، فاطمه از این موضوع بر ابوبکر غضبناک گشت و از او رو گردانید و دیگر با او سخن نگفت تا آن‌که از دنیا رفت، و او بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شش ماه بیش زنده نماند، و چون از دنیا رفت همسرش او را شبانه دفن نمود و ابوبکر را نیز از دفن او با خبر نگردانید).

در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در باره دخترش فاطمه فرموده بود: «**إِنَّمَا فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي يُؤْذِنِي مَا آذَاهَا**»^(۴۹۰). (فاطمه پاره تن من است؛ هرآنچه موجب آزار و اذیت او شود مایه آزار و اذیت من نیز می‌باشد).

همچنین فرمود: «**فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي فَمَنْ أَغْضَبَهَا أَغْضَبَنِي**»^(۴۹۱)، (فاطمه پاره تن من است هر کس او را غضبناک کند مرا غضبناک ساخته است.) و ابن حجر در فتح الباری در رابطه با این روایت گفته است: «استدل به السهیلی علی أن من سبها فانه يكفر، وتوجيهه أنها تغضب ممن سبها، وقد سوي بين غضبها وغضبه، ومن أغضبه (صلى الله عليه وآله وسلم) يكفر»^(۴۹۲). (سهیلی به این روایت برای این موضوع استدلال کرده است تا بگوید کسی که فاطمه را مورد سب و دشنام قرار دهد کافر می‌گردد، و توجیه آن این است که سب و دشنام او موجب غضب فاطمه و رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گردد، و کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را غضبناک سازد کافر گردیده است.) و نیز روایات بسیاری دیگر، که ما به جهت رعایت اختصار از بیان تمام آنها صرف نظر کردیم که هر یک از آنها علامت سؤالی را در برابر روایات فضیلتی که شما از کتاب‌های خود بیان داشتید قرار می‌دهد.

(۴۸۹) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۳ ص ۷۷، کتاب المغازی.

(۴۹۰) مسلم، صحیح مسلم: ج ۴ ص ۱۹۰۳، کتاب فضائل الصحابة.

(۴۹۱) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۲ ص ۴۶۶، کتاب فضائل أصحاب النبی، ح ۳۷۱۴.

(۴۹۲) ابن حجر، فتح الباری: ج ۷ ص ۸۲.

* آیات مذمت برخی از صحابه و همسران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

در صفحه ۴۴ کتاب خود گفته‌اید: «صحابه را خداوند عزّ و جلّ در قرآن کریم مدح کرده و هیچ مذمتی درباره آنها و نیز همسران پیامبر اکرم وارد نشده است».

در پاسخ می‌گویم: این شبهه شما را در ضمن عناوینی که می‌آید پاسخ می‌دهیم:

اولاً: آیاتی که در مذمت برخی از صحابه نازل گشته است:

این سخن شما که گفته‌اید: «صحابه را خداوند عزّ و جلّ مورد مدح قرار داده است.» اصلاً سخن دقیق و کاملی نیست؛ چرا که آیاتی که در مدح صحابه وارد شده آیاتی مجمل است، و مدح در این آیات مشروط به استمرار ایمان، اطاعت، بندگی خداوند و تبعیت از رسول اکرم صلی الله علیه و آله است، و به زودی تفصیل کلام در این باره خواهد آمد.

و اما سخن شما که گفته‌اید: «خداوند به هیچ وجه صحابه را مورد مذمت قرار نداده است» این سخنی بر خلاف تحقیق و تتبع است؛ چرا که آیات شریفه‌ای که متعرض ذم برخی از صحابه شده است بسیار زیاد است علاوه بر آن که با الفاظ و تعابیر مختلف و متنوع صادر گشته است، و ما در اینجا به برخی از آنها اشاره کرده و تفصیل آن را به کتاب‌هایی که اختصاصاً به این موضوع پرداخته و گذار می‌کنیم^(۴۹۳):

۱- این آیه شریفه که خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكُمْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»^(۴۹۴)، (بعضی از مردم خدا را تنها با زبان می‌پرستند (و ایمان قلبیشان بسیار ضعیف است) همین که دنیا به آنها رو کند و نفع و خیری به آنان برسد، حالت اطمینان پیدا می‌کنند اما اگر مصیبتی برای امتحان به آنها برسد، دگرگون می‌شوند (و به کفر رومی‌آوردند!) (به این ترتیب) هم دنیا را از دست داده‌اند، و هم آخرت را و این همان خسران و زیان آشکار است!) این آیه شریفه در باره برخی از افرادی نازل شده است که اسلام آورده و رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز درک کرده و دیده‌اند.

ابن کثیر در تفسیر خود از ابن ابی حاتم، با سند خود از ابن عباس روایت کرده است: «كان ناس من الأعراب يأتون النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) فيسلمون، فإذا رجعوا إلي بلادهم فإن وجدوا عام غيث و عام خصب و عام و لاد حسن، قالوا: إن ديننا هذا لصالح تمسكوا به، وإن وجدوا عام جدوبه و عام و لاد سوء و عام قحط قالوا: ما في ديننا هذا خير، فأنزل الله علي نبيه: {وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْْبُدُ اللَّهَ

(۴۹۳) ر. ك.: الصحبة والصحابة، حسن بن فرحان المالكي؛ نظرية عدالة الصحابة أحمد حسين يعقوب؛ الصحابة

في حجمعهم الحقيقي، الهاشمي بن علي.

(۴۹۴) الحج: ۱۱.

عَلِيَّ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ»^(۴۹۵)، (گروهی از اعراب بادیه نشین نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله آمده و سلام می‌کردند، هنگامی که به سرزمین خود باز می‌گشتند اگر آن سال را سال باران و رویش گیاهان و سرسبزی بیابان‌ها و زاد و ولد خوب می‌دیدند می‌گفتند: معلوم می‌شود دین ما دین خوبی بوده است و از این رو در دین خود بهتر عمل می‌کردند، اما اگر آن سال را سال خشکسالی و قحط و تنگدستی می‌یافتند می‌گفتند: دین ما دین با خیر و برکتی نبوده است، از این رو خداوند برای پیامبرش این آیه را نازل فرمود: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ» و همین حادثه را بخاری نیز در صحیح خود با عبارتی دیگر روایت نموده است^(۴۹۶) .

واضح است که آن دسته از اعراب که در آیه شریفه و روایت فوق از آنها سخن گفته شده است جزو صحابه پیامبر اکرم بوده‌اند؛ چرا که طبق تعریفی که بخاری و احمد بن حنبل و نووی و ابن حجر و دیگران از صحابه کرده‌اند این دسته از اعراب را نیز شامل می‌شود؛ چرا که آنها خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله رسیده و آن حضرت را زیارت کرده و سلام کرده و به واسطه حضرت هدایت گردیده بودند، و طبق تعریف نامبردگان همین قدر در محسوب شدن شخصی به عنوان صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله کفایت می‌کند.

بخاری در صحیح خود گفته است: «**ومن صحب النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أو رآه من المسلمين فهو من أصحابه**»^(۴۹۷). (هر شخص مسلمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده و با او هم صحبت شده باشد از صحابه به شمار می‌رود.)

احمد حنبل در این مورد گفته است: «**كل من صحبه سنة أو شهراً أو يوماً أو ساعة ورآه فهو من أصحابه له الصحبة**»^(۴۹۸). (هر مسلمانی که یک سال، یک ماه، یک روز و یا یک ساعت پیامبر اکرم را دیده و با آن حضرت هم صحبت گردیده باشد از صحابه آن حضرت به شمار می‌رود.)

نووی در شرح خود بر صحیح مسلم آورده است: «**فأما الصحابي فكل مسلم رأي رسول الله ولو لحظة، هذا هو الصحيح في حده، وهو مذهب أحمد بن حنبل وأبي عبد الله البخاري في صحبته والمحدثين كافة**»^(۴۹۹). (صحابی به هر مسلمانی گفته می‌شود که حتی اگر برای یک لحظه هم شده رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده باشد، و این حدیثی در حد خود صحیح می‌باشد، و این اعتقاد احمد بن حنبل و ابو عبد الله بخاری در صحیح خود و تمامی محدثان می‌باشد.)

(۴۹۵) ابن کثیر، القرآن العظیم: ج ۳ ص ۲۱۹، دار المعرفه - بیروت.

(۴۹۶) البخاری، صحیح البخاری: ج ۳ ص ۲۲۴، کتاب، التفسیر باب، ۱۹۰، دار الفکر - بیروت.

(۴۹۷) البخاری، صحیح البخاری: ج ۲ ص ۴۰۶، کتاب، الفضائل، باب التفسیر، دار الفکر - بیروت.

(۴۹۸) أحمد بن حنبل، أصول السنة: ص ۴۰، دار المنار - السعودیه.

(۴۹۹) النووی، شرح صحیح مسلم: ج ۱ ص ۳۵-۳۶، دار الکتب العربی - بیروت.

شکی نیست که آیه شریفه فوق به شدیدترین وجه آن دسته از صحابه بادیه نشین را که نزد آن حضرت آمده و آن برخورد را داشته‌اند را مورد ذم، توبیخ و سرزنش قرار داده و عبادت آنان را عبادتی سطحی، بدون معرفت و ساده‌لوحانه دانسته، بلکه به صراحت حکم به ارتداد و خسران آشکار آنان در دنیا و آخرت نموده است.

۲- آیه شریفه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ × كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»^(۵۰۰)، (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا سخنی می‌گویید که عمل نمی‌کنید؟! - نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگویید که عمل نمی‌کنید!) مشخص است که «مقت» شدیدتر از بغض و غضب و دوری از رحمت خداوند متعال است، چنان‌که صریح کلمات اهل لغت^(۵۰۱) و مفسران^(۵۰۲) نیز همین است، و آیا تعبیری که برای دلالت بر مذمت و توبیخ شدیدتر از تعبیراتی که با الفاظ بغض و غضب و طرد از رحمت الهی صادر می‌شود؟!

و آیه مبارکه چنان‌که صریح کلمات مفسران و دیگران است در رابطه با برخی از صحابه‌ای نازل شده است که سخنی را می‌گویند اما خود به آن عمل نمی‌کنند، و شکی نیست که این صفت مذمومی از صفات منافقان است.

طبری در تفسیر خود می‌گوید:

«واختلف أهل التأويل في السبب الذي من أجله أنزلت هذه الآية، فقال بعضهم: أنزلت توبيخاً من الله لقوم من المؤمنين تمنوا معرفة أفضل الأعمال فعرّفهم الله إياه، فلما عرفوا، فعوتبوا بهذه الآية ... وقال آخرون: بل نزلت هذه الآية في توبيخ قوم من أصحاب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أحدهم يفتخر بفعل من أفعال الخير التي لم يفعلها، فيقول: فعلت كذا، وكذا، فعذّلهم الله علي افتخارهم بما لم يفعلوا كذباً»^(۵۰۳)، (اهل تاویل در شأن نزول این آیه اختلاف نظر داشته‌اند، برخی گفته‌اند: این آیه به عنوان توبیخ گروهی از مؤمنان از سوی خداوند متعال نازل شده است که برای شناخت افضل اعمال ناتوان بودند اما خداوند از روی لطف به آنان شناساند، اما وقتی شناختند با این آیه مورد مؤاخذه و عتاب قرار گرفتند ... و گروهی دیگر گفته‌اند: این آیه در توبیخ گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده است که برای کاری که انجام نداده‌اند افتخار کرده و می‌گویند: چنین و چنان کردیم، خداوند نیز آنان را به خاطر این افتخارشان و کار نکرده خود از روی دروغ افتخار

(۵۰۰) الصف: ۲-۳.

(۵۰۱) انظر: الجوهری، الصحاح: ج ۱ ص ۲۶۶، دار العلم للملايين؛ لسان العرب: ج ۲ ص ۹۰، دار صادر.

(۵۰۲) الطبری، جامع البيان: ج ۲۲ ص ۱۷۲، دار الفكر - بيروت؛ معانی القرآن، النحاس: ج ۵ ص ۶۶۲، جامعة أم

القری - السعودية.

(۵۰۳) ابن جریر الطبری، جامع البيان: ج ۲۸ ص ۱۰۷.

می‌کنند نکوهش می‌فرماید). بیانی را که طبری نقل کرده و گفته این آیه دلالت بر توبیخ و عتاب و نکوهش صحابه دارد، به خوبی بر این معنا دلالت دارد که گاهی عتاب متضمن توبیخ می‌باشد، بلکه شدیدترین نوع مذمت می‌باشد چنان‌که در معنایی که از «مقت» اشاره نمودیم مشخص بود.

و ابن کثیر در این باره گفته است:

«عن ابن عباس فی قوله تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ» قال: كان ناس من المؤمنين قبل أن يفرض الجهاد يقولون: لوددنا أن الله عز وجل دلنا على أحب الأعمال إليه فنعمل به، فأخبر الله نبيه أن أحب الأعمال: إيمان به لا شك فيه و جهاد أهل معصيته الذين خالفوا الإيمان ولم يقرؤا به، فلما نزل الجهاد كره ذلك ناس من المؤمنين و شق عليهم أمره، فقال الله سبحانه و تعالی: «لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ» وهذا اختيار ابن جرير».

«از ابن عباس در رابطه با این آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ» روایت شده است که گفت: گروهی از مردمان مؤمن قبل از آن که جهاد واجب شود می‌گفتند: دوست داشتیم که خداوند عز و جل ما را به بهترین و محبوب‌ترین اعمال نزد خود دلالت می‌نمود تا ما آن را انجام دهیم؛ که خداوند پیامبرش را به بهترین اعمال آگاه ساخت: و آن ایمانی است که هیچ شک و تردیدی در آن راه نداشته باشد و جهاد با اهل معصیت خود که با ایمان به او مخالفت ورزیده و به آن اقرار و اعتراف نمی‌کنند، اما چون آیه جهاد نازل شد گروهی از مؤمنان از آن کراهت ورزیده و این امر برایشان گران تمام شد؛ از این رو خداوند سبحان فرمود: «لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ» و این نظر ابن جریر است».

مقاتل بن حیان گفته است:

«قال المؤمنون لو نعلم أحب الأعمال إلي الله لعملنا به ، فدلهم الله علي أحب الأعمال إليه ، فقال : «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا» فبين لهم فابتلوا يوم أحد بذلك، فولوا عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) مدبرين، فأنزل الله في ذلك: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ»^(٥٠٤).

مؤمنان گفتند: اگر می‌دانستیم که بهترین اعمال نزد خداوند متعال چیست هرآینه به آن عمل می‌کردیم، از این رو خداوند آنها را به بهترین اعمال راهنمایی نمود، خداوند فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا» خداوند بهترین اعمال را برای آنها بیان نمود و در روز جنگ أحد آنها را با آن امتحان نمود، اما آنها از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله روگردانده و فرار کردند، از این رو خداوند این آیه را درباره آنان نازل فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ».

ابن جریر همین قول را در تفسیر خود اختیار نموده و گفته: این آیه درباره مؤمنان نازل شده و نه

درباره منافقان، با این تعلیل که: «لأن الله جل ثناؤه خاطب بها المؤمنين، فقال: {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا}

(٥٠٤) ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم: ج ٤ ص ٣٨٢-٣٨٣، دار المعرفة - بیروت.

ولو كانت نزلت في المنافقين لم يسموا ولم يوصفوا بالإيمان»^(۵۰۵). (چون خداوند بزرگ در این آیه این خطاب را آورده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» و اگر این آیه درباره منافقان نازل شده بود آنان را با وصف ایمان نمی خواند.)

۳- خداوند عزّ وجلّ می فرماید: «إِذْ جَاءُوكُمْ مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا × هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا × وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا»^(۵۰۶).

(به خاطر بیاورید) زمانی را که آنها از طرف بالا و پایین (شهر) بر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را که چشم‌ها از شدت وحشت خیره شده و جان‌ها به لب رسیده بود، و گمان‌های گوناگون بدی به خدا می‌بردید. - آنجا بود که مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند! - و (نیز) به خاطر آورید زمانی را که منافقان و بیماردلان می‌گفتند: «خدا و پیامبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند!»)

قرطبی در تفسیر خود درباره آیه فوق و شأن نزول آن گفته است:

«وذلك أن طعنة بن أبيرق ومعتب بن قشير وجماعة نحو من سبعين رجلاً قالوا يوم الخندق: كيف يعدنا كنوز كسري وقيصر ولا يستطيع أحدنا أن يتبرز؟»^(۵۰۷). (علت نزول آیه فوق آن است که طعنه بن ابیرق و معتب بن قشیر و گروهی به تعداد هفتاد نفر از در روز جنگ خندق گفتند: چگونه ما به گنج‌های کسری و قیصر دسترسی پیدا خواهیم کرده در حالی که هیچ یک از ما جرئت رویارویی با دشمن [عمرو بن عبدود] را ندارد؟)

و این در حالی است که رجال نویسان نوشته‌اند که: طعنه بن ابیرق انصاری از صحابه پیامبر و معتب بن قشیر از کسانی است که در جنگ بدر و احد شرکت داشته و نام او را در زمره صحابه ذکر کرده‌اند^(۵۰۸).

اگر آن گروه صحابه از منافقان بودند، دیگر مذمت و بیان ارتداد آنها نیاز به بیان قرآن نداشت، چرا که خداوند منافقان را در چند آیه دیگر قرآن آنها را مورد مذمت قرار داده و حتی سوره کاملی از قرآن را درباره منافقان نازل شده و اگر آنها از کسانی بودند که قلب‌هایی مریض داشتند خداوند در باره آنها فرموده است: «وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا

(۵۰۵) ابن جریر الطبری، جامع البیان: ج ۲۸ ص ۱۰۸.

(۵۰۶) الأحزاب: ۱۰-۱۲.

(۵۰۷) القرطبی، الجامع لأحكام القرآن: ج ۱۴ ص ۱۴۷، مؤسسة التاريخ العربی - بیروت.

(۵۰۸) لاحظ: الإصابة فی تمييز الصحابة: ج ۳ ص ۴۲۰؛ الطبقات، ابن سعد: ج ۳ ص ۴۶۳.

فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ × وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ»^(۵۰۹)، (و هنگامی که سوره‌ای نازل می‌شود، بعضی از آنان (به دیگران) می‌گویند: «این سوره، ایمان کدام یک از شما را افزون ساخت؟!») (به آنها بگو:!) اما کسانی که ایمان آورده‌اند، بر ایمانشان افزوده و آنها (به فضل و رحمت الهی) خوشحالند. - و اما آنها که در دل‌هایشان بیماری است، پلیدی بر پلیدیشان افزوده و از دنیا رفتند در حالی که کافر بودند.) آیه‌ای در تصریح به مذمت بیش از آنچه در این آیه شریفه آمده است در قرآن وارد نشده است.

۴ - خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا»^(۵۱۰). (و شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید، و نه هرگز همسران او را بعد از او به همسری خود درآورید که این کار نزد خدا بزرگ است!)
 آیا این آیه صرف عتاب و توبیخ به حساب آمده و خالی از هر اشکال و خدشه و مذمت و ملامت است؟

بغوی در تفسیر آیه فوق گفته است: «نزلت فی رجل من أصحاب النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) قال: لئن قبض رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) لأنکحن عائشة، قال مقاتل بن سلیمان: هو طلحة بن عبید الله، فأخبره الله عز وجل أن ذلك محرّم، وقال: «إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا» أی: ذنباً عظیماً»^(۵۱۱). (این آیه در باره یکی از صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نازل شده است که گفت: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا برود من عایشه را به عقد خود در می‌آورم، مقاتل بن سلیمان گفته است: آن شخص طلحه بن عبید الله است، که خداوند پیامبرش را از این موضوع با خبر ساخت و این کار را بر دیگران حرام دانست، و فرمود: «إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا» یعنی: گناه بزرگی است.)
 آلوسی در تفسیر آیه فوق گفته است:

« {أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ} أی: تفعلوا فی حیاة فعللاً یکرهه ویأذی به ... {وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا} من بعد وفاته أو فراقه، وهو کالتخصیص بعد التعمیم، فإن نکاح زوجة الرجل بعد فراقه إیها من أعظم الأذی»^(۵۱۲).
 {أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ} یعنی: در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله کاری انجام دادید که موجب کراهت و اذیت او گردید ... {وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا} یعنی: بعد از وفات و یا فراق او با

(۵۰۹) التوبة: ۱۲۴-۱۲۵.

(۵۱۰) الأحزاب: ۵۳.

(۵۱۱) البغوی، تفسیر البغوی: ج ۳ ص ۵۴۱.

(۵۱۲) آلوسی، روح المعانی: ج ۲۲ ص ۷۲.

همسران آن حضرت ازدواج نکنید، و این آیه همچون تخصیص بعد از تعمیم است، چرا که نکاح با همسر مردی بعد از مرگش برایش سخت‌ترین اذیت‌ها به شمار می‌رود.

از این رو بعضی از صحابه همچون طلحه و دیگران که زمان زیادی را افتخار همنشینی، مصاحبت، هجرت و جهاد همراه رسول خدا صلی الله علیه وآله را داشتند با گفتار و رفتار خود موجبات آزار و اذیت آن حضرت را فراهم آورده و همین باعث نزول آیاتی از قرآن کریم گردید که آنها را مورد توبیخ و مذمت بلکه لعن و وعید عذاب به آتش دردناک دوزخ داد خداوند عزّ و جلّ در قرآن کریم: «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا»^(۵۱۳). (آنها که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده است.)

اینها برخی از آیات مبارکه‌ای بود که در مذمت و توبیخ گروهی از صحابه نازل گردیده است و بسیاری از آیات دیگر که برخی از آنها را در نامه‌ای که برایتان ارسال نمودم و در این کتاب نیز ضمیمه نموده‌ام بیان داشته‌ام، چنان‌که آیات زیاد دیگری در این رابطه وجود دارد که مجال بیان همه آنها نیست و در جواب‌های بعدی به آن اشاره خواهم کرد، اضافه بر این که طبق آنچه به زودی به توضیح آن خواهم پرداخت آیه‌ای در حق منافقان نازل نگردیده است الا این که همان آیه شامل حال صحابه نیز می‌شود و آیات مذمت منافقان بر جناب‌عالی پوشیده نیست.

اضافه بر تمام آنچه گفته شد روایات متعددی وارد شده است که حاکی از رخداد برخی از حوادث تاریخی است که گویای تجاوز برخی از صحابه در حق رسول خدا صلی الله علیه وآله و آزار و اذیت آن حضرت است که باعث بیان مذمت و نکوهش شدید شخص حضرت نسبت به صحابه بوده است که انکار آن جز از سر لجاجت و انکار صورت نمی‌گیرد.

ثانیاً: آیات مذمت برخی از همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

در باره این سخن شما که گفته‌اید: «در باره همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله هیچ مذمتی وارد نشده است» باید بگویم: صدور چنین سخنی از استاد دانشمندی همچون شما که سالیان درازی در دانشگاه‌های دینی و آکادمیک درس خوانده و تدریس نموده به هیچوجه مورد انتظار نیست، چرا که بر جناب‌عالی پوشیده نیست که آیات مبارک متعددی نازل شده است که صراحت در مذمت و توبیخ و تهدید همسران پیامبر اکرم آن هم با شدید و غلیظترین لحن داشته است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

(۵۱۳) الأحزاب: ۵۷.

۱- سخن خداوند عزّ وجلّ که می‌فرماید: «إِنْ تَوْبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْريلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ × عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَرْوَاجًا خَيْرًا مِّنْكَ»^(۵۱۴). (اگر شما (همسران پیامبر) از کار خود توبه کنید (به نفع شماست، زیرا) دل‌هایتان از حق منحرف گشته و اگر بر ضدّ او دست به دست هم دهید، (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور اوست و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان اویند... امید است که اگر او شما را طلاق دهد، پروردگارش به جای شما همسرانی بهتر برای او قرار دهد، همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه‌کار، عابد، هجرت‌کننده، زنانی غیر باکره و باکره)

این دو آیه شریفه به اتفاق مفسران و محدثان درباره عائشه و حفصه نازل گردیده و آنها نیز تصریح نموده‌اند که این دو نفر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مورد آزار و اذیت قرار داده و در عصیان علیه و او و غضبناک ساختن وی دست به دست هم داده‌اند، از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله مدت زمانی را از آنها دوری جست، و این جا بود که خداوند متعال آیات فوق را نازل کرد و به آنها امر فرمود تا از کرده خود توبه کرده و در غیر این صورت وعده طلاق آنها از سوی پیامبر اکرم و عذاب اخروی شامل حال آنها می‌شود، آنچه مفسران در شأن نزول این آیات بیان نموده‌اند صراحت در اقدام به آزار و اذیت حفصه و عائشه نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سرکشی آنها را در برابر آن حضرت دارد، خداوند عزّ وجلّ درباره کسانی که آن حضرت را مورد آزار و اذیت قرار داده‌اند می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا». (آنها که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده است).

سمرقندی در تفسیر این آیه شریفه گفته است:

«{وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ} یعنی: تعاوناً علی اذاه و معصيته، فيكون مثلكما كمثل امرأة نوح وامرأة لوط، تعملان عملاً تؤذيان بذلك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)»^(۵۱۵). {وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ} یعنی: برای اذیت و آزار آن حضرت دست به دست هم دادند، از این رو مثل شما مثل همسران حضرت نوح و حضرت لوط است که با کار خودتان آن حضرت را مورد اذیت و آزار قرار دادید.

قرطبی در تفسیر خود این گونه گفته است:

(۵۱۴) التحريم: ۴- ۵.

(۵۱۵) السمرقندی، تفسیر السمرقندی: ص ۴۴۶.

«{وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ} أَي: تظاهرا وتعاونا علي النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بالمعصية والإيذاء»^(۵۱۶). («{وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ} یعنی: دست به دست هم داده و با کمک یکدیگر پیامبر اکرم را مورد اذیت و آزار قرار داده و آن حضرت را مورد سرکشی قرار دادند).

مسلم در صحیح خود با سند خود از عمر بن خطاب روایت کرده است که او گفت:

«فدخلت علي عائشة، فقلت: يا بنت أبي بكر، أقد بلغ من شأنك أن تؤذي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)؟ فقالت: مالي ومالك يا بن الخطاب، عليك بعيتك، قال: فدخلت علي حفصة بنت عمر، فقلت لها: يا حفصة، أقد بلغ من شأنك أن تؤذي رسول الله، والله لقد علمت أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يجبك، ولولا أنا لطلقك»^(۵۱۷). (نزد عائشه رفته و گفتم: ای دختر ابوبکر! آیا این سخن درباره تو که شنیده‌ام رسول خدا صلی الله علیه و آله را مورد آزار و اذیت قرار داده‌ای صحت دارد؟ او گفت: کارم من به تو چه ربطی دارد ای پسر خطاب، تو به عیوب خودت پرداز! عمر گفت: نزد حفصه رفته و همان سؤال را تکرار کرده و به او گفتم: به خدا سوگند که پیامبر اکرم تو را دوست نداشته و اگر من نبودم هرآینه تو را طلاق داده بود).

۲- خداوند عزّ وجلّ می فرماید: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ بَشَرِ الْأَسْمِ الْمُسُوقِ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»^(۵۱۸).

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را مسخره کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند و نه زنانی زنان دیگر را، شاید آنان بهتر از اینان باشند و یکدیگر را مورد طعن و عیبجویی قرار ندهید و با القاب زشت و ناپسند یکدیگر را یاد نکنید، بسیار بد است که بر کسی پس از ایمان نام کفرآمیز بگذارید و آنها که توبه نکنند، ظالم و ستمگرند!)

قرطبی در تفسیر این بخش از آیه شریفه که می فرماید: «وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ».

«قال المفسرون: نزلت في امرأتين من أزواج النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) سخرتا من أم سلمة، وذلك أنها ربطت خصريها بسببية وهي ثوب أبيض، ومثلها السب، وسدلت طرفيها خلفها فكانت تجرها، فقالت عائشة لحفصة: انظري ما تجر خلفها كأنه لسان كلب، فهذه كانت سخريتهما.

وقال أنس وابن زيد: نزلت في نساء النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) عيرن أم سلمة بالقصر، وقيل: نزلت في عائشة أشارت بيدها إلي أم سلمة، يا نبى الله إنها لقصيرة، وقال عكرمة عن ابن عباس: إن

(۵۱۶) القرطبي، الجامع لأحكام القرآن: ج ۱۸ ص ۱۸۹، دار إحياء التراث العربى - بيروت.

(۵۱۷) مسلم بن الحجاج، صحیح مسلم: ج ۲ ص ۱۱۰۵، كتاب الطلاق، باب الإيلاء ح ۱۴۷۹، دار الفكر - بيروت.

(۵۱۸) الحجرات: ۱۱.

صفیة بنت حیی بن أخطب أت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)، فقالت: یا رسول الله، إن النساء یعیرننی ویقلن لی یا یهودیة بنت یهودیین، فقال رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم): هلا قلت: إن أبی هارون وإن عمی موسی وإن زوجی محمد»^(۵۱۹).

مفسران در تفسیر بخشی از آیه فوق که درباره تمسخر برخی از زنان برای زنان دیگر گفته‌اند: این آیه در باره دو همسر از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده است که ام سلمه را مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دادند؛ چرا که ام سلمه دو پهلوی خود را با پارچه‌ای سفید می‌بست و دو طرف آن را از دو طرف خود به پایین می‌آویخت، به شکلی که به دنبالش کشیده می‌شد. عائشه به حفصه گفت: او را بین که پشت سرش همچون زبان سگی کشیده می‌شود، و به این شکل ام سلمه را مورد تمسخر قرار می‌دادند.

انس و ابن زید گفته‌اند: این آیه در شأن همسران پیامبر اکرم نازل شده است که ام سلمه را به خاطر قد کوتاهش مورد تمسخر قرار می‌دادند، و گفته شده: این آیه درباره عائشه نازل شده است که با دستش به ام سلمه اشاره کرد و گفت: ای رسول خدا او را بنگر که چه قد کوتاهی دارد! عکرمه از ابن عباس نقل کرده است: صفیه دختر حیی بن اخطب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرضه داشت: یا رسول الله! گروهی از زنان مرا مورد عیبجوئی قرار داده و می‌گویند: ای زن یهودیه دختر پدر و مادری یهودی، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آیا به آنها نگفتی: در عوض، پدرم ابوهارون و عمویم موسی و همسرم محمد است؟»

این آیه شریفه چنان که به وضوح دلالت دارد دربردارنده جمله‌ای از الفاظ مذمت و نهی و تهدید و وعید به پایانی بد و نافرجام برای عاقبت انسان است، چرا که با لفظ «بئس» که از واژه‌هایی است که در زبان عربی برای مذمت به کار رفته و کسانی را که متصف به وصف ایمان هستند اما دیگران را مورد تمسخر و کنایه و زخم زبان و اسامی بد متصف می‌سازند را مورد نهی قرار داده و امر به توبه فرموده و به آنها هشدار داده است که در صورتی که این عمل زشت خود را ترک نکنند با ظالمان همراه و همنشین خواهند بود.

من لفظی شدیدتر و تندتر از الفاظی که در آیات فوق به عنوان مذمت و توبیخ همسران پیامبر اکرم وارد شده سراغ ندارم، و اگر بخواهیم این تعابیر را دال بر مذمت و توبیخ ندانیم باید بگوییم: در قرآن کریم هیچ مذمتی برای اشخاص فاسق، منافق و یا کافر وارد نشده است؛ چرا که آیاتی که در مذمت و نکوهش افراد فاسق و ظالم و کافر وارد شده شدیدتر از الفاظی که در این آیات شریفه درباره همسران پیامبر اکرم و برخی از صحابه به کار رفته نیست.

(۵۱۹) القرطبی، الجامع لأحكام القرآن: ج ۱۶ ص ۳۲۶.

فخر رازی در تفسیر خود گفته است:

«{وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ} أمرهم بالتوبة عما مضي وإظهار الندم عليها مبالغة في التحذير وتشديداً في الزجر»^(۵۲۰). (خداوند با این تعبیر {وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ} همسران پیامبر اکرم را نسبت به رفتار گذشته‌اشان هشدار داده و آنان را امر به توبه و اظهار ندامت از کارشان نموده است و این مبالغه در تحذیر و هشدار و بازداشت از کار خلاف شرع است.)

بیضاوی نیز در این باره گفته است:

«{فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ} بوضع العصيان موضع الطاعة وتعريض النفس للعذاب»^(۵۲۱).

(منظور از عبارت {فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ} جایز‌گزين نمودن معصیت به جای اطاعت و بندگی خداوند عزّ وجلّ و در معرض قرار دادن خود در برابر عذاب است.)

شوکانی در تفسیر خود گفته است:

«{وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ} عما نهى الله عنه {فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ} لارتكابهم ما نهى الله عنه وامتناعهم عن التوبة، فظلموا من لقبوه، وظلمهم أنفسهم بما لزمهم من الإثم»^(۵۲۲).

(اگر آنها از آنچه مورد نهی خداوند بوده و آنان مرتکب انجام آن شده‌اند توبه نکنند آنان از ظالمان به شمار می‌روند؛ چرا که آنان مرتکب عملی شده‌اند که مورد نهی خداوند بوده و از توبه نیز امتناع ورزیده و کسانی را که مورد ظلم قرار داده‌اند را با لقب بد یاد کرده‌اند، از این‌رو آنان با این کار خود بر خود ظلم نموده‌اند.)

آیات دیگری نیز تصریح به معصیت برخی از زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و صدور آزار و اذیت از سوی آنان نسبت به آن حضرت و مذمت خداوند عزّ وجلّ نسبت به آنان دارد^(۵۲۳).

این معنا را بسیاری از روایات متواتر مورد تأیید قرار داده و بر آن تصریح نموده‌اند که عائشه در بسیاری از موارد رسول خدا صلی الله علیه وآله را مورد آزار و اذیت قرار داده و در بسیاری از جاها نسبت به افرادی که مورد علاقه و محبت رسول خدا بوده‌اند با حسادت خود مورد تعدی و تجاوز قرار داده است؛ عایشه، چشم دیدن حضرت خدیجه سلام الله علیها را نداشت و همواره او را مورد مذمت، حسادت و هجوم کلمات تند و تیز خود قرار داده، تمام اینها از روی کینه و حسدی بوده است که نسبت به جایگاه و محبتی که در قلب پیامبر اکرم داشته است بوده و با این کار خود آن حضرت را مورد آزار و

(۵۲۰) الفخر الرازی، تفسیر الفخر الرازی: ج ۲۸ ص ۱۳۳.

(۵۲۱) البیضاوی، تفسیر البیضاوی: ج ۵ ص ۲۱۸، دار الفکر - بیروت.

(۵۲۲) الشوکانی، فتح القدر: ج ۵ ص ۶۴، عالم الکتب.

(۵۲۳) الأحزاب: ۲۸-۳۰، به تفسیر قرآن طبری و قرطبی و دیگران در تفسیر این آیات مراجعه شود.

اذیت و غضب قرار می‌داده است. این مطلبی است که محدثان اهل سنت در منابع روایی خود با سندهای صحیح نقل کرده‌اند.

احمد بن حنبل در مسند خود با سند صحیح از عایشه نقل کرده که او گفته است: «ذکر رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) يوماً خديجة فأطنب في الثناء عليها، فأدركني ما يدرك النساء من الغيرة، فقلت: لقد أعقبك الله يا رسول الله من عجوز من عجائز قريش حمراء الشدقين، قالت: فتغير وجه رسول الله تغيراً لم أره تغير عند شيء قط إلا عند نزول الوحي وعند المخيلة^(۵۲۴) حتى يعلم رحمة أو عذاب»^(۵۲۵).

(روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله خدیجه را به شدت مورد مدح و ستایش قرار داد، من هم بر حسب غیرتی که در زنان وجود دارد حسادت کرده و گفتم: ای پیامبر! خداوند در عوض آن پیرزن بی‌دندانی که داخل دهانش به خاطر افتادن دندان‌های سفیدش به سرخی گرائیده بود همچون منی را نصیب تو ساخته است. عایشه گفته است: با این سخن من، چنان رنگ رخسار رسول خدا صلی الله علیه و آله متغیر شد که به جز هنگام نزول وحی و یا زمانی که ابرهای تیره بالای سر می‌آمد و معلوم نبود که آیا باران رحمت است و یا عذاب متغیر ندیده بودم.)

و در عبارتی دیگر این‌گونه آمده است: «فتمعر^(۵۲۶) وجهه تمعراً ما كنت أراه إلا عند نزول الوحي أو عند المخيلة حتى ينظر أرحمة أم عذاب»^(۵۲۷)، (رنگ حضرت از غضب متغیر شد به شکلی که هیچ وقت به جز هنگام نزول وحی و یا بالا آمدن ابرهایی که معلوم نبود ابر رحمت است یا ابر عذاب این‌گونه تغییر نکرده بود.)

حاکم نیز در مستدرک این روایت را نقل کرده و گفته است: «هذا حديث صحيح علي شرط مسلم ولم يخرجاه» (این حدیثی صحیح بر اساس شرایط صحت روایت در صحیح مسلم اما او بخاری آن را نقل نکرده‌اند.) و در ادامه این سخن حاکم ذهبی گفته است: «علي شرط مسلم»^(۵۲۸)، (این روایت

(۵۲۴) المخيلة: السحابة المخيلة والمخيل والمختالة: یعنی ابری که گمان می‌بری که ابری دارای باران است، فیروز آبادی، القاموس المحيط: ج ۳، ص ۳۷۲.

(۵۲۵) أحمد بن حنبل، المسند: ج ۱۷ ص ۵۴۲، دار الحديث - القاهرة، تحقيق: حمزة أحمد الزين، که وی حکم به صحت اسناد این حدیث نموده است.

(۵۲۶) تمعر: یعنی رنگش از غضب متغیر گشت، الجوهری، الصحاح: ج ۲ ص ۸۱۸.

(۵۲۷) أحمد بن حنبل، المسند: ج ۱۷ ص ۵۳۲، دار الحديث - القاهرة، تحقيق: حمزة أحمد الزين، که وی حکم به صحت اسناد این حدیث نموده است.

(۵۲۸) الحاکم، المستدرک علی الصحیحین مع تعلیقات الذهبی فی التلخیص: ج ۴ ص ۳۱۸، دار الکتب العلمیة -

بیروت.

دارای شرایط صحت نزد مسلم می‌باشد). هیشمی گفته است: «رواه أحمد وإسناده حسن»^(۵۲۹)، (این روایت را احمد نقل کرده و سند او نیز حسن است) و ابن کثیر در حاشیه‌ای که بر سند این حدیث زده است گفته:

«وهذا إسناد جيد»^(۵۳۰)، (این روایت از سند خوبی برخوردار است) و نیز این روایت را بخاری^(۵۳۱)، مسلم^(۵۳۲)، ابن حبان^(۵۳۳) و دیگران با الفاظ و تعابیر مختلف نقل کرده‌اند.

این آیات و آیات دیگر و احادیث نبوی که با سند صحیح روایت شده است نهایت دشمنی و آزار و اذیتی را که پیامبر از نزدیکان در منزل خویش می‌کشیده است را بیان می‌کند! آن هم از شدیدترین نوع آزار و اذیت‌ها، بلکه این اعمال شاهد زنده‌ای بر این حدیث نبوی شریف معروف است که حضرت فرمود: «ما أودى أحد ما أوديت في الله»^(۵۳۴). (هیچ کس به اندازه‌ای که من در راه خدا مورد اذیت و آزار قرار گرفتم اذیت و آزار نگردید).

ثالثاً: عتابی با مذمت و توبیخ دربردارد

این سختتان مرا به شدت به تعجب واداشت:

«بله آیات عتابی نازل شده است که به هیچوجه موجب نقص مکانت و جایگاه صحابه که در ده‌ها آیه مورد مدح و ستایش قرار گرفته‌اند نمی‌شود، و این که بخواهیم این آیات را به عنوان مذمت صحابه بدانیم از عجیب‌ترین سخنان است، از این رو می‌گوییم: هر عتابی را که در قرآن کریم به کار رفته است را نمی‌توان مذمت به حساب آورد.»

چرا که با توجه به آنچه گذشت واضح گردید که آیات شریفه‌ای که قبلاً آمد شدیدترین الفاظ مذمت و توبیخ و تهدید را در حق برخی از صحابه و برخی از همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به کار برده است، تعبیراتی که برخی از آنها حکم به ارتداد، خسران آشکار، غضب، خشم و اعراض

(۵۲۹) الهیثمی، مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۲۲۴، دار الکتب العلمیة - بیروت.

(۵۳۰) ابن کثیر، البدایة والنهایة: ج ۳ ص ۱۵۸، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

(۵۳۱) البخاری، صحیح البخاری: ج ۲ ص ۴۴۴، ح ۳۷۵۰، دار الفکر - بیروت.

(۵۳۲) مسلم، صحیح مسلم: ج ۴ ص ۱۸۸۹، کتاب الفضائل ح ۲۴۳۷، دار الفکر - بیروت.

(۵۳۳) ابن حبان، صحیح ابن حبان: ج ۱۵ ص ۶۸، احادیثی که در پایان آن شعیب أرنؤوط حکم و نظر خود را درباره حدیث بیان نموده است، وی درباره این حدیث این‌گونه نظر داده است: سند این حدیث بنا بر شرایط مسلم صحیح است.

(۵۳۴) الألبانی، صحیح الجامع الصغیر: ج ۲ ص ۹۷۶، نشر المکتب الإسلامی، وألبانی درباره آن گفته است: این

حدیث حسن است.

خداوند از آنان و دوری از رحمت خویش و مورد لعن قرار گرفتن آنها در دنیا و آخرت را برای آنان ثابت دانسته است؛ اینها عباراتی است که به هیچوجه امکان توجیه و حمل بر غیر معانی ظاهریشان را ندارد و هرگونه توجیه و تأویل بر غیر از این موارد بدون دلیل و لجاجت در پذیرش حق به حساب می‌آید.

اضافه بر این، ما این نکته را قبلاً بیان داشتیم که گاهی اوقات، خود عتاب به تنهایی حاوی مذمت و توبیخ می‌باشد، و این مطلب از کلامی که در مقام عتاب صادر می‌شود و مشتمل بر الفاظ مذمت و یا حال متکلم و یا برخی از قرائن دیگر که از متکلم صادر گردیده فهمیده و طبق آن حکم می‌شود. این مطلب بر کسی که به استعمالات عربی آشنایی دارد مخفی و پوشیده نیست، چرا که در بسیاری از موارد لفظ عتاب و الفاظ ذم و توبیخ و کوبنده با یکدیگر مرادف و هم معنا می‌آیند، و شما خود نیز با جمله‌ای در کتابتان این حقیقت را تایید و این‌گونه گفته‌اید: «فلیس کل عتاب فی القرآن یکون ذمّاً» (این‌گونه نیست که هر عتابی که در قرآن آمده است به عنوان مذمت به حساب آید.) و این بدان معناست که برخی از عتاب‌های قرآنی می‌تواند مذمت به شمار آید، و این همان چیزی است که ما در آیات قبل درباره برخی از صحابه و همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ثابت نمودیم؛ و کلام قرطبی را نیز قبلاً در این باره آوردیم.

* آیات عتاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

شما در صفحه ۴۵ کتاب خود آورده‌اید: «خداوند در قرآن کریم کسی را که خیلی بیش از صحابه و همسران پیامبر اکرم فضیلت و برتری دارد را نیز مورد عتاب قرار داده اما این، به معنای مذمت آن حضرت نیست؛ خداوند عزّ و جلّ در چند موضع پیامبر اکرم را مورد عتاب خویش قرار داده است: در مورد شخص نایبنا، در مورد اُسراء، در مورد غلامش زید و در مورد حرام نمودن چیزی که خداوند بر او حلال نموده است؛ و حال آن‌که هیچ یک از اینها مذمت و یا نقص آن حضرت به حساب نمی‌آید.» در پاسخ باید بگوییم که این سخن شما دارای چند اشکال است:

اولاً: تفاوت اساسی میان عتاب صادره برای پیامبر و عتاب دیگران

اگر بنا بر بحث جدلی فرض را بر این بگذاریم که خداوند عزّ و جلّ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مورد عتاب خویش قرار داده است، این عتاب با عتابی که در آن با الفاظ ذم و توبیخ اصحاب آن حضرت را مورد خطاب قرار داده است تفاوت اساسی دارد؛ چرا که خطاب خداوند عزّ و جلّ به پیامبرش با این لفظ است: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» (خداوند تو را بخشید) (سوره توبه/۴۳) و اما خطابی که نسبت به برخی از صحابه آورده است با این لفظ آمده است: «وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ أُنْقَلَبْ عَلَيَّ وَجْهِي خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ» (اما اگر مصیبتی برای امتحان به آنها برسد، دگرگون می‌شوند (و به کفر رومی‌آورند)!) (به این

ترتیب) هم دنیا را از دست داده‌اند، و هم آخرت را و این همان خسران و زیان آشکار است!) (سوره حج/۱۱) و نیز دیگر الفاظ ذم و یا عتاب که در بردارنده توبیخ و سرزنش کوبنده‌ای بوده است.

ثانیاً: پیامبر اکرم در قرآن کریم مورد عتاب قرار نگرفته است

اما اعتقاد اصلی ما بر این است که مواردی را که شما در باره پیامبر اکرم به عنوان عتاب ذکر کردید اشکال عتاب و سرزنش متوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌گردد بلکه در این موارد نیز، عتاب متوجه اشخاص دیگری همچون صحابه و دیگران است. جهت توضیح بیشتر این مطلب به بیان مواردی که شما بیان داشتید می‌پردازیم:

۱- آیات عتاب در مورد شخص نابینا

اما درباره مرد نابینا که در آیه شریفه به این شکل به آن اشاره گردیده است: «عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ × أُنْجَاءُ الْأَعْمَى»^(۵۳۵)، (چهره در هم کشید و روی برتافت - از این که نابینایی به سراغ او آمده بود) مذهب اهل بیت علیهم السلام در تفسیر این آیه شریفه بر این است که مخاطب این آیات شریفه شخص دیگری است که در آن مجلس حضور داشته باشد، و شواهد بر این مطلب نیز که آیات دیگری از قرآن کریم برداشت می‌شود فراوان است که از جمله آنها موارد زیر است:

الف: صفاتی که در دو آیه بالا آمد و در بردارنده صفات ناپسندیده است امکان ندارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله را اراده نموده باشد؛ چرا که شخص عبوسی که از فقراء روی گردانده و به اغنیاء توجه می‌کند - بر اساس تصریح آیات بیان شده در سوره مبارکه - از صفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نبوده و هیچ شباهتی هم به اخلاق کریمانه، عطوفت، و سعه صدری که آن حضرت نسبت به صحابه خود داشته است نمی‌باشد.

ب: خداوند سبحان نهاد و زیربنای وجودی رسول خدا صلی الله علیه و آله را پایه گذاری نموده و در خلقت آن بزرگوار، نهایت عظمت خویش را به کار گرفته است، چرا که قبل از نازل شدن سوره عبس این آیه را نازل فرموده است: «وَإِنَّكَ لَعَلِي خُلِقَ عَظِيمٍ»، (و تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری!) آیه‌ای که در ابتدای بعثت مبارک آن حضرت نازل شد، حال با این توصیف چگونه معقول به نظر می‌رسد که خداوند در اول بعثت، پیامبرش را به طور مطلق تمجید کرده و بزرگ شمارد و بعدها برای برخی اعمال سوء و صفات ناپسندیده مورد نکوهش قرار دهد؟!!

ج: آیه‌ای که خداوند سبحان نازل و در آن این گونه فرموده است: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ × وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^(۵۳۶)، (و خویشتاوندان نزدیکت را انداز کن! - و بال و پر

(۵۳۵) عبس: ۱-۲.

(۵۳۶) الشعراء: ۲۱۴-۲۱۵.

خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستر!) این آیه با قرینه ورودش در سیاق انذار عشیره و قوم خود در اوائل دعوت اسلامی آن حضرت نازل شده است، و همچنین خداوند سبحان در آیه دیگری می‌فرماید: «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»^(۵۳۷)، (آنچه را مأموریت داری، آشکارا بیان کن! و از مشرکان روی گردان (و به آنها اعتنا نکن) این آیه در ابتدای آشکار شدن دعوت اسلام نازل شد، از این رو چگونه می‌توان تصور نمود که رسول خدا صلی الله علیه وآله با آن اوامر الهی که در ابتدای بعثت داشته است مخالفت کرده و چهره درهم کشیده و اخم کرده باشد و از فقراء رو گردانده و به مشرکین رو کرده باشد، که این با گشاده رویی و سعه صدری که آن حضرت با مؤمنان و فقراء داشته است منافات دارد؛ امور اخلاقی که خود آن حضرت بارها به آن امر نموده است!؟

اضافه بر آن که روگردانی از فقراء و رو درهم کشیدن در برابر آنها به هنگام مواجهه با آنها و گرم گرفتن با اغنیای مشرک عملی است که نزد عقل و عقلا عملی قبیح به حساب آمده و با کرامت خلق و خوی انسانی منافات داشته و وجوب دوری از این خلق ناشایست که مورد نهی صریح قرآن کریم است نیاز به بیان ندارد، حال چگونه امکان دارد که رسول خدا صلی الله علیه وآله با این کار مخالفت ورزیده و مرتکب امری شده باشد که قبیح و مذموم بودن آن نزد عقل و عقلاء واضح و آشکار است. پس به این نتیجه می‌رسیم که صفات ناشایستی که در ده آیه اول سوره «عبس» به آن اشاره شده است، به رفتار شخص دیگری که در محضر آن حضرت حضور داشته نظر دارد و خداوند او را با الفاظ ذم و عتاب شدید و کوبنده که یک بار با ضمیر غائب و بار دیگر با ضمیر مخاطب بوده و از طریق خطاب به رسول خدا صلی الله علیه وآله صورت گرفته است و با این کار، انکار از عمل آن شخص را با شدت بیشتری محکوم نموده و با این کار این نکته را بیان نموده است که چنین شخصی حتی استحقاق و قابلیت خطاب مستقیم را ندارد حتی اگر خطاب در سیاق مذمت وارد شده باشد. و بر این حقیقت برخی از مفسران و غیر مفسران از بزرگان اهل سنت تصریح نموده‌اند^(۵۳۸).

۲- آیات عتاب نسبت به اسراء

و اما درباره مسأله اسراء که در این آیه شریفه آمده است: «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَىٰ حَتَّىٰ يُتَخَنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»^(۵۳۹)، (هیچ پیامبری حق ندارد اسیرانی (از دشمن) بگیرد تا کاملاً بر آنها پیروز گردد (و جای پای خود را در زمین محکم کند)! شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید (و مایلید اسیران بیشتری بگیرید، و در برابر گرفتن فدیة آزاد کنید

(۵۳۷) الحجر: ۹۴.

(۵۳۸) لاحظ: الزركشي، البرهان: ج ۲ ص ۲۴۳؛ القاضي عياض، الشفا بتعريض حقوق المصطفى: ج ۲ ص ۱۶۷.

(۵۳۹) الأنفال: ۶۷.

ولي خداوند، سراي ديگر را (براي شما) مي‌خواهد و خداوند قادر و حكيم است!) در اين آيه نيز مي‌بينيم كه عتاب نازل شده در اين آيه متوجه رسول خدا صلی الله عليه وآله نمی‌باشد، بلكه متوجه برخی از اصحاب پيامبر اكرم صلی الله عليه وآله می‌باشد؛ چرا كه عتابی كه در اين آيه شريفه آمده است ظهور در گرفتن اسير دارد و نه در گرفتن فديه از آنها؛ چرا كه در اين آيه تعبیری اين‌چنين دارد «**مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ**» (هيچ پيامبري حق ندارد اسيراني (از دشمن) بگيرد تا كاملاً بر آنها پيروز گردد) و هيچ قرينه‌ای بر اين كه منظور، گرفتن فديه باشد وجود ندارد تا بخواهد عتاب به پيامبر اكرم صلی الله عليه وآله تعلق گيرد، و قرينه ديگر اين كه ضمير در اين قسمت از آيه: «**تُرِيدُونَ**» به صورت جمع، آمده و اين ظهور در اين مطلب دارد كه آيه مباركه در مقام توجه دادن به نكته مهمی در جنگ‌ها دارد و آن اين كه مسلمانان قبل از زمين‌گير كردن و شكست كامل دشمن، همواره در فكر گرفتن اسير از دشمن نباشند، چرا كه برخی از جنگجویان مسلمان در اين تلاش بودند تا تعداد بیشتری از اسرای جنگی را به تصرف خود درآورند، تا از اين راه بتوانند به اين وسيله مبلغ بیشتری از مال و اموال را در ازای آزاد سازی آنها به دست آورند، و اين كار باعث از بين رفتن توجه مسلمانان از جنگ و باز گذاردن دست دشمن در جمع آوری قوا و بی توجهی از جنگ می‌شود، چنان كه در جنگ اُحد همين اتفاق افتاد.

و از اين رو، اين آيه شريفه كسانی را كه با اين امر مخالفت ورزيده‌اند را مورد سرزنش و ملامت قرار داده و اين گونه فرموده است: «**تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ**» (شما متاع ناپايدار دنيا را مي‌خواهيد (و مايليد اسيران بيشتري بگيريد، و در برابر گرفتن فديه آزاد كنيد ولي خداوند، سراي ديگر را (براي شما) مي‌خواهد و خداوند قادر و حكيم است!) (انفال/۶۷) به اين معنا كه اهتمام به جنبه‌های مادی و غفلت از هدف نهائی كه پيروزی بر دشمن است، از خطراتی است كه لازم است مسلمانان از آن به دور باشند.

این حقیقت را بسیاری از علمای اهل سنت بر آن تأکید نموده‌اند.^(۵۴۰)

۳- آیات عتاب در طلاق دادن زید برای همسر خود

و اما درباره قضیه زید و مسأله ازدواج و طلاق او در این آیه شریفه: «**وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ**»^(۵۴۱)، ((به خاطر بیاور) زمانی را كه به آن كس كه خداوند به او نعمت داده بود و تو نيز به او نعمت داده بودي. [به فرزند خوانده‌ات «زید»] مي‌گفتي:

(۵۴۰) أبو حیان الأندلسی، تفسیر البحر المحيط: ج ۴ ص ۵۱۴؛ القاضی عیاض، الشفا بتعريف حقوق المصطفى:

ج ۲ ص ۱۶۴-۱۶۵.

(۵۴۱) الأحزاب: ۳۷.

«همسرت را نگاهدار و از خدا بپرهیز!» باید گفت: این آیه نیز خالی از هرگونه عتاب و سرزنش است؛ چرا که این آیه شریفه در صدد بیان یک امر مرسوم و متداولی است که از زمان جاهلیت ریشه گرفته و تا آن زمان در جامعه اسلامی استمرار داشته و آن عبارت است از حرمت ازدواج با همسران فرزندان خواندگان، و زید بن حارثه فرزند خوانده رسول خدا صلی الله علیه وآله و ریبه آن حضرت بود که خداوند سبحان به پیامبرش وحی فرمود که به زودی زید بن حارثه برای طلاق همسرش نزد تو خواهد آمد و تو وظیفه داری تا بعد از جدائی او از همسرش زینب بنت جحش با زینب ازدواج نمائی؛ تا این آیه نسخ سنت جاهلی حرمت ازدواج با همسران فرزندان خواندگان گردد.

از این رو هنگامی که زید برای شکایت از همسرش و درخواست طلاق به محضر آن حضرت رسید، پیامبر اکرم در نصیحت و موعظه نسبت به زید کوتاهی نکرد، خصوصاً که شخص رسول خدا از همه امور زندگانی زید آگاه و در آن دخالت داشت و از این نکته نیز با خبر بود که جاسوسان منافق به زودی سخنان نامربوط و ناشایستی را درباره آن حضرت زده و آن حضرت را دوستار زینب بنت جحش معرفی نموده و خواهند گفت: که رسول خدا مخصوصاً زید را تشویق به طلاق نموده تا با او ازدواج نماید، اضافه بر این که در دیدگاه عموم مردم، قضیه به این شکل بود که نکاح با همسر طلاق گرفته فرزند خوانده را حرام می‌شماردند؛ از این رو پیامبر اکرم به زید فرمود: «أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ»، (همسر خود را نگاهدار!)

پیامبر اکرم درباره زید موظف به موعظه زید و آشکار نساختن وحی الهی مبنی بر ازدواج قریب الوقوع با زینب بود؛ از این رو نمی‌توان گفت: این آیه متضمن عتاب و یا سرزنشی نسبت به عمل رسول خدا صلی الله علیه وآله است که در مخالفت با امری از اوامر الهی صورت پذیرفته است، بلکه این آیه در صدد نسخ سنتی از سنت‌های جاهلی و آگاهی بخشیدن از وقوع این رویداد و در عین حال حفاظت از عصمت پیامبرش و دین خاتمش از کید و نیرنگ منافقان می‌باشد.

این مطلب را گروهی از مفسران اهل سنت بر آن تاکید داشته‌اند؛ به عنوان مثال در تفسیر قرطبی آمده است: «فإن قيل: كيف يأمره بالتمسك بها وقد علم أن الفراق لا بد منه، أو هذا تناقض؟

قلنا: بل هو الصحيح للمقاصد الصحيحة لإقامة الحجّة ومعرفة العاقبة، ألا تري أن الله تعالى يأمر العبد بالإيمان وقد علم أنه لا يؤمن، فليس في مخالفة متعلق الأمر لمتعلق العلم ما يمنع من الأمر به عقلاً وحكماً، وهذا من نفيس العلم، فتيقنوه وتقبلوه»^(۵۴۲).

«اگر گفته شود: چگونه خداوند پیامبرش را امر می‌کند تا زید را نصیحت به نگه داشتن همسرش می‌کند در حالی که پیامبرش را از جدائی زید و همسرش آگاه ساخته است؟ و یا آن که این تناقضی است که در آیه وجود دارد؟

در پاسخ می‌گوییم: صحیح آن است که بگوییم: مقاصد صحیحی در این موضوع وجود داشته است از جمله اتمام حجت و شناساندن عاقبت امر به زید، چنان که می‌بینی خداوند سبحان بنده‌اش را امر به ایمان می‌کند در حالی که علم دارد که او اهل ایمان نیست. پس از این رو می‌توان گفت: مخالفت متعلق

(۵۴۲) القرطبی، تفسیر القرطبی: ج ۱۴ ص ۱۶۹.

امر با متعلق علم عقلاً و حکماً مانع از امر به آن نمی‌شود، و این از مطالب نفیس علمی است که علما به آن یقین داشته و آن را قبول نموده‌اند.»

بسیاری از مفسران و علمای دیگر نیز وجود عتاب در این آیه شریفه را نفی کرده‌اند که جهت اطلاع از آن می‌توان به نظرات آنان مراجعه نمود^(۵۴۳)؛ و بحث در این آیه شریفه طولانی و گسترده است که باید به کتاب‌های مفصلی که در این زمینه نگاشته شده مراجعه نمود.

۴- آیات عتاب در تحریم همسران

و اما در رابطه با آیاتی که در تحریم چیزی که خداوند آن را حلال نموده است از جمله آیه ذیل باید گفت: خداوند در این آیه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^(۵۴۴)، (ای پیامبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده به خاطر جلب رضایت همسرانت بر خود حرام می‌کنی؟! و خداوند آمرزنده و رحیم است.)

عتاب در این آیه شریفه نیز متوجه برخی از همسران پیامبر اکرم است؛ و تحریم در این آیه شریفه نیز تحریمی شرعی نیست، بلکه قسم و سوگندی است که از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر گشته است، و مشخص است که سوگند به ترک برخی از مباحات چیزی نیست که موجب عتاب باشد، و این فراز از سوگند الهی که می‌فرماید: «لِمَ تُحَرِّمُ» (چرا بر خود حرام نموده‌ای) به عنوان توبیخ و عتاب پیامبر اکرم صادر نشده بلکه نوعی از شفقت و عطف الهی است، چنان که به کسی که برای تحصیل علم تلاش فراوانی می‌کند می‌گویی: چرا خودت را برای این کار تا این حد به زحمت و مشقت می‌افکنی؟ و یا مانند این سخن خداوند متعال که می‌فرماید: «طه × مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى»^(۵۴۵) (طه - ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکنی!) و به خوبی واضح است که در این آیه هیچ عتابی به چشم نمی‌خورد، بلکه فقط عطف و مهروری در این آیه است.

و عفو و بخششی که در پایان این آیه شریفه آمده است برای آن دسته از همسران پیامبر اکرم است که توبه کرده است چرا که در آیه بعد قرینه‌ای وجود دارد که این چنین می‌گوید: «إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا»^(۵۴۶)، آنچه گفته شد نظر اهل بیت علیهم السلام در تفسیر این آیه شریفه است و از

(۵۴۳) لاحظ: تفسیر الواحدي: ص ۸۶۶؛ تفسیر البغوی: ص ۳۵۴؛ القاضی عیاض، الشفا بتعريف حقوق المصطفى:

ج ۲ ص ۱۹۴.

۱. (۵۴۴) التحريم:

۲- ۱. طه: (۵۴۵)

۴. (۵۴۶) التحريم:

این رو شاهد آوردن به این آیه برای شما [دکتر غامدی] صحیح نیست چرا که این آیه در بردارنده مذمت و توبیخ برخی از صحابه است.

* برداشت نادرست در فهم عقائد شیعه

شما در صفحه ۴۵ کتاب خود تحت عنوان « نمونه‌هایی از عقائد شیعه امامیه » در پاسخ به آنچه که من در پاسخ به نامه شما بیان داشتم در موضوع مقایسه‌هایی که میان عقیده شیعه و سنی این چنین گفته‌اید: « گمان نمی‌برم سخن مبهم و نامفهومی زده باشم، چرا که من سخن را به شخصی معین و نه به کتابی از کتاب‌های شما نسبت داده‌ام من به شما این را گفته‌ام: (از عقیده شما این چنین فهمیده می‌شود) و نگفتم: فلانی گفته است، از این رو بهتر است تا شما بار دیگر به عبارت مراجعه کنید تا معنا را بفهمید». در پاسخ شما می‌گویم: با وجود این که شما در کتابتان درباره روش‌های صحیح و غیر صحیح بسیار داد سخن داده‌اید اما کمتر خود به آن پای بند بوده‌اید، و شاهد بر این مدعا مطالبی است که به آن اشاره می‌کنم:

اولاً: خودداری از بیان منابع و مصادر شیعه

گرچه چنان که خود نیز به آن اشاره نموده‌اید معنای مورد نظر سخن شما واضح و روشن است اما آنچه جای تأسف دارد این است که سخن شما حاوی گزافه‌گویی، وارد نمودن تهمت‌ها و ادعاهایی است که هیچ سند و مصدري اعم از گفتار و یا نوشتار معتبری از شیعه آن را پشتیبانی نمی‌کند، و من نمی‌دانم شما بدون این که مطالبتان را از یکی از علمای ما و یا یکی از کتاب‌های ما گرفته باشید از کجا به این کشفیات درباره عقائد شیعه پی برده‌اید؟!

و ما از ساحت شخصیتی علمی همچون شما به دور می‌بینیم که نسبت به طائفه بزرگ و مهمی از جهان اسلام بدون این که به مصادر مورد اعتماد آنها مراجعه کنید در مورد عقائد و احکام آنها به قضاوت پردازید.

ثانیاً: نتیجه‌گیری‌های شاذ و نادر در افکار و هابیت نسبت به مذهب شیعه

شما در تمام مطالبی که با فهم و برداشت خود درباره اعتقادات شیعه بیان داشتید هیچ یک را مستند به گفتار و یا نوشتاری از علمای شیعه ننمودید، چرا که در تمام آنها نتایجی از عقاید شیعه گرفته‌اید که هیچ ارتباطی با عقائد آنان ندارد، مانند این سخن که گفته‌اید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را مبعوث نمود.» آیا این اعتقاد را هیچ یک از مسلمانان که این آیه شریفه را خوانده باشد: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا»^(۵۴۷) این ادعای شما را می‌پذیرد؟ دیگر این که سخن

(۵۴۷) سبأ: ۲۸.

شما از عدم آگاهی کافی شما از معارف شیعه حکایت می‌کند، مطلبی که به رهبری و امامت امت اسلام در امور دین و دنیا و استمرار مسیر رسالت نبوی از دستبردها و تحریف‌ها دلالت دارد.

و از نتایج دیگری که شما گرفته‌اید این سخن است: «شیعه در امامت و رهبری وجود شخص معصومی را شرط می‌داند؛ تا مردم به او مراجعه کنند و این بدان معناست که در هر سرزمینی باید شخصی معصوم وجود داشته باشد تا مردم به او مراجعه کنند» تا آخر سخنان شما. ما شخصیت بزرگوار شما را اجل و برتر از آن می‌دانیم که با این نتیجه‌گیری‌های سست و بی‌پایه که هیچ تناسب و سازگاری با شخصیت علمی شما ندارد زیر سؤال ببرید!

همه مسلمانان به ضرورت وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان خود و ضرورت عصمت آن حضرت برای ابلاغ شریعت اسلام برای امت خویش و هر کسی که بخواهد ایمان بیاورد اعتقاد دارند، در حالی که از این سخن هرگز چنین برداشتی نمی‌شود که لازم است تا در هر سرزمینی یک پیامبر معصوم وجود داشته باشد تا مردم به او مراجعه کنند.

و به همین شکل در رابطه با دیگر نتیجه‌گیری‌هایی که شما نموده‌اید و ما در نامه قبلی به شما پاسخ آنها را بیان داشته و در این کتاب نیز اضافه نمودیم و باز هم به برخی از پاسخ‌ها در خلال مباحث این کتاب اشاره خواهیم نمود.

* اعتماد به روایات ضعیف در فهم عقائد شیعه

دیگر این که شما در صفحه ۴۶ کتاب خود این‌گونه آورده‌اید: «شیعه امامیه معتقد است قرآن در خطاب به امامان و شیعیان نازل شده و هر کار خیر و ایمانی که هست متعلق به شیعه و هر کار کفر و گمراه کننده‌ای که هست مربوط به مخالفان شیعه است و تنها شیعیان هستند که اهل بهشت و دشمنانشان اهل دوزخند».

و بعد از این ادعا نمونه‌هایی از روایات شیعه را از کتاب‌های ما به عنوان دلیل بر پنداشته‌های خود بیان داشته‌اید.

در پاسخ باید بگویم: جناب دکتر! چیزی که موجب تأسف ماست این که تمام مطالب شما به دور از روحیه بحث و تحقیق علمی عنوان می‌شود و دلیل ما بر این ادعا چند نکته است که در ذیل می‌آید:

۱- شما در چند جا از کتاب خود «حوار هادی» بر این نکته تأکید ورزیده و روی آن مانور و در باره آن داد سخن داده‌اید که: «استناد به روایات ضعیف از ناتوانی بزرگ در رویه استدلال خبر داده و منجر به نقص بزرگ در نتیجه‌گیری می‌شود»، ولی زمانی که نوبت به استدلال برای این مطلب که می‌رسد در فهم و برداشت از مصادر ما به روایات ضعیف، مرسل و مقطوع السند استناد جسته‌اید، روایت

اولی که به آن استناد جست‌اید مرسل و از داود بن فرقد از شخصی مجهول روایت شده است. همچنین روایت سوم که مقطوع السند بلکه بدون سند است.

و اما روایت دوم به خاطر وجود سهل بن زیاد^(۵۴۸) و عبد الله بن محبوب در سند آن ضعیف است (۵۴۹).

حال با این وضعیتی که در نحوه استنادات خود مشاهده می‌کنید و هیچ رعایت اسلوب و روش‌های صحیح در بحث، گفتگو و مناظره را نمی‌نمایید چگونه از ما انتظار داشته و دعوت به استناد به روایات صحیح و معتبر از کتاب‌هایتان می‌کنید!!

۲- مضمون روایتی را که شما آن را مورد هدف تیرهای اشکال خود قرار داده‌اید، مبنی بر این که قرآن کریم در چند بخش نازل شده است؛ همین روایت را با تعبیر مختلف در کتاب‌های خودتان نیز آورده‌اید.

برخی از آن موارد به شرح زیر است:

الف - روایتی که ابن تیمیه نیز آن را در کتاب «الفتاوی الفقهیه» خود از ابو الفرج بن جوزی با سند خود از حسان بن محمد فقیه روایت کرده که می‌گوید: «سألت أبا العباس بن سريج، قلت: ما معني قول النبي (صلى الله عليه وآله وسلم): (قل هو الله أحد تعدل ثلث القرآن)؟ قال: إن القرآن أنزل علي ثلاثة أقسام، فثلث أحكام وثلث وعد ووعد وثلث أسماء وصفات، وقد جمع في قل هو الله أحد، أحد الأثلاث وهو الصفات»^(۵۵۰).

از ابا العباس بن سريج سؤال کردم: معنای این سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله چیست که می‌فرماید: «قل هو الله أحد برابر با یک سوم قرآن است»؟ حضرت فرمود: همانا قرآن در سه بخش نازل گردیده است یک بخش آن درباره احکام، یک بخش وعده‌های نیک و بد، و بخش دیگر درباره اسماء و صفات الهی است که این بخش آخر در سوره قل هو الله احد، جمع شده است.

(۵۴۸) نجاشی در کتاب رجال خود صفحه ۱۵۸ گفته است: «سهل بن زیاد ابو سعيد آدمی رازی، شخصی ضعیف و غیر قابل اعتماد در حدیث است، و احمد بن محمد بن عیسی بر علیه او شهادت بر غلو و کذب داده و او را از شهر قم به سوی ری اخراج نمود.» و مرحوم آقای خوئی در کتاب معجم الرجال جلد ۹، صفحه ۳۵۶ گفته است: «به هر حال درباره سهل بن زیاد آدمی باید گفت: یا او شخصی است به یقین ضعیف و یا شخصی است که وثاقتش ثابت نشده است.»

(۵۴۹) السید الخوئی، معجم رجال الحدیث: ج ۱۱ ص ۳۱۲.

(۵۵۰) ابن تیمیه، مجموع الفتاوی: ج ۱۷ ص ۱۰۴.

ب - و در تفسیر قرطبی آمده است: «وقیل: إن القرآن أنزل أثلاثاً، ثلثاً منه أحكام، وثلثاً منه وعد ووعید، وثلثاً منه أسماء وصفات»^(۵۵۱).

«گفته شده است: قرآن در سه بخش نازل شده است؛ یک بخش آن احکام؛ بخش دیگر وعده‌های نیک و بد؛ و بخش سوم آن که اسامی و صفات است.»

ج - روایتی را که طبری با سند خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده است: «أنزل القرآن علي أربعة أحرف: حلال وحرام لا يعذر أحد بالجهالة به، وتفسير تفسره العرب، وتفسير تفسره العلماء، ومتشابه لا يعلمه إلا الله عز وجل، ومن ادعي علمه سوي الله فهو كاذب»^(۵۵۲).

خداوند قرآن کریم را در چهار حرف نازل فرمود: حلال و حرامی که هیچ کس در برابر آن هیچ عذری نسبت به جهل و نا آگاهی آن ندارد، تفسیری که عرب آن را تفسیر می‌نماید، تفسیری که علماء آن را تفسیر می‌کند، و متشابهی که به جز خدای عزّ وجلّ از آن خبر ندارد و کسی که ادعا کند علمش از جانب غیر اوست کاذب است.

د - روایتی را که بیهقی در «الشعب» با سند خود از ابوهریره نقل نموده است: «قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): ... فإن القرآن علي خمسة أوجه، حلال وحرام ومحكم ومتشابه وأمثال»^(۵۵۳).

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: ... قرآن بر پنج بخش است: حلال، حرام، محکم، متشابه و مثل‌ها»
ه - روایتی که ابن حبان در صحیح خود از ابن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت نموده است: «... ونزل القرآن من سبعة أبواب علي سبعة أحرف: زاجر وأمر وحلال وحرام ومحكم ومتشابه وأمثال»^(۵۵۴).

«... قرآن در هفت حرف وارد شده است: آیات در منع و ردّ، آیات امر کننده، آیات بیان حلال، آیات بیان کننده حرام، آیات محکم، آیات متشابه و آیات مثل‌ها.»

اگرچه برخی از این روایات از حیث سند اشکال دارد، اما این روایات را ما برای مماشات و همراهی در استدلال به روایاتی که از متون ما نقل گردید بیان داشتیم و همان‌طور که مشاهده شد قرآن به سه، چهار، پنج، هفت و چه بسا بیشتر تقسیم شده است و از جمله آنها روایتی که فهم آن به عرب، و یا

(۵۵۱) القرطبی، الجامع لأحكام القرآن: ج ۲۰ ص ۲۴۷، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

(۵۵۲) الطبری، جامع البيان: ج ۱ ص ۵۴، دار الفكر - بیروت.

(۵۵۳) البيهقي، شعب الإيمان: ج ۲ ص ۴۲۷، دار الكتب العلمية - بیروت.

(۵۵۴) ابن حبان، صحیح ابن حبان: ج ۳ ص ۲۰، مؤسسة الرسالة - بیروت.

روایتی که فهم آن به خداوند متعال تعلق گرفته و کسی جز او از آن خبر ندارد، از این رو فهم بخش زیادی از قرآن تعطیل مانده و چیزی از آن باقی نمانده مگر آن بخشی که دلالت بر حلال و حرام دارد، در حالی که روایاتی که شما با اسناد شیعه نقل کردید از وسعت و گستره بیشتری برخوردار است تا روایات اهل سنت؛ اضافه بر این که به جز آیات حلال و حرامی که در این روایات ذکر شده، آیاتی به اهل بیت علیهم السلام و دوستان و دشمنان آنان اختصاص یافته است، و بدیهی است که مردم از دو دسته محب و مبغض اهل بیت علیهم السلام خارج نیستند، زیرا مبغض اهل بیت منکر ضروری از ضروریات دین اسلام گشته است، چنان که خداوند سبحان می‌فرماید: «قُلْ لَأَسْأَلَكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». (بگو: «من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.») (شوری/۲۳)

سپس این که همان توجیهی که شما برای توجیه روایات خود بیان کردید همان توجیهات صلاحیت جواب برای این روایات را نیز دارد.

و اما این سخن شما که گفته‌اید: «نمی‌دانیم به کدام یک از این دو تقسیم می‌تواند مورد اعتماد باشد؟ تقسیم چهارتایی یا تقسیم سه‌تایی!!»

ما نیز می‌گوییم: نمی‌دانیم به کدام یک از تقسیم بندی‌های شما اعتماد کنیم؟ تقسیم سه‌تایی یا چهار تایی یا پنج تایی یا هفت تایی؟!؟

اضافه بر این که مضامین روایاتی که از کتاب‌های ما نقل کرده‌اید با صرف نظر از ضعف و یا صحت سند آنها با همان الفاظ در برخی از مصادر شما نیز وجود دارد.

از جمله آن روایات، روایتی است که حاکم حسکانی^(۵۵۵) در کتاب «الشواهد» با سند خود از علی علیه السلام نقل نموده است که آن حضرت فرمود: «نزل القرآن أرباعاً، فربع فینا وربع فی عدونا وربع سنن وأمثال، وربع فرائض وأحكام، فلنا كرائم القرآن رواه جماعة عن محمد بن الحسن كما رویت، وجماعة عن زكريا»^(۵۵۶).

قرآن در چهار بخش نازل شده است، یک چهارم آن در باره ما، یک چهارم درباره دشمنان ما، یک چهارم درباره مستحبات و مثل‌ها و یک چهارم در رابطه با فرائض و احکام نازل شده است، پس برای ماست بخش با کرامت قرآن. و این روایت را گروهی از محمد بن حسن چنان که من روایت نمودم روایت کرده و گروهی نیز از زکریا روایت نموده‌اند.»

(۵۵۵) الحسکانی: الإمام المحدث، البارع، القاضي، أبو القاسم، عبید الله بن عبد الله بن أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن حسان القرشي، العامري، النيسابوري، الحنفی، الحاكم، ويعرف أيضا بابن الحذاء، من ذرية الأمير الذي افتتح خراسان، سير أعلام النبلاء، الذهبي: ج ۱۸ ص ۲۶۸ - ۲۷۰.

(۵۵۶) الحاكم الحسکانی، شواهد التنزيل: ج ۱ ص ۵۷ ص ۵۹.

همان روایت شیعه را، دقیقاً با همان لفظ و تعبیری که در کتاب‌های شیعه آمده را ابن مغزلی شافعی^(۵۵۷) در کتاب «المناقب»^(۵۵۸) قندوزی^(۵۵۹) حنفی در کتاب «ینابیع الموده»^(۵۶۰) و حاکم در کتاب «المستدرک» از امیر المؤمنین علیه السلام نیز نقل کرده‌اند: **قال: «نزل القرآن أثلاثاً، ثلث فینا وثلث فی عدونا وثلث فرائض وأحكام وسنن»**^(۵۶۱). (قرآن در سه بخش نازل گردید، یک سوم آن درباره ما، یک سوم درباره دشمنان ما و یک سوم درباره واجبات و مستحبات و دیگر احکام)

۳- روایاتی که شما از کتاب‌های ما نقل کردید علاوه بر ضعف آن هیچ دلالتی بر آن چیزی که شما خواسته‌اید از آن نتیجه بگیرید ندارد؛ بدان معنا که این روایات هرگز نخواستہ بگوید: قرآن درباره شیعه و دشمنانشان که اهل سنت باشند نازل شده است، و این سخن شما جز مغالطه‌ای واضح چیز دیگری نیست؛ چرا که روایات مورد نظر، نه گفته است که قرآن درباره شیعه نازل شده است و نه گفته است که دشمنان شیعه اهل سنت هستند، بلکه این روایات می‌گویند: قرآن درباره حلال، حرام، مستحبات، مثل‌ها، اهل بیت علیهم السلام و دوستان آنها نازل شده است و از جمله دوستان آنها تمام مسلمانانی هستند که نسبت به آن حضرات بغض، دشمنی و عداوتی در دل نداشته و از جمله دشمنان اهل بیت علیهم السلام: کافران، منافقان و کسانی هستند که عداوت نسبت به اهل بیت علیهم السلام را اساس دین و آیین خود قرار داده‌اند و در این رابطه آیات فراوانی نازل شده است که به دلیل وضوح آن نیازی به بیان ندارد، و اهل بیت علیهم السلام به مثابه تجسم خط صحیح اسلام اصیل هستند که خداوند همه را توصیه به مودت و دوستی آنها نموده و پیامبر اکرم نیز در حدیث ثقلین و دیگر احادیث امر به تمسک به آنها نموده و آنها را همچون کشتی نوح در امت خود دانسته است که سوار بر آن را اهل نجات و روی گردانندگان از آن را اهل هلاکت و نابودی دانسته است.

(۵۵۷) محمد بن عبد الله حضرمی گفته است: «او شخصی محدث که در زمان خود سخنانش مورد استناد بوده است، و افراد بسیاری از او و او از جماعتی روایت کرده است، او شخصی موثق، امین، صدوق، مورد اعتماد در منقولات مورد سند در مرویات بوده و دارای کتاب‌هایی که از جمله آنها: حاشیه‌ای بر تاریخ واسط از اسلم که به بحشل شهرت داشت؛ و کتابی به نام مناقب سیدنا علی کرم الله وجهه، جمع آوری کرده و در آن از راویان ثقه نقل روایت کرده است» میزان القاسط فی ترجمه مؤرخ واسط: ص ۱۹، به نقل از طبقات الحضرمی.

(۵۵۸) ابن مغزلی، مناقب علی بن ابی طالب: ص ۳۲۸ - ۳۲۹.

(۵۵۹) قندوزی: سلیمان بن خوجه ابراهیم قبلان حسینی حنفی نقشبندی قندوزی: شخصی فاضل و از اهالی بلخ بوده است که در قسطنطنیه از دنیا رفته و از کتاب‌های او «ینابیع الموده» در سیما و شمائل رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام بوده است. الأعلام، خیر الدین الزرکلی: ج ۳ ص ۱۲۵.

(۵۶۰) قندوزی، ینابیع الموده: ج ۱ ص ۳۷۸.

(۵۶۱) حاکم حسکانی، شواهد التنزیل: ج ۱ ص ۵۸.

ملا علی قاری در کتاب «المرقاة» می‌گوید: «(ألا إن مثل أهل بيتي) بفتح الميم والمثلثة، أي: شبههم (فيكم مثل سفينة نوح) أي: في سبب الخلاص من الهلاك إلى النجاة، (من ركبها نجا ومن تخلف عنها هلك) فكذا من التزم محبتهم ومتابعتهم نجا في الدارين، وإلا فهلك فيهما»^(۵۶۲).

این عبارت در حدیث که می‌فرماید: (هان آگاه باشید که مثل اهل بیت من) مثل به فتح میم و ثاء سه نقطه، یعنی: شباهت آنها در میان شما به مثابه کشتی نوح است؛ یعنی: آنان می‌توانند سبب خلاص و رهایی امت از هلاکت به سوی نجات باشند، (کسی که سوار بر کشتی نوح شود نجات یافته و کسی که از آن تخلف کند هلاک می‌گردد) همچنین کسی که ملتزم به محبت و متابعت آنان باشد در دو دنیا نجات می‌یابد، و گرنه در هر دو دنیا هلاک می‌گردد.»

۴ - دیگر آن که میان مدلول این دو گروه روایات [که در متون شیعه و سنی آمده است] هیچ تنافی و تعارضی دیده نمی‌شود؛ و این به خاطر تقسیم ثلاثی است و یا رباعی است که در هر دو گروه روایات شیعه و سنی وارد شده است و این دو گروه روایات نیز می‌تواند داخل در انواع همان تقسیمات باشد، زیرا آیات احکام شامل عده‌ای از مستحبات و مثل‌ها می‌گردد؛ چنان که بیان حال محبان اهل بیت علیهم السلام و یا مبغضان آنها و یا بر عکس در اقسام دیگری که آنها نیز صحیح هستند داخل می‌شود.

از این رو هنگامی که ما به روایاتی که در صدد بیان اقسام وارد شده‌اند دقت می‌کنیم پی می‌بریم که آنها در یک‌دیگر تداخل می‌نمایند، و این تداخل به این شکل است که امام علیه السلام به هنگام بیان این تقسیمات در حقیقت، حیثیت‌ها و اعتبارات مختلف این تقسیم‌بندی‌ها را مد نظر داشته و جانبی را بر جانب دیگر ترجیح و غلبه داده و از این رهگذر گاهی تقسیم‌بندی‌ها از حیث تعداد آیات و با رعایت ماهیت و حقیقت و عنوان هریک از اقسام ذکر شده در روایت، مختلف و متفاوت گردیده است.

و در نهایت این که تقسیم بندی قرآن در روایات از جهات و اعتبارات مختلفی صورت پذیرفته است، از این رو گاهی قرآن به چهار بخش و گاهی کمتر و یا بیشتر تقسیم شده است.

* مقایسه‌ای مختصر میان کافی و صحیح بخاری

شما در صفحه ۴۸ کتاب خود اقدام به مقایسه میان دو کتاب «صحیح بخاری» و «کافی» نموده، و از خلال آن نه تنها کتاب صحیح بخاری را بر کتاب کافی ترجیح داده‌اید، بلکه با ایراد اکاذیب و خرافاتی اقدام به خدشه وارد نمودن به کتاب کافی نموده‌اید.

در پاسخ شما می‌گویم: مقایسه و مقابله شما فاقد هرگونه آزادی رأی و اندیشه و رعایت انصاف در تصمیم‌گیری بوده و با ذهنیت‌های فکری صورت گرفته است، تا آنجا که از اشکالات و ایرادات فراوانی که به وفور در کتاب بخاری به چشم می‌خورد چشم پوشی و غفلت ورزیده و بالعکس ادعا

(۵۶۲) ملا علی قاری، مرقاة المفاتیح: ج ۹ ص ۳۹۸.

نموده‌اید که اینها از محاسن کتاب بخاری است، چنان که از نکات مثبت و برگزیده کتاب کافی صرف نظر کرده و سخن خود را روی آن بخش از روایاتی که از ناحیه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام صادر گشته و شما را به وحشت انداخته متمرکز نموده‌اید.

حال برای آن که ما موارد مورد غفلت قرار گرفته در مقایسه و مقابله شما را کامل ساخته تا خواننده بتواند به صورت شفاف‌تری میان این دو کتاب مقایسه نماید مطالبی را عنوان می‌کنیم. آنچه که لازم است در هر مقایسه و مقابله صحیح و حقیقی مورد توجه قرار گیرد آن است که در مرحله اول بایسته است تا میان شخصیت مؤلفان هر دو کتاب مقایسه صورت پذیرفته و آنگاه به محتویات هر دو کتاب پرداخته شود؛ چرا که محتویات یک کتاب انعکاسی از مکان و منزلت علمی، سطح فکری، قدرت تشخیص، تسلط در علم رجال، علم حدیث و دیگر جوانب معرف شخصیت وی می‌باشد.

شخصیت علمی کلینی و بخاری

مقایسه‌ای مختصر

۱- شخصیت علمی کلینی:

شیعیان و علمای رجال و غیر رجال شیعه بر جلالت قدر، عظمت شأن، برتری مقام و منزلت جناب ثقه الاسلام کلینی آن هم در اعلی درجات وثاقت وی از حیث حافظ وضابط بودن، اتقان و استحکام در نقل روایت، اتفاق نظر داشته و او را از هم‌قطارانش در علم حدیث متمایز، برتر و آگاه‌تر می‌دانند.

نجاشی در کتاب رجال خود در شرح حال کلینی چنین می‌گوید: «شیخ أصحابنا فی وقته بالری ووجههم وکان أوثق الناس فی الحدیث وأثبتهم»^(۵۶۳). (او شیخ و بزرگ اصحاب ما و شاخص تمام علمای ما در زمان خود و از موثق‌ترین و با ثبات‌ترین مردم در علم حدیث بود).

سید رضی الدین بن طاووس درباره شیخ کلینی چنین می‌گوید: «الشیخ المتفق علی ثقته وأمانته محمد بن یعقوب الكلینی»^(۵۶۴). (شخصیت بزرگی که مورد اتفاق همه در وثاقت و امانت است جناب محمد بن یعقوب کلینی است).

و در این باره او می‌گوید: «محمد بن یعقوب أبلغ فیما یرویه وأصدق فی الدراية»^(۵۶۵).

(محمد بن یعقوب در روایت، تواناترین و در درایت صادق‌ترین است).

شیخ بزرگوار مرحوم شیخ حسین بهائی چنین می‌فرماید: «شیخ عصره ووجه العلماء والنبلاء، کان أوثق الناس فی الحدیث وأنقدهم له وأعرفهم به»^(۵۶۶). (بزرگ زمان خود و صاحب جلوه و جبروت نزد علماء و بزرگان، و از موثق‌ترین و آگاه‌ترین انسان‌ها در علم حدیث و تواناترین در نقد آن است).

مرحوم شیخ محمد تقی مجلسی اول درباره او فرموده است: «والحق أنه لم یکن مثله فیما رأینا من علمائنا»^(۵۶۷). (حق آن است که همچون او نظیری در بین علما برای او ندیده‌ایم).

و نیز بسیاری از عبارات مدح و ترویج و توثیق که علمای شیعه بر آن اتفاق نظر دارند.

(۵۶۳) النجاشی، رجال النجاشی: ص ۳۷۷، مؤسسه النشر الإسلامی - قم.

(۵۶۴) ابن طاووس، كشف المحجة: ص ۱۵۸، المطبعة الحیدریة - النجف الأشرف.

(۵۶۵) ابن طاووس، فرج المهموم: ص ۹۰، منشورات الرضی - قم.

(۵۶۶) الشیخ حسین البهائی، وصول الأخبار إلی أصول الأخبار: ص ۸۵، مجمع الذخائر الإسلامیة.

(۵۶۷) نقلاً عن مقدمة أصول الكافی، الكلینی: ج ۱ ص ۱۸، دار التعارف - بیروت.

نکته دیگر آن که مدح و بیان منزلت و برتری مقام این بزرگوار فقط به علمای ما منحصر نمی‌شود، بلکه بسیاری از علمای اهل سنت نیز بر مقام بالای وی تصریح نموده‌اند.

از جمله آن موارد ابن اثیر جزری است که در صدد بیان شرح احادیث رسول خدا صلی الله علیه وآله چنین گفته است: «إن الله يبعث لهذه الأمة علي رأس كل مائة سنة من يجدد لها دينها»^(۵۶۸)، (خداوند در رأس هر صد سال توسط شخصی دین خود را تجدید می‌کند.) او سپس در صدد بیان علماء و فقهای که می‌توانند از مصادیق این حدیث نبوی باشند برآمده و گفته است:

«وأما من كان علي رأس المائة الثالثة ... وأبو جعفر محمد بن يعقوب الرازي من الإمامية»^(۵۶۹). (و اما از جمله کسانی که در رأس صد سال سوم قرار گرفته‌اند: ... و ابوجعفر محمد بن یعقوب رازی از علمای شیعه امامیه است.)

و در جای دیگری از کتاب «جامع الأصول» خود گفته است: «محمد بن يعقوب: هو أبو جعفر محمد بن يعقوب الرازي، الفقيه، الإمام علي مذهب أهل البيت، عالم في مذهبهم، كبير وفاضل عندهم، مشهور، له ذكر فيمن كان علي رأس المائة الثالثة»^(۵۷۰). (محمد بن یعقوب: ابوجعفر محمد بن یعقوب رازی، شخصی فقیه، امام برای مذهب اهل بیت، عالم مذهب شیعه، بزرگ و دانشمندی مشهور نزد شیعه، از جمله کسانی است که به عنوان علمای رأس صده سوم نام برده شده است.)

ذهبی در تاریخ اسلام گفته است: «محمد بن يعقوب أبو جعفر الكليني الرازي، شيخ فاضل شهير، من رؤوس الشيعة وفقهائهم»^(۵۷۱). (محمد بن یعقوب ابوجعفر کلینی رازی، بزرگ و دانشمند شهیر، و از بزرگان و فقهای شیعه است.)

وی همچنین در سیر اعلام النبلاء گفته است: «الكليني شيخ الشيعة وعالم الإمامية صاحب التصانيف، أبو جعفر محمد بن يعقوب الرازي الكليني»^(۵۷۲). (ابوجعفر محمد بن یعقوب رازی کلینی بزرگ شیعه و از علمای امامیه و صاحب تصنیفات و تألیفات متعدد است.)

ابن حجر در لسان المیزان گفته است: «محمد بن يعقوب بن إسحاق أبو جعفر الكليني - بضم الكاف وإمالة اللام ثم ياء ونون - الرازي، سكن بغداد وحدث بها عن محمد بن أحمد بن عبد الجبار

(۵۶۸) ابن الأثير الجزري، جامع الأصول: ج ۱۱ ص ۳۱۹-۳۲۰، دار الفكر - بيروت.

(۵۶۹) ابن الأثير الجزري، جامع الأصول: ج ۱۱ ص ۳۲۳.

(۵۷۰) ابن الأثير الجزري، جامع الأصول: ج ۱۳ ص ۸۹۵.

(۵۷۱) الذهبي، تاريخ الإسلام، حوادث وفيات: ص ۳۲۱-۳۳۰، دار الكتاب العربي - بيروت.

(۵۷۲) الذهبي، سیر اعلام النبلاء: ج ۱۵ ص ۲۸۰، مؤسسة الرسالة - بيروت.

وعلی بن ابراهیم بن هاشم و غیرهما، وکان من فقهاء الشیعة والمصنفین علی مذهبهم»^(۵۷۳). (محمد بن یعقوب بن اسحاق ابوجعفر کلینی - به ضم کاف و لام مایل سپس یاء و سپس نون - رازی، ساکن بغداد و از محمد بن احمد بن عبد الجبار و علی بن ابراهیم بن هاشم و دیگران روایت نقل کرده است و از فقها و علمای شیعه و مصنفان مذهب شیعه است.)

و ابن عساکر گفته است: «محمد بن یعقوب ... من شیوخ الرافضة قدم دمشق وحدث ببعلبك عن أبي الحسين محمد بن علی الجعفری السمرقندی ...»^(۵۷۴). (محمد بن یعقوب ... از بزرگان رافضه وارد دمشق شده و در بعلبک از ابو الحسین محمد بن علی جعفری سمرقندی روایت نقل کرده است ...) زبیدی در تاج العروس گفته است: «أبو جعفر محمد بن یعقوب الكلینی من فقهاء الشیعة ورؤوس فضلائهم فی أيام المقتدر»^(۵۷۵). (ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی از فقهای شیعه و از رؤسا و فضلائی آنان در زمان مقتدر بوده است.)

از مجموع این کلمات روشن گشت که مرحوم شیخ کلینی با شأن و مقامی بزرگ و شهرتی فراوان که صیت شهرتش آفاق را در نور دیده و موافق و مخالف بر این نکته اعتراف نموده‌اند، هیچ جای بحث، اغماض، طعن و یا خدشه‌ای در وثاقت و علم و برتری مقام، فضیلت، ریاست و فقاہت او باقی نگذارده و او را از بزرگان فقهاء و محدثان و مجددین در عصر خود و صاحب تصانیف معروف و مشهور دانسته‌اند.

۲- شخصیت علمی بخاری

و اما در رابطه با شخصیت بخاری باید بگوییم: آنچه از علما، محدثان، رجالیون از اهل تحقیق مذهب شما به دست می‌آید این است که آنها از جهات مختلفی از جمله اعتقادات، فقاہت و آشنایی او به علم حدیث و دیگر جهات شخصیت وی طعن‌ها و خدشه‌هایی بر او وارد ساخته‌اند. در ادامه به برخی از مواردی که بیان شده اشاره می‌کنیم:

الف - اشکال در عقیده بخاری

از جمله مسائلی که اهل سنت بر عقیده بخاری اشکال کرده‌اند در موضوع خلق قرآن است در حالی که اعتقاد عمومی در مذهب اهل سنت قدمت قرآن کریم است، و این مطلب از ضروریات مذهب اهل سنت به حساب آمده و مخالف آن را کافر می‌شمارند.

(۵۷۳) ابن حجر، لسان المیزان: ج ۵ ص ۴۳۳، مؤسسة الأعلمی - بیروت.

(۵۷۴) ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق: ج ۵۶ ص ۲۹۷، دار الفکر - بیروت.

(۵۷۵) الزبیدی، تاج العروس: ج ۸ ص ۴۸۲، دار الفکر - بیروت.

شیخ و استاد بخاری یعنی «ذهلی» او را متهم به بدعت و اشکال در دین و عقیده نموده است، چنان‌که تهانوی گفته است: «فهذا إمام المحدثین البخاری (ره) لم یسلم من الرمی بالبدعة أيضاً، فقد رماه الذهلی فی مسألة القرآن بالقول بالخلق»^(۵۷۶). (حتی امام المحدثین بخاری را می‌نگریم که او نیز از اتهام به بدعت سالم نمانده، و ذهلی او را معتقد به خلق قرآن دانسته است.)

و ابن ابی حاتم گفته است: «سمع منه أبی وأبو زرعة، ثم ترکا حدیثه عندما كتب إليهما محمد بن یحیی النیسابوری الذهلی، أنه أظهر عندهم أن لفظه بالقرآن مخلوق»^(۵۷۷). (پدرم و ابو زرعه از او حدیث شنیده‌اند، اما پس از آن که محمد بن یحیی نیشابوری ذهلی به آنها نوشت که بخاری معتقد به خلق قرآن گشته است حدیث او را ترک کردند.)

ابن حجر گفته است: «قال أبو حامد ابن الشرقي: سمعت محمد بن یحیی الذهلی یقول: القرآن كلام الله غیر مخلوق ومن زعم لفظی بالقرآن مخلوق فهو مبتدع ولا یجالس ولا یکلم، ومن ذهب بعد هذا إلی محمد بن إسماعیل فاتهموه، فإنه لا یحضر مجلسه إلا من كان علی مذهبه، وقال الحاکم: ولما وقع بین البخاری و بین الذهلی فی مسألة اللفظ انقطع الناس عن البخاری إلا مسلم بن الحجاج وأحمد بن سلمة، قال الذهلی: ألا من قال باللفظ فلا یحل له أن یحضر مجلسنا»^(۵۷۸).

ابو حامد ابن شرقی گفته است: از محمد بن یحیی ذهلی شنیدم که می‌گفت: قرآن سخن خدا و غیر مخلوق است و اگر کسی گمان برد که لفظ قرآن مخلوق است او شخصی بدعت‌گذار است که نمی‌توان با او همنشین و هم‌کلام شد، و هر کس از این به بعد معتقد به سخن محمد بن اسماعیل گردد او را متهم سازید؛ چرا که کسی با او، هم‌مجلس نمی‌شود مگر آن که با اعتقاد او موافق باشد، و حاکم گفته است: هنگامی که میان بخاری و ذهلی در مسئله لفظ قرآن اختلاف ایجاد شد همه مردم از بخاری روی گرداندند مگر مسلم بن حجاج، احمد بن سلمه. و ذهلی درباره او گفته است: کسی که قائل به خلق لفظ قرآن گردد اجازه ورود به مجلس ما را ندارد.

به همین جهت برخی از راویان حدیث از نقل روایت بخاری خودداری ورزیده‌اند. ذهبی در لسان المیزان و در شرح حال علی مدینی استاد بخاری گفته است: «علی بن عبد الله بن جعفر بن الحسن الحافظ، أحد الأعلام الأثبات، وحافظ العصر، ذكره العقيلي في كتاب الضعفاء فبس ما صنع

(۵۷۶) التهانوی، قواعد فی علوم الحدیث: ص ۲۴۰، مکتبۃ المطبوعات الإسلامیة - القاهرة.

(۵۷۷) الرازی، الجرح والتعديل: ج ۷ ص ۱۰۹، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

(۵۷۸) ابن حجر، مقدمة فتح الباری: ص ۴۹۲، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

... وكذا امتنع مسلم عن الرواية عنه في صحيحه لهذا المعنى، كما امتنع أبو زرعة وأبو حاتم من الرواية عن تلميذه محمد^(٥٧٩) لأجل مسألة اللفظ^(٥٨٠).

علی بن عبد الله بن جعفر بن حسن، شخصی حافظ و از بزرگان با ثبات اهل سنت و حافظ عصر خویش می باشد اما عقیلی با کار بسیار بدی که کرده نام او را در کتاب «الضعفاء» خود آورده است ... و به همین جهت مسلم در کتاب صحیح خود به همین سبب از نقل روایت او خودداری ورزیده است، چنان که ابوزرعه و ابوحاتم از نقل روایت از شاگرد او محمد بخاری به خاطر مسأله اعتقاد به خلق لفظ قرآن خودداری ورزیده است.

ب - وهن بخاري در علم حدیث و علم رجال

عده ای از علمای متأخر در علم حدیث و اهل نظر در علم رجال، بخاری را از امامان علم حدیث دانسته و در مدح او تا جایی پیش رفته اند که درباره او گفته اند: «روایتی را که بخاری در صحیح خود بیاورد از پل و معبر گذر کرده (فقد جاز القنطرة) و به مرحله قبول رسیده است» در عین حال گروه دیگری از اهل نظر و تحقیق اشکالات و مؤاخذات فراوانی را درباره وی مطرح ساخته اند که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

اولاً: تدلیس بخاري

تدلیس بخاری [ایجاد نیرنگ و دسیسه و نوعی تحریف در روایت به جهت برداشت مطلب مورد نظر خود] از امور واضح و مشهور است که عده ای از علما از جمله ابن حجر در طبقات المدلسین به آن تصریح نموده و گفته است: «محمد بن إسماعیل بن المغیره البخاری الإمام، وصفه بذلك أبو عبد الله بن منده فی کلام له، فقال فيه: أخرج البخاری، قال: فلان، وقال: أخبرنا فلان، وهو تدلیس»^(٥٨١). (محمد بن اسماعیل بن مغیره بخاری شخصی امام [در علم حدیث] است، و این وصف را ابو عبد الله بن منده در مطلبی که درباره او بیان داشته به او داده و گفته: این روایت را بخاری نقل کرده اما او کلمه «فلان» را گفته است: فلان شخص برای ما روایت نموده است و این خود نوعی تدلیس در روایت است.)

و سبط بن عجمی نام بخاری را در کتاب خود «أسماء المدلسین»^(٥٨٢) (اسامی افراد نیرنگ باز در بیان حدیث). آورده است.

(٥٧٩) محمد بن إسماعیل البخاری.

(٥٨٠) الذهبي، میزان الاعتدال: ج ٣ ص ١٣٨.

(٥٨١) ابن حجر، طبقات المدلسین: ص ٢٤ رقم ٢٣، مكتبة المنار - الأردن.

(٥٨٢) سبط ابن العجمی، التبيين لأسماء المدلسین: ص ١٧٧ رقم ٦٤، دار الكتب العلمية - بيروت.

از موارد دیگر تدلیس بخاری تدلیس وی درباره استادش محمد بن یحیی ذهلی نیشابوری است که همان طور که قبلاً گذشت بیشترین عیب و ایراد را وی در باره شخصیت استادش وارد ساخته است؛ چنان‌که ذهبی در سیر أعلام النبلاء به هنگام بیان شرح حال ذهلی گفته است: «روي عنه خلائق، منهم: ... ومحمد بن إسماعيل البخاری ویدلسه كثيراً، لا يقول محمد بن یحیی، بل يقول محمد فقط، أو محمد بن خالد، أو محمد بن عبد الله وينسبه إلي الجد، ويعمی اسمه، لمكان الواقع بينهما، غفر الله لهما»^(۵۸۳)، (گروه فراوانی از ذهلی روایت نقل کرده‌اند، از جمله: ... محمد بن اسماعیل بخاری که در بسیاری از موارد، استاد خود را مورد تدلیس قرار داده و نگفته است محمد بن یحیی، بلکه از بیان اسم او خودداری کرده و فقط گفته است: محمد یا محمد بن خالد و یا محمد بن عبد الله تا آن احادیث را به جد خود نسبت دهد و این همه به خاطر مشکلی بوده است که بین این دو ایجاد شده بوده است.)

ابن حجر نیز در شرح حال ذهلی گفته است: «وعنه البخاری ویدلسه»^(۵۸۴)، (بخاری از ذهلی روایت نقل کرده و در روایات او تدلیس کرده) و به همین بیان مبارکفوری در تحفه الأحمودی تصریح نموده است^(۵۸۵)، و ذهبی نیز در شرح حال عبد الله بن صالح بن محمد بن مسلم جهنی مصری گفته است: «وقد روي عنه البخاری فی الصحيح علي الصحيح، ولكنه یدلسه، فيقول: حدثنا عبد الله لا ينسبه وهو هو»^(۵۸۶). (بخاری در صحيح علي الصحيح از او روایت نقل کرده و در روایات او تدلیس نموده و گفته است: عبد الله برای ما روایت کرده و نسبت آن را مشخص نساخته است.)

از این رو واضح گشت که تدلیس بخاری از نوع تدلیس شیوخ است که یکی از انواع تدلیس مذمومی است که موجب ایراد خدشه به شخصیت بخاری از سوی بسیاری از راویان و رجالیون شده است.

ابن حجر گفته است: «وأما تدلیس الشيوخ فهو أن یصف شیخه بما لم یشتهر به من اسم أو لقب أو کنیة أو نسبة؛ إيهاماً للتکثیر غالباً، وقد یفعل ذلك لضعف شیخه، وهو خیانة ممن تعمد، كما إذا وقع ذلك فی تدلیس الإسناد والله المستعان»^(۵۸۷)، (و اما تدلیس شیوخ آن است که کسی استاد خود را به اسم، لقب، کنیه و یا نسبتی که به طور غالب برای بسیاری مبهم است و موجب شدن تعداد زیادی از افراد می‌شود و این کار، گاهی برای تضعیف استاد صورت می‌گیرد، و این نوعی خیانت است

(۵۸۳) الذهبی، سیر أعلام النبلاء: ج ۱۲ ص ۲۷۵، مؤسسه الرسالة - بیروت.

(۵۸۴) ابن حجر، لسان المیزان: ج ۷ ص ۵۰۷، مؤسسه الأعلمی - بیروت.

(۵۸۵) المبارکفوری، تحفه الأحمودی: ج ۳ ص ۲۱۷، دار الکتب العلمیة - بیروت.

(۵۸۶) الذهبی، میزان الاعتدال: ج ۲ ص ۴۴۲، دار المعرفه - بیروت.

(۵۸۷) ابن حجر، طبقات المدلسین: ص ۱۶، مکتبه المنار - الأردن.

که از روی تعمّد صورت می‌گیرد، چنان که این تدلیس گاهی در تدلیس اسناد رُخ می‌دهد.) خطیب بغدادی در کتاب کفایه خود با سند خود از شافعی روایت کرده و گفته است: «قال شعبة بن الحجاج: التدليس أخو الكذب ... وقال غندر: سمعت شعبة يقول: التدليس في الحديث أشد من الزنا، ولأن أسقط من السماء أحب إلى من أن أدلس ... المعافي يقول: سمعت شعبة يقول: لأن أزني أحب إلى من أن أدلس»، ونقل الخطيب البغدادي عبارات أخرى في التدليس كـ «خرّب الله بيوت المدلسين، ما هم عندى إلا كذابون» و «التدليس كذب»^(۵۸۸). (شعبه بن حجاج گفته است: تدلیس، برادر کذب است ... و غندر گفته است: از شعبه شنیدم که می‌گفت: تدلیس در حدیث قبحش از زنا بیشتر است، و اگر من از آسمان به زمین سقوط کنم برایم بهتر از آن است که در روایت تدلیس کنم ... معافی می‌گوید: از شعبه شنیدم که می‌گفت: اگر من زنا کنم برایم از تدلیس کردن بهتر است و خطیب بغدادی عبارات دیگری را در باره تدلیس آورده مانند این جمله: «خداوند خانه‌های مدلسان را خراب کند که آنان نزد من جز گروهی کذاب و دروغ‌گو نیستند» و «تدلیس همان کذب و دروغ است».)

ثانیاً: ضعیف بودن او در علم رجال

گروهی از علماء در صدد بررسی روایات بخاری برآمده و روایات او را از حیث رجالی تصحیح و یا تضعیف نموده و مواردی را که بخاری به وهم و یا خطا مبتلا شده و به روایات ضعیف اعتماد نموده و نیز مواردی را که وی در کتاب صحیح خود از نظر رجالی صحیح دانسته اما در کتاب تاریخ خود آنها را تضعیف نموده را شمارش کرده و در این رابطه کتاب‌هایی همچون «الإلزامات والتتبع» از دارقطنی، «بیان خطأ البخاری» از ابن ابوحاتم رازی، «موضع الأوهام» از خطیب تألیف نموده‌اند که این همه دلالت می‌کند که بخاری تخصصی در علم رجال نداشته که ما به عنوان مثال به چند نمونه از این اقوال و شواهد استناد می‌کنیم:

ذهبی گفته است: «والبخاری ليس بالخبير برجال الشام، وهذه من أوهامه»^(۵۸۹).

بخاری نسبت به رجال اهل شام آشنایی و آگاهی نداشته و این از اوهام و اشتباهات او بوده است. ابن رجب حنبلی گفته است: «وقد ذكر البخاری فی تاریخه: إن يحيي بن أبي المطاع سمع من العرباض اعتماداً علي هذه الرواية، إلا أن حفاظ أهل الشام أنكروا ذلك، وقالوا: يحيي بن المطاع لم يسمع من العرباض ولم يلقه، وهذه الرواية غلط، وممن ذكر ذلك زرعة الدمشقي، وحكاه عنه دحيم،

(۵۸۸) الخطيب البغدادي، الكفایة فی علم الرواية: ص ۳۹۵، دار الكتاب العربي - بيروت.

(۵۸۹) الذهبي، تاريخ الإسلام: وفيات ۱۰۱ - ۱۲۰، دار الكتاب العربي - بيروت.

وهؤلاء أعراف بشيوخهم من غيرهم، والبخاری (ره) يقع له في تاريخه أوهام في أخبار أهل الشام»^(۵۹۰).

بخاری در تاریخ خود گفته است: یحیی بن ابو مطاع از عرباض با اعتماد به این روایت این مطلب را شنیده است اما اهل شام این مطلب را انکار کرده و گفته‌اند: یحیی بن مطاع این حدیث را از عرباض نشنیده و او را هرگز ملاقات هم ننموده است، و این روایت از ریشه غلط می‌باشد، و از کسانی که این مطلب را بیان کرده است زرعه دمشقی است که آن را از دحیم حکایت کرده که اینها نسبت به شیوخ و اساتید خود بهتر از دیگران آگاه و مطلع بوده‌اند؛ و برای بخاری نیز در این زمینه در کتاب تاریخش نسبت به اخبار اهل شام وهم و خطا ایجاد شده است.»

بخاری در کتاب «صحیح» خود از بسیاری از افراد که ضعفشان برای اهل تحقیق در کتاب‌های رجالی مشخص شده است روایت نقل نموده است، و ابن حجر در مقدمه کتاب خود بیش از سی صد راوی که علمای رجال آنها را تضعیف نموده‌اند را برشمرده است^(۵۹۱).

خطیب در کفایه گفته است: «فإن البخاری قد احتج بجماعة سبق من غیره الطعن فیهم والجرح لهم كعكرمة مولي بن عباس فی التابعین وكإسماعیل بن أویس وعاصم بن علی وعمرو بن مرزوق فی المتأخرین»^(۵۹۲).

بخاری به روایات کسانی احتجاج نموده است که دیگران آنها را مورد طعن و خدشه قرار داده‌اند مانند: عکرمة غلام مولي بن عباس که از تابعین بوده و نیز اسماعیل بن ابی اویس و عاصم بن علی و عمرو بن مرزوق که از متأخرین بوده‌اند.»

به عنوان مثال مروان بن حکم از جمله آن موارد است که، بخاری از او ۲۳ حدیث در کتاب صحیح خود در ابواب مختلف فقه روایت نقل کرده و این در حالی است که ذهبی درباره او گفته است: «وله أعمال موبقة نسال الله السلامة، رمي طلحة بسهم و فعل و فعل»^(۵۹۳). (مروان حکم اعمال هلاک‌کننده‌ای مرتکب شده است که از کارهای او به خداوند پناه برده و از او نسبت به سلامت از وقوع در این موارد را خواستاریم که از جمله آن موارد این بوده است که او طلحه را با تیر مورد هدف قرار داده و کارهای دیگری مرتکب شده است.)

(۵۹۰) ابن رجب، جامع العلوم والحکم: ص ۲۵۹، دار المعرفه - بیروت.

(۵۹۱) ابن حجر، مقدمه فتح الباری: ص ۵۵۰ - ۶۵۰.

(۵۹۲) الخطیب البغدادی، الکفایه فی علم الروایه: ص ۱۳۶.

(۵۹۳) الذهبی، میزان الاعتدال: ج ۴ ص ۸۹.

بدر العینی گفته است: «فی الصحیح جماعة جرحهم بعض المتقدمین»^(۵۹۴). (در کتاب صحیح بخاری از گروهی روایت نقل شده است که برخی از متقدمین آنها را مورد جرح و خدشه قرار داده‌اند).
شیخ احمد محمد شاکر در شرحی که به الفیه سیوطی نوشته گفته است: «وقد وقع فی الصحیحین أحادیث کثیرة من روایة بعض المدلسین»^(۵۹۵). (در کتاب صحیح بخاری و مسلم بسیاری از احادیثی وارد شده است که از مدلسین و نیرنگ‌بازان در حدیث بوده‌اند).

بله ابن حجر کوشیده است تا از افرادی که بخاری در صحیح خود از آنها روایت نقل کرده است دفاع کند اما دفاع او سخنان ناسنجیده‌ای بیش نیست که به دور از روح تحقیق و انصاف صادر گردیده و شامل مطالب متناقضی است که در این زمینه صادر شده است؛ به عنوان مثال ابن حجر هنگامی که درباره شرح یحیی بن یعلی محاربی بر بخاری مطلبی می‌نویسد این‌گونه می‌گوید: «هو کوفی ثقة من قدماء شیوخ البخاری»^(۵۹۶)، (او شخصی کوفی و موثق و از اساتید سابق بخاری است). و زمانی که در طریق حدیثی که درباره مناقب اهل بیت علیهم السلام وارد شده است می‌گوید: «هو واه»، (او شخصی پوچ و بی ارزش است) چنان که همین مطلب را در شرح حال زیاد بن مطرف در حدیث: «من أحب أن یحیی حیاتی ویموت مماتی ویدخل الجنة التي وعدنی ربی وهی جنۃ الخلد فلیتول علیاً وذریته من بعده، فإنهم لم یخرجوکم باب هدی ولن یدخلوکم باب ضلالة»، (کسی که دوست داشته باشد که به روش زندگی من زندگی کند و به روش من بمیرد و در بهشتی که خداوند وعده‌اش را به من داده وارد شود که همانا جنت خلد و جاودان است پس باید علی و خاندانش را بعد از من دوست بدارد، چرا که آنها شما را از راه هدایت خارج نمی‌سازند و به گمراهی نمی‌کشند). آورده و می‌گوید: «فی إسناده یحیی بن یعلی المحاربی وهو واه»^(۵۹۷). (در سند این روایت یحیی بن یعلی محاربی آمده است که شخصی پوچ و بی ارزش است).

اضافه بر این که بخاری به گروهی احتجاج نموده است که خود، نام آنها را در سلسله اسامی افراد ضعیف بیان کرده است.

ذهبی در شرح حال صالح بن عائذ گفته است: «وکان من المرجئة، قاله البخاری وأورده فی الضعفاء لإرجائه، والعجب من البخاری یغمزه وقد احتج به»^(۵۹۸). (او از گروه مرجئه بوده است، و

(۵۹۴) بدر العینی، عمدة القاری: ج ۱ ص ۸، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

(۵۹۵) أحمد محمد شاکر، شرح ألفیة السیوطی: ص ۳۶.

(۵۹۶) ابن حجر، الإصابة: ج ۲ ص ۴۸۵، دار الکتب العلمیة - بیروت.

(۵۹۷) ابن حجر، فتح الباری: ج ۷ ص ۳۴۶.

(۵۹۸) الذهبی، میزان الاعتدال: ج ۱ ص ۲۸۹.

بخاری او را به خاطر اعتقاد به ارجائش در زمره ضعفاء آورده است اما تعجب از بخاری است که از این اشکال چشم پوشی کرده و به روایات او احتجاج نموده است.)

همچنین در شرح حال محمد کوفی گفته است: «ومع كون البخاری حدث عنه فی صحیحه ذکره فی الضعفاء»^(۵۹۹). (با وجود آن که بخاری در کتاب صحیح خود از او حدیث نقل کرده است اما نام او را در زمره ضعفاء آورده است.)

بخاری در صحیح خود در باب مغازی و تفسیر القرآن از مقسم بن بجره روایت نقل کرده درحالی که ابو زرعه عراقی درباره او گفته است: «ذکره البخاری فی الضعفاء وأخرج له فی الصحیح، وضعفه ابن حزم»^(۶۰۰)، (بخاری او را در زمره ضعفاء نام برده و از او در کتاب صحیح خود روایت نقل نموده و ابن حزم نیز او را تضعیف نموده است.) و ذهبی نیز گفته است: «والعجب أن البخاری أخرج له فی صحیحه و ذکره فی کتاب الضعفاء»^(۶۰۱). (تعجب از بخاری است که در صحیح خود از او روایت نقل کرده و نام او را در کتاب ضعفا آورده است.)

و شواهد در این زمینه بسیار فراوان است که جویندگان می توانند به هنگام بررسی کتاب بخاری به آن پی ببرند.

و نیز مؤاخذات و اشکالات فراوانی در باره عقیده بخاری و مسائلی درباره شخصیت او وجود دارد که به زودی در مقایسه با کتاب کافی بیشتر روشن می گردد.

ثالثاً: نقل حدیث به معنی

نزد محققان و اهل تحقیق مشهور است که بخاری در بیان حدیث به نقل به معنی اعتماد می نموده است و از آوردن عین الفاظ خودداری می ورزیده است؛ از این رو گفته اند: بخاری هیچگاه احادیثی را که از استاد خود می شنیده است را نمی نوشته.

ابن حجر در مقدمه خود نوشته است: «قال محمد بن الأزهري سجستاني: كنت في مجلس سليمان بن حرب، والبخاري معنا يسمع ولا يكتب، فقبل لبعضهم: ماله لا يكتب؟ فقال: يرجع إلي بخاري ويكتب من حفظه»^(۶۰۲). (محمد بن ازهر سجستانی گفته است: در مجلس سلیمان بن حرب بودم، بخاری نیز همراه با ما بود اما او فقط روایات را گوش می داد و نمی نوشت، از شخصی که در

(۵۹۹) المصدر نفسه: ج ۱ ص ۳۶۶.

(۶۰۰) أبو زرعة، البيان والتوضيح: ص ۲۷۱، دار الجنان - بيروت.

(۶۰۱) الذهبي، ميزان الاعتدال: ج ۴ ص ۱۷۶ رقم ۸۷۴۵.

(۶۰۲) ابن حجر، مقدمة فتح الباري: ص ۴۷۹.

مجلس حاضر بود سؤال شد چرا بخاری احادیث را نمی‌نویسد؟ در پاسخ گفت: بخاری بازمی‌گردد و آنچه را شنیده، می‌نویسد.)

خطیب بغدادی با سند خود از احید بن ابی جعفر روایت کرده تا می‌رسد به بخاری و می‌گوید: «قال محمد بن إسماعيل يوماً: ربَّ حديث سمعته بالبصرة كتبه بالشام، وربَّ حديث سمعته بالشام كتبه بمصر، قال: فقلت: يا أبا عبد الله بكماله؟ قال: فسكت»^(٦٠٣). (روزی محمد بن اسماعیل به من گفت: چه بسا حدیثی را که در بصره می‌شنوم اما در شام می‌نویسم، و چه بسا حدیثی که آن را در شام می‌شنوم اما در مصر می‌نویسم. راوی می‌گوید به او گفتم: ای ابا عبد الله آیا می‌توانی تمام حدیث را تماماً به یاد آوری و بنویسی؟ او ساکت ماند و سخنی نگفت.)

در تدریب الراوی از ابو عبد الله اخرم روایت شده است که گفت: «والذی يظهر لی من کلام أبی علی أنه قدم صحيح مسلم لمعني آخر غير ما يرجع إلي ما نحن بصدده من الشرائط المطلوبة في العصمة، بل لأن مسلم صنف كتابه في بلده بحضور أصوله في حياة كثير من مشايخه، فكان يتحرز في الألفاظ ويتحري في السياق، بخلاف البخاري، فربما كتب الحديث من حفظه ولم يميز ألفاظ رواه، ولهذا ربما يعرض له الشك»^(٦٠٤). (... مسلم کتاب خود را در شهر خود و در غیر سفر و در حضور اساتید و شیوخ خود و در زمان حیات بسیاری از آنها تألیف کرده است، از این رو در بیان قالب و سیاق الفاظ آزادتر بوده است، به خلاف بخاری که او بسیاری از احادیث را از حفظ نوشته و میان الفاظ راویان تفاوتی قائل نشده است، و از این رو در بسیاری از موارد باعث شک می‌گردد.)

دیگر آن که نباید مخفی بماند که بخاری در بیان روایات نقل به معنی می‌نموده است و این آفت خطرناکی در رساندن مضمون حدیث به صورت کامل و رعایت امانت به شکل صحیح است. و معمولاً در نقل به معنی، حدیث از خطا مصون نمی‌ماند؛ از این رو سعی کرده‌اند تا آن را در ضمن ضوابط و قواعد خاصی قانونمند کنند، مانند آن که اگر بین مکان شنیدن و نوشتن روایت برای راوی مسافت و یا زمان طولانی وجود داشته باشد راوی باید از حافظه بسیار قوی و اتقان و استحکام در روایت و عدم شک برخوردار باشد؛ و این همان چیزی است که به شهادت اقوال علماء درباره او مشخص گردید که فاقد آن بوده است؛ و چه بسا او حدیث را از بصره می‌شنیده و بعد از طی مسافتی طولانی در شام می‌نوشته است؛ که به خوبی مشخص است که به طور طبیعی این مدت زمان طولانی و رنج و خستگی‌های حاصل از سفر روی حافظه بخاری و اتقان و استحکام روایت وی تاثیر منفی می‌گذارد است و از این رو نباید توقع روایتی سالم از او داشت؛ چرا که انسان هرچه که باشد باز هم از طبیعت

(٦٠٣) الخطيب البغدادي، تاريخ بغداد: ج ٢ ص ١١، دار الكتب العلمية - بيروت.

(٦٠٤) السيوطي، تدریب الراوی: ص ٧٠، دار الحديث - القاهرة.

انسانی خود نمی‌تواند خارج شود، خصوصاً با توجه به روایات فراوانی که وجود داشته و بسیاری از آنها به خاطر تشابهاتش در یک‌دیگر تداخل داشته و به عنوان شعبه‌ای از روایت دیگر به حساب می‌آمده است.

از آنچه بیان داشتیم واضح شد که سبب بسیاری از مشکلات فراوان، همچون مکررات و مدرجات سندی، متنی و اضافات و یا نواقصی که در کتاب بخاری موجود است چه بوده است. در حالی که وقتی این کتاب بخاری را با کتاب‌های هم ردیف آن و یا دیگر کتاب‌های روایی معتبر مقایسه می‌کنیم از این قبیل اشکالات را یا ندیده و یا کمتر می‌بینیم.

همچنین در کتاب صحیح بخاری می‌بینیم که حدیث را تماماً با یک سند اما با دو لفظ آورده و یا حدیث را در بابی که ارتباطی با اصل حدیث نداشته و یا باب را در کتابی نامربوط به کتاب ذکر شده آورده و همین‌طور مشکلات دیگری که در صحیح بخاری به سبب نقل به معنا ایجاد گشته است.

تمام آنچه گفته شد بر خلاف آن چیزی است که ما در کتاب کافی و یا مرحوم شیخ کلینی می‌بینیم که او را شخصی با حافظه قوی و با نقلی محکم در روایات می‌بینیم؛ و با وجود آن که تعداد روایاتی که او در کتاب خود آورده بیش از شانزده هزار روایت در بیش از دو هزار باب می‌باشد که این خود چند برابر آن چیزی است که در صحیح بخاری آمده است، از این رو در کتاب او حدیثی را نمی‌بینی که در بابی نامربوط آمده باشد، و یا بابی در کتابی نامربوط آمده باشد، و کمتر موردی را می‌توان یافت که بابی ذکر شده باشد اما از شرح باب غفلت شده باشد و نیز به هیچ وجه نمی‌توان موردی را یافت که یک اصل با یک سند اما با دو لفظ آمده باشد.

شما [دکتر غامدی] اگر در تمام کتاب‌های علما و اقوالشان جستجو کنید نمی‌توانید موردی را بیابید که به کلینی نسبت تصرف در لفظ حدیث و یا نقل به معنا داده باشند و یا گفته باشند او روایتی را از حفظ نقل کرده است.

رابعاً: ضعف بخاری در فقه و فتاوی عجیب از او

از جمله مطالبی که از ضعف شخصیت علمی بخاری حکایت می‌کند ضعف او در مسائل فقهی است. از او فتاوی عجیبی نقل شده است که مخالف با اجماع و مشهور میان علما است، و از جمله مواردی که موجب ردّ بر او از جانب علماء شده است همین مخالفت‌های آشکار او با نظرات دیگر علما است، که از ناتوانی و عجز او در این مجال خبر می‌دهد. شواهدی بر این مدعا موجود است که ما به تناسب، برخی از آنها را در این مختصر نقل می‌کنیم:

اثبات حرمت با شیرخوارگی از شیر چهارپایان

سرخسی در کتاب مبسوط خود می‌گوید: «ولو أن صبیین شربا من لبن شاء أو بقره لم تثبت به حرمة الرضاع؛ لأن الرضاع معتبر بالنسب، وكما لا يتحقق النسب بين آدمی وبين البهائم فكذلك لا

تثبت الرضاع بشرب لبن البهائم، وكان محمد بن إسماعيل البخاري صاحب التاريخ (رض) يقول: تثبت الحرمة، وهذه المسألة كانت سبب إخراج من بخاري، فإنه قدم بخاري في زمن أبي حفص الكبير (ره) وجعل يفتي فنهاه أبو حفص، وقال: لست بأهل له، فلم ينته حتى سئل عن هذه المسألة فأفتي بالحرمة فاجتمع الناس وأخرجوه»^(٦٠٥).

اگر دو فرزند شیر یک گوسفند و یا گاوی را بنوشند نشر حرمت نمی کند [محرمیت رضاعی ایجاد نمی کند]؛ چرا که محرمیت رضاعی به واسطه نسب ایجاد می شود، و همین طور که نسبت بین آدم و حیوان ایجاد نمی شود محرمیت رضاعی نیز با نوشیدن شیر حیوانات به وجود نمی آید. اما محمد بن اسماعیل بخاری صاحب تاریخ می گوید: چنین محرمیتی ایجاد می گردد، و همین مسأله باعث اخراج او از شهر بخارا شد، چرا که او در زمان ابو حفص کبیر وارد بخارا شد و شروع به صدور فتوا نمود اما ابو حفص او را از این کار نهی نموده و به او می گفت: تو اهلیت این کار را نداری، اما او از این کار دست برداشت تا این که در مورد این مسأله از او سؤال شد و او نیز چنین فتوایی را صادر کرد که همین نیز باعث اخراج او از بخارا شد.»

قاضی القضاة اسکندری گفته است: «وبلغنی عن الإمام أبي الوليد الباجي أنه كان يقول: يسلم للبخاري في علم الحديث ولا يسلم له في علم الفقه، ويعلل ذلك بأن أدلته عن تراجمه متقاطعة، ويحمل الأمر علي أن ذلك لقصور في فكرته وتجاوز عن حد فطرته، وربما يجدون الترجمة ومعها حديث يتكلف في مطابقته لها جداً ويجدون حديثاً في غيرها هو بالمطابقة أولي وأجدي، فيحملون الأمر علي أنه كان يضع الترجمة ويفكر في حديث يطابقها فلا يعن له ذكر الجلي فيعدل إلي الخفى، إلي غير ذلك من التقادير التي فرضوها في التراجم التي انتقدوها فاعترضوها»^(٦٠٦).

از امام ابو ولید باجی به من خبر رسید که او می گفت: بخاری در علم حدیث قابل احترام است اما در علم فقه این چنین نیست، و دلیل این سخن خود را نیز این می دانست که دلایل او از شرح حال های او متقاطع بود، و این اشکال را به این شکل توجیه می کنند که او دارای فکری ناقص و متجاوز از حد فطرت بوده است، و چه بسا مواردی که شرح حالی را می یافته اما حدیثی که همراه آن نقل می شده است با آن مطابقت کامل نداشته اما حدیث دیگری در جایی دیگر یافت می شده که آن برای مطابقت شایسته و سزاوارتر بوده است، و توجیه این امر را هم این می دانسته اند که او شرح حال را رها می کرده و در حدیثی فکر می کرده است که با آن مطابقت کند. از این رو بیانی آشکار نیاورده و به بیانی مبهم رو آورده است، و همین طور دیگر فرض هایی که در شرح حال ها آمده و مورد نقد و اعتراض قرار گرفته است.

(٦٠٥) السرخسی، المبسوط: ج ٣٠، دار المعرفة - بیروت.

(٦٠٦) ناصر الدین الإسکندری، المتواری علی تراجم أبواب البخاری: ص ٣٦-٣٧، مكتبة المعلا - الكويت.

واجب نشدن غسل به واسطه جماع و نزدیکی

بخاری در صحیح خود در باب «غسل ما یصیب من فرج المرأة» روایتی را از عثمان بن عفان روایت کرده است که در آن وجوب غسل با جماع را در صورتی که انزال منی نگردد را انکار کرده و بر این مطلب فتوا داده است، در حالی که اجماع علما بر خلاف این است، چنان که نووی در شرح خود بر صحیح مسلم آورده است: «اعلم أن الأمة مجتمعة الآن علي وجوب الغسل بالجماع وإن لم یکن معه إنزال وعلی وجوبه بالإنزال»^(۶۰۷)، (بدان که امت مسلمان بر این مطلب اتفاق نظر دارند که با نزدیکی، غسل واجب می‌شود حتی اگر انزال صورت نگیرد و با انزال منی نیز غسل واجب می‌گردد).

ابن حجر گفته است: «واستشکل ابن عربی کلام البخاری، فقال: إيجاب الغسل أطبقت علیه الصحابة ومن بعدهم، وما خالف فيه إلا داود ولا عبرة بخلافه، وإنما الأمر الصعب مخالفة البخاری وحكمه بأن الغسل مستحب»^(۶۰۸). (ابن عربی به کلام بخاری اشکال کرده و گفته است: در وجوب غسل، تمام صحابه و همه مسلمانان بعد از او اتفاق نظر دارند، و کسی جز داود در این مطلب مخالفت نکرده که به مخالفت او هم اعتباری نیست، و مطلب مشکل در این مورد، مخالفت بخاری در این زمینه است که حکم به استحباب غسل داده است).

* مقایسه بین کتاب کافی و بخاری

بعد از مقایسه مختصری که نسبت به شخصیت علمی کلینی و بخاری داشتیم، مطلب را به برخی از شاخصه‌های علمی دو کتاب کافی و بخاری که مورد غفلت دکتر غامدی در مقایسه مختصرش واقع شده است اختصاص می‌دهیم.

۱- مروری بر کتاب کافی

علما و فقهای شیعه همواره کتاب کافی را کتابی همراه با عقلانیت، اعتدال، به دور از هرگونه افراط و تفریط، مبالغه و قداست‌تراشی دانسته که مرحوم کلینی تمام سعی و کوشش خود را بر دریافت و برداشت روایات و احادیث و آراء از اساتید و مشایخ خود به کار گرفته است و سپس در حدّ توان و قدرت خویش به دسته‌بندی و تصحیح آن پرداخته، و در چارچوب و قالبی علمی برای قبول، تصحیح و یا ردّ دیگران عرضه نموده است، از این رو علماء همواره برای کتاب کافی ویژگی‌های مثبتی برشمرده و صاحب کتاب را از حیث دقت و رعایت امانت و وجود روحیه سرشار برای تحقیق مورد تحسین قرار داده‌اند؛ اما این مانعی برای تذکر موارد خطای مرحوم کلینی نگردیده است و در این موارد خود نیز با

(۶۰۷) النووی، شرح صحیح مسلم: ج ۴ ص ۳۶، دار الکتاب العربی - بیروت.

(۶۰۸) ابن حجر، فتح الباری: ج ۱ ص ۳۴۰، دار المعرفه - بیروت.

اجتهاد وسیعی که در این زمینه داشته‌اند از این کتاب استفاده لازم را نموده‌اند، و این همه نشانگر آزادی فکر و اندیشه در مذهب شیعه و وجود توانمندی‌های لازم برای ادامه و استمرار مسیر می‌باشد. در این جا به برخی از نکات مثبت و نورانی کتاب ارزشمند کافی اشاره می‌کنیم:

الف - اهتمام کتاب کافی نسبت به مسائل اعتقادی:

مرحوم کلینی کتاب خود را در دو بخش اساسی و مهم اصول دین و فروع دین گردآوری نموده است که این خود گویای فکر باز و درخشان او در تنظیم کتاب خود برای جامعیت بر تمام مطالب موجود در شریعت اسلامی بوده است.

و بدین شکل فضای گسترده و وسیعی را فراروی انسان گشوده و در کتاب خود اصول و تمامی ابواب مربوط به آن را به بحث گذارده و آنگاه بسیاری از مسائل کلامی را که ارتباط مستقیم با عقائد اسلامی داشته است را با استفاده از روایات متعددی که در کتاب خویش آورده مورد علاج قرار داده و روایتی نبوده است که به بیان آن بپردازد مگر این که در پایان آن حاشیه و یا تعلیقی بر آن نگاشته که این خود گویای قدرت و توانمندی بالای او در بیان آراء کلامی در بسیاری از بخش‌های کتاب اوست؛ مانند احادیث و روایاتی که در باب صفات ذات و صفات فعل آورده و سخن را تحت این عنوان ادامه است: «**جملة القول ما فی صفات الذات وصفات الفعل**» (خلاصه سخن در صفات ذات و صفات فعل) و در این جا فرق میان صفات ذات - که عین ذات خداوند است - و صفات فعل را بیان داشته و از آنجا که برای ذات مقدس ربوبی ضدی وجود ندارد محال است که خداوند عزّ و جلّ در علم، قدرت، حیات، عزت، حکمت، حلم، و عدل متصف به ضد گردد، و این به خلاف صفات فعل همچون رضا است که ضد آن سخط، و حب که ضد آن بغض است و همین‌طور صفات فعل دیگر می‌باشد.

و از آنجا که هر محقق می‌بایست از نظریه‌ای محکم و اصیل در مباحث فکری و معرفتی برخوردار باشد و بتواند آنها را بر بنائی محکم و استوار پایه گذاری نماید و در پی آن به مباحث توحید و دیگر اصول دین شناخت و آگاهی یابد از این‌رو مرحوم کلینی را می‌یابیم که در مباحث کتاب اصول کافی ابتدا مباحث خود را از کتاب عقل، جهل و علم آغاز نموده آنگاه به بیان مباحث رؤیت که قبلاً به آن اشاره شد پرداخته و پایه مسائل عمیق و ارزشی علوم توحید را در بابی خاص در احادیث توحید خداوند متعال طرح نموده و آن را به «کتاب التوحید» نامگذاری نموده و سپس در صدد بیان حجت‌هایی که از سوی خداوند برای مردم قرار داده شده همچون انبیاء، رسولان و اوصیاء برآمده و در خلال احادیثی که از اهل بیت علیهم السلام در باره معارف نبوت‌ها و شرایع و راه و روش اوصیاء علیهم السلام وارد شده است مطالب ارزشمندی را طرح نموده، آنگاه به بیان مبادی ایمان، اسلام و حد و مرزهایی که انسان را از دین خارج و یا در آن داخل می‌کند و یا صفات مؤمنان و مسلمانان و اختلاف آنها با صفات فاسقان و منافقان و کافران برآمده و سپس به بیان فضیلت قرآن و ثواب قرائت و یادگیری

و یاد دادن و حفظ کردن و ختم قرآن و شفاعت نمودن قرآن برای کسانی که اهلیت و شایستگی آن را دارند پرداخته است.

و در آخر، کتاب اصول خود را به آنچه موجب استحکام بخشیدن به رشته اجتماعی بین مؤمنین و تحکیم فرهنگ همزیستی در جامعه اسلامی می‌گردد ختم نموده، و از این جهت کتاب خود را به «کتاب العشره» (کتاب زندگی اجتماعی) نامگذاری نموده است. و این همه دلالت بر افق فکری بلند و سلسله مباحث عقلانی و منطقی گسترده‌ای می‌نماید که مرحوم کلینی در کتاب کافی از آن بهره‌مند بوده است.

ب - متانت و استحکام سندهای روایات کتاب کافی:

مرحوم کلینی در اسناد و طرق و رجال کتاب اصول و فروع کافی خود راهی را پیموده است که از توانایی منحصر به فرد و نادر و اطلاعات گسترده و علم فراوان وی در تتبع روایات اهل بیت علیهم السلام و التزام کامل در ذکر سلسله سند کامل روایات خبر می‌دهد.

روش او در این عرصه بدین شکل است که در تتبع خود، بیش از یک طریق را برای یک روایت بیان نماید، و در این روش از روش متداول در بیان طرق روایات که معمولاً مرسوم بوده است تا در اغلب موارد به ذکر یک طریق بسنده کنند پیروی نکرده، از این رو در بسیاری از موارد از دو طریق به یکی از امامان اهل بیت ختم می‌شده است روایت نقل نموده و آنها را بایک‌دیگر در یک سند ذکر نموده و روایت دوم را به روایت اول عطف نموده و این نکته را با عبارت **(جمیعاً)** مشخص نموده است. و در این روند در پاره‌ای موارد مرحوم کلینی به ذکر سه طریق برای یک روایت مبادرت ورزیده است.

و از دیگر روش‌های قابل توجه مرحوم کلینی در کتاب کافی این است که وی در بیان سلسله سند روایت در هر طبقه‌ای از طبقات سند به بیش از یک راوی تمسک جسته و بیشترین تعداد را در این زمینه در طبقه شیوخ و اساتید و یا طبقه‌ای که از امامی از اهل بیت علیهم السلام روایت نقل می‌شود آورده است، این کار وی به دلیل فراوانی شنیدن روایت از اساتید خود و همنشینی زیاد با آنان است، که فوائد فراوان این رویه بر اهل تحقیق پوشیده نیست که از جمله آن جبران ضعف روایت است که ممکن است از خود سند و یا دلائل دیگری همچون ضعف یکی از راویان و یا وجود عبارات مجهول در سند ناشی شود، مثلاً در سلسله سندی می‌گوید: **«عمن حدثه» (از کسی که او روایت کرده است)** و یا وجود شخص مجهولی که در کتاب‌های رجال و غیر آن سبب تضعیفی برای آن بیان نشده است.

برای تمام آنچه بیان داشتیم شواهد و مثال‌هایی وجود دارد که جهت رعایت اختصار از بیان آنها خودداری ورزیدیم.

مرحوم کلینی آگاهی و اطلاع گسترده‌ای از اسامی رجال، کنیه‌ها، لقب‌ها و سرزمین‌های آنها داشته و این آگاهی وسیع در ذکر رجال سند احادیث اصول و فروع کافی به خوبی قابل مشاهده است به

شکلی که در این زمینه وی به ذکر اسامی اکتفا نکرده بلکه اضافه بر اسامی، به بیان کنیه، نسب، لقب، انتساب به شهر، صنعت، حرفه و دیگر موارد از این قبیل مبادرت ورزیده مانند آنجا که می‌گوید: «عن الهیثم ابي روح صاحب الخان»^(۶۰۹)، (از هیثم ابو روح که صاحب کاروانسرا بود روایت شده است) و مثال‌ها در این زمینه نیز فراوان است.

برای تمام کسانی که در سندهای روایات کافی که در نقل احادیث و روایت آن به کار رفته تتبع و بررسی داشته‌اند امانتداری مرحوم کلینی در نقل محرز گردیده است و این به علت پای‌بندی و التزام او به لفظ حدیث و لفظ روایتی که از اساتید حدیث خود می‌شنیده است که یکی پس از دیگری به همان شکل می‌شنیده و به همان شکل نیز نقل می‌کرده‌اند بوده است؛ از این رو محدث نوری در مستدرک خود در روایتش از کافی گفته است: «ویمتاز عما سواه من كتب الحديث بقرب عهده إلي الأصول المعول عليها والمأخوذ عنها وما فيه من دقة الضبط وجودة الترتيب وحسن التبويب وإيجاز العناوين، فلا تری فيه حديثاً ذکر فی غیر باب، كما أنه لم ينقل الحديث بالمعني أصلاً، ولم يتصرف فيه، كما حدث للبخاری مرات ومرات. ومع جلاله قدره وعلو شأنه بين الأصحاب، لم يقل أحد بوجوب الاعتقاد بكل ما فيه ولم یسم صحيحاً كما سمي البخاری ومسلم»^(۶۱۰).

روایات کتاب کافی از سایر کتاب‌های حدیثی متمایز است و این ویژگی و تمایز به سبب نزدیکی زمان وی به سرمنبع ریشه‌های اخذ روایت بوده است که او می‌توانسته روایت را مستقیماً از خود آنها اخذ نموده و آنها را با دقت ضبط کرده و به خوبی دسته‌بندی، باب‌بندی، مرتب و با عناوین و تیترهای مختصر بیان سازد؛ از این رو حدیثی را نمی‌یابی که در بابی دیگر غیر از آنچه که باید باشد آمده باشد، چنان‌که به هیچ وجه حدیثی را نمی‌یابی که نقل به معنی و یا دخل و تصرفی در آن نموده باشد؛ چیزی که در کتاب صحیح بخاری بارها و بارها شاهد آن هستیم. اما با تمام این، و همه جلالت و منزلتی که مرحوم کلینی در میان اصحاب (علمای شیعه) دارد هیچ کس از علما قائل نشده است که واجب است به تمام آنچه در کتاب کافی آمده معتقد بود و نام آن را کتاب صحیح کافی گذارد؛ یعنی همان نامی که روی صحیح بخاری و مسلم گذارده شده است.

ج - غنای علمی در احادیث کافی:

از جمله ویژگی‌های دیگری که در متون روایات کافی به چشم می‌خورد مزین گردیدن فراوان آن به آیات قرآنی کریم است، که در برخی از آنها به شکل جدی فزونی گرفته است که این به سبب موضوع اعتقادی و یا فقهی است که در آن می‌طلبد که به آیات عقیده و احکام استشهاد شود و این از

(۶۰۹) الکلینی، کافی: ج ۷ ص ۱۵۴.

(۶۱۰) المیرزا النوری، مستدرک الوسائل: ج ۱ ص ۲۸-۲۹، مؤسسه آل‌البیت - قم.

ویژگی‌های ممتاز و مهمی است که مایه اعتبار بیشتر برای روایات کافی گردیده است. واضح است که آیات جانب استدلالی و تفسیری بیشتری داشته و بر اسباب نزول توجه بیشتری شده است و این به سبب ارتباطی است که می‌تواند میان تطبیق و ارتباط آیات قرآن با احکام و عقیده وجود داشته باشد.

د - همراه بودن احادیث به نظرات و اجتهادات:

معمولاً روایات کافی، آراء، نظرات و اجتهادات فراوانی را در بر دارد که غالباً از خود کلینی و یا یکی از راویان مشهور اصحاب ائمه علیهم السلام همچون ابن ابی عمیر، زراره بن أعین، فضل بن شاذان، معاویه بن عمار، یونس بن عبد الرحمن و دیگران نیست بلکه این تعقیبات - که با استفاده از وحی آیات و روایات بیان شده است - برای توضیح مقصود و هدف از نص روایت آمده و یا به عنوان بیان موضع مرحوم کلینی در باره روایاتی است که در برخی از آنها تعارض به چشم می‌خورد و بیان وجه جمع میان آنها و یا موارد دیگر از این قبیل است.

مرحوم کلینی خلاقیت و توانایی خود را در تعقیباتی که برای متون آورده به خوبی نشان داده و این آن چیزی است که باعث شده تا برخی از نصوص و روایات از پیچیدگی، ابهام و گرهی که برای فهم کلمات روایات وجود داشته و مانع از فهم عموم گردیده بیرون آید و این با پیروی منهج شرح و توضیح و یا دفع توهم تعارض در روایات و نظری که وی با اجتهاد خود در این زمینه بیان نموده میسر گشته است، و مثال‌های این روش و منهج نیز در کتاب کافی فراوان و برای همه افرادی که می‌خواهند این کتاب را مطالعه کنند به خوبی واضح است^(۶۱۱).

هـ باب بندی‌های فروع و قوه فقاہت:

اضافه بر آنچه که در رابطه با باب بندی‌هایی مرحوم کلینی در کتاب اصول کافی بیان داشتیم وی باب‌بندی‌های مفصلی در بیان فروع و احکام شرعی در کتاب فروع کافی داشته که بخش بزرگی از کتاب را به خود اختصاص داده و مرحوم کلینی آن را به بیست و نه کتاب تقسیم نموده است که از کتاب طهارت آغاز و به کتاب ایمان و نذور و کفارات ختم شده و آنگاه مرحوم کلینی این کتاب‌ها را به تعداد زیادی از ابواب تقسیم نموده که تعداد آنها تقریباً به هزار و هفت صد و هفتاد باب می‌رسد و در مجموع این روایات به «ده هزار و نه صد و یازده حدیث» که این عدد با احتساب روایاتی که در اصول کافی آمده است به «شانزده هزار و صد و نود و نه» حدیث می‌رسد.

مخفی نیست که این باب‌بندی و ترتیب‌بندی‌ها برای این مجموعه بزرگ از احادیث نتیجه فکر درخشان فقهی و نواندیش مرحوم کلینی در عصر و زمانش می‌باشد که توانسته با مهارت و توانایی فقهی که داشته انبوهی از روایات رسول خدا صلی الله علیه وآله و اهل بیت او را به آسانی در اختیار و

(۶۱۱) لاحظ: الکافی: ج ۳ ص ۲۸۹-۲۹۰، وج ۶ ص ۱۳۴، وج ۷ ص ۲۹۰.

دسترسی دوستاناران معارف احکام شرعی اهل بیت بگذارد و این به واسطه استنباط‌هایی بوده است که توانسته از احادیث و روایات در کتاب خود طرح نماید.

۲- مروری بر کتاب بخاری:

بزرگان اهل سنت در رابطه با کتاب بخاری راه افراط و مبالغه را در پیش گرفته و در این مسیر از رویکرد آزاد اندیشانه و بحث علمی دور شده و با جمود و خشک نظری بر این مسیر اصرار ورزیده و کشتی خود را بر ساحل کتاب بخاری لنگر انداخته و به همین جهت همواره در توجیهاات سرد و غیر قابل قبول خود که برای عقل و ذوق سلیم باور کردنی نیست لجاجت نموده‌اند.

آنچه پیش رو دارید گوشه‌ای از غلوهای برخی از بزرگان اهل سنت در این باره است:

الف: سیوطی در کتاب خود در شرح سخنی از نووی گفته است: «وذكر الشيخ - یعنی ابن الصلاح - إن ما رویاه أو أحدهما فهو مقطوع بصحته والعلم القطعی حاصل فيه»^(۶۱۲)، (ابن صلاح گفته است هر چه را یکی از مسلم و یا بخاری روایت کنند معلوم می‌شود که قطعاً صحیح است و یا علم قطعی حاصل می‌شود که حتماً چنین چیزی حاصل شده است) و در این زمینه ابوصلاح افراط را از حد گذرانده و قائل به عصمت بخاری از هرگونه خطایی شده و تمام مطالب او را مفید قطع و علم نظری یقینی دانسته، او بعد از آنچه که ما از او نقل کردیم سخن مخالف را ذکر کرده و این چنین گفته است: «خلافاً لقول من نفي ذلك محتجاً بأنه لا يفيد في أصله إلا الظن وإنما تلقته الأمة بالقبول؛ لأنه يجب عليهم العمل بالظن والظن قد يخطأ، وقد كنت أميل إلي هذا وأحسبه قوياً، ثم بان لي أن المذهب الذي اخترناه أولاً هو الصحيح؛ لأن ظن من هو معصوم من الخطأ لا يخطئ، والأمة في إجماعها معصومة من الخطأ»^(۶۱۳). (بر خلاف سخن کسی که این سخن را نفي کرده و گفته است: مطالب کتاب بخاری به جز در حد ظن و گمان دلالت ندارد؛ باید گفت: امت مطالب کتاب بخاری را حمل بر قبول نموده‌اند؛ چرا که بر آنها لازم بوده است تا بر اساس ظن و حدس عمل کنند و مشخص است که در ظن هم احتمال خطا وجود دارد، من نیز در ابتدا این استدلال را قوی می‌دانستم و تمایل به قبول آن داشتم، تا این که برآیم آشکار شد که همان عقیده‌ای را که در اول داشتم همان صحیح است؛ چرا که حدس و گمان کسی که معصوم از خطا است به خطا نمی‌رود، و امت در اجماع خود از خطا به دورند.)

جناب دکتر چگونه شمایی که به طور کلی عصمت را به طور مطلق حتی از اصفیاء و اولیاء که پیامبران و رسولان هستند و با عالم عرش و ملکوت در ارتباطند را نفي نموده‌اید این صفت را به مردم عادی نسبت داده‌اید و آن را به مثابه پرچم و شعاری که تمام امت اسلام آن را برای خود قبول کرده و

(۶۱۲) السیوطی، تدریب الراوی: ص ۱۰۲، دار الحدیث - القاهرة.

(۶۱۳) ابن الصلاح، مقدمه ابن الصلاح: ص ۱۰، مکتبه الفارابی.

زیر سایه آن قرار گرفته‌اند تلقی نموده‌اید و این نسبت را به تمام جامعه اسلامی داده‌اید تا به این شکل بتوانید در نفوس انسان‌های ساده لوح و عوام بیشتر تاثیر گذار باشید، و آنگاه که می‌آییم تا از مفهوم این امت که مورد ادعای شماست مطلع شویم می‌یابیم که این امت از چند گروه بیشتر تجاوز نمی‌کند، یعنی گروهی که شما آنها را به اهل علم و یا اهل حل و عقد نام گذارده‌اید، سپس این گروه را بسط و گسترش داده‌اید و همچون آتشی که در انباری از کاه خشک به زودی همه جا را فرا می‌گیرد این دایره را بسط داده‌اید تا بتوانید بر مبانی فکری و اعتقادی خود فائق آمده و آن را حلی برای معضلات و مشکلات پیش روی خود قرار دهید و به همین هدف، کلامی که از ابن صلاح نقل کردیم صادر شده و کتاب بخاری را معصوم از خطا و اشتباه دانسته و ادعا نموده است که تمام امت اسلام آن را برای خود پذیرفته است.

ب - نووی در شرح خود بر صحیح مسلم گفته است: «وقد قال إمام الحرمین: لو حلف إنسان بطلاق امرأت أن ما فی کتابی البخاری و مسلم مما حکما بصحته من قول النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) لما أزمته الطلاق ولا حثته، لإجماع علماء المسلمین علی صحتهما»^(۶۱۴). (امام الحرمین جوینی گفته است: اگر انسانی به طلاق همسرش سوگند بخورد که تمام روایات نقل شده از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که در کتاب بخاری و مسلم آمده است صحیح می‌باشد؛ در این صورت لازم نیست که همسرش را طلاق دهد و سوگند خویش را نیز نشکسته است، چرا که علمای اسلام بر صحت تمامی روایات کتاب مسلم و بخاری اجماع دارند.)

در حالی که به اعتقاد من باید پذیرفت که او سوگند خود را شکسته است و اگر جوینی هم از این مطالب آگاهی می‌داشت حتماً فتوای خود را تغییر می‌داد چرا که ما بسیاری از مخالفت‌ها و لغزش‌های آشکار از بخاری و کتاب صحیح او سراغ داریم که در صورت آگاهی از آن دیگر چنین ادعایی نمی‌نمود.

ج - و از ابوزید مروزی نقل شده است که گفته است: «كنت نائماً بين الركن والمقام فرأيت النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) فی المنام، فقال لی: یا أبا زید، إلی متی تدرس کتاب الشافعی ولا تدرس کتابی، فقلت: یا رسول الله، وما کتابک؟ قال: جامع محمد بن إسماعیل»^(۶۱۵). (بین رکن و مقام خوابیده بودم که در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم به من فرمود: ای ابا زید، تا چه زمانی کتاب شافعی را تدریس می‌کنی اما کتاب مرا تدریس نمی‌کنی؟ عرض کردم: یا رسول الله! مگر کتاب شما چیست؟! حضرت فرمود: کتاب صحیح محمد بن اسماعیل بخاری.)

(۶۱۴) النووی، شرح النووی علی مسلم: ج ۱ ص ۱۹-۲۰، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

(۶۱۵) ابن حجر، مقدمة فتح الباری: ص ۴۹۰، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

حال من نمی دانم چگونه رسول خدا صلی الله علیه وآله از مروزی درخواست کرده است که کتاب شافعی را رها کند در حالی که بعضی بر این سخن اتفاق نظر دارند که: «أنه رأي ربه في المنام، فقال: يا رب، بأى المذاهب أشتغل؟ فقال له: مذهب الشافعي»^(۶۱۶)، (او خدای خود را در خواب دید عرض کرد خدایا به چه مذهبی روی آورم؟ به او گفتند: به مذهب شافعی.) آیا معقول به نظر می رسد که او با اوامر خدایش مخالفت نموده باشد؟!!

د - در مقدمه فتح الباری از ابن حجر آمده است: «إن صحيح البخاری ما قرئ فی شدة إلا فرجت، ولا ركب به فی مركب فغرق»^(۶۱۷). (هرگاه برای من مشکلی پیش آمد کرد صحیح بخاری را خواندم که مشکلم حل شد و هیچ سوار بر کشتی را ندیدم که بخاری را به همراه خود داشته باشد و غرق شده باشد.)

حال ما چگونه می توانیم این کرامات را بپذیریم در حالی که ما بسیاری از علمای اهل سنت و شیعه را می شناسیم که در حالی که قرآن کریم به همراه خود داشته اند غرق شدند، مگر این که اینان ادعا کنند که بخاری از قرآن نیز با شرافت تر و مهم تر است؟!!

به زودی گزیده ای از لغزش ها و کاستی های موجود در کتاب بخاری را بیان می کنیم تا ارزش علمی این کتاب روشن شود.

(۶۱۶) الشروانی، حواشی الشروانی: ج ۱ ص ۵۳، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

(۶۱۷) ابن حجر، مقدمه فتح الباری: ص ۱۱.

اولاً: کتاب بخاری در زمان حیات بخاری کامل نشده است

آنچه معروف است این است که نسخه‌ای که امروز میان اهل سنت رواج داشته و متداول بوده همان نسخه‌ای است که بر اساس روایت محمد بن یوسف فربری است که راوی آن ابو اسحاق ابراهیم بن محمد مستملی است و مستملی می‌گوید: «استنسخت کتاب البخاری من أصله الذی کان عند صاحبه محمد بن یوسف الفربری، فرأیت فیہ أشياء لم تتم وأشياء مبيضة، منها تراجم لم یثبت بعدها شيئاً، ومنها أحادیث لم یترجم لها، فأضفنا بعض ذلك إلی بعض، قال أبو الولید الباجی: ومما یدل علی صحه هذا القول أن روایة أبي إسحاق المستملی وروایة أبي محمد السرخسی وروایة أبي الهيثم الكشمیني وروایة أبي زيد المرزوي مختلفة بالتقديم والتأخير، مع أنهم انتسخوا من أصل واحد، وإنما ذلك بحسب ما قدر كل واحد منهم فيما كان فی طره أو رقعة مضافة أنه من موضع ما فأضافه إلیه، ویبین ذلك أنك تجد ترجمتين وأكثر من ذلك متصله لیس بینهما أحادیث»^(۶۱۸). (کتاب بخاری را از روی اصل آن که نزد دوست بخاری محمد بن یوسف فربری بود نسخه برداری کردم و در آن جاهای خالی و برخی مطالب ناتمام یافتم، از جمله برخی مطالب که تا آن زمان چیزی از آن ثابت نشده بود و یا شرح حالی بر آن نوشته نشده بود و یا احادیثی که برای آنها شرحی بیان نشده بود از این رو ما مطالبی را به برخی مطالب دیگر اضافه نمودیم، ابوولید باجی گفته است: از جمله مواردی که بر صحت این سخن دلالت دارد این است که روایت ابواسحاق مستملی و روایت ابو محمد سرخسی و روایت ابو هیثم کشمینی و روایت ابو زید مروزی از حیث تقدیم و تأخیر با یکدیگر اختلاف دارند در حالی که هر دو از روی یک متن نسخه برداری شده اما هر یک به روی یک کاغذ و یا رفعه‌ای نوشته شده است و به هر یک از این روایت‌ها مطالبی اضافه گردیده است و این مطلب مشخص می‌سازد که برای هر یک از این دو مطلب دو شرح و یا بیشتر وجود داشته است که میان آن دو اتصال برقرار است بدون آن که احادیثی بین آن دو ذکر شده باشد).

و این بدان معناست که کتاب صحیح بخاری در زمان حیات مؤلف آن کامل نشده بلکه آن را نویسندگان و نسخه برداران دیگری کامل نموده‌اند، یعنی انتساب این کتاب به نویسنده آن به شدت جای شک و تردید است و این باعث کاهش شدید اعتبار و جایگاه مورد ادعای این کتاب می‌گردد. و دست کم لازم می‌آید تا در مطالب این کتاب اجتهاد و تحقیقی دوباره صورت گیرد و به این راحتی در برابر مطالب آن تسلیم نگشته و به آن قطع و یقین پیدا نکنیم.

(۶۱۸) ابن حجر، مقدمه فتح الباری: ص ۶.

ثانیاً: عقائد فاسد در کتاب صحیح بخاری

۱- اعتقاد به جسمانی بودن خداوند:

کسی که کتاب توحید بخاری - که در بخش پایانی کتاب بخاری آمده - را مطالعه می‌کند این کتاب را مملو از روایات صریحی می‌بیند که دلالت بر جسمانیت و اثبات صورت و ساق پا و اعضای دیگر برای خداوند متعال می‌یابد و این به معنای محدودیت و نقص و احتیاج در ذات مقدس خداوند و منافی با توحید اسلام اصیل است، امری که تمام علمای شیعه و بسیاری از علمای اهل سنت در صدد ابطال آن برآمده‌اند^(۶۱۹).

آنچه می‌آید برخی از نصوص صریح و آشکاری است که در کتاب صحیح بخاری مبنی بر جسمانیت خداوند آمده است:

الف: «فَإْتَى اللَّهَ فَيَقُولُ: أَنَا رَبُّكُمْ؟ فَيَقُولُونَ: هَذَا مَكَانًا حَتَّى يَأْتِينَا رَبَّنَا، فَإِذَا جَاءَ رَبَّنَا عَرَفْنَاهُ، فَيَأْتِيهِمُ اللَّهُ فِي صُورَةٍ الَّتِي يَعْرِفُونَ، فَيَقُولُ: أَنَا رَبُّكُمْ؟ فَيَقُولُونَ: أَنْتَ رَبَّنَا فَيَتَّبِعُونَهُ»^(۶۲۰). (خداوند خود می‌آید و می‌گوید: آیا من پروردگار شما هستم؟ آنها نیز می‌گویند: ما در همین مکان می‌مانیم تا پروردگارمان را ببینیم، هرگاه پروردگار ما بیاید ما او را می‌شناسیم، و خدایشان در همان شکل و صورتی که آنها او را می‌شناسند می‌آید و می‌گوید: آیا من پروردگار شما هستم؟ آنها می‌گویند: آری تو پروردگار ما هستی و آنها به دنبال خدا به راه می‌افتند.)

این روایت در اثبات شکل و صورت برای خداوند صراحت دارد و اضافه این که می‌گوید خداوند به شکل و رنگ‌های مختلف در می‌آید.

در تعبیری دیگر این چنین آمده است: «فَيَقُولُ: هَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ آيَةٌ تَعْرِفُونَهُ؟ فَيَقُولُونَ: السَّاقُ فَيَكْشِفُ عَنِ سَاقِهِ، فَيَسْجُدُ لَهُ كُلُّ مُؤْمِنٍ»^(۶۲۱). (می‌گوید: آیا برای شما نشانه‌ای هست که خدایتان را بتوانید به واسطه آن بشناسید؟ می‌گویند: از ساق پایش او را می‌شناسیم، از این رو خداوند ساق پای خود را نمایان می‌سازد در این حال تمام مؤمنان در برابر او به سجده می‌افتند.)

ب - «يُقَالُ لَجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلَأَتْ؟ وَتَقُولُ: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟ فَيُضَعُ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدَمَهُ عَلَيْهَا، فَتَقُولُ: قَطُّ قَطُّ». (به جهنم گفته می‌شود آیا پر شدی؟ جهنم می‌گوید: آیا باز هم هست؟ خداوند قدم و پایش را در آتش می‌گذارد، آتش می‌گوید: هرگز! هرگز!)

(۶۱۹) لاحظ: شرح المقاصد، التفتازانی: ج ۴ ص ۴۳-۴۴؛ تمهید الأوائل، الباقلانی: ص ۲۲۳-۲۲۴.

(۶۲۰) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۴ ص ۴۲۹، کتاب التوحید ح ۷۴۳۷، مكتبة الإيمان - المنصورة.

(۶۲۱) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۴ ص ۴۳۱، کتاب التوحید ح ۷۴۳۹.

در عبارتی دیگر آمده است: «فأما النار فلا تمتلئ، حتي يضع رجله، فتقول: قط قط قط، فهنا تمتلئ»^(۶۲۲)، (اما آتش دوزخ پر نمی‌شود، تا آنجا که خداوند پایش را در دوزخ می‌گذارد، جهنم می‌گوید: هرگز! هرگز! هرگز! این جاست که دیگر دوزخ پر شده است.)

حال ما نمی‌دانیم این کار چگونه ممکن است؟ آیا پاهای خداوند - العیاذ بالله - همیشه در آتش می‌ماند تا دوزخ نیز برای همیشه سیر باقی بماند یا آن که پای خود را از آن خارج می‌سازد!

ج - «یکشف ربنا عن ساقه فیسجد له کل مؤمن ومؤمنة»^(۶۲۳). (پروردگار ما پای خود را عریان می‌سازد و در آن حال هر زن و مرد مؤمنی در برابرش به سجده می‌افتند.)

ابن جوزی در حاشیه خود بر روایات قدم و ساق پا گفته است: «قلت: وذكر الساق مع القدم تشبیه محض»^(۶۲۴). (به اعتقاد من: ذکر ساق با قدم تشبیه محض است.)

د - این سخن بخاری که می‌گوید: «ثم علا به [یعنی الرسول] فوق ذلك بما لا يعلمه إلا الله، حتي جاء سدره المنتهي، ودنا الجبار رب العزة فتدلي حتي كان منه قاب قوسين أو أدني»^(۶۲۵). (سپس خداوند پیامبرش را تا به آن حد بالا می‌برد که فقط خود او می‌داند تا آنجا که به سدره المنتهی می‌برد، تا آنجا که به نزدیک‌ترین مکان قرب الهی می‌رسد و به پروردگار جبار که صاحب عزت و جلال است نزدیک می‌گردد تا آنجا که به مرحله قاب قوسین و یا نزدیک‌تر می‌رسد. می‌گوییم: بیان ساق و قدم پا تشبیه محض است.)

ابن حجر در مقام حاشیه بر این قسمت از حدیث گفته است:

« قال الخطابی: ليس في هذا الكتاب - یعنی صحیح البخاری - حدیث أشنع ظاهراً ولا أشنع مذاقاً من هذا الفصل، فإنه يقتضى تحديد المسافة بين أحد المذكورين وبين الآخر وتمييز مكان كل واحد منهما، هذا إلي ما في التدلی من التشبيه والتمثيل له بالشئ الذي تعلق من فوق إلي أسفل»^(۶۲۶). (خطابی گفته است: در این کتاب - یعنی کتاب صحیح البخاری - حدیثی شنیع‌تر و زنده‌تر از این حدیث از حیث ظاهر و مذاق نیامده است، چرا که این حدیث اقتضا می‌کند که خداوند را میان یکی از این دو مسافت‌هایی که در این حدیث آمده است محدود کنیم، علاوه بر این که در عبارت، نزدیک شدن وجود

(۶۲۲) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۴ ص ۴۳۴، کتاب التوحید ح ۷۴۴۹.

(۶۲۳) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۳ ص ۲۹۶، کتاب التفسیر ح ۴۹۱۹.

(۶۲۴) ابن جوزی، دفع شبه التشبيه بأکف التنزيه: ص ۱۲۰، دار الإمام النووی - الأردن.

(۶۲۵) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۴ ص ۴۵۲، کتاب التوحید ح ۷۵۱۷.

(۶۲۶) ابن حجر، فتح الباری: ج ۳ ص ۴۰۲.

دارد و در نزدیک شدن بیشتر تشبیه و تمثیل و جسمانیت وجود دارد که عالم بالا را به عالم پایین مقایسه نموده است.)

سپس بخاری در پایان این حدیث ذات خداوند را این گونه توصیف می‌کند: «**فعلا به إلی الجبار، فقال وهو مكانه: يا رب، خفف عنا**»^(۶۲۷). (او را به سوی خداوند جبار بالا برد، آنگاه در حالی که او در مکان خود قرار گرفته بود گفت: پروردگارا بر ما آسان بگیر!)

ابن جوزی چون از این حدیث تشبیه و جسمانیت خداوند را فهمیده در باره این روایت گفته است: «**فإن قيل: فقد أخرج في الصحيحين عن شريك بن عبد الله بن أبي نمر عن أنس بن مالك أنه ذكر المعراج ، فقال فيه: فعلا الجبار ... الحدیث.**

فالجواب: إن أبا سليمان الخطابي قال: هذه لفظة تفرد بها شريك ولم يذكرها غيره وهو كثير التفرد بمناكير الألفاظ»^(۶۲۸).

اگر گفته شود: در صحیحین از شریک بن عبد الله بن ابی نمر از انس بن مالک روایت شده است که او حدیث به عروج رفتن پیامبر را روایت کرده و در آن گفته است: خداوند جبار، پیامبرش را بالا برد ... تا آخر حدیث.

جواب این است: ابا سلیمان خطابی گفته است: این روایت را با این لفظ فقط شریک بن عبدالله روایت کرده و کسی دیگر به جز او این روایت را نقل نکرده است و او در این کار منفرد و تنها است و روایاتی را نقل می‌کرده است که مردم به آن چندان توجهی نمی‌کردند.

ه - روایتی دیگر که از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل کرده است: «**فأستأذن علي ربي في داره فيؤذن لي عليه ... ثم أعود فأستأذن علي ربي في داره فيؤذن لي عليه، فإذا رأيتَه وقعت ساجداً ... ثم أعود ثالثة فأستأذن علي ربي في داره فيؤذن لي عليه، فإذا رأيتَه وقعت ساجداً**»^(۶۲۹). (جبرئیل در خانه خداوند برای من درخواست اجازه کرد و خدا هم برای من به او اجازه داد ... سپس بار دیگر به خانه خداوند بازگشتم باز هم برای من درخواست اجازه کرد و خدا هم به من اجازه داد، از این رو تا خداوند را دیدم به سجده افتادم ... سپس بار دیگر درخواست اجازه کرد و خدا هم به من اجازه ورود داد از این رو تا او را دیدم به سجده افتادم.)

(۶۲۷) المصدر نفسه: ج ۳ ص ۴۰۲.

(۶۲۸) ابن جوزی، دفع شبه التشبيه بأكف التنزيه: ص ۱۳۶.

(۶۲۹) البخاری، الجامع الصحيح: ج ۴ ص ۴۳۲، كتاب التوحيد ح ۷۴۴۰.

ابن حجر در «الفتح» گفته است: «قال الخطابي: هذا يومه المكان والله منزله عن ذلك»^(۶۳۰)، (خطابی گفته است: این حدیث برای خداوند مکان را ثابت می‌کند در حالی که خداوند از این گونه مطالب منزله است). سپس کوشیده است تا این حدیث را به شکلی که لفظ روایت قابلیت قبول آن را ندارد توجیه کند.

۲- کاستن از مقام نبوت:

بدیهی است که نبوت دارای مقام و منزلتی شامخ و بلند است که به منزله حجتی الهی در روی زمین که برانگیخته از سوی خداوند می‌باشد. آنان شخصیت‌هایی هستند که خداوند به آنان فضل و کرامت، عصمت و طهارت بخشیده و آنان را به عنوان اسوه و الگویی برای مردمان قرار داده و آنان را در قرآن کریم به عنوان مخلوقاتی که از هرگونه مایه زشتی و سرافکنندگی به دورند معرفی نموده و فرموده است: «وَأَذْكُرُ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ × إِنَّا أَخْلَصْنَاَهُمْ بِخَالِصَةِ ذِكْرِي الدَّارِ × وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ»^(۶۳۱)، (و به خاطر بیاور بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را، صاحبان دستها (ی نیرومند) و چشمها (ی بینا)! - ما آنها را با خلوص ویژه‌ای خالص کردیم و آن یادآوری سرای آخرت بود! - و آنها نزد ما از برگزیدگان و نیکانند!) حال با این وجود خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را بر تمامی پیامبر و رسولان ترجیح داده است: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنَاكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ»^(۶۳۲)، (و به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند، از پیامبران (و پیروان آنها)، پیمان مؤکد گرفت، که هر گاه کتاب و دانش به شما دادم، سپس پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شماست تصدیق می‌کند، به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید! سپس (خداوند) به آنها گفت: «آیا به این موضوع، اقرار دارید؟ و بر آن، پیمان مؤکد بستید؟» گفتند: «(آری) اقرار داریم!» (خداوند به آنها) گفت: «پس گواه باشید! و من نیز با شما از گواهانم.» خداوند عزّ وجلّ در این آیه شریفه اعطاء نبوت و حکومت را برای سایر پیامبران مشروط به ایمان آوردن به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و همراهی و تحکیم امور او دانسته است، و بدون تردید کسی که پیروز می‌شود مقام رهبری را داشته و لازم است تا مورد تبعیت قرار گیرد، از این‌رو است که پیامبر ما با فضیلت و با کرامت ترین پیامبران خداوند است، موضوعی که تمام مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند، و این همان چیزی است که پیامبر اکرم در روایات متعدد از شیعه و سنی روایت شده است.

(۶۳۰) ابن حجر، فتح الباری: ج ۱۳ ص ۵۳۰.

(۶۳۱) ص: ۴۵-۴۷.

(۶۳۲) آل عمران: ۸۱.

اما بخاری را می‌بینیم که در کتاب صحیح خود با آوردن روایات اسرائیلیات به مقام شامخ نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله اهانت نموده است؛ روایاتی که به دیگر انبیاء و پیامبران الهی نیز نسبت دروغ و ارتکاب گناه زده و از مقام والای آنان کاسته است، که در این فرصت به برخی از این موارد اشاره می‌کنیم:

الف - روایتی که ابوهریره نقل کرده و گفته است: «لم یکذب إبراهيم (علیه السلام) إلا ثلاث کذبات، ثنتين منهن فی ذات الله عز وجل، قوله: {إِنِّي سَقِيمٌ} وقوله: {بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا} وسئل عن سارة: فقال: أختي»^(۶۳۳). (حضرت ابراهیم (علیه السلام) در سه مورد به خداوند متعال دروغ گفته است که دو مورد از آنها را خداوند در قرآن آورده است؛ آنجا که حضرت ابراهیم گفت: «من بیمار هستم» و دیگر آنجا که گفت: «بت‌ها را بت بزرگ شکست» و نیز مورد سوم که درباره ساره همسرش از او سؤال کرد او گفت: «او خواهر من است».)

این روایت با عقیده هیچ مسلمانی در باره پیامبران سازگاری ندارد؛ چرا که دروغ حتی از گناهان کبیره است و به اتفاق مسلمانان نسبت دروغ به دیگران دادن جایز نیست.

فخر رازی در تفسیر خود در صدد بیان این روایت برآمده و گفته است: «لا يحکم بنسبة الکذب إلیهم إلا زندیق»^(۶۳۴). (به هیچ کس نمی‌توان نسبت دروغ داد حتی اگر زندیق باشد.)

همچنین در تفسیر خود در باره این سخن حضرت ابراهیم «إِنِّي سَقِيمٌ» (من بیمارم) آورده است: «قال بعضهم: ذلك القول عن إبراهيم (علیه السلام) کذبة، ورووا فیها حديثاً عن النبي (صلی الله علیه وآله وسلم)، أنه قال: ما کذب إبراهيم إلا ثلاث کذبات.

قلت لبعضهم: هذا الحديث لا ینبغی أن یقبل؛ لأن نسبة الکذب إلی إبراهيم لا تجوز، فقال ذلك الرجل: فکیف یحکم بکذب الرواة العدول؟ فقلت: لما وقع التعارض بین نسبة الکذب إلی الراوی و بین نسبه إلی الخلیل (علیه السلام) کان من المعلوم بالضرورة أن نسبه إلی الراوی أولی»^(۶۳۵).

(برخی از علما گفته‌اند: این سخن حضرت ابراهیم علیه السلام دروغ است، و در این باره حدیثی را از پیامبر اکرم آورده‌اند که آن حضرت فرموده است: حضرت ابراهیم دروغ نگفته است مگر در سه مورد. به وی گفت: این حدیث را نمی‌توان پذیرفت؛ چون نسبت دروغ دادن به حضرت ابراهیم جایز نیست، آن شخص گفت: آن وقت با این سخن لازم می‌آید به کسی که از راویان عادل است نسبت دروغ زده

(۶۳۳) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۲ ص ۳۵۰، کتاب أحادیث الأنبیاء، ح ۳۳۵۸.

(۶۳۴) الفخر الرازی، التفسیر الکبیر: ج ۲۲ ص ۱۸۶.

(۶۳۵) الفخر الرازی، التفسیر الکبیر: ج ۲۶ ص ۱۴۸.

شود؟ به او گفتم: زمانی که امر میان نسبت دروغ دادن به راوی و حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام باشد معلوم است که چاره‌ای جز نسبت دروغ دادن به راوی نیست و این سزاوارتر است.)

ب - روایتی که ابوهریره نیز روایت کرده: «إِن مُوسَى (عليه السلام): خَلَا يَوْمًا وَحَدَهُ فَوَضَعَ ثِيَابَهُ عَلَي الْحَجَرِ ثُمَّ اغْتَسَلَ، فَلَمَّا فَرَّغَ أَقْبَلَ إِلَي ثِيَابِهِ لِيَأْخُذَهَا، وَأَنَّ الْحَجَرَ عَدَا بَثْوَبَهُ فَأَخَذَ مُوسَى عَصَاهُ وَطَلَبَ الْحَجَرَ فَجَعَلَ يَقُولُ: ثَوْبِي حَجْرًا! ثَوْبِي حَجْرًا! حَتَّى انْتَهَى إِلَي مَلَأَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَرَأَوْهُ عَرِيانًا أَحْسَنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ»^(٦٣٦). (حضرت موسی علیه السلام روزی تنها بود که لباس خود را از تن بیرون کرده تا غسل کند، هنگامی که بازگشت تا لباس خود را بردارد سنگی غلطید و پیراهن را به همراه خود برد موسی نیز عصایش را برداشت و به دنبالش روان شد و هی فریاد می‌زد: ای سنگ، لباسم! ای سنگ، لباسم! تا این که در معرض دید گروهی از بنی اسرائیل قرار گرفت و آنها او را به شکل عریان اما خیلی زیباتر از تمام مخلوقات خداوند یافتند.)

بخاری در صحیح خود نیز این روایت را از ابوهریره آورده است: «أَرْسَلَ مَلِكُ الْمَوْتِ إِلَي مُوسَى (عليه السلام)، فَلَمَّا جَاءَهُ صَكَهَ فَفَقَأَ عَيْنَهُ فَرَجَعَ إِلَي رَبِّهِ، فَقَالَ: أَرْسَلْتَنِي إِلَي عَبْدٍ لَا يَرِيْدُ الْمَوْتَ، قَالَ: فَرَدَّ اللَّهُ إِلَيْهِ عَيْنَهُ»^(٦٣٧). (خداوند ملک الموت را به سراغ موسی علیه السلام فرستاد، اما چون نزد او آمد موسی چنان او را زد که چشمش از حدقه بیرون آمد؛ او هم به سوی خداوند بازگشت و گفت: مرا سراغ کسی فرستاده‌ای که به هیچ وجه خواستار مرگ نیست، خداوند هم چشمانش را به او بازگرداند.)

ج - روایتی که از عایشه در چند جا از کتاب بخاری نقل شده است که گفت: «سَمِعَ النَّبِيَّ (صَلِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رَجُلًا يَقْرَأُ فِي الْمَسْجِدِ، فَقَالَ: رَحِمَهُ اللَّهُ لَقَدْ أَذْكَرَنِي كَذَا وَكَذَا آيَةً أَسْقَطْتَهُنَّ مِنْ سُورَةِ كَذَا وَكَذَا»^(٦٣٨). (پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شنید که شخصی در مسجد قرآن می‌خواند حضرت فرمود: خداوند او را رحمت کند که چند آیه‌ای را که من فراموش کرده بودم و از قرآن کریم جا انداخته بودم به من یاد آوری کرد.)

این روایات است که انسان را در سالم ماندن قرآن از تحریف به شک و تردید می‌اندازد.

د - روایتی را که سالم از عبدالله روایت کرده است: «إِن رَسُولَ اللَّهِ (صَلِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): «لَقِيَ زَيْدَ بْنِ عَمْرٍاءَ بْنِ نَفِيلٍ بِأَسْفَلِ بَلَدٍ وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يَنْزَلَ عَلَي رَسُولِ اللَّهِ الْوَحْيَ، فَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَسُولًا

(٦٣٦) البخاری، الجامع الصحیح: ج ٢ ص ٣٦٦، کتاب أحادیث الأنبياء، ح ٣٤٠٤.

(٦٣٧) البخاری، الجامع الصحیح: ج ٢ ص ٩٢، کتاب الجنائز، باب من أحب الدفن فی الأرض.

(٦٣٨) البخاری، الجامع الصحیح: ج ٢ ص ١٦٢، کتاب الشهادات ح ٢٦٥٥.

الله سفره فيها لحم، فأبي أن يأكل منها، ثم قال: إني لا أكل مما تذبحون علي أنصابكم»^(٦٣٩). (رسول خدا صلی الله علیه وآله با زید بن عمر بن نفیل در منطقه پایین بلدح (نقطه‌ای در نزدیکی مکه) برخورد کرد و این درحالی بود که به رسول خدا وحی نازل می‌شد، حضرت سفره طعامی را برای او فرستاد که در آن گوشت بود اما او از خوردن آن امتناع ورزید و گفت: من از گوشتی که برای بت‌هایتان ذبح کرده‌اید نمی‌خورم.)

هـ - روایتی را که بخاری از حذیفه بیان کرده و گفته است: «أتى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) سباطة قوم فبال قائماً، ثم دعا بماء، فجثته بماء فتوضأ»^(٦٤٠). (پیامبر اکرم آمد و در زیر سایبان گروهی ایستاده ادرار نمود و آنگاه از آنها درخواست کرد تا برایش آبی بیاورند، آبی برای او آوردند و او هم با همان آب وضو گرفت.)

و با عبارتی دیگر این‌گونه روایت نموده است: «رأيتني أنا والنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) تمشي، فأتي سباطة قوم خلف حائط، فقام كما يقوم أحدكم فبال، فانتبذت منه، فأشار إلى فجثته فقامت عند عقبه حتى فرغ»^(٦٤١) (من با پیامبر اکرم با یک‌دیگر پیاده راه می‌رفتیم تا این که به زیر سایبان قومی در پشت دیوار رسیدیم، حضرت هم به همان شکلی که هر یک از شما می‌ایستد ایستاد و در همان حال بول کرد که من هم از او روی گرداندم، حضرت به من اشاره کرد و من پشت سر او رفتم تا آن که کارش به پایان رسید.) این اعتقاد کورکورانه شما به این مطالب باعث شده است تا هر روایتی را که بخاری و مسلم در صحیح خود آورده باشند را به عنوان سنتی از رسول خدا صلی الله علیه وآله تلقی کرده و برخی انسان‌های جاهل و احمق نیز به این روایات عمل می‌کنند؛ چنان‌که سیوطی روایت کرده است: «إن البول قياماً صار عادةً اعتاد عليها المسلمون من العامة في مدينة هرات وإحياء لهذه السنة المبتدعة، وعدم مخالفتهم لما جاء في صحيح البخاري ومسلم، تراهم أنهم يستنون بهذه السنة فكانوا يبولون عن قيام حتى ولو مرة واحدة في كل عام»^(٦٤٢). (مسلمانان اهل سنت شهر هرات نسبت به بول کردن به صورت ایستاده عادت نموده و این سنت شگفت را احیاء نموده و این کار را انجام می‌دهند تا در این کار به خاطر روایتی که در صحیح مسلم و بخاری نقل شده با رسول خدا صلی الله علیه وآله مخالفت نکرده باشند، از این رو آنها را می‌بینی که حتی اگر شده برای یک بار در سال ایستاده بول می‌کنند تا به این سنت عمل کرده باشند.)

(٦٣٩) البخاری، الجامع الصحیح: ج ٣ ص ٤٤٨، کتاب الذبائح والصيد، باب ما ذبح علي النصب والأصنام.

(٦٤٠) البخاری، الجامع الصحیح: ج ١ ص ٩٩، کتاب الوضوء ح ٢٢٤.

(٦٤١) البخاری، الجامع الصحیح: ج ١ ص ١٠٠، کتاب الوضوء ح ٢٢٥.

(٦٤٢) النسائی، شرح سنن النسائی: ج ١ ص ١٩ - ٢٦.

جناب دکتر! در این مورد به وجدانتان مراجعه کنید آیا شما خود اقدام به چنین کاری می‌کنید؟ کاری که با ساده‌ترین اصول و آداب اخلاقی منافات دارد، کاری که صادر شدنش را از افراد ساده جامعه برنمی‌تابیم، تا چه رسد به کسی که خداوند عزّ و جلّ او را بزرگ داشته و او را برای تکمیل مکارم اخلاق مبعوث نموده است؟!

و- روایتی که درباره عایشه نقل شده است: «إن أبا بكر دخل عليها والنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) عندها يوم فطر أو أضحى، وعندها قيتان تغنيان بما تقاذفت الأنصار يوم بعث، فقال أبو بكر: مزارم الشيطان - مرتين - ؟ فقال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم): دعهما يا أبا بكر، إن لكل قوم عيداً، وإن عيدنا هذا اليوم»^(٦٤٣). (ابوبکر در روز عید فطر و یا قربان بود که به خانه عایشه وارد شد در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در خانه او بود، ابوبکر دو زن خواننده‌ای را که انصار آنها را در روز جنگ اوس و خزرج برای خواندن می‌آوردند را در خانه عایشه یافت، ابوبکر دو مرتبه سؤال کرد: این نوای ساز مزارم شیطان است؟ پیامبر اکرم فرمود: زن‌های خواننده را رها کن راحت باشند هر قومی عیدی دارد و امروز هم عید ماست.)

در روایتی دیگر آمده است: «إن أبا بكر دخل عليها وعندها جاريتان في أيام مني تدفنان وتضربان والنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) متغش بثوبه، فاتهرهما أبو بكر فكشف النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) عن وجهه، فقال: دعهما يا أبا بكر، فإننا أيام عيد، وتلك الأيام أيام مني»^(٦٤٤). (ابوبکر داخل شد در حالی که دو تن از کنیزک‌هایی که در روزهای منی می‌زدند و می‌خواندند نزد پیامبر اکرم بودند و حضرت هم لباس خود را بر روی خود افکنده بود، ابوبکر آن دو را مورد نهیب قرار داد. پیامبر اکرم لباسی را که به صورت خود افکنده بود را کنار زد و فرمود: آنها را به حال خود واگذار ما در ایام عید هستیم، یعنی ایام منی.)

کتاب بخاری مملو از روایات آوازه خوانی و دفزنی و پای‌کوبی زنان رقاصه و خواننده‌ای است که به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و شد داشته‌اند و این در حالی است که در این روایات رسول خدا هم نشسته و در مجلس حضور دارد. در روایاتی دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله عایشه را بر دوش گرفته تا شاهد لهو و لعب زنان رقاصه و خواننده باشد اما ابوبکر و عمر را می‌بینیم که نسبت به این قضایا غیرت ورزیده و از کنار آنها به سادگی عبور نکرده و به شدت برخورد نموده‌اند و همین‌طور موارد دیگری که در هر یک از آنها تصویر زشت و مشمئز کننده‌ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله به نمایش گذارده شده است که اگر بنا باشد هنرمندی آنها را به تصویر بکشد، تصویری خواهد

(٦٤٣) البخاری، الجامع الصحیح: ج ٢ ص ٥٠٠، کتاب مناقب الأنصار ح ٣٩٣١.

(٦٤٤) البخاری، جامع الصحیح: ج ٢ ص ٢٩٩، کتاب المناقب ح ٣٥٣١.

شد که بی شک هر مسلمانی معتقد به ممنوعیت و نارضایتی شارع مقدس از این رفتار خواهد گردید. به شکلی که حتی کاریکتورهایی که برخی از کشورهای اروپایی علیه رسول خدا صلی الله علیه وآله کشیدند به این حد از زشتی و افتضاح نمی‌رسد با این تفاوت که آنچه در کتاب صحیح بخاری آمده در لباسی از تقدس و عصمت بیان شده است!!

جناب دکتر! آیا این همان انوار نبوت است که در کتاب صحیح بخاری آمده است؟!

۳- اسرائیلیات در کتاب بخاری

از جمله آن روایات: برتری دادن انبیاء بنی اسرائیل و دیگر انبیاء بر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم است.

الف - بخاری در صحیح خود از ابوهریره در حدیثی طولانی روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده است: «لا تخیرونی علی موسی»^(۶۴۵). (مرا بهتر و برتر از موسی ندانید).

ب - ابوهریره روایت کرده است: «بینما یهودی یعرض سلعته أعطی بها شیئاً کرهه، فقال: لا والذی اصطفی موسی علی البشر، فسمعه رجل من الأنصار، فقام فطم وجهه، فقال: تقول: والذی اصطفی موسی علی البشر والنبی (صلی الله علیه وآله وسلم) بین أظهرنا؟ إلی أن قال: فغضب النبی حتی رءی فی وجهه ثم قال: لا تفضلوا بین أنبیاء الله، فإنه ینفخ فی الصور فصعق من فی السماوات ومن فی الأرض إلا من شاء الله ثم ینفخ فیہ الأخری، فأکون أول من بعث فإذا موسی أخذ بالعرش فلا أدری أحوسب لصعقته یوم الطور أم بعث قبلی؟ ولا أقول: إن أحداً أفضل من یونس بن متی»^(۶۴۶). (شخصی یهودی کالایی را عرضه کرد و بر آن کالای آسیبی وارد شد که او از این جهت ناراحت شد و از این رو گفت: نه به خدایی سوگند که موسی را بر همه آدمیان برگزید. این سخن شخص یهودی را مردی از انصار شنید، از این رو درخواست و بر صورت او سیلی زد و گفت: این چه حرفی است که تو می‌زنی در حالی که پیامبر اکرم را داریم و در میان ماست؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله از این سخن مرد انصار غضبناک شد و گفت: بین انبیاء الهی ترجیح قائل نشوید، در صور دمیده می‌شود و هر آن کس که در آسمان و زمین است مدهوش و بی‌جان می‌گردد مگر کسی را که خدا بخواهد. بار دیگر در صور دمیده می‌شود و آنگاه من اولین کسی هستم که برانگیخته می‌شوم و موسی هم در آن هنگام در عرش است و نمی‌دانم که آیا او از همان زمان که در کنار کوه طور مدهوش شد به این مقام رسید یا این که قبل از من مبعوث شده است؟ و من نمی‌توانم بگویم که کسی از یونس بن متی برتر بوده است).

(۶۴۵) البخاری، جامع الصحیح: ج ۴ ص ۴۴۰، کتاب التوحید ح ۷۴۷۲.

(۶۴۶) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۲ ص ۳۷۱، کتاب أحادیث الأنبیاء ح ۳۴۴۱.

و این در حالی است که تمامی گروه و فرقه‌های اسلامی در برتری و افضلیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر دیگر پیامبران شکی ندارند و روایاتی که این معنا را تایید می‌کند به حد استفاضه است از جمله آنها روایتی است که خود بخاری در صحیحش مطرح می‌نماید، آنجا که در روایتی طولانی از ابوهریره نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «أنا سيد الناس يوم القيامة وهل تدرون مم ذلك؟ يجمع الناس في صعيد واحد» (من آقا و سید و سالار مردم در روز قیامت هستم آیا می‌دانید این به چه سبب است؟ چون مردم در آن روز همه در یک سطح گرد هم جمع می‌آیند.) سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برتری خود را بر دیگر انبیاء بیان می‌نماید و این نکته را متذکر می‌شود که برای آن حضرت مقام شفاعت عظمی و مقام محمودی است که فوق مقامات انبیاء علیهم السلام است (۶۴۷).

جناب دکتر! این نیز از جمله تناقضات کتاب بخاری است. پس کجاست مقام عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حقیقت و مطابقت آن با واقع؟

خرافات یهود

از جمله مواردی که بخاری از عبد الله روایت کرده این است که گفته است: «جاء جبر من اليهود، فقال: إنه إذا كان يوم القيامة جعل الله السماوات علي إصبع والأرضين علي إصبع والماء والثري علي إصبع والخلائق علي إصبع، ثم يهزهن، ثم يقول: أنا الملك! أنا الملك! فلقد رأيت النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) يضحك حتي بدت نواجذه تعجباً وتصديقاً لقوله» (۶۴۸)، (گروهی از بزرگان یهود آمدند و گفتند: زمانی که روز قیامت برپا می‌شود خداوند سبحان آسمان‌ها را بر روی انگشتی می‌گیرد و زمین‌ها را بر انگشتی دیگر و آب و ثریا را بر انگشتی دیگر و خلائق را بر انگشتی، آنگاه آنها را به حرکت در می‌آورد، سپس می‌فرماید: من پادشاهم! من پادشاهم! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیدم که از روی تعجب می‌خندد تا آنجا که دندان‌های مبارکش نمایان شد و با این کار، سخن آنها را تایید نمود.) بخاری این روایت را در بیش از پنج موضع از کتاب خود آورده است.

۴ - روایات تکراری بخاری:

این مطلب در باره بخاری مشهور است که: «أحفظ مائة ألف حديث صحيح»، (بخاری صد هزار حدیث صحیح را حفظ کرده بوده است.) و این در حالی است که آنچه در صحیح خود آورده است هفت هزار و اندی حدیث است که چیزی حدود نصف این تعداد هم از روایات تکراری است، و این

(۶۴۷) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۳ ص ۲۱۴-۲۱۵، کتاب تفسیر القرآن ح ۴۷۱۲.

(۶۴۸) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۴ ص ۴۵۰، کتاب التوحید ح ۷۵۱۳.

مطلب هم مشخص است که اگر مطلبی بدون فائده تکرار شود موجب استهجان و قبح می‌گردد، و بخاری را می‌بینیم که به عنوان مثال یک حدیث را بیش از بیست مرتبه تکرار نموده است^(۶۴۹).

نوی در این باره گفته است: «وجملۀ ما فی البخاری سبعة ألف ومائتان وخمسة وسبعون حديثاً بالمكررة، وبحذف المكررة أربعة آلاف»^(۶۵۰). (در کتاب بخاری حدود هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج حدیث آمده است که چهار هزارتای آن تکراری است و حذف می‌گردد).

۵- خودداری بخاری از روایت اهل بیت علیهم السلام

با وجود تمام اوامر و سفارشات رسول خدا صلی الله علیه وآله در تمسک به اهل بیتش و اخذ روایت از آنها و روی نگرداندن از سوار شدن بر کشتی نجات آنان، اما بخاری را می‌بینیم که از بیان روایت از این بزرگواران خودداری ورزیده است؛ خصوصاً از امام صادق علیه السلام شخصیتی که از تمامی افرادی که در زمان خود و یا بعد از او ادعای علم و فقه و حدیث داشته‌اند سرآمد بوده است به شکلی که شاگرد او ابوحنیفه گفته است: «ما رأیت أحداً أفقه من جعفر بن محمد»^(۶۵۱)، (کسی را از جعفر بن محمد فقیه‌تر نیافتم). اما بخاری را می‌بینیم که از امام صادق علیه السلام حتی یک روایت نقل نکرده است.

روی گردانی از نقل روایت از اهل بیت علیهم السلام در کتاب‌های روایی و حدیثی شما رایج و متداول است تا آنجا که شیخ الاسلام شما [ابن تیمیه] گفته است: «ولم یرو عن علی إلا خمسمائة وستة وثمانون حديثاً مسندهً یصح منها نحو خمسين حديثاً، وقد عاش بعد رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) أزيد من ثلاثين سنة، فكثر لقاء الناس إياه وحاجتهم إلی ما عنده»^(۶۵۲) (بخاری از [حضرت] علی [علیه السلام] تنها ۵۶۸ حدیث مسند نقل کرده که از این تعداد نیز فقط ۵۰ روایت آن صحیح است، در حالی که [حضرت] علی [علیه السلام] بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله بیش از ۳۰ سال زندگی کرده است، و بسیاری از مردم با آن حضرت ملاقات داشته و برای حل مشکلات خود به وی مراجعه

(۶۴۹) ندوی در کتاب خود «امام بخاری» ص ۱۲۸-۱۲۹ گفته است: «نري الإمام البخاری یذكر حديثاً واحداً عشرين مرة، وقد روي حدیث بریره عن عائشة أكثر من اثنتین وعشرين مرة، وروي قصة موسى و خضر فی أكثر من عشرة مواضع، وأخرج حدیث كعب بن مالك فی تخلفه عن غزوة تبوك فی أكثر من عشرة مواضع»؛ «امام بخاری را می‌بینیم که یک حدیث را بیست مرتبه، حدیث بریره از عائشه را بیش از بیست و دو مرتبه، قصه موسی و خضر را بیش از ده مورد و حدیث کعب بن مالک در بازگشت از غزوه تبوک را بیش از ده موضع بیان کرده است.»

(۶۵۰) النووی، تقریب النوای بشرح السيوطی: ص ۷۷.

(۶۵۱) المزی، تهذیب الکمال: ج ۵ ص ۷۹، مؤسسه الرساله.

(۶۵۲) ابن تیمیه، منهاج السنه: ج ۷ ص ۵۱۹، مؤسسه قرطبه.

می‌کردند.) همین عبارت را ابن حزم نیز در کتاب الملل والأهواء خود آورده است^(۶۵۳)، اگر کسانی خواهان اطلاعاتی افزون بر آنچه ما گفتیم هستند با مراجعه‌ای ساده به کتاب منهاج السنه ابن تیمیه می‌توانند شاهد باشند که او چه جسورانه بی‌حیایی را به جایی رسانده که اهانت‌های به اهل بیت علیهم السلام را توجیه کرده و با سرپوش گذاردن بر تمام فضائل آنها و نقش علمی که در جامعه اسلامی داشته‌اند که هر عاقل و جاهلی به آن اعتراف دارد در صدد دگرگون نشان دادن حقائق برآمده است.

۶- روایات غیر قابل قبول و مخالف با اجماع

الف: روایتی که بخاری در باره مسأله اسراء و معراج نقل کرده است، و این نکته را نیز بیان داشته است که این ماجرا قبل از نزول وحی و بعثت نبی مکرم اسلام اتفاق افتاده است. وی روایت کرده است: «عن شریک بن عبد الله، أنه قال: سمعت ابن مالک يقول: ليلة أُسرى برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) من مسجد الكعبة أنه جاء ثلاثة نفر قبل أن يوحى إليه، وهو نائم فى المسجد الحرام»^(۶۵۴). (شریک بن عبد الله می‌گوید از ابن مالک شنیدم که می‌گفت: شبی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را از مسجد الحرام به معراج سیر دادند سه نفر دیگر آمدند ماجرای معراج زمانی اتفاق افتاد که هنوز وحی به پیامبر نازل نمی‌شد..)

ابن حجر در این مورد گفته است: «وقوله: قبل أن يوحى إليه أنكرها الخطابي وابن حزم وعبد الحق والقاضى عياض والنووى، وعبارة النووى: وقع فى رواية شريك - يعنى هذه - أوهام أنكرها العلماء أحدها قوله: (قبل أن يوحى إليه) وهو غلط لم يوافق عليه، وأجمع العلماء على أن فرض الصلاة كان ليلة الإسراء فكيف يكون قبل أن يوحى إليه؟ انتهى»^(۶۵۵). (سخن بخاری که می‌گوید: قبل از آن که وحی نازل گردد معراج اتفاق افتاد؛ این سخن را خطابی، ابن حزم، عبد الحق، قاضی عیاض و نووی انکار کرده‌اند. عبارت نووی در این باره این چنین است: در روایت شریک - یعنی همین روایت - اوهامی واقع شده است که علماء آن را انکار کرده‌اند از جمله آنها این سخن است: «معراج قبل از نزول وحی بوده است.» این سخن غلطی است که کسی با آن موافقت نکرده و علماء نیز بر این اجماع دارند که در آن شب امر به نماز تشریح شد، حال با این اجماع چگونه بگوییم: معراج قبل از نزول وحی بر پیامبر اکرم اتفاق افتاده است؟)

ب - بخاری چهار تا بودن خلفای راشدین را که مورد اجماع همه علمای اهل سنت است را انکار کرده و این نکته را بخاری در باب مناقب عثمان از فرزند عمر روایت کرده است: «كنا فى زمن

(۶۵۳) ابن حزم، الفصل فى الملل والأهواء والنحل: ج ۴ ص ۱۰۸، مكتبة الخانجي - القاهرة.

(۶۵۴) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۴ ص ۴۵۱، كتاب التوحيد ح ۵۷۱۷.

(۶۵۵) ابن حجر، فتح الباری: ج ۱۳ ص ۳۹۹.

النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) لا نعدل بأبي بكر أحداً ثم عمر ثم عثمان ثم ترك أصحاب النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) لا نفاضل بينهم»^(٦٥٦). (ما در زمان رسول خدا صلى الله عليه وآله بوده‌ایم و کسی را بر ابوبکر ترجیح نمی‌دهیم و بعد از او عمر و عثمان و سپس بعد از این سه نفر همه اصحاب پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله؛ و در میان اینها دیگر کسی را بر کسی ترجیح نمی‌دهیم).

ابن حجر در حاشیه خود بر این حدیث آورده است: «وقد طعن فيه ابن عبد البر واستند إلي ما حكاه عن هارون بن إسحاق، قال: سمعت ابن معين يقول: من قال أبو بكر وعمر وعثمان وعلي وعرف لعلی سابقته فهو صاحب سنة، قال: فذكرت له من يقول أبو بكر وعمر وعثمان ويسكتون، فتكلم فيهم بكلام غليظ» (ابن عبد البر به این روایت طعن و خدشه وارد نموده و به روایتی که هارون بن اسحاق نقل کرده استناد کرده است که گفته: از ابن معین شنیدم که می‌گفت: کسی که بگوید: اول ابوبکر بعد از او عمر و بعد از او عثمان و سپس علی و بر این سخن هم اعتقاد داشته باشد که علی از همه با سابقه‌تر است چنین کسی بر سنت رسول خدا صلى الله عليه وآله بوده است. و نیز می‌گوید: من به ابن معین روایتی را یاد آوری کردم که برخی از ابوبکر و عمر و عثمان نام می‌آورند اما به همین اندازه کفایت کرده و نام دیگر [علی علیه السلام] را نمی‌آورند، او در باره این افراد سخن بسیار تند زد).

سپس ابن حجر می‌گوید: «ولا شك في أن من اقتصر علي ذلك ولم يعرف لعلی ابن أبي طالب فضله فهو مذموم، وادعي ابن عبد البر أيضاً أن هذا الحديث خلاف قول أهل السنة، أن علياً أفضل الناس بعد الثلاثة، فإنهم أجمعوا علي أن علياً أفضل الخلق بعد الثلاثة، ودل هذا الإجماع علي أن حديث ابن عمر غلط، وإن كان السند إليه صحيحاً»^(٦٥٧). (در این شکی نیست که اگر کسی به این اسامی کفایت کرده و قائل به فضیلت و برتری علی ابن ابی طالب نباشد کار مذمومی انجام داده است و ابن عبد البر نیز ادعا نموده است که این حدیث خلاف قول اهل سنت است، چرا که علی برترین مردم بعد از آن سه نفر است و بر این سخن علما اجماع نموده‌اند و همین اجماع دلالت بر غلط بودن حدیث فرزند عمر دارد حتی اگر سند آن صحیح باشد).

در طبقات الحنابلة ابویعلی و سیر اعلام النبلاء ذهبی روایت شده است که علی بن جعد بعد از بیان حدیث فرزند عمر در مجلس خود گفته است: «انظروا إلي هذا الصبي، هو لم يحسن أن يطلق

(٦٥٦) البخاری، الجامع الصحیح: ج ٣ ص ٤٣٩، کتاب فضائل أصحاب النبي صلى الله عليه وآله ح ٣٦٩٨.

(٦٥٧) ابن حجر، فتح الباری: ج ٧ ص ١٤.

امرأته، يقول: **كنا نفاضل؟!﴾**^(٦٥٨). (به این بچه بنگرید، که هنوز نمی‌داند چگونه همسر خود را طلاق دهد
آنگاه می‌گوید: ما این گونه ترجیح می‌دهیم!؟)

ج - روایتی که انس روایت کرده و گفته است: «**قيل للنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) لو أتيت
عبد الله بن أبي، فركب حماراً، فانطلق المسلمون يمشون معه - وهى أرض سبخة - فلما أتاه
النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)، فقال: إليك عنى، والله قد آذاني نتن حمارك، فقال رجل من الأنصار
منهم: والله لحمار رسول الله أطيب ريحاً منك، فغضب لعبد الله رجل من قومه، فشتما، فغضب لكل
واحد منهما أصحابه، فكان بينهما ضرب بالجريد والنعال والأيدى، فبلغنا أنها أنزلت: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ آتَتْكَ فُجُورًا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾»^(٦٥٩)، (به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله عرض شد: اگر عبد الله بن
أبی نزد ما آمد و او را سوار بر حماری دیدیم و گروهی از مسلمانان نیز به دنبال او راه افتاده‌اند - و آن
سرزمینی شوره زار است - در این هنگام وقتی پیامبر اکرم با عبدالله بن ابی برخورد کرد او خطاب به
حضرت گفت: از من دور شو! به خدا قسم بوی گند الاغ تو مرا آزار داد. یکی از مردان انصار گفت: به
خدا قسم الاغ رسول خدا از خود تو خوش‌بوتر است، از این سخن یکی از طرفداران عبدالله بن ابی که
از قوم او بود از این سخن به شدت ناراحت شد و با یک‌دیگر به پرخاش و جدال پرداختند و هر یک از
یاران آن دو به طرفداری آن دو برخاست، و از این بابت دو گروه با پرتاب کردن کفش و چوب و ... با
یک‌دیگر درگیر شدند؛ تا این که با خبر شدیم این آیه نازل شد: ﴿اگر دو گروه از مؤمنین با یک‌دیگر در
گیر شدند آنها را صلح بدهید﴾) ابن بطال در شرح خود بر صحیح بخاری گفته است: «**يستحيل أن تكون
الآية نزلت في قصة عبد الله بن أبي وفي قتال أصحابه مع النبي؛ لأن أصحاب عبد الله بن أبي ليسوا
بمؤمنين، وقد تعصبوا له بعد الإسلام في قصة الإفك ... فدل أن الآية لم تنزل في قصة عبد الله بن
أبي، وإنما نزلت في قوم من الأوس والخزرج اختلفوا في حق، فاقتتلوا بالعصى والنعال. هذا قول
سعید بن جبیر والحسن وقتاده**»^(٦٦٠). (محال است که این آیه درباره عبد الله بن ابی و درگیری یارانش با
پیامبر اکرم نازل شده باشد؛ چرا که یاران عبد الله بن ابی را نمی‌توان از مؤمنان دانست، چرا که آنان بعد
از اسلام در ماجرای افک از خود تعصب نشان دادند ... آیه دلالت می‌کند که در باره ماجرای عبد الله بن
ابی نازل نشده است، بلکه در باره قوم اوس و خزرج نازل شده است که در مورد حقی با یک‌دیگر به
نزاع برخاستند، و با عصا و لنگه کفش به نزاع برخاستند. این قول سعید بن جبیر و حسن و قتاده است.)**

(٦٥٨) أبو يعلي الفراء، طبقات الحنابلة: ج ١ ص ٤٢٣ رقم ٢١٣، مكتبة العبيكان - الرياض؛ الذهبي سير أعلام
النبلاء: ج ١٠ ص ٤٦٣-٤٦٤.

(٦٥٩) البخاری، الجامع الصحیح: ج ٢ ص ١٧٥-١٧٦، كتاب الصلح ح ٢٦٩١.

(٦٦٠) ابن بطال، شرح ابن بطال: ج ٨ ص ٦٤، دار الكتب العلمية - بيروت.

و روایات، در این مورد زیاد است که ما جهت رعایت اختصار به همین مقدار بسنده کردیم.

۷- روایت بخاری از جهمییه و خوارج با وجود حکم به کفر آنها

از تناقضات دیگری که در کتاب صحیح بخاری به چشم می‌خورد آن است که او از جهمییه و خوارج و نواصب روایت نقل کرده و به سخن آنان احتجاج نموده است؛ کسانی همچون بشر بن سري بصری، عمران بن حطان، حریر بن عمران و دیگران و به همین جهت ذهبی را می‌بینیم که می‌گوید: «فإنه [أى البخاری] يتجنب الرفضه كثيراً، وكأنه يخاف من تدنيهم بالتقية، ولا نراه يتجنب القدرية ولا الخوارج ولا الجهمية»^(۶۶۱). (بخاری از رافضه خیلی دوری و اجتناب ورزیده و از مذهب و اعتقاد آنان نسبت به تقیه خیلی خوف و ترس داشته اما می‌بینیم که او از قدریه، خوارج و جهمییه هیچ پروایی ندارد.)

این با وجودی است که او خود، جهمییه را در کتابش کافر دانسته و نماز خواندن پشت سر آنها و نقل روایت از آنها را جایز ندانسته و می‌گوید: «ما أبالي صليت خلف الجهمي والرافضي أم صليت خلف اليهود والنصارى»^(۶۶۲)، (برایم فرقی نمی‌کند که پشت سر جهمی و رافضی نماز بخوانم یا پشت سر یهودی و نصرانی نماز بخوانم.) و نیز گفته است: «نظرت في كلام اليهود والنصارى والمجوس فما رأيت قوماً أضل في كفرهم من الجهميّة، وإني لأستجمل من لا يكفرهم»^(۶۶۳). (در سخنان یهود و نصاری و مجوس نگرستم و قومی را گمراه‌تر از جهمییه در کفر ندیدم، و من کسی را که آنها را کافر نداند کافر می‌دانم.)

بر این کلام، محقق کتاب سیر اعلام النبلاء حاشیه زده و گفته: «وهو من الغلو والإفراط الذي لا يوافق عليه جمهور العلماء سلفاً وخلفاً، وكيف يحكم بكفرهم ثم يروى عنهم؟ ويخرج أحاديثهم في صحيحه الذي انتقاه و شرط فيه الصحة؟»^(۶۶۴). (این سخن بخاری از روی غلو و افراط صادر گشته و جمهور علماء از گذشته و جدید آنها با این سخن موافقت ندارند و چگونه ممکن است که حکم به کفر کسی کرد و آنگاه از او روایت نقل کرد؟ بخاری از همان‌ها حدیث نقل کرده و آن احادیث را تصحیح کرده و از شرایط آن صحت دانسته است؟)

(۶۶۱) الذهبي، میزان الاعتدال: ج ۱ ص ۱۶۰ رقم ۵۹۶۰.

(۶۶۲) البخاری، خلق أفعال العباد: ص ۱۱، مكتبة أبو بكر الصديق.

(۶۶۳) البخاری، خلق أفعال العباد: ص ۹، مكتبة أبو بكر الصديق.

(۶۶۴) الذهبي، سیر اعلام النبلاء: ج ۱۲ ص ۴۵۶، هامش ۲، تحقيق: صالح السمر بإشراف شعيب الأرنؤوط،

مؤسسة الرسالة - بيروت.

ما به همین مقدار در رابطه با مشکلات و تناقضاتی که علمای اهل سنت از کتاب بخاری نقل کرده‌اند کفایت می‌کنیم.

ما در این زمینه بسیاری از مطالب و امور دیگر را رها کرده و به آنها اشاره نکردیم، مانند وجود ادراج در اسناد و متون روایات [ادراج آن است که برخی از کلمات راوی در متن و یا سند روایت داخل شود و موجب توهم و اشتباه گردد]. و یا برخی از روایات از برخی دیگر ناقص آمده و یا بخشی از آن ساقط شده و یا به شکل و روشی که منهج و روش کتاب بر آن روش نیست آمده است و از سوی دیگر کتاب‌ها و ابوابی که در کتاب بخاری آمده بر اساس نظم و اساسی منطقی نیامده است؛ مثلاً می‌بینیم که کتاب توحید در آخر کتاب آمده است، و یا در رابطه با ابواب این کتاب می‌بینی که در کتاب محاربین از اهل کفر و اهل ارتداد بابی را آورده و اسم آن را «باب رجم الحبلی» (باب سنگسار زن باردار) گذارده و یا باب دیگری را در «رجم المحصن» (باب سنگسار زن شوهر دار) و باب سومی را در «الرجم بالمصلی» (باب سنگسار نمودن در مصلی) و باب دیگری را در «الرجم فی البلاط» (سنگسار در زمین سخت) آورده و این در حالی است که اینها همه نسبت به کتابی که این ابواب در آن آمده اجنبی و بیگانه است؛ چنان‌که بابی را در کتاب مظالم و غصب آورده و نام آن را «باب ما جاء فی السقائف و جلس النبی (صلی الله علیه و آله وسلم) و أصحابه فی سقیفه بنی ساعده» (بابی که در باره سقفاهاست و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اصحاب آن حضرت در سقیفه بنی ساعده نشسته‌اند). و در ذیل این باب سخن عمر در رابطه با آنچه که در سقیفه بنی ساعده بعد از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اتفاق افتاده را آورده و در کتاب طلاق بابی را در موضوع نکاح با زنان مشرک آورده است، و در کتاب جهاد بابی را در وصف حور العین آورده است، اضافه بر این که در «باب قول الله» و «باب قول النبی» به حدی مطلب اضافه آورده است که انسان تصوّر می‌کند که این کتاب هیچ‌گاه بنا نیست به پایان برسد.

و می‌دانیم که برخی در انتساب این کتاب بخاری تشکیک نموده و اعتقاد داشته‌اند که بخاری آن را از کتاب علل که از شیخ ابن مدینی بوده به سرقت برده، چنان‌که این مطلب را ابن حجر در تهذیب التهذیب نقل کرده است.^(۶۶۵) گرچه ابن حجر کوشیده تا این مطلب را تضعیف کند، ولی به هر حال این مطلب را نقل کرده است.

ادامه مطلب:

شما در صفحه ۵۲ کتاب خود این چنین گفته‌اید:

«بله همان‌طور که شما خودتان می‌بینید ما به جز از کتاب‌های شیعه نقل نکرده و نخواهیم کرد.»

(۶۶۵) ابن حجر، تهذیب التهذیب: ج ۹ ص ۴۶، دار الفکر - بیروت.

باید بگوییم: جای تاسف این جاست که شما به کتاب‌های ما اعتماد ندارید و به جز برای سوء استفاده از روایات ضعیف به کتاب‌های ما مراجعه نمی‌کنید، و من سعی کردم تا این مطالب را به شما که بر حسب مواضع متعصبانه خودتان علیه شیعه امامیه اثنا عشری موضع گیری می‌کنید بفهمانم.

*تهمت‌ها و افتراءات علی‌المذهب الشیعی

شما در صفحه ۵۲ - ۵۵ کتاب خود چنین گفته‌اید: «همان سخنی را که احمد امین به آن قائل گشته و گفته: «تشیع پناهگاهی است برای کسانی که قصد از بین بردن و انهدام اسلام را دارند» همین معنا را بسیاری از علمای قدیم و جدید به آن قائل گشته‌اند؛ و این بدان جهت است که منهج و روش برخورد و تعامل شیعه با اسلام منجر به از بین بردن اسلام می‌شود، و این نکته به واسطه موقف و موضع شیعه نسبت به روایانی است که از صحابه پیامبر اکرم بوده و همچنین موضع او نسبت به قرآن و سنت نبوی آشکار می‌شود».

دیگر آن که شما اسامی چند تن از علمای شیعه را نام برده و با بیان نظرات آنها در این موضوع که با تدلیس و تحریف همراه بوده است چنین نتیجه گیری کرده‌اید که آنها قائل به تحریف قرآن شده‌اند. در پاسخ به شما باید بگوییم که جواب شما مشتمل بر چند مسأله است:

اولاً: مسأله عدالت صحابه

لازم است به اطلاع شما برادر عزیز برسانم: هرگز شیعه در این صدد نبوده تا طعن و خدشه به صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد ساخته و عدالت آنها را زیر سؤال برد؛ بلکه شیعه بر این اعتقاد است که مصاحبت و همنشینی با پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شرافت و افتخار عظیمی است که نصیب هر کسی نمی‌شود اما مشروط بر این که به سیره و سنت مبارک آن حضرت عمل نموده و از آن بزرگوار پیروی نموده باشد، چنان که شیعه بر این نظر اتفاق دارد که صحابه پیامبر در پیشبرد و موفقیت اسلام نقش مهم و سرنوشت سازی داشته و در راه یاری رساندن و حمایت از دین خون خود را نثار نموده و در جنگ‌ها و غزوات شرکت جسته و در مسیر دفاع از مخاطرات و تهدیدهایی که پیامبر اکرم و دین اسلام را تهدید می‌نمود شرکت جسته‌اند، و در این راه جمع کثیری از آنان به درجه شهادت نائل شده‌اند و به همین جهت نیز خداوند عزّ و جلّ آیاتی از قرآن کریم را در مدح آنان نازل فرموده است.

اما تنها چیزی که هست این که شیعه امامیه در نظریه افراطی و تند اهل سنت در باره عدالت صحابه مناقشه دارد، نظریه‌ای که قائل است هر کس حتی برای مدتی کوتاه با آن حضرت همنشین و مصاحب بوده و یا حتی به همین قدر که آن حضرت را مشاهده نموده باشد چنین کسی به مقام عدالت نائل گشته و دروغ نمی‌گوید و تعمّد برخطا نیز ندارد و واجب است تا بر آنچه آنها می‌گویند و یا روایت کرده و یا عمل می‌کنند اقتدا نموده و سخن آنان نیز برای دیگران حجیت دارد.

این نظریه مخالف با قرآن کریم، سنت نبوی و تاریخ صحابه است؛ چرا که تاریخ ثابت می‌کند که برخی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را مورد آزار و اذیت قرار داده و یا با کذب و دروغ، بهتان، زخم زبان، فاسق دانستن برخی نسبت به برخی دیگر و حتی ارتداد برخی از آنان مانند عبدالله بن ابی سرح و یا نصرانی شدن برخی از آنان بعد از هجرت به حبشه از جمله شوهر ام حبیبه خلاف نظر اهل سنت را ثابت می‌کند که قبلاً برخی از آیات، در این باره را بیان داشتیم^(۶۶۶)، و به زودی تفصیل آن را نیز در بحث صحابه بیان خواهیم داشت.

ثانیاً: مسأله تحریف قرآن

متأسفم که باید این سخن را به شما برادر عزیز بگویم که: شما تدلیس کرده و در نسبتی که به برخی از علمای ما داده‌اید به دروغ رو آورده‌اید، چرا که:

۱- در نقل قولتان در رابطه با عبارات علمای ما تدلیس کرده‌اید، سخنی را به هم پیچیده و آن را به عیاشی، قمی، کلینی، ابوالقاسم کوفی، نعمانی، طبرسی، اربلی، شیخ حرّ عاملی، مجلسی، نعمت الله جزائری و یوسف بحرانی نسبت داده‌اید بدون آن که به سخن آنها اعتماد داشته و قول به تحریف را به آنها نسبت داده‌اید.

(۶۶۶) از جمله کسانی که بعد از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مرتد گشت قتيله همسر رسول خدا است. ابن اثیر می‌گوید: قتيله دختر قیس بن مغدی کرب کندي خواهر اشعث بن قیس است که به او قتيله هم گفته شده اما قول صحیح‌تر همان قتيله است، رسول خدا صلی الله علیه و آله سال دهم با او ازدواج نمود که بعد از این ازدواج بود که آن حضرت بدون آن که با او دیدار و همبستری داشته باشد بیمار شد و سپس ارتحال نمود.

نظری هم بر آن است که: پیامبر اکرم یک ماه قبل از وفات با قتيله ازدواج نمود.

برخی نیز گفته‌اند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توصیه فرمود تا به او خبر دهند تا خود انتخاب کند که آیا می‌خواهد در حجاب رسول خدا باقی بماند و به عنوان ام المؤمنین بر دیگران حرام باشد و یا او را طلاق دهد تا با هر کس که می‌خواهد ازدواج نماید، که وی از این دو، طلاق را انتخاب کرد و عکرمه فرزند ابوجهل در حضرموت با او ازدواج نمود.

این خبر به ابوبکر رسید، ابوبکر گفت: می‌خواهم بروم و خانه آندو را به آتش کشم. عمر به ابوبکر گفت: او به مقام امهات المؤمنین بودن نائل نشد چون دخولی با او صورت نگرفت و در محدوده حجاب وارد نگشت.

برخی نیز گفته‌اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او وصیتی ننمود و او زمانی که برادرش مرتد شد او نیز مرتد شد و بعد هم عکرمه فرزند ابوجهل با او ازدواج کرد و ابوبکر تصمیم گرفت تا او را سنگسار کند، عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با او همبستر نشده از این رو نمی‌توان حکم امهات المؤمنین را در باره او صادق دانست و از این رو خداوند او را از ارتداد مبرا دانسته است. بعد از این سخن ابوبکر بود که عمر قانع شد.

در باره قتيله و دیگر همسران آن حضرت که مورد دخول قرار ننگرفته‌اند اختلاف فراوانی وجود دارد که از مجموع این همه اختلاف نظر نمی‌توان به نظری که در آن فائده‌ای هم وجود داشته که ما درباره هر یک از همسران پیامبر اکرم در جای خود بحث کرده و نظرات را آورده‌ایم والله اعلم. اسد الغابه: ج ۵، ص ۵۳۲ - ۵۳۳.

۲- آنچه شما از فضل بن شاذان نقل کرده و گفته‌اید او بابی را تحت عنوان «ذکر ما ذهب من القرآن» برای بیان آن قسمت از قرآن که از بین رفته است آورده است؛ در حالی که او این باب را به عنوان انکار و ردی بر روایات وارد در کتاب‌های شما آورده است، روایاتی که در کتاب‌های شما آمده و دلالت بر تحریف قرآن و حذف بخش بزرگی از آن دارد، و حال آن که او این باب را برای ایراد نقض بر کسی که شیعه را متهم به افتراء به تحریف قرآن نموده بیان کرده است. حال، جناب دکتر غامدی عزیز! آیا این از انصاف و آزاد اندیشی شماست که تعمداً حقایق را دگرگون کرده و به شکل دیگری جلوه دهید؟!

دلیل ما بر آنچه که از سخن شما بیان کردیم این قسمت از عبارت شماست که گفته‌اید: «وَأورد روایات من كتب السنّة»، (فضل بن شاذان روایاتی را از کتاب‌های اهل سنت آورده است) سپس ادعا نموده‌اید که فضل بن شاذان به اشتباه از روایات اهل سنت برداشت تحریف قرآن را نموده است در حالی که روایات کتاب‌های شما در نقصان و از بین رفتن بخش اعظمی از قرآن صراحت دارد. از جمله روایات شما که بر از بین رفتن بخش کثیری از قرآن دلالت دارد روایتی است که مسلم در صحیح خود با سندش به ابوموسی اشعری روایت نموده که وی به سوی قاریان بصره گروهی را ارسال نمود که در بین آنها سی صد نفر بودند که به آنها گفت: «وإنا كنا نقرأ سورة كنا نشبهها في الطول والشدّة ببراءة فأنسيتها، غير أني قد حفظت منها: لو كان لابن آدم واديان من مال لابتغي وادياً ثالثاً ولا يملأ جوف ابن آدم إلا التراب، وكنا نقرأ سورة نشبهها بإحدى المسبحات فأنسيتها، غير أني حفظت منها: يا أيها الذين آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتكتب شهادة في أعناقكم فتسألون عنها يوم القيامة»^(۶۱۷). (ما سوره‌ای را قرائت می‌کردیم که در طولانی بودن و شدت لحن کلام خداوند بسیار به سوره براءت شباهت داشت اما من آن را فراموش نموده‌ام، اما مقداری از آن را به یاد دارم که آن است: «لو كان لابن آدم واديان من مال لابتغي وادياً ثالثاً ولا يملأ جوف ابن آدم إلا التراب» و نیز سوره‌ای دیگر داشتیم که شبیه به یکی از سوره‌های مسبّحات بود و من آن را فراموش نموده‌ام مگر مقداری از آن را که می‌گوید: «يا أيها الذين آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتكتب شهادة في أعناقكم فتسألون عنها يوم القيامة».)

و نیز روایتی که احمد حنبل در مسند خود از زر بن حبیش نقل کرده است که گفته است: «قال لی أبی بن کعب: کائن تقرأ سورة الأحزاب أو کائن تعدها؟ قال: قلت له: ثلاثاً وسبعین آیه، فقال: قط، لقد رأيتها وإنها لتعادل سورة البقرة، ولقد قرأنا فيها: الشيخ والشيخة إذا زنيا فارجموهما البتة

(۶۱۷) مسلم، صحیح مسلم: ج ۳ ص ۷۲۶، کتاب الزکاة، باب ۳۹ ح ۱۰۵۰، دار الفکر - بیروت.

نکالاً من الله والله عليم حكيم»^(۶۶۸)، (ابی بن کعب به من گفت: سوره احزاب را که می خواندی چند آیه می شماردی؟ گفت: به او گفتم: هفتاد و سه آیه بود. گفت: هرگز، من آن را دیده ام آن سوره چیزی معادل سوره بقره بود که ما آن را می خواندیم، که از جمله آنها این آیات بود که می خواندیم: «الشیخ والشیخه إذا زنيا فارجموهما البتة نکالاً من الله والله عليم حكيم») ابن کثیر گفته است: «ورواه النسائی من وجه آخر عن عاصم وهو ابن أبي النجود وهو ابن بهدلة به، وهذا إسناد حسن»^(۶۶۹). (نسائی این روایت را به شکل دیگری از عاصم که ابن ابی النجود فرزند بهدله باشد روایت کرده و سند این روایت هم حسن است.)

جناب دکتر عزیز! اگر فضل بن شاذان از این روایات شما که به صراحت بر تحریف دلالت دارد اشتباه برداشت کرده است شما خود بفرمایید فهم صحیح از این روایات چیست؟! آیا شما به تبعیت از فهم ابن کثیر از روایت احمد که اندکی قبل گذشت چیزی غیر از او خواهید توانست برداشت کنید که او گفته است: «وهو يقتضى أنه قد كان فيها قرآن ثم نسخ لفظه وحكمه أيضاً»^(۶۷۰)؟! (این روایت اقتضاء می کند که آیاتی در قرآن بوده است اما بعدها حکم و لفظ آنها نسخ شده است.)

آیا معقول است که آیاتی نسخ شود و سوره ای از قرآن کریم آن هم به حجم سوره بقره از حیث لفظ و حکم از قرآن برداشته شود؟!

آیا به نظر شما این را به جز تعلیلی علیل که برای فرار از اقرار و اعتراف به وقوع تحریف قرآن کریم که در روایات شما آمده است می توان نام دیگری بر آن نهاد؟!

۳- آنچه شما از تفسیر فرات کوفی در روایتی که از امام باقر علیه السلام نقل کرده اید که او آیه: «إن الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل محمد علي العالمين» را با زیادی این لفظ «وآل محمد» قرائت می نموده است.

من از شما بسیار تعجب نمودم که چگونه این روایت را در زمره روایات دال بر تحریف قرار داده اید؟!

در حالی که این قرائت اهل بیت علیهم السلام از یکی از آیات قرآن کریم است، چنان که قرائت ابن مسعود در مصحفش به همین شکل است.

(۶۶۸) أحمد بن حنبل، المسند: ج ۱۵ ص ۴۷، دار الحدیث القاهرة، تحقیق: حمزة أحمد الزین، وقد علق علی الحدیث بقوله: (إسناده صحیح).

(۶۶۹) ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم: ج ۳ ص ۴۷۳، دار المعرفه - بیروت.

(۶۷۰) المصدر نفسه.

حاکم حسکانی با سند خود از شقیق روایت کرده است که گفت: «قرأت فی مصحف عبد الله وهو ابن مسعود: إن الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل عمران وآل محمد علي العالمين»^(۶۷۱).
(در مصحف عبد الله بن مسعود این آیه را این چنین خواندم: «إن الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل عمران وآل محمد علي العالمين».)

و این باب گسترده‌ای در بحث قرائت است که بر جناب‌عالی نباید پوشیده مانده باشد، که محققان علوم قرآنی در این باره باری مجزا گشوده و روایاتی را در این زمینه نقل کرده‌اند حتی اگر یک و یا دو حرف و یا یک و یا دو کلمه از آیات شریفه قرآن کریم این چنین شده باشد را بیان داشته‌اند، بلکه گفته‌اند: «گاهی، زیادی در قرائت به وجود جمله‌ای کامل بوده است» و این موضوع را یکی از اقسام اختلاف قرائت قرآن کریم دانسته‌اند؛ چنان‌که همین موضوع در صحیح‌ترین کتاب شما یعنی صحیح بخاری و مسلم و دیگر صحاح نیز آمده است که نمونه‌هایی از آن را به اطلاع می‌رسانم:

الف - روایتی که بخاری در صحیح خود از ابن عباس در باره آیه شریفه: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ» نقل نموده است که به این شکل اضافه در قرائت داشته است: «... من نبی ولا محدث»^(۶۷۲).

ب - روایتی که مسلم در صحیح خود از ابویونس غلام عایشه نقل کرده که گفته است: «أمرتني عائشة أن أكتب لها مصحفاً، وقالت: إذا بلغت هذه الآية فاذني: «حَافِظُوا عَلَي الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى»^(۶۷۳)، فلما بلغت أذنتها، فأملت علي: «حافظوا علي الصلاة والصلوات الوسطي وصلاة العصر وقوموا لله قانتين» قالت عائشة: سمعتها من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)»^(۶۷۴).

(عایشه به من امر نمود تا برای او مصحفی بنویسم، او گفت: هرگاه به این آیه رسیدی: «حَافِظُوا عَلَي الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى» مرا خبر ساز. راوی گوید: چون به این آیه رسیدم او را با خبر ساختم، او مرا مامور ساخت تا این آیه را این گونه بنویسم: «حافظوا علي الصلاة والصلوات الوسطي وصلاة العصر وقوموا لله قانتين» عایشه گفت: من این آیه را به این شکل از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم.)

ج - روایتی که بخاری نیز با سند خود از ابن عباس روایت کرده است که او گفته است: «كانت عكاظ ومجنّة وذو المجازى أسواقاً في الجاهلية، فلما كان الإسلام فكأنهم تأثموا فيه، فنزلت: (ليس عليكم جناح أن تبتغوا فضلاً من ربكم في موسم الحج). قرأها ابن عباس»^(۶۷۵)، (عكاظ و مجنّه و ذو

(۶۷۱) الحاکم الحسکانی، شواهد التنزیل: ص ۱۵۲.

(۶۷۲) البخاری، صحیح البخاری: ج ۲ ص ۴۳۷ ح ۳۶۸۹؛ کتاب مناقب الأصحاب، مکتبه الإمام - المنصورة.

(۶۷۳) البقرة: ۲۳۸.

(۶۷۴) مسلم، صحیح مسلم: ج ۱ ص ۴۳۷ - ۴۳۸ ح ۲۶۹، کتاب الصلاة، دار الفکر - بیروت.

(۶۷۵) البخاری، صحیح البخاری: ج ۲ ص ۴ ح ۲۰۵۰، کتاب البيوع، مکتبه الإمام - المنصورة.

المجازی بازارهایی در زمان جاهلیت بوده‌اند، اما زمانی که اسلام آمد گویا در آن احساس گناه کردند، از این رو این آیه نازل شد: «لیس علیکم جناح أن تبتغوا فضلاً من ربکم» نازل شد که ابن عباس آن را به این شکل قرائت می‌کرد: «... من ربکم فی مواسم الحج».) این روایت را بخاری با سندهای دیگری نیز از ابن عیینه نقل کرده است.

ابن حجر در فتح الباری آورده است: «قال الکرمانی: هو کلام الراوی ذکره تفسیراً، وفاته ما زاده المصنف فی آخر حدیث ابن عیینة فی البیوع «قرأها ابن عباس» ورواه ابن ابی عمر فی مسنده عن ابن عیینة، وقال فی آخره: «وکذلک کان ابن عباس یقرؤها، وروی الطبری بإسناد صحیح عن ایوب عن عکرمة أنه کان یقرؤها کذلک، فهی علی هذا من القراءة الشاذة وحکمها عند الأئمة حکم التفسیر»^(۶۷۶). (کرمانی گفته است: این کلام راوی است که به عنوان تفسیر بیان شده است، و آن بخشی را که مصنف در پایان حدیث ابن عیینه در بیوع آورده است که گفته: «قرأها ابن عباس» این قسمت را فراموش کرده تا بیاورد. و این روایت را ابن ابی عمر در مسند خود از ابن عیینه روایت کرده و در پایان آن گفته است: «ابن عباس این روایت را به این شکل قرائت می‌کرده است، و طبری با سند صحیح از ایوب از عکرمة روایت کرده است که او نیز این روایت را این چنین قرائت می‌کرده است، پس از این رو این قرائت از قرائت‌های شاذ بوده و حکم این نوع قرائت نزد علمای تفسیر مشخص است.»)

در صحیح ابن خزیمه آمده است: «فأنزل الله: «لیس علیکم جناح أن تبتغوا فضلاً من ربکم فی مواسم الحج» فحدثنی عبید بن عمیر أنه کان یقرؤها فی المصحف ... وثنا أحمد بن عبده أخیرنا حماد بن زید عن عبید الله بن أبی یزید قال: سمعت ابن الزبیر یقرؤها: «لیس علیکم جناح أن تبتغوا فضلاً من ربکم فی مواسم الحج»^(۶۷۷). (خداوند آیه: «لیس علیکم جناح أن تبتغوا فضلاً من ربکم» را که نازل کرد عبید بن عمیر برایم روایت کرد که آن را در مصحفش این گونه قرائت می‌کرد «... من ربکم فی مواسم» را به همین شکل در مصحف خود قرائت می‌کرد ... و نیز احمد بن عبده از عبید الله بن ابی یزید روایت کرده است که گفت: از ابن زبیر شنیدم که او نیز این آیه را به همین شکل قرائت می‌کرده است.)

د - قرطبی در تفسیر خود گفته است: «وفی بعض المصاحف: «أکاد أخفیها من نفسی فکیف أظهرکم علیها»^(۶۷۸). (در برخی از مصحف‌ها: «أکاد أخفیها من نفسی» به این شکل آمده است «أکاد أخفیها من نفسی فکیف أظهرکم علیها».)

(۶۷۶) ابن حجر، فتح الباری: ج ۳ ص ۴۷۴، دار المعرفة للطباعة والنشر - بیروت.

(۶۷۷) ابن خزیمه، صحیح ابن خزیمه: ج ۴ ص ۳۵۱-۳۵۲، المکتب الإسلامی - بیروت.

(۶۷۸) القرطبی، تفسیر القرطبی: ج ۱۱ ص ۱۸۵، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

از مطالب اندکی که در رابطه با تعدد قرائات بیان داشتیم مشخص شد که زیادی یک کلمه و یا بیشتر در قرائت، چیز جدیدی نیست، بلکه امری معروف و رایجی است که در کتاب‌های روایی و تفسیری و... خودتان فراوان یافت می‌شود و اگر بنا باشد بر اساس منهج و روش خودتان که در اشکالات عمل کردید، عمل کنیم و تمام مواردی را که در بحث تعدد قرائت را در ضمن بحث تحریف بیاوریم بابتی گسترده علیه اسلام و مسلمانان در مورد قرآن عزیزی گشوده می‌شود که هیچ باطلی از هیچ سوی نمی‌تواند آن را فراگیرد و گمان نمی‌کنم جناب دکتر بر این امر راضی باشند.

دیگر این که نهایت چیزی که در این مورد می‌توان گفت این است که روایتی را که شما از امام باقر علیه السلام نقل کردید قرائتی شاذ و نادر است و حکم آن حکم تفسیر است، چنان‌که همین مطلب را ابن حجر در عبارت خود آورده که به زودی آن را می‌آوریم.

به همین جهت بخاری در صحیح خود تفسیری را برای آیه شریفه اصطفاء از ابن عباس بیان داشته و گفته است: «وَأَلِ عِمْرَانَ: الْمُؤْمِنُونَ مِنْ آلِ إِبْرَاهِيمَ وَآلِ عِمْرَانَ وَآلِ يَاسِينَ وَآلِ مُحَمَّدٍ»^(۶۷۹). (آل عمران: همان مؤمنان از آل ابراهیم، آل عمران، آل یاسین و آل محمد است.)

از برادر عزیزم توقع نداشتم، نسبت به کرامت و فضیلتی که برای اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله وجود دارد احساس سنگینی کنید و یا آن را برای کسانی که خداوند آنان را بر تمامی مخلوقات خود برتری داده و کرامت را به آنان اختصاص داده است زیاد بشمارد.

از شخصیت با کرامت شما چنین انتظار می‌رفت که کتاب خود را خرافات و مطالب اسطوره‌ای موجود در آن پاکیزه سازید؛ مانند آنچه که ثعلبی در تفسیر خود و غیر او نیز آورده‌اند که جزائری گفته است: شنیدم که منادی ندا می‌داد «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَيَّ الْعَالَمِينَ وَاصْطَفَىٰ الْحَسَنَ الْبَصْرِيَّ عَلَيَّ أَهْلَ زَمَانِهِ»^(۶۸۰). (خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و عمران را بر جهانیان برگزید و حسن بصری را بر اهل زمان خود برگزید.)

۴ - و اما آنچه شما از بخشی از سخن شیخ مفید که به صورت عام بیان کرده و نظر نهایی او را که به شکل واضح گویای نفی تحریف است را حذف نموده‌اید، نکته منفی است که بر روحیه تحقیق و آزاد اندیشی شما سایه افکنده و این همان روش و منهج التقاطی و بریده و گزیده نقل نمودن مطالب است که در برهه اخیر از سوی محققین وهابی که خود را به سلف صالح نسبت می‌دهند مشاهده می‌شود، امری که شکاف عمیقی بین رویه و منهج پیروان اهل بیت علیهم السلام و این روش راه یافته در تفکر اسلامی ایجاد نموده است.

(۶۷۹) البخاری، صحیح البخاری: ج ۲ ص ۳۶۰، کتاب أحادیث الأنبياء، دار الفكر - بيروت.

(۶۸۰) الثعلبی، الكشف والبيان: ج ۳ ص ۵۳، دار إحياء التراث العربی - بيروت.

برای آن که صحت ادعای ما در باره بریده کردن سخنان دیگران و نقل گزینشی آن برای شما مشخص گردد، ما تمام عبارت شیخ مفید (رحمه الله) را برایتان نقل می‌کنیم تا حقیقت مشخص شود. وی در این مورد چنین گفته است:

«القول في تأليف القرآن وما ذكر قوم من الزيادة فيه والنقصان. أقول: إن الأخبار قد جاءت مستفيضة عن أئمة الهدى من آل محمد (صلى الله عليه وآله وسلم)، باختلاف القرآن وما أحدثه بعض الظالمين فيه من الحذف والنقصان، فأما القول في التأليف فالموجود يقضى فيه بتقديم المتأخر وتأخير المتقدم، ومن عرف النسخ والمنسوخ والمكي والمدني لم يرتب بما ذكرناه، وأما النقصان فإن العقول لا تحيله ولا تمنع من وقوعه، وقد امتحنت مقالة من ادعاه، وكلمت عليه المعتزلة وغيرهم طويلاً فلم أظفر منهم بحجة أعتمدها في فسادها.

وقد قال جماعة من أهل الإمامة: إنه لم ينقص من كلمة ولا من آية ولا من سورة، ولكن حذف ما كان مثبتاً في مصحف أمير المؤمنين (عليه السلام) من تأويله وتفسير معانيه علي حقيقة تنزيهه، وذلك كان ثابتاً منزلاً وإن لم يكن من جملة كلام الله تعالى، الذي هو القرآن المعجز، وقد يسمي تأويل القرآن قرآناً، قال الله تعالى: {وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا} فسمي تأويل القرآن قرآناً، وهذا ما ليس فيه بين أهل التفسير اختلاف. وعندي أن هذا القول أشبه من مقال من ادعي نقصان كلم من نفس القرآن علي الحقيقة دون التأويل، وإليه أميل والله أسأل توفيقه للصواب.

وأما الزيادة فيه فمقطوع علي فسادها من وجه ويجوز صحتها من وجه، فالوجه الذي أقطع علي فسادها أن يمكن لأحد من الخلق زيادة مقدار سورة فيه علي حدّ يلتبس به عند أحد من الفصحاء، وأما الوجه المجوز فهو أن يزداد فيه الكلمة والكلمتان والحرف والحرفان وما أشبه ذلك مما لا يبلغ حد الإعجاز، ويكون ملتبساً عند أكثر الفصحاء بكلم القرآن، غير أنه لا بد متي وقع ذلك من أن يدل الله عليه، ويوضح لعباده عن الحق فيه، ولست أقطع علي كون ذلك، بل أميل إلي عدمه وسلامة القرآن عنه، ومعنى بذلك حديث عن الصادق جعفر بن محمد (عليه السلام)»^(٦٨١).

«سخن درباره تألیف قرآن و آنچه گروهی در رابطه با وقوع زیادی و یا نقصان در قرآن سخن گفته‌اند.» در این باره باید بگویم: روایات در این باره به حد استفاضه از ائمه هدی از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده که حکایت از آن دارد که قرآن‌ها به خاطر آنچه که برخی از حذف و زیاده‌هایی که ظالمان در آن ایجاد کرده‌اند به وقوع پیوسته است، اما در باره قول به تألیف قرآن باید گفت: آنچه که

(٦٨١) الشيخ المفيد، أوائل المقالات: ص ٨٠-٨٢، دار المفيد - بيروت.

هست اقتضاء تقدیم متأخر و تأخیر متقدم را دارد، و کسی که آشنای به عرف ناسخ و منسوخ و مکی و مدنی باشد به آن ترتیبی که ما بیان داشته‌ایم بیان نکرده است، و اما در رابطه با نقصان از نظر عقل محال به شمار نمی‌رود و امکان وقوع عقلی آن وجود دارد، و من گفتار افرادی از معتزله اهل سنت و دیگران را که قائل به وقوع آن شده است را مطالعه کرده و با آنان بسیار سخن گفتم اما حجت و دلیلی از آنان به دست نیاوردم که بتوانم اعتماد به فساد قولشان کنم.

گروهی از امامیه گفته‌اند: هیچ سوره، آیه و حتی کلمه‌ای از قرآن کریم کم نشده است، اما تمام آنچه که در مصحف امیر المؤمنین علیه السلام وجود داشته که شامل تأویل و تفسیر معانی قرآن کریم طبق حقایق شان نزول آیات بوده که حذف شده است، و این حقیقت در قرآن ثابت بوده است اگرچه جزء کلام الله نبوده، آن هم قرآنی که معجزه بوده است، و گاهی تأویل قرآن را قرآن نامیده‌اند چنان‌که خداوند می‌فرماید: «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»؛ «نسبت به (تلاوت) قرآن عجله مکن، پیش از آن که وحی آن بر تو تمام شود و بگو: «پروردگارا! علم مرا افزون کن!»، که در این آیه شریفه تأویل قرآن، قرآن خوانده شده، و این چیزی است که مفسران در آن هیچ اختلافی ندارند. به نظر من این قول برای توجیه سخن کسی که قائل به نقصان کلمه‌ای از حقیقت و اصل قرآن و نه تأویل آن بیشتر شباهت دارد، و من هم به قبول این سخن بیشتر تمایل دارم. و از خداوند خواستارم که توفیق یافتن قول صحیح را به من عنایت فرماید.

و اما راجع به وقوع زیادت در قرآن کریم باید گفت که فساد این سخن قطعی است اما از جهتی نیز می‌توان وجهی برای آن قائل شد، اما وجهی که برای قطع به فساد آن وجود دارد این است که برای هیچ کس امکان این وجود ندارد که به اندازه یک سوره بر قرآن اضافه کند و این بر فصحاء هم مخفی بماند، و اما وجه امکان آن این است که یک کلمه و یا دو کلمه و یا حرف و دو حرف و شبیه به این حد را اعجاز نمی‌گویند و در این صورت امکان اشتباه برای فصحاء هم وجود دارد، الا این که اگر چنین چیزی اتفاق می‌افتاد خداوند آن را بر دیگران آشکار می‌ساخت، از این‌رو من بر وقوع چنین چیزی مطمئن نیستم، بلکه تمایلم بر عدم وقوع چنین چیزی و وجود سلامت قرآن کریم است و دلیل من در این باره حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام است که در عدم تحریف قرآن وجود دارد.)

جناب دکتر! این عبارت شیخ مفید چنان‌که ملاحظه کردید واضح و صریح است که در مقام بیان رأی قاطع خود در ردّ و انکار هر گونه شائبه تحریف به هر شکل آن، اعم از زیادت، نقصان، یک یا دو کلمه و یا یک و یا دو حرف می‌باشد. چیزی که در کتاب‌های شما به وفور یافت می‌شود و حتی ادعا شده است که سوره‌هایی به حجم سوره بقره از قرآن ساقط شده و الفاظی از آن نسخ و یا احکامی از آن تعطیل مانده، چنان‌که این مطلب را قبلاً نیز اشاره کردیم.

این جاست که باید عرض کنم: زمانی که برای خود خانه‌ای از شیشه بنا نهاده‌ای، دیگران را با سنگ مورد هدف قرار نده! [چاهی نکن بهر کسی اول خودت بعداً کسی].

و اما آن قسمت از عبارت شیخ مفید که باز هم شما گوشه‌هایی از آن را به صورت گزینشی آورده‌اید در اصل به این شکل است: «**إِنَّ الْأَخْبَارَ قَدْ جَاءَتْ مَسْتَفِيضَةً عَنْ أئِمَّةِ الْهَدْيِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بِاخْتِلَافِ الْقُرْآنِ وَمَا أَحْدَثَهُ بَعْضُ الظَّالِمِينَ فِيهِ مِنَ الحذف والنقصان**»، (اخبار به حدّ استفاضه از ائمه هدی علیهم السلام نقل شده است که قرآن‌ها به خاطر ظلمی که از سوی ظالمان برای ایجاد حذف و نقصان صورت گرفته است مورد اختلاف قرار گرفته است.) آن بزرگوار مراد خود را در عبارت بعدی به خوبی مشخص کرده و مقصود خود را از حذف و نقصانی که در روایات آمده است را بیان نموده و منظور خود را، حذف و نقصانی دانسته است که در مصحف امیر المؤمنین علیه السلام روی داده است، و این به خاطر آن است که گاهی قرآن کریم بر اساس تعبیر لغوی جریان داشته است. از مواردی است که در قرآن نیز با تعبیر لغوی از آن یاد شده است، چنان‌که خداوند نیز از آن به این شکل یاد کرده و می‌فرماید: «**وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ**». (در قرائت قرآن عجله نکن.)

در صورتی که اگر بخواهیم فرض را بر جدل گذارده و بر این اساس پاسخ بدهیم باید بگوییم: این روایات در صدد بیان و اثبات حذف و یا نقصان در خود قرآن کریم است، و از این رو شکی نیست که مراد از آن، حذف یک و یا دو کلمه بوده است - همان چیزی که شیخ مفید نیز آن را رد کرده است - و این نمی‌تواند قرائتی را از قرائت بودن خارج سازد، همان چیزی که در کتاب‌های شما به وفور یافت می‌شود.

و در پایان این قسمت بر خود لازم می‌بینم که از شما عذرخواهی کنم که مرا در شرایطی قرار دادید تا بر همان رویه و روشی که از جانب خودتان علیه شیعه آغاز شده است سخن بگویم، شاید شما عبارتی را به نقل از مرحوم شیخ مفید از همان کتاب‌هایی که خود سعی کرده‌اید از آنها برای ایراد خدشه و هجوم به شیعه استفاده کنید گرفته و از مراجعه به کتاب‌های مصدر که اساس سخن شیخ از آنجاست خودداری کرده‌اید، در حالی که کتاب او از اولین کتاب‌ها و مقالات شیعه است.

۵ - و اما در باره آنچه که شما از مرحوم فیض کاشانی در تفسیر صافی نقل نموده‌اید، این رأی و سخن او در تفسیر آیه شریفه نیست: «**وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ**»^(۶۸۲)، (و اگر می‌ترسید که (به ننگام ازدواج با دختران یتیم) عدالت را رعایت نکنید، (از ازدواج با آنان، چشم‌پوشی کنید و) با زنان پاک (دیگر) ازدواج نمایید، دو یا سه یا چهار همسر و اگر می‌ترسید عدالت را (درباره همسران متعدد) رعایت نکنید، تنها یک همسر بگیرید) این سخن عبارت است از

(۶۸۲) النساء: ۳.

روایتی که طبرسی از امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام ردّ بر زندیق و ملحدی که آمده بود تا با آیه‌ای متشابه از قرآن کریم که نیاز به تأویل دارد با آن حضرت احتجاج کند که احتیاج به تأویل دارد و این روایت ضعیف و مرسل است که حتی خود طبرسی هم سند و یا طریقی از آن تا امیر المؤمنین علیه السلام نقل نکرده است.

آیا این از انصاف است که به طائفه بزرگی از طوائف اسلامی که در قضیه مهمی همچون تحریف قرآن کریم که در نهایت اهمیت است با اعتماد بر روایاتی ضعیف و مرسل که برای آن در کتاب‌های اهل سنت نظائر متعددی دارد وجود دارد این نسبت‌ها را بدهیم؟!!

۶- آن چیزی که شما از تفسیر برهان تکرار کرده‌اید را اضافه بر این که ما آن را در آن کتاب نیافته، بلکه در تفسیر قمی آمده است، آن هم عبارتی از روایت ضعیف و مرسلی است که فقط در صدد بیان اختلاف قرائت‌ها بوده است و تعبیر به لفظ تحریف در این روایت یعنی تحریف حرفی به حرف دیگر، به معنای تبدیل قرائتی به قرائت دیگر است و نیز امکان دارد که تفسیری برای آیه مبارکه و تأویلی برای شان نزول آن باشد که قبلاً از شیخ مفید بیان داشتیم و به همین مورد ملحق می‌شود روایتی که در کافی وارد شده و به خوبی تفسیر آن واضح است و در کتاب‌های شما نظیر آن فراوان یافت می‌شود.

*تمسک شیعه به سنت نبوی

شما در صفحه ۵۵ کتاب خود گفته‌اید: «و اما در رابطه با سنت باید بگویم: شیعه هرگاه حدیثی بیابد که با اعتقادش مخالف باشد آن را مورد نقد و طعن و خدشه قرار می‌دهد، بلکه به صحابه‌ای که سنت را نقل کرده‌اند نیز طعن و خدش وارد می‌کنند و هیچ یک از صحابه را باقی نمی‌گذارند مگر آن که او را تکفیر و یا تفسیق می‌کنند مگر چهار نفر ... آیا این بابی برای پناه بردن هر زندیق و محاربی به اسلام نیست؟!»

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: این از ادعاهای پوچ دیگر شما و احکام از پیش صادر شده‌ای است که هیچ تناسبی با شخصیت کسی که ادعای استادی در دانشگاه را داشته و از او انتظار اعتماد به دلیل و حجت و برهان می‌رود نیست، بر شما لازم است که ما را از آن احادیثی که مایه طعن و خدشه بر ما قرار داده‌اید مطلع سازید تا ما آنها را به خاطر تضاد با عقایدمان ترک کرده و کنار بگذاریم، چنان‌که ما قبلاً در رابطه با عدم طعن به صحابه از سوی شیعه بحث کرده و نیز این نکته را بیان داشتیم که به هیچ وجه قصد و غرض شیعه این نبوده است، بلکه شما نظریه عدالت مطلق صحابه را دستاویز و بهانه‌ای برای ایراد طعن و خدشه به شیعه قرار داده‌اید؛ اعتقادی که اهل سنت در اعتقاد به آن راه افراط را در پیش گرفته است.

ثانیاً: ما نمی‌توانیم اعتقاداتمان را بر اساس مطالبی که در کتاب‌های و منابع شما آمده است بنا سازیم، بلکه ما برای خود روش و رویه‌ای صحیح و شرعی برای دسترسی و تمسک به کتاب و سنت

رسول خدا صلی الله علیه وآله داریم که آن عترت و اهل بیت آن حضرت می باشد، و این به خاطر وجود دلایل و روایات صحیح و متعددی است که امت اسلام بر آن اتفاق نظر دارند که مشهور و صحیح‌ترین آن حدیث ثقلین است که در آن رسول خدا صلی الله علیه وآله توصیه و سفارش به تمسک به کتاب و عترت خود برای بعد از رحلتش فرموده است و ما اعتقادات و معالم دینمان را از سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله می‌گیریم، اما با این تفاوت که مصدر و اساس اخذ ما در سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله روایاتی است که از اهل بیت عصمت و طهارت صادر شده است، اضافه بر این که ما به بسیاری از روایاتی که از سوی گروه انبوهی از صحابه عادل که مورد وثوق بوده و از سند صحیح نیز برخوردارند عمل کرده و می‌کنیم.

و اما منابعی که شما ما را دعوت به مراجعه به آنها و برداشت دینمان از آن می‌کنید ما ایمان داریم که این مصادر و منابع به خاطر وجود عواملی خاص در شرایطی به نگارش درآمده است که هر نوع اعتماد به صحت آن را سلب کرده و مانع از اطمینان به مضمون مطلب و سند و طریق آن می‌گردد، این منابع زمانی تدوین و نگارش یافته که بخش اعظمی از ناقلان و حاملان آن که از صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده‌اند از دنیا رفته و از این جهت این بهانه‌ای برای ضایع نمودن، تحریف، دسیسه، تبدیل و تغییر آن شده است و تدوین و نگارش آن آغاز و پایان نگرفته است مگر با نظارت و امر حکومت‌های اموی آن زمان که فقط از روی بغض و عداوتی که با اهل بیت علیهم السلام داشته‌اند دست به چنین اقدامی زده و آن را سیاست عمومی و پوششی برای ادامه دشمنی و عداوت با آنان قرار داده‌اند، و گروهی از جاعلان و سازندگان احادیث و وعاظ السلاطین برای جعل احادیث در فضیلت دشمنان اهل بیت به خدمت گرفته و سب و شتم و دشنام به آنها را جزء دین و شریعت قلمداد نموده و از این راه مردم را از نزدیکی به آنان و پیروان آنان دور ساخته‌اند.

حال جناب دکتر! چگونه شما از ما می‌خواهید که روایاتی که به زعم و پندار شما از آغوش وارث شریعت و مصدر و منبع حقیقی سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله صادر گشته است تبعیت کنیم؟!

اضافه بر این که شما در مصادرتان بر اسانید و طرقتی اعتماد کرده‌اید که رجال و روایتی در بر دارد که به دشمنی و عداوت با اهل بیت علیهم السلام شناخته شده بودند همچون خوارج و دیگران. و آنگاه آنان را به صداقت در بیان و سرسخت‌ترین افراد در تمسک به سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله توصیف نموده‌اید، تا جایی که عمران بن حطان^(۶۸۳) و حریر بن عثمان شامی^(۶۸۴) و حصین بن نمیر^(۶۸۵) و

(۶۸۳) روی له البخاری فی لبس الحریر، صحیح البخاری: کتاب اللباس، رقم ۵۳۸۷.

(۶۸۴) روی له البخاری فی کتاب المناقب، رقم ۳۲۴۷ - ۳۲۸۷.

(۶۸۵) روی له البخاری فی کتاب الأنبياء و فی کتاب الطب.

هم‌قطاران آنها را جزو سلسله سند رجالی کتاب صحیح خود قرار داده و در همان وقت در نقل روایت از شخصیتی همچون امام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام به شدت دوری جسته و اگر راوی را بیابید که متهم به جرم شیعه بودن و محبت اهل بیت علیهم السلام باشد حدیثش را ترک کرده و نسبت به او با اسباب و عباراتی که به شکل فراوان در نزدتان یافت می‌شود او را رجم کرده‌اید.

حال شما به ما حق دهید که ما از روایاتی که در کتاب‌های شما بیان داشته شده است رو گردانده و اعراض کنیم و به هیچ وجه ادعای سنت پیامبر بودن آن را نپذیریم.

دیگر آن که ما هرگز ادعا نداریم که تمام آنچه که در کتاب‌های شما آمده است از چنین وضعیتی برخوردار بوده و به همین جهت باطل و از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر نگشته است، بلکه اعتقاد ما بر این است که در کتاب‌های شما به جهاتی که گفته شد معیار و ملاک برای تشخیص و تمییز روایت صحیح از غیر صحیح از دست رفته و موازین جرح و تعدیل نیز به همان چیزی که ما بیان داشتیم مبتلا گردیده است.

حال غرض و هدف ما از آنچه بیان داشتیم این نبود که در سینه‌های خود حقد و کینه‌ای نسبت به صحابه و یا راویان احادیث انبار کنیم، بلکه اینها عقاید حقی است که ما را وادار می‌سازد تا به این سادگی به تقدیس و بزرگداشت گروهی از صحابه نپردازیم.

و اما آنچه شما به شیعه نسبت داده‌اید که شیعه صحابه را کافر و فاسق دانسته مگر چهار نفر از آنان را، شما این اتهام را به برخی از روایاتی از کتاب‌های شیعه نسبت داده‌اید که در فهم و برداشت صحیح از آن به خطا رفته‌اید^(۲۸۶) که به زودی آنها را بیان خواهیم داشت.

* فتوای فقهی شاذ و نادر در مذاهب اهل سنت

شما در صفحه ۵۶ کتاب خود تحت عنوان «مطالب فقهی شاذ و نادر در مذهب اهل سنت» در مقام اعتراض به فتوای ابوحنیفه که تصریح بر نفی حدّ بر کسی که زنی را برای زنا اجاره کرده است گفته‌اید:

«این فتوایی عجیب و غریب است که از ابوحنیفه صادر شده است؛ اما با این وجود عجیب‌تر از بسیاری از فتاوایی نیست که از قدیم و جدید از سوی علمای شیعه در رابطه با موضوع متعه و غیره صادر گشته است.»

(۲۸۶) به همین مضمون روایاتی در کتاب‌های مورد اعتماد اهل سنت یافت می‌شود، که مزّی و ذهبی و ابن حجر و دیگران از عمرو بن ثابت روایت کرده‌اند که او گفته است: «لما مات النبی صلی الله علیه وسلم کفر الناس إلا خمسة». «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت تمام مردم کافر شدند مگر پنج نفر» تهذیب الکمال: ج ۲۱، ص ۵۵۷، تهذیب التهذیب: ج ۸، ص ۹، سؤالات آجری از ابو داود سلیمان بن اشعث: ج ۱، ص ۳۴۱، البدایة والنهایة: ج ۶، ص ۹۱.

سپس از فتاوای قدیمی دو روایت را در حق داشتن مالک کنیز نسبت به حلال نمودن آن برای دیگران نقل کرده و از فتاوی جدید سخن عجیب و غریبی را از کسی به نام حسین موسوی نقل نموده‌اید، که به خوبی ساختگی و جعلی بودن مطلب آن و مجهول الحال بودن شخصیت این نویسنده نزد شیعه ثابت و یقینی است؛ و از این شخص هیچ اثری در مجامع علمی ما یافت نشده و فقط در همین اواخر اسم او به گوش ما خورده است، در حالی که اگر چنین شخصی هم وجود داشته باشد او شخصیتی سنی و متعصب و دسیسه‌گر می‌باشد که قصد و غرضش دستبرد به مذهب شیعه و چنگ انداختن به صورت علمای آنها را داشته است، چنان که شنیدیم که وی پشیمان گردیده و از این عمل خود توبه نموده و به مذهب اهل بیت علیهم السلام استبصار یافته و شیعه شده و کتابی را در ردّ اراجیفی که خود او ضد شیعه بافته نوشته است.

سپس شما تحت همان عنوان دو فتوا از امام خمینی و مرحوم آیت الله خوئی «رحمهما الله» در مورد یک مسأله فقهی اجتهادی بیان داشته‌اید که کتاب‌های فقهی و روایی خود شما نیز از آن خالی نیست، چنان که به زودی در لابلای اعتراضاتمان به برخی از فتاوای شاذ و نادر در مذهب شما بیان خواهیم داشت.

دیگر آنکه شما به خواننده کتابتان این گونه القاء نموده‌اید که فتاوی شاذ و نادر در مذهب شما منحصر به ابوحنیفه است، در حالی که ما برخی از فتوای شاذ و نادر را به عنوان مثال از او بیان داشته بودیم و به زودی برخی از نمونه‌های فقهی شاذ و نادر از ابوحنیفه و غیر او را که از ائمه و علمای مذاهب سنی هستند نقل خواهیم کرد، و به خاطر کثرت آن ما به بیان برخی از آنان در این مجال بسنده می‌کنیم:

اولاً: فتاوی عجیب و غریب و شاذ و نادر از ائمه مذهب اهل سنت

در ادامه به برخی از این فتاوا در این فرصت اشاره می‌کنیم:

۱- احمد بن حنبل اعتقاد دارد که کمترین مدت بارداری برای زن چهار سال است، او گفته است اگر مردی همسرش را طلاق داده و یا از دنیا برود، سپس بعد از چهار سال فرزندی به دنیا بیاورد این فرزند به آن مردی که از دنیا رفته ملحق می‌شود و تمام این مدت به عنوان ایام عده زن به شمار می‌رود^(۶۸۷).

چنان‌که ابن قدامه در المغنی گفته است: «ظاهر المذهب إن أقصي مدة الحمل أربع سنين، به قال الشافعي، وهو المشهور عن مالك، وروی عن أحمد أن أقصي مدته سنتان، وروی ذلك عن عائشة، وهو مذهب الثوري وأبي حنيفة ... وقد وجد ذلك، فإن الضحاك بن مزاحم وهرم بن حيان،

(۶۸۷) النووی، المجموع: ج ۱۸ ص ۱۹۴، دار الفكر - بیروت.

حملت أم كل واحد منهما به ستّين، وقال الليث: أقصاه ثلاث سنين، حملت مولاه لعمر بن عبد الله ثلاث سنين، وقال عباد بن العوام: خمس سنين، وعن الزهري قال: قد تحمل المرأة ست سنين وسبع سنين، وقال أبو عبيد: ليس لأقصاه وقت يوقف عليه، ولنا أن ما لا نص فيه يرجع فيه إلي الوجود وقد وجد الحمل لأربع سنين، فروي الوليد بن مسلم قال: قلت لمالك بن أنس: حديث جميلة بنت سعد عن عائشة لا تزيد المرأة علي الستّين في الحمل، قال مالك: سبحان الله من يقول هذا؟ هذه جارتنا امرأة محمد بن عجلان تحمل أربع سنين قبل أن تلد، وقال الشافعي: بقي محمد بن عجلان في بطن أمه أربع سنين، وقال أحمد: نساء بني عجلان يحملن أربع سنين وامرأة عجلان حملت ثلاث بطون كل دفعة أربع سنين، وبقي محمد بن عبد الله بن الحسن بن علي في بطن أمه أربع سنين، وهكذا إبراهيم بن نجیح العقيلي حكى ذلك أبو الخطاب، وإذا تقرر وجوده وجب أن يحكم به ولا يزداد عليه؛ لأنه ما وجد»^(٦٨٨).

«نظر و عقیده مذهب اهل سنت این است که کمترین مدت ایام حمل و بارداری چهار سال است، شافعی همین عقیده را دارد، از مالک نیز همین نظر مشهور شده است، از احمد نیز روایت شده است که کمترین مدت بارداری دو سال است، همین روایت از عایشه روایت شده و اعتقاد ثوری و ابوحنیفه نیز همین است ...، ضحاک بن مزاحم و هرم بن حیان نیز به مدت دو سال در شکم مادرشان بوده‌اند، لیث گفته است: کمترین مدت حمل و بارداری سه سال است، کنیز عمر بن عبد الله سه سال در شکم مادرش بوده است، عباد بن عوام گفته است: مدت بارداری پنج سال است، زهري گفته است: گاهی زن تا هفت و یا نه سال باردار می‌ماند، ابو عبید گفته است: برای پایان مدت بارداری مدتی وجود ندارد، و دلیل ما هم این است که در موردی که نصی وجود نداشته باشد به آنچه در عالم خارج اتفاق افتاده است رجوع می‌شود که این اتفاق برای چهار سال اتفاق افتاده است، ولید بن مسلم روایت کرده که مالک بن انس روایت کرده است: حدیث جمیله دختر سعد از عایشه مدت حمل را بیش از دو سال نمی‌داند، مالک گفته است: سبحان الله چه کسی چنین سخنی گفته است؟ این کنیز ما که مادر محمد بن عجلان است برای چهار سال ایام بارداری او بوده است، شافعی نیز گفته است: محمد بن عجلان برای چهار سال در شکم مادرش بوده است، احمد گفته: زنان بنی عجلان برای چهار سال باردار بوده و همسر عجلان سه شکم زاییده که برای هر شکم سه سال بار دار بوده است، محمد بن عبد الله بن حسن بن علی چهار سال در شکم مادرش بوده است، همچنین ابراهیم بن نجیح عقیلی را نیز ابو الخطاب چنین چیزی برایش روایت کرده است، حال که وقوع چنین چیزی در عالم خارج ثابت شد واجب است که حکم به همین مطلب نموده و بیش از چهار سال را جایز نشماریم؛ و تا چهار سال را چون اتفاق افتاده است را جایز بشماریم.»

(٦٨٨) ابن قدامه، المغنی: ج ٩ ص ١١٦-١١٧، دار الکتب العربی - بیروت.

باز ابن حزم در المحلی گفته است: «قالت طائفة: يكون الحمل سبع سنين ولا يكون أكثر، وهو قول الزهري ومالك، واحتج مقلدوه بأن مالكا ولد لثلاثة أعوام»^(۶۸۹). (گروهی گفته‌اند: مدت بارداری برای هفت سال می‌باشد و بیش از آن جایز نیست، همین قول زهری و مالک نیز هست، مقلدان او نیز به همین مطلب استناد می‌کنند که مالک بعد از سه سال از شکم مادرش به دنیا آمده است.)

شکی نیست که کمترین چیزی که می‌توان درباره علت صدور این آراء و فتاوای خرافی - که مخالف با واقع و وجدان و بدیهیات علم پزشکی است - گفت این است که اینها همه متأثر از مفسد اجتماعی و حقوقی بوده و از همین جا ناشی گردیده است، و باب وسیع و گسترده‌ای را برای انتشار زنا و فساد و فحشا گشوده است، و این مطالب برای سرپوش گذاردن و وجه شرعی بخشیدن و اعطای حمایت قانونی به هر عمل شیطانی که از راهی غیر شرعی ایجاد گشته صادر شده تا راهی برای آزادی و تخلص از اتهام زنا باشد.

چنان که این کار باعث اختلاط آب مردان با یکدیگر شده انساب و مواریث را ضایع گردانیده، و به طور کلی حکم به حرمت زنا از معنای اصلی خود تغییر خواهد یافت.

۲- به ادعای احمد بن حنبل توجه کنید: «إذا ادعی اثنان ولداً فإن لم یکن لأحدهما بینة، أو کان لكل منهما بینة تعارض الأخری، فهنا یعرض علی القافة، فإن ألحقه القافة بأحدهما لحق به، وإن ألحقوه بالاثین لحق بهما، فیرثانه جمیعاً میراث أب واحد، ویرثهما میراث ابن»^(۶۹۰). (هرگاه دو شخص درباره یک فرزند با یکدیگر دعوا نمودند و هر کدام ادعای فرزندی آن را نمود و هیچ یک از این دو نفر بینه و دلیلی برای اثبات ادعای خود نداشت، یا یکی از آن دو بینه‌ای مخالف با بینه شخص دیگر داشت، در این صورت به قیافه شناس مراجعه خواهند نمود، اگر او فرزند را به یکی از این دو متعلق دانست که هیچ و اگر به هر دو نفر هم منتسب نمود در آن صورت نیز به هر دو نفر ملحق شده و به عنوان فرزند هر دو از هر دوی آنان به اندازه یک پدر (یعنی نیمی از این و نیمی از دیگری) ارث خواهد برد!)

در ادامه این گونه فتاوای عجیب و غریب ما از شما سؤال می‌کنیم: آیا می‌توان برای این فرزند دو شناسنامه هم صادر نمود؟! و چه جالب خواهد بود زمانی که این دو پدر، هر یک از کشور و سرزمینی باشند؟!

۳- مالک بن انس فتوا به طهارت سگ‌ها و خوک‌ها داده و گفته است پیش مانده آب سگ پاک و طاهر بوده و می‌توان با آن وضو گرفت و یا آن را آشامید، و اگر به غذایی که آب بزاق دهانشان در آن

(۶۸۹) ابن حزم، المحلی: ج ۱۰ ص ۳۱۷، دار الفکر - بیروت.

(۶۹۰) النووی، المجموع: ج ۱۷ ص ۴۱۰.

ریخته باشد خوردن آن حرام نمی‌باشد و به اعتقاد مالک، امر به شستن ظرفی که به بزاق سگ آلوده گردیده صرف تعبد بوده و وجه دیگری ندارد^(۶۹۱).

همچنین وی فتوا به جواز خوردن حشراتی همچون کرم، جیرجیرک، شپش، ملخ و از این گونه حشرات داده، و مار را اگر ذبح شرعی شود حلال می‌داند^(۶۹۲).

جناب دکتر غامدی! وقتی من این فتاوا را می‌خوانم بیشتر به ذهن من می‌آید که این فتاوا برای مسلمانانی مناسب است که غذاهای چینی تناول می‌کنند!

همچنین مالک، فتوا به حلّیت ازدواج مرد با دختر خود که از راه زنا به دنیا آمده داده است و همچنین ازدواج با خواهر، دختر خواهر، دختر دختر، دختر برادر خود که از راه زنا به دنیا آمده باشد داده است، با این استدلال که آنها از او اجنبی بوده و شرعاً انتسابی به او نداشته، و ارثی هم میان آنها ردّ و بدل نمی‌شود، و اگر مالک آن شود از او آزاد نمی‌شود، و نفقه آنها نیز بر گردن او واجب نیست، از این رو نکاح با آنها نیز مانند دیگر افراد غیر محرم جایز خواهد بود^(۶۹۳).

۴- شافعی نیز به حلّیت ازدواج با دختر، خواهر، دختر برادر، دختر دختر، دختر برادر، و خواهری که از راه زنا به دست آمده فتوا داده است^(۶۹۴).

زمخشری نیز در ابیات معروفش به همین جریان اشاره کرده و سروده است:

فإن شافعيًا قلت قالوا بأبني أبيح نكاح البنت والبنت تحرم

اگر از شافعی بگویی درباره او گفته‌اند که نظرش بر این است: نکاح با بنت مباح است در حالی که نکاح با او حرام است.

همچنین شافعی قائل به حلّیت گوشتی شده است که به هنگام ذبح آن نام خدا برده نشده است؛ چرا که او بردن نام خدا را در این هنگام مستحب دانسته و نه واجب؛ و فرقی هم بین عمد و سهو نگذاشته و گفته این قولی است که از احمد بن حنبل نیز روایت شده است^(۶۹۵)، در حالی که خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ»^(۶۹۶). (و از آنچه نام خدا بر آن برده نشده، نخورید! این کار گناه است و شیاطین به دوستان خود مطالبی مخفیانه القا می‌کنند، تا با شما به مجادله برخیزند اگر از آنها اطاعت کنید، شما هم مشرک خواهید بود!)

(۶۹۱) ابن قدامة، المغنی: ج ۱ ص ۴۱.

(۶۹۲) المصدر السابق نفسه: ج ۷ ص ۶۴.

(۶۹۳) المصدر نفسه: ج ۷ ص ۴۸۵.

(۶۹۴) المصدر نفسه: ج ۷ ص ۴۸۵.

(۶۹۵) النووی، المجموع: ج ۸ ص ۴۰۹.

(۶۹۶) الأنعام: ۱۲۱.

چنان که شافعی در کتاب خود «الأم» از قبیصه بن ذؤیب نقل کرده است: «أن رجلاً سأل عثمان بن عفان عن الأختين من ملك اليمين هل يجمع بينهما؟ فقال عثمان: أحلتها آية وحرمتها آية، وأما أنا فلا أحب أن أصنع ذلك، قال: فخرج من عنده فلقي رجلاً من أصحاب النبي «صلي الله عليه وسلم»، فقال: لو كان لي من الأمر شيء، ثم وجدت أحداً فعل ذلك لجعلته نكالاً. قال مالك: قال ابن شهاب: أراه علي بن أبي طالب كرم الله وجهه»^(٦٩٧).

شخصی از عثمان بن عفان در رابطه با دو خواهری که ملک یمین باشند سؤال کرد که آیا می توان همزمان آنها را به ازدواج خود درآورد؟ عثمان گفت: آیه ای آن را حلال و آیه ای دیگر حرام نموده است. اما من چنین کاری را دوست ندارم، راوی می گوید: عثمان وقتی از آن مکان خارج شد یکی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله با او برخورد نمود و به عثمان گفت: اگر من با چنین موردی برخورد کنم او را مجازات می کنم.

مالک گفته ابن شهاب گفته است: من گمان می کنم آن صحابی علی بن ابی طالب بوده است .

۵- از ابوحنیفه نیز نقل شده است که گفته است: اگر شخصی در مشرق زمین با شخصی در مغرب ازدواج کند سپس شش ماه از آن سپری گردد و فرزندی از آن زن به دنیا آید، این فرزند به آن مرد ملحق می گردد حتی اگر یقین به این مطلب وجود داشته باشد که مردش تا آن زمان دخولی با او نداشته است، چرا که فرزند ملحق به عقد می گردد؛ همچنین وی فتوا داده است که اگر دو مرد با دو زن ازدواج کنند و به هنگام دخول برای هر کدام شبهه ایجاد شده و به اشتباه هر یک با همسر دیگری همبستر شود و در نتیجه فرزندی هم به عمل آمد، در این صورت این فرزند به پدر اصلی ملحق خواهد شد نه به آن کسی که دخول انجام داده است؛ چون طبق قاعده «الولد للفراش» فرزند از آن کسی است که در بستر با کسی همبستری کرده است^(٦٩٨).

این در حالی است که ابن ابی شیبیه در کتاب خود «المصنف» بابی را در مخالفت ابوحنیفه نسبت به احادیث روایت شده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت نموده و نام آن را «کتاب الردّ علی ابی حنیفه» (کتاب ردّ بر ابوحنیفه) گذارده و گفته است: «هذا ما خالف به أبو حنیفه الأثر الذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم». (اینها مواردی است که ابوحنیفه با روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت نموده است.) و در آن ۱۲۵ مورد از مخالفت های او را شمارش نموده است، که شما می توانید به آنها مراجعه نمایید^(٦٩٩).

(٦٩٧) المصدر نفسه: ج ٥ ص ٣.

(٦٩٨) ابن قدامة، المغنی، ج ٩ ص ٥٤.

(٦٩٩) ابن أبی شیبیه الکوفی، المصنف: ج ٨ ص ٣٦٣.

همچنین ابن عبد البر در کتاب الانتقاء از وکیع بن جراح روایت نموده است که گفت: «وجدت أبا حنيفة خالف مائتي حديث عن رسول (صلى الله عليه وآله وسلم)»^(۷۰۰). (ابوحنیفه را یافتم که در دویست روایت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مخالفت نموده است).

خطیب بغدادی از یوسف بن اسباط روایت نقل نموده است که او گفته: «رد أبو حنيفة علي رسول الله «صلي الله عليه وسلم» أربعمائة حديث أو أكثر»^(۷۰۱). (ابوحنیفه در چهار صد حدیث و یا بیشتر با رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت نموده است).

و آنچه را که ما از این گونه فتاوی ائمه مذاهب اهل سنت نقل کردیم زمخشری در ابیات معروف خود آورده و گفته است:

إذا سألوا عن مذهبي لم أبح به	وأكتمه كتمانہ لى أسلم
فإن حنيفاً قلت قالوا بأئني	أبيح الطلا وهو الشراب المحرم
وإن مالكيأ قلت قالوا بأئني	أبيح لهم أكل الكلاب وهم هم
وإن شافعيأ قلت قالوا بأئني	أبيح نكاح البنت والبنت تحرم
وإن حنبليأ قلت قالوا بأئني	ثقیل حلولى بغیض مجسم
وإن قلت من أهل الحديث	يقولون تيس ليس يدري

هرگاه از مذهبم سؤال کنند پاسخ نداده و مذهب خویش را پنهان می‌دارم که این کار برایم بهتر است.

چرا که ابوحنیفه را می‌بینم که شراب حرام را حلال نموده است.
و مالک را می‌بینم که خوردن از بازمانده سگ‌ها را جایز دانسته.
و شافعی را می‌بینم که گفته: ازدواج با دختری که از محارم است جایز می‌باشد.
و حنبلی را می‌بینم که گفته است: حلول کردن و بازگشت من به جسدی که یک بار از بین رفته و فاسد گشته بر من سنگین است.
و اگر از اهل حدیث و گروه آنان از من سؤال کنی در باره آنها هم گفته‌اند: آنها نیز گروهی نفهم و نادانند.

(۷۰۰) ابن عبد البر، الانتقاء: ص ۱۵۱، دار الکتب العلمیة - بیروت.
(۷۰۱) الخطیب البغدادی، تاریخ بغداد: ج ۱۳ ص ۳۹۰، دار الکتب العلمیة - بیروت.
(۷۰۲) نقلاً عن مقدمة الكشاف للزمخشری: ج ۱ ص ۴.

ثانیاً: فتاوی نادر و عجیب از سوی عده‌ای از فقهاء

اضافه بر آنچه ما از مطالب شاذ و عجیب و غریب از امامان مذاهب اهل سنت بیان داشتیم، گروهی دیگر از فقهای اهل سنت را می‌بینیم که همان راه و روش را پیموده و فتاوی را صادر نموده‌اند که از عجائب و غرائب خالی نبوده که به برخی از آنها اشاره می‌کنم:

۱- ابن حزم و دیگران فتوا داده‌اند که اگر مردی بزرگ و به سن بلوغ رسیده از شیر زنی بیاشامد با فرزند این زن برادر رضاعی شده و بعد از این احکام رضاع بر آن مترتب خواهد گردید. و این حکم جاری است حتی اگر نوشنده شیر پیرمردی باشد (۷۰۳).

و این، عقیده و مذهب عایشه است که در کتاب «الأم» شافعی آمده است که: «فأخذت عائشة بذلک فیمن کانت تحب أن یدخل علیها من الرجال، فکانت تأمر أختها أم کلثوم وبنات أخيها یرضعن لها من أحبت أن یدخل علیها من الرجال والنساء، وأبی سائر أزواج النبی صلی الله علیه وسلم أن یدخل علیهن بتلک الرضاعة أحد من الناس» (۷۰۴). (عایشه در مواردی که دوست داشت برخی از مردان بر او وارد شده و با او دیدار نمایند به خواهرش ام کلثوم و یا دختران خواهرش دستور می‌داد تا کسی را که می‌خواست بر او وارد شوند را شیر دهند. و این در حالی بود که دیگر همسران پیامبر اکرم از چنین کاری که موجب محرمیت شود امتناع می‌ورزیدند.)

ما در اینجا هیچ حاشیه‌ای نزنده و قضاوت در باره این مطالب که مصیبت و فاجعه‌ای در دین به حساب می‌آید را به عهده هر مسلمان غیرتمندی واگذار می‌کنیم که برای دین و عرض و آبروی خود و نوامیس مسلمانان اهمیتی قائل می‌باشد.

۲- مالکی‌ها به حلیت خوردن گوشت درندگان که از جمله آنها سگ‌ها و راسوها باشند فتوا داده‌اند.

ابن حزم در مقام ردّ بر آنها گفته است: «ثم قد شهدوا علی أنفسهم بإضاعة المال والمعصية فی ذلک، إذ ترکوا الکلاب والسنانیر تموت علی المزابل وفی الدور، ولا یذبونها فیأکلونها، إذ هی حلال، ولو أن امرأً فعل هذا بغنمه وبقرة لکان عاصياً لله تعالی بإضاعة ماله» (۷۰۵). (آری اگر کسی چنین نکند مالی را ضایع کرده و معصیت نموده است چرا که سگ‌ها و راسوها را به حال خود رها کرده تا در زباله‌دان‌ها و خانه‌ها بیافتند و بمیرند و گوشتشان تلف شود چرا که طبق این فتاوا گوشتشان حلال شده و می‌توان آنها را گرفت و ذبح کرد و خورد، همان کاری که اگر کسی نسبت به گاو و گوسفند خود

(۷۰۳) ابن حزم، المحلی: ج ۱۰ ص ۱۷.

(۷۰۴) الشافعی، الأم: ج ۵ ص ۲۹-۳۰، دار الفکر - بیروت.

(۷۰۵) المصدر نفسه: ج ۷ ص ۴۰۱.

بکند و موجب تلف شدن گوشت آنها شود معصیت به حساب می آید در اینجا هم وضع به همین شکل است.)

۳- عطاء و مجاهد و مکحول و اوزاعی و لیث و دیگران نیز فتوا داده اند که اگر شخصی نصرانی برای کلیسای خود و یا به جای نام خداوند، نام مسیح و یا صلیب را برده و حیوانی را ذبح کند و یا اسامی برخی از احبار و رهبانان گذشته آنها را به زبان آورد و ذبح کند خوردن آن گوشت آن حیوان حرام نمی شود^(۷۰۶).

این در حالی است که ما اطلاع داریم که در زمان ما وهابیت - که خود را به همان سلف صالح منتسب می داند - حکم به کفر و ارتداد پیروان مذهب اهل بیت علیهم السلام و حرمت خوردن از گوشت ذبح شده توسط آنها داده اند حتی اگر به هنگام ذبح آن نام خداوند را بر زبان آورده باشد.^(۷۰۷)

۴- ابن عابدین گفته است: «قال فی الملتقط: الغلام إذا بلغ مبلغ الرجال ولم یکن صبیحاً فحکمه حکم الرجال، وإن کان صبیحاً فحکمه حکم النساء، وهو عورة من فرقه إلی قدمه»^(۷۰۸). (در «الملتقط» آمده است: نوجوان زمانی که به سن بزرگسالی رسید و صورتی لطیف و خوش منظر نداشت در حکم مردان است، و اگر صورتی نرم و لطیف و خوش منظر داشت حکم زنان را داشته و در آن صورت همچون زنان از فرق سر تا نوک قدم او عورت به حساب آمده و نا محرم خواهد بود.) بر اساس این فتوی اگر جوان خوش چهره ای را یافتید که لباس زنان را بر تن کرده و با پوشیه و حجاب بیرون آمده است نباید تعجب کنید!!!

۵- آنچه از «بن باز» مشهور گشته که او کسی را که اعتقاد به کروییت کره زمین داشته باشد را کافر، گمراه، و گمراه کننده دیگران می داند که باید توبه داده شود و در غیر این صورت به خاطر کفرش به قتل می رسد.

وی در یکی از کتاب هایش که در همین موضوع نگارش نموده چنین می گوید: «القائل بدوران الأرض ضال قد کفر وأضل، کذب القرآن والسنة، وأنه یستتاب، فإن تاب وإلا قتل کافراً مرتداً، ویكون ماله فیئاً لبیت مال المسلمین». (کسی که قائل به دوران کره زمین گردد شخصی گمراه و کافر بلکه بدتر است که قرآن و سنت پیامبر را تکذیب نموده و باید توبه داده شود، اگر توبه کرد که هیچ و گرنه به عنوان کافر و مرتد کشته شده و مالش به عنوان اموال عمومی به نفع بیت المال مسلمانان مصادره می شود.)

(۷۰۶) النووی، المجموع: ج ۹ ص ۷۸.

(۷۰۷) فتاوی اللجنة الدائمة، قسم العقیده: ج ۲ ص ۲۶۴، الفتوی رقم ۱۶۶۱، مکتبه المعارف بالرياض.

(۷۰۸) حاشیه رد المحتار، ابن عابدین: ج ۱ ص ۴۳۸.

از دلائلی که وی برای این سخن خود می‌آورد این است که: «ولو كانت الأرض تدور كما يزعمون لكانت البلدان والجبال والأشجار والأنهار والبحار لا قرار لها، ولشاهد الناس البلدان المغربية في المشرق والمشرقية في المغرب، ولتغيرت القبلة علي الناس حتي لا يقر لها قرار»^(۷۰۹). (اگر زمین می‌خواست طبق عقیده برخی که چنین می‌پندارند، کروی باشد باید سرزمین‌ها و کوه‌ها و درختان و دریاها و رودخانه‌ها هیچ کدام قرار و آرامشی نمی‌داشتند و مردم سرزمین مغرب را در مشرق و سرزمین مشرق را در مغرب می‌دیدند و قبله تغییر کرده و هیچ چیز جای ثابت و ساکنی برای خود نمی‌داشت).

در حقیقت «بن باز» با این فتاوا، خود را مورد تمسخر و استهزاء تمام دنیا قرار داده و با این فتوایش مراکز علمی و آکادمی؛ و حتی مراکز سیاسی شما در مملکت سعودی را به مشقت و زحمت انداخته است.

ثالثاً : فتاوی شاذ و نادر جنسی

فتاوی جنسی شاذ و عجیب و غریبی که در کتاب‌های شما آمده است بسیار است که ما به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

۱- ابن حزم فتوا به جواز استمناء داده و همین فتوا را از حسن بصری، عمرو بن دینار، زیاد بن ابی العلاء و مجاهد نیز نقل کرده و کتاب «المجموع» نووی نیز آمده است: «وأحمد بن حنبل علي ورعه يجوزه بأنه إخراج فضله من البدن، فجاز عند الحاجة»^(۷۱۰). (احمد بن حنبل با وجود تمام ورعی که داشت اجاز می‌داد که آب‌های زاید از بدن را (آب منی) خارج سازد. از این رو این کار به هنگام ضرورت جایز می‌باشد).

در کتاب «المحلي» ابن حزم آمده است: «فلو عرضت فرجها شيئاً دون أن تدخله حتي ينزل فيكره هذا ولا إثم فيه، وكذلك الاستمناء للرجال سواء سواء؛ لأن مس الرجل ذكره بشماله مباح، ومس المرأة فرجها كذلك مباح بإجماع الأمة كلها»^(۷۱۱). (اگر زنی چیزی را به فرج خویش عرضه کند اما آن را داخل فرج خویش نکند تا آب از او خارج شود در این صورت کار مکروهی انجام داده و گناهی بر او نیست، همچنین استمناء برای مردان نیز از چنین حکمی برخوردار است؛ چرا که دست

(۷۰۹) ابن باز، الأدلة النقليّة والحسيّة علي جريان الشمس وسكون الأرض و إمكان الصعود إلي الكواكب، من مطبوعات الجامعة الإسلامية بالمدينة المنورة سنة ۱۳۹۵ هجرية.

(۷۱۰) النووی، المجموع: ج ۲۰ ص ۳۳، دار الفكر - بيروت.

(۷۱۱) ابن حزم: المحلي: ج ۱۱ ص ۳۹۲، دار الفكر - بيروت.

کشیدن مرد و زن با دست راست خود به آلت و فرج خودشان کار مباحی است، و بر این مطلب تمامی امت اجماع دارد.)

ابن قیم جوزیه گفته است: «وإن كانت امرأة لا زوج لها واشتدت غلمتها، فقال بعض أصحابنا يجوز لها اتخاذ الاكرنيج، وهو شيء يعمل من جلود علي صورة الذكر، فتستدخله المرأة، أو ما أشبه ذلك من قناء وقرع صغار». (اگر زنی همسر نداشته باشد و شهوتش شدت یافته باشد، برخی از علمای ما گفته‌اند: وی اجازه دارد که اکرنج استعمال کند، اکرنج چیزی است که از پوست ساخته شده و به آلت مردانگی شباهت داشته و زن از آن برای دخول در فرج خویش استفاده می‌کند و می‌تواند از چیزی همچون خیار و یا برخی از اشیاء خوردنی کوچک دیگر استفاده کند.)

و نیز گفته است: «وإن قور بطيخة أو عجينا أو أديماً أو نجشاً في صنم إليه فأولج فيه، فعلي ما قدمنا من التفصيل، قلت: وهو أسهل من استمنائه بیده»^(۷۱۲). (اگر مردی چیزی مثل کدو و یا خصیه گوسفند و یا پی گوسفند را به صورت گرد درست کرده و آلت مردانگی خود را در آن داخل کند همان حکمی را که قبلاً به تفصیل بیان شد دارد، من می‌گویم: این کار ساده‌تر و بهتر از آن است که با دست استمناء کند.)

واضح است که مباح دانستن مانند این امور و اشاعه آنها در سطح جامعه — در حالی که با فطرت، عقل و ذوق سلیم منافات دارد — در بیشتر اوقات منجر به اشاعه فحشاء و برانگیختن غریزه‌ها و هیجانات جنسی، اکتفاء مردان به کدو و هفره‌هایی که در بعضی اشیاء، و یا استفاده زنان از اکرنج و اشیائی شبیه به آن باعث خودداری جوانان از فکر ازدواج و تشکیل خانواده اسلامی صالح می‌گردد.

۲- دسوقی در کتاب «الحاشیه» گفته است: «لو دخل الشخص بتمامه في الفرج فلا نص عندنا. وقالت الشافعية: إن بدأ في الدخول بذکره اغتسل وإلا فلا، كأنهم رأوه كالتغيب في الهواء»^(۷۱۳). (اگر شخصی به تمامی داخل در فرجی شود ما نصی برای این کار نداریم اما شافعی گفته است: اگر از ذکر (آلت مردانگی) خود آغاز به دخول کند باید غسل کند وگرنه غسل واجب نیست، گویا در این صورت این همچون غایب کردن ذکر در هواء می‌باشد.)

۳- شروانی در کتاب «الحواشی» خود گفته است: «لو شق ذكره نصفين فأدخل أحدهما في زوجة، والآخر في زوجة أخرى، وجب عليه الغسل دونهم. لو أدخل أحدهما في قبلها، والآخر في درها، وجب الغسل»^(۷۱۴). (اگر شخصی آلت مردانگی خود را به دو نصف تقسیم کرده و نیمی از آن را

(۷۱۲) ابن القيم الجوزیه، بدائع الفوائد: ج ۴ ص ۹۰۵، مکتبه الباز - مکه المکرمه.

(۷۱۳) حاشیه الدسوقی، الدسوقی: ج ۱ ص ۱۲۹.

(۷۱۴) الشروانی، حواشی الشروانی علی تحفة المحتاج: ج ۱ ص ۲۶۰، دار إحياء التراث.

داخل در فرج یک زن و نیمی دیگر را در فرج زنی دیگر داخل کند، غسل بر آن مرد واجب می‌شود اما بر آن دو زن واجب نیست و اگر نیمی از ذکر خود را در جلوی زنی و نیمی دیگر را در پشت او داخل کند، غسل واجب می‌شود.

رابعاً: حال دانستن کنیز و لذت بردن از دختر بچه کوچک

آنچه دکتر در کتاب خود از فتاوی‌ای قدیم و جدید بیان نموده و آن را دستاویزی برای تمسخر و استهزاء شیعه و حقیر شمردن آنها از سوی خوانندگان گردیده است، در حقیقت برخی از مسائل فقهی است که در چارچوبی علمی و اجتهاد عمومی صورت گرفته و در کتاب‌های فقهی و مصادر روایی خودتان فراوان یافت می‌شود که ما به دو نمونه از مواردی که به عنوان حلال دانستن لذت و بهره‌برداری جنسی از دختر بچه‌های کوچک ذکر شده است را بیان می‌کنیم:

۱- حلال دانستن کنیز برای غیر مالک آن در کتاب‌های اهل سنت:

ابن حزم در کتاب «المحلی» تحت عنوان «من أحل فرج أمته لغيره» (کسی که فرج کنیز خود را برای دیگری حلال بداند) گفته است: «قال ابن عباس: إذا أحلت امرأة الرجل، أو ابنته، أو أخته له جاريتها فليصبها وهي لها، فليجعل به بين وركيها، قال ابن جريج: وأخبرني ابن طاوس عن أبيه أنه كان لا يري به بأساً، وقال: هو حلال فإن ولدت فولدها حرّاً، والأمة لامرأته ولا يغرم الزوج شيئاً، قال ابن جريج: وأخبرني إبراهيم بن أبي بكر عن عبد الرحمن بن زادويه عن طاوس أنه قال: هو أحل من الطعام، فإن ولدت فولدها للذي أحلت له وهي لسيدها الأول، قال ابن جريج: وأخبرني عطاء بن أبي رباح، قال: كان يفعل، يحل الرجل وليده لغلامه وابنه وأخيه وتحلها المرأة لزوجها، قال عطاء: وما أحب أن يفعل، وما بلغني عن ثبت قال: وقد بلغني أن الرجل كان يرسل بوليدته إلي ضيفه، قال أبو محمد رحمه الله: فهذا قول وبه يقول سفیان الثوري، وقال مالك وأصحابه: لا حدّ في ذلك أصلاً، ثم اختلف قوله في الحكم في ذلك، فمرة قال: هي لمالكها المبيح ما لم تحمل، فإن حملت قومّت علي الذي أبيحت له، ومرة قال: تقام بأول وطئه علي الذي أبيحت له، حملت أو لم تحمل»^(۷۱۵).

ابن عباس گفته است: اگر همسر مردی و یا دختر و یا خواهرش برای کسی حلال شد آن مرد می‌تواند به کنیز او دست یازد؛ اما باید آلت خود را میان پاهای او بگذارد. ابن جریج گفته است: ابن طاوس از پدرش روایت کرده است که بر این کار اشکالی نمی‌بیند و نیز گفته است: این کار حلال است و اگر فرزندی به دنیا بیاید این فرزند آزاد می‌باشد و این کنیز برای همسرش می‌باشد و مرد چیزی را بدهکار نمی‌شود، ابن جریج گفته است: ابراهیم بن ابی بکر از عبد الرحمن بن زادویه از طاوس روایت کرده که

(۷۱۵) ابن حزم، المحلی: ج ۱۱ ص ۲۵۷ - ۲۵۸.

گفته است: او خودش غذایی را حلال شمرده است از این رو اگر فرزندی را به دنیا آورد این فرزند برای او حلال است و این کنیز هم از بانوی قبلی خود می‌شود. ابن جریر گفته است: عطاء بن ابی رباح برای روایت نمود و گفت: گاهی این اتفاق می‌افتد که مردی کنیزک زاده خود را برای فرزندش و یا برادرش حلال کند و زنی را برای شوهر خانمی حلال کند، عطاء گفته است: من دوست ندارم چنین کاری انجام شود، و از ثبت هم برای من نقل شده است که گفت: به من خبر رسیده است که مردی گاهی کنیزک زاده خود را نزد میهمان خود می‌فرستد، ابو محمد گفته است: این نظر و قولی است و سفیان ثوری هم همین نظر را دارد، و مالک و پیروانش گفته‌اند: در این کار به هیچ وجه حلائی نیست، سپس در حکم آن اختلاف کرده‌اند، گاهی گفته‌اند: این کنیز برای مالک آن که او را مباح کرده است می‌باشد البته در صورتی که کنیز حامله نشده باشد که در این صورت این کنیز برای کسی می‌شود که برای او مباح شده است. و بار دیگر گفته‌اند: با اولین دخولی که صورت می‌گیرد این کنیز برای همان کسی می‌شود که کنیز برایش حلال شده است؛ اعم از آن که باردار بشود یا نشود.

۲- بهره و لذت بردن از دختر بچه در کتاب‌های اهل سنت:

ابن قیم جوزی در کتاب «بدائع الفوائد» می‌گوید: «وفی الفصول روی عن أحمد فی رجل خاف أن تنشق مثانته من الشبق أو تنشق أثیاء لحبس الماء فی زمن رمضان يستخرج الماء، ولم یذكر بأی شیء يستخرجه، قال: وعندی أنه يستخرجه بما لا یفسد صوم غیره، کاستمنائه بیده أو بیدن زوجته أو أمته غیر الصائم، فإن کان له أمه طفلة أو صغيرة استمني بیدها وكذلك الکافرة ویجوز وطؤها فیما دون الفرج، فإن أراد الوطء فی الفرج مع إمكان إخراج الماء بغیره فعندی أنه لا یجوز»^(۷۱۶). (در الفصول از احمد روایت شده است درباره شخصی که از این می‌ترسید که از شدت فشار شهوت مثانه‌اش سوراخ شود و یا بیضه‌هایش در ماه رمضان به خاطر تحمل فشار و حبس کردن آب منی سوراخ گردد و و می‌خواست که آب خود را خارج سازد و نگفت که به چه شکلی می‌خواهد این کار را انجام دهد. راوی گفت: به نظر من می‌تواند این کار را به شکلی انجام دهد که روزه‌اش باطل نشود مثلاً می‌تواند با دست خود استمناء کند و با به واسطه همسر و یا کنیزی که روزه نباشد استمناء کند. و اگر کنیز دختر بچه و یا دختر بچه‌ای داشت و یا حتی دختر کوچک کافری داشت می‌تواند با دست خود استمناء کند و نیز می‌تواند از عقب و نه از جلو با او نزدیکی کند، اگر خواست از جلو نزدیکی کند و امکان دارد که از او منی هم انزال گردد نزد من چنین کاری جایز نیست).

در کتاب «المغنی» ابن قدامه مقدسی آمده است: «فأما الصغيرة التي لا یوطأ مثلها فظاهر کلام الخرقی تحریم قبلتها ومباشرتها لسهوة قبل استبرائها، وهو ظاهر کلام أحمد، وفی أكثر الروایات عنه

(۷۱۶) ابن قیم الجوزیه، بدائع الفوائد: ج ۴ ص ۹۰۶.

قال: تستبرأ وإن كانت في المهد»^(۷۱۷)، (و اما دختر بچه‌ای که مانند چنین دختری از نظر سنّ و سال باشد مورد وطی قرار نمی‌گیرد ظاهر کلام خرقی حرام بودن بوسیدن آن می‌باشد و جایز نیست که قبل از نزدیکی و استبراء از منی با او ارتباط برقرار سازد، و این ظاهر کلام احمد نیز می‌باشد و در بیشتر روایاتی که از او نقل شده است نیز چنین مطلبی آمده است. او گفته است: باید استبراء کنی حتی اگر در گهواره باشد.) و این یعنی جایز بودن بوسه گرفتن دختر بچه کوچک و نزدیکی کردن با او با وجود شهوت بعد از استبراء از منی حتی اگر در گهواره باشد، و این رأی و نظر «خرقی» و نیز ظاهر کلام «احمد بن حنبل» نیز می‌باشد.

و نیز در یکی از مراکز صدور فتوای اهل سنت که زیر نظر دکتر «عبدالله فقیه» می‌باشد با این عنوان «حدود الاستمتاع بالزوجة الصغيرة» (اندازه بهره بردن و لذت از همسر کوچک) چنین آمده است: «السؤال: أهلی زوجونی من الصغر صغيرة، وقد حذرونی من الاقتراب منها، ماهو حکم الشرع بالنسبة لی مع زوجتی هذه، وما هی حدود قضائی للشهوة منها وشکراً لکم؟

الفتوی: الحمد لله والصلاة والسلام علی رسول الله وعلی آله وصحبه، أما بعد:

فإذا كانت هذه الفتاة لا تحتمل الوطء لصغرها، فلا يجوز وطؤها؛ لأنه بذلك يضرها، وقد قال النبي صلي الله عليه وسلم: «لا ضرر ولا ضرار» رواه أحمد وصححه الألبانی.

وله أن يباشرها، ويضمها ويقبلها، وينزل بين فخذيه، ويجتنب الدبر؛ لأن الوطء فيه حرام، وفاعله ملعون، ولمزيد الفائدة تراجع الفتوي رقم ۱۳۱۹۰ والفتوي رقم ۳۹۰۷، والله أعلم.

المفتی: مرکز الفتوي، بإشراف د. عبدالله الفقیه، تاریخ الفتوي: ۶ / شعبان / ۱۴۲۳ فتوي رقم : ۲۳۶۷۲^(۷۱۸).

«سؤال: خانواده‌ام مرا از خردسالی با دختر بچه‌ای به ازدواج درآورده‌اند و مرا نیز از نزدیکی با او محروم می‌دارند، آیا این کار با توجه به این که او همسر من است و در برخی موارد من نسبت به او از نظر شهوت نسبت به او تحریک می‌شوم در این موارد من چه حکمی از نظر شرع دارم؟

پاسخ: الحمد لله والصلاة والسلام علی رسول الله وعلی آله وصحبه، اما بعد:

اگر این دختر به خاطر کوچک بودن سنّش تحمل نزدیکی را نداشته باشد، وطی و نزدیکی با او جایز نیست؛ چرا که به واسطه این کار مشکل برایش ایجاد می‌شود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده

(۷۱۷) ابن قدامة، المغنی: ج ۹ ص ۱۵۹.

(۷۱۸) جهت آگاهی بیشتر از مضمون فتوي می‌توانید به این آدرس اینترنتی مراجعه نمایید:

<http://islamweb.net/pls/iweb/Fatwa.SearchFatByNo?FatwaId=۲۳۶۷۲&thelang=A>

است: «ضرر و ضراری در اسلام نیست» این روایت را احمد روایت نموده و البانی نیز تصحیح نموده است.

اما شما می‌توانید او را در آغوش گرفته و او را ببوسید و میان پاها و ران او منی خود را انزال نمایید، ولی از نزدیکی از راه عقب باید اجتناب گردد؛ چرا که نزدیکی از عقب حرام است، و فاعل چنین کاری مورد لعن قرار گرفته است، و جهت اطلاع بیشتر می‌توانید به فتاوی شماره ۱۳۱۹۰ و ۳۹۰۷ مراجعه نمایید، والله اعلم.

* متهم نمودن شیعه به کفر و خروج از اسلام

شما در صفحه ۵۹ کتاب خود گفته‌اید: «تمام اصول شیعه از چند عقیده تشکیل یافته که هر یک به تنهایی می‌تواند شیعه را از نظر اهل سنت از اسلام خارج بداند.» آنگاه پنداشته‌اید که کتاب‌های ما بعد از اثبات امامت امیر المؤمنین سلام الله علیه صحابه را به خاطر ترک امامت کافر دانسته‌اند. در پاسخ باید بگوییم:

اولاً: فهم اشتباه سلفیان وهابی از عقیده شیعه

بسیاری از اشکالات و شبهاتی که شما و یا برخی مدافعان از فرقه وهابیت از شیعه برداشت نموده‌اید، ناشی از قصور و جهل و نادانی نسبت به زیربنای فکری و مجموعه اعتقادی اصول مذهب شیعه امامی اثنا عشری است.

ما شما را می‌بینیم که از برخی امور تعجب کرده و از آن به وحشت افتاده و حتی آنها را مورد تمسخر و استهزاء قرار داده‌اید، چرا که از اساس و بنای محکمی که آن را تشکیل داده و متکی به چه ادله و استناداتی می‌باشد بی‌خبر هستید. شما با برداشتی ناقص و ابتر از این مبانی و با در نظر نگرفتن شرایط و محیطی که باعث طرح این مطالب گردیده به این نتایج رسیده‌اید، از این‌رو هرگاه به این مبانی می‌نگرید بدون توجه به آن شرایط و بر اساس موازینی که وهابیت آن را برای خود ساخته و پرداخته آنها را عجیب و غریب می‌پندارید.

این همان چیزی است که شما را در مباحث کتاب «حوار هادی» (گفتگوی آرام) به اشتباه افکنده است، و از جمله آن مسائل در رابطه با: معتقدات امامیه است، همان عقیده اصلی و اساسی اسلام که به مطالبی محکم و راسخ باز می‌گردد که فهم و اشراف بر آن امکان‌پذیر نیست مگر در چارچوبی صحیح. امامت نزد شیعه، مقامی الهی و در امتداد حرکت نبوت و رسالت خاتم است، و این تنها راهی است که می‌تواند شریعت را حفظ نموده و مبادی و مقدمات پایه‌گذاری شده اسلام را تحکیم نماید. همین رهبری و امامت است که می‌تواند امت اسلام را به راه حق و عدالتی برساند که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و دیگر پیامبران به خاطر آن برانگیخته شدند. شیعه برای اثبات ادعای خویش ادله عقلیه و نقلیه‌ای دارد که برگرفته از کتاب و سنت نبوی مبارک است، از این‌رو طبیعی است که این عقیده چنین

نقش خطیر و با اهمیتی در اساس و مبنای رسالت پایان بخش رسول خدا صلی الله علیه و آله داشته و زیر بنای اساسی ایمان گردد، و به همین علت است که منکر آن درجه‌ای از درجات ایمان را از دست داده و این دقیقاً همان چیزی است که در مقابل درجه‌ای از درجات کفر و انکار قرار دارد.

ثانیاً: شیعه مسلمانی را کافر نمی‌داند

مسلمانان که شیعه امامیه نیز گروهی از آنان را تشکیل می‌دهند بر این نکته اتفاق دارند که نمی‌توان هیچ کس را کافر دانست مگر آن که یکی از اصول اساسی اسلام مانند توحید، نبوت، معاد و یا ضرورتی از ضروریات اسلام را انکار کرده باشد، البته ضرورتی که از آن تکذیب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و انکار رسالت آن حضرت لازم آید.

در این مورد فقط گروهی از افراد شاذ و نادر از مسلمانان که از پیروان فرقه وهابیت هستند به راحتی مسلمانان را به خاطر توسلشان به انبیاء و اولیاء و زیارت قبور شریف آن حضرات و یا دلایل واهی دیگر تکفیر کرده و با این منهج و رویه تکفیری خویش، این اتفاق میان مسلمانان را به هم زده‌اند.

و اما در رابطه با امامت؛ امامت نزد شیعه امامیه اصلی از اصول ایمان و رکنی از ارکان مذهب

است و انکار و ایمان نداشتن به آن کسی را از اسلام خارج نمی‌سازد، و نیز حتی از ایمانی که مرادف با

معنای اسلام است نیز خارج نمی‌سازد، چنان‌که خداوند عزّ و جلّ فرموده است: **«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفِي**

إِيْنِكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا»^(۷۱۹)، (به کسی که اظهار صلح و اسلام می‌کند نگویند: «مسلمان نیستی») بلکه

انکار عقیده امامت شخص را از آن ایمانی خارج می‌سازد که موازی و مرادف مرتبه و مقام طاعت و

تسلیم و اطاعت از ائمه دین و رهبران الهی آنهاست، چنان‌که در سخن خداوند عزّ و جلّ در باره

مسلمانان از صحابه آمده است: **«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي**

أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^(۷۲۰)، (به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود،

مگر این که در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی

نکنند و کاملاً تسلیم باشند.) چنان‌که خداوند متعال مؤمنان را از زبان پیامبرش صلی الله علیه و آله مورد

خطاب قرار داده گفته است: **«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ ×**

تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ»^(۷۲۱)، (ای کسانی که ایمان آورده‌اید!

آیا شما را به تجارتي راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک رهایی می‌بخشد؟! - به خدا و رسولش

ایمان آورید و با اموال و جان‌هایتان در راه خدا جهاد کنید این برای شما (از هر چیز) بهتر است اگر

(۷۱۹) النساء: ۹۴.

(۷۲۰) النساء: ۶۵.

(۷۲۱) الصف: ۱۰-۱۱.

بدانید!) این آیه کریمه از مؤمنان می‌خواهد که به درجه‌ای خاص از ایمان به خدا و رسولش و جهاد در راه خداوند متعال نائل شوند و این همان درجه اطاعت، بندگی و تسلیم در برابر فرامین او است.

حال اگر کسی از این درجه قرآنی از ایمان روی گردانده و مورد انکار قرار دهد اگر چه به اسلام خویش و ایمانی که مرادف با این معنای اسلام است باقی مانده اما به آن درجه خاص از ایمان کفر ورزیده و روی گردانده است، چون کفر در قرآن و سنت نبوی شریف بر انکار و معاندت قلبی نسبت به برخی از حقائق دینی و یا مقدمات و فروع تفصیلی آن که شامل ارتکاب گناهان و ترک واجبات و انکار نعمت‌ها می‌گردد اطلاق گردیده است اگر چه چنین کسی بر حسب اصطلاح و حکم فقهی کافر نیست و این همان سخن خداوند سبحان است که می‌فرماید: «لَنْ شَكَرْتُمْ لِأَزِيدَنَّكُمْ وَلَنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»^(۷۲۲)، (و همچنین به خاطر بیاورید) هنگامی را که پروردگارتان اعلام داشت: «اگر شکرگزاری کنید، (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود و اگر ناسپاسی کنید، مجازاتم شدید است!» و مانند این سخن خداوند سبحان که می‌فرماید: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ»^(۷۲۳)، (پس به یاد من باشید، تا به یاد شما باشم! و شکر مرا گوید و (در برابر نعمتهایم) کفران نکنید!) و همچنین آنچه خداوند سبحان از قول حضرت سلیمان علیه السلام می‌فرماید: «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ»^(۷۲۴)، («این از فضل پروردگار من است، تا مرا آزمایش کند که آیا شکر او را بجا می‌آورم یا کفران می‌کنم؟!») و در صحیح بخاری از ابن عباس روایت شده است که گفته است: «قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم): أريت النار؟ فإذا أكثر أهلها النساء، يكفرن، قيل: أيكفرن بالله؟ قال: يكفرن بالعيشير ويكفرن الإحسان»^(۷۲۵)، (رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند آیا آتش را دیده‌ای؟ بیشترین اهالی آتش دوزخ زانی هستند که کافر شده‌اند، گفته شد: آیا به خداوند کفر ورزیده‌اند؟ حضرت فرمود: به همسران خود و احسان آنها کافر شده‌اند.) چنان‌که در صحیح مسلم نیز آمده است: «أَيُّمَا عَبْدٍ أَبَقَ مِنْ مَوَالِيهِ فَقَدْ كَفَرَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْهِمْ»^(۷۲۶)، (هر بنده‌ای که از کمند مولای خود بگریزد کافر گردیده تا زمانی که به سوی او باز گردد.) و این همان معنای مورد نظر از کفر در روایات شریفه‌ای است که شما در کتاب خود از کتاب کافی نقل نموده‌اید.

(۷۲۲) إبراهيم: ۷.

(۷۲۳) البقرة: ۱۵۲.

(۷۲۴) النمل: ۴۰.

(۷۲۵) البخاری، الصحيح الجامع: ج ۱ ص ۷۸، کتاب العلم ب-۲۱.

(۷۲۶) مسلم، صحيح مسلم: ج ۱ ص ۸۳، کتاب الإیمان ب-۳۱.

پس کسی که با ولایت و امامت و خلافت و مقام اطاعت از خدا و رسول و اولی الامر او سرباز زندقه فاقد رتبه ایمان شده و به آن درجه مورد نظر قرآنی کافر شده‌اند، گرچه بر حسب اصطلاح شرعی و فقهی مسلمان باشند.

ثالثاً: روایات تفسیر و تأویل قرآن کریم

روایاتی را که شما برای تفسیر و تأویل برخی از آیات شریفه قرآن برای مقام امامت و ولایت بیان داشته‌اید، و این روایات به شدت بر سینه شما فشار آورده است در صدد بیان برخی معانی عمیق قرآن کریم است که به عنوان تأویل آیاتی از قرآن و باطن آن بیان می‌گردد، چرا که قرآن ظاهر و باطنی دارد که این باطن را تا هفت بطن و یا بیشتر نام برده‌اند، که تأیید این مطلب روایت صحیحی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «**أنزل القرآن علي سبعة أحرف ، لكل آية منها ظهر وبطن**»^(۷۲۷)، (قرآن در هفت حرف نازل شده است که برای هر آیه‌ای از آن ظاهر و باطنی دارد). از جمله حقائق مهمی که برای معارف قرآنی بیان شده این است که هر آیه‌ای از آیات قرآن متضمن معانی متعدد و عمیق و دقیقی است که بر حسب مصادیق و تطبیقات، بیش از آن معنای ظاهری و آسانی که عموم مردم از آن می‌فهمند. و این تعدد و اختلاف سطح معانی قرآنی متناسب با اختلاف فهم و عقل‌ها از آیات قرآنی می‌باشد، لذا ما برخی از علماء و مفسران را می‌بینیم که از آیات قرآنی در زمینه عقائد و احکام مطالبی را درک کرده و می‌فهمند که هرگز یک قاری قرآن عادی نمی‌فهمد. گروهی از مفسران و علمای اهل سنت بر وجود ظاهر قرآنی تأکید داشته‌اند.

مناوی در شرح خود درباره مطالبی که سیوطی در الجامع الصغیر آورده است می‌گوید: «**أنزل القرآن علي سبعة أحرف لكل حرف منها ظهر وبطن، فظهره ما ظهر تأويله وعرف معناه وبطنه ما خفي تفسيره وأشكل فحواه**»^(۷۲۸). (قرآن در هفت حرف نازل شده است که برای هر حرفی از آن ظاهر و باطنی هست، ظاهر آن چیزی است که تاویل و شناخت آن به سادگی قابل فهم و برداشت می‌باشد و باطن آن چیزی است که تفسیر و محتوای آن آشکار و ظاهر نیست). ابن تیمیه گفته است:

«**فإن الباطن إذا لم يخالف الظاهر لم يعلم بطلانه من جهة مخالفته للظاهر المعلوم، فإن علم أنه حق قبل وإن علم أنه باطل رد**»^(۷۲۹). (اگر باطن قرآن با ظاهر آن مخالفت نداشته باشد نمی‌توان گفت که

(۷۲۷) ابن حبان، صحیح ابن حبان: ج ۱ ص ۲۷۶، تحقیق: شعیب الأرنؤوط، وقد حکم بحسن الحدیث، كما أخرج الحدیث أبو یعلی فی سنده؛ والطبرانی فی معجمه الكبير والصغير، وقد وثق رجاله الهیثمی فی مجمع الزوائد: ج ۷ ص ۳۱۶.
(۷۲۸) المناوی، فیض القدر: ج ۳ ص ۷۱، دار الکتب العلمیة - بیروت.
(۷۲۹) ابن تیمیه، مجموع الفتاوی الکبری: ج ۱۳ ص ۲۳۶.

به خاطر مخالفت باطن با ظاهر معلوم، باطل می‌باشد، آنگاه اگر حقانیت مطلب دانسته شد که قبول می‌شود و اگر بطلان آن دانسته شد رد می‌شود.)

پس در نتیجه می‌توان گفت: باطن و تأویلی که با معنای ظاهری هماهنگ بوده و با دلالت‌های قرآنی که از سوی علماء و مفسران مورد تأکید قرار گرفته و با عقیده ما نیز که در روایاتی که شما از کتاب «کافی» بیان داشتید مطابقت دارد برای اشاره به تأویل قرآن و باطن آن است که نمی‌تواند از ظاهر آن نیز جدا باشد و دلیل بر این مطلب نیز آن است که اگر شما به تفسیر آیاتی که در ضمن روایات تأویل شده در کتاب‌های تفسیری ذکر شده می‌توانید معانی دیگری برای آن بیابید که حاکی از معنای ظاهری آن است که در برخی از تفاسیر اهل سنت نیز یافت می‌شود^(۷۳۰).

رابعاً: تکفیر منکر خلافت

شیعه امامیه بعد از آن که اعتقاد به این مطلب دارد که امامت از اصول دین و ارکان ایمان است اشکالی در این نمی‌بیند که اعتقاد بر این مطلب داشته باشد که منکر این مقام در حقیقت منکر آن درجه از ایمان است که شیعه به آن ایمان دارد، چنان‌که اعتقاد شیعه بر این است که منکر امامت از دایره اسلام خارج نیست، لکن فرقه وهابیت و علمای آن به صورت آشکار اعتقاد به کفر بسیاری از مسلمانان داشته و بر این نظر تصریح می‌کنند و هر کس که منکر خلافت ابوبکر و عمر باشد و یا فضائل برخی از صحابه را انکار کند را متهم به کفر و زندقه نموده و آنها را از دایره اسلام خارج می‌دانند. و شواهد بر این مطلب نیز فراوان است:

از جمله آن موارد: مطلبی است که در کتاب «البحر الرائق» از ابن نجیم مصری آمده است که گفته: «والرافضی إن فضل علیاً علی غیره فهو مبتدع وإن أنکر خلافة الصدیق فهو کافر»^(۷۳۱). (رافضی اگر علی را بر کسی دیگر فضیلت بخشد بدعت‌گذار و اگر منکر خلافت ابوبکر شود کافر است.)

در کتاب «الصواعق» آمده است: «فمذهب أبی حنیفة أن من أنکر خلافة الصدیق أو عمر فهو کافر»^(۷۳۲). (مذهب ابو حنیفه آن است که کسی که خلافت ابوبکر یا عمر را منکر شود کافر است.) و یا این مورد که: حنابله هر کسی را که قائل به خلق قرآن شود را کافر می‌دانند؛ چرا که احمد بن حنبل گروهی از علمای اسلام و راویان آن را به سبب اعتقاد به خلق قرآن کافر دانسته است.

احمد بن حنبل گفته است: «ومن زعم أن ألفاظنا به وتلاوتنا له مخلوقة، والقرآن كلام الله فهو جهمی، ومن لم یکنف هؤلاء القوم فهو مثلهم»^(۷۳۳). (کسی که بپندارد که تلفظ ما نسبت به قرآن کریم و

(۷۳۰) لاحظ: التبیان للشیخ الطوسی؛ ومجمع البیان للشیخ الطبری فی تفسیرهما للآیه.

(۷۳۱) ابن نجیم، البحر الرائق: ج ۱ ص ۶۱۱، دار الکتب العلمیة - بیروت.

(۷۳۲) ابن حجر الهیتمی، الصواعق المحرقة: ص ۱۳۸، مؤسسۃ الرسالۃ - بیروت.

تلاوت ما باعث می‌شود که بگوییم که قرآن مخلوق است و حال آن که می‌دانیم قرآن کلام خداوند است، چنین شخصی جهمی است و کسی که جهمی را کافر نداند او هم مثل خود آنهاست.)
 و نیز گفته است: «من قال القرآن مخلوق فهو كافر ومن شك في كفره فهو كافر»^(۷۳۴). (کسی که قائل به مخلوق بودن قرآن باشد کافر است و کسی که در کفر آنها شک کند کافر است.)
 و این همان چیزی است که موجب تکفیر گروهی از اهل سنت شده است که از جمله آنها اشاعره، معتزله و حنفی‌ها هستند که در صدر آن ابوحنیفه است که رؤسای حنابله او را متهم به کفر کرده‌اند.

و یا این مورد: تکفیر هر کسی که به امکان رؤیت خداوند عزّ و جلّ در روز قیامت با چشم سر اعتقاد نداشته باشد که ابن تیمیه در همین باره گفته است: «والذی علیه جمهور السلف أن من جحد رؤية الله في الدار الآخرة فهو كافر»^(۷۳۵)، (آنچه که اکثریت گذشتگان بر آن هستند این اعتقاد است که اگر کسی با امکان رؤیت خداوند سبحان در سرای دیگر باشد کافر شده است.) قصدشان از امکان رؤیت خداوند عزّ و جلّ در آخرت رؤیت به چشم سر می‌باشد، در حالی که اگر چنین باشد باید طبق روایتی که بخاری در صحیح خود آورده اولین کسی را که کافر می‌دانیم عایشه باشد که هرگونه رؤیت خداوند را در قیامت منکر گردیده است.^(۷۳۶)، همچنین باید قتاده و مجاهد و سدی را کافر دانست^(۷۳۷) و نیز بسیاری دیگر از کسانی که منکر رؤیت و دیدار خداوند با چشم سر در روز قیامت بوده و هستند.
 خامساً: آنچه شما بیان داشته‌اید که شیعه معتقد است به خاطر کفر صحابه به امامت و ولایت حضرت علی علیه السلام بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله تمامی صحابه به جز سه یا چهار نفرشان مرتد شده‌اند؛ در این باره روایات و احادیث مربوط به پاسخ را بیان خواهیم داشت.

* تکفیر متقابل بین گروه‌های اهل سنت

شما در صفحه ۵۹ کتاب خود گفته‌اید: «ما دوست داریم میان شیعه و سنی هیچ اختلافی نباشد و اگر هم اختلافی هست کمتر و کمتر گردد؛ شبیه اختلافی که میان مالکی و احناف و یا دو مذهب از مذاهب اهل سنت است باشد.»
 سپس شما در همان صفحه اظهار داشته‌اید: «کسی که از کتاب‌های قدیم شیعه اطلاع داشته باشد می‌بیند که فرق‌های بسیار زیادی میان شیعه و سنی است، بلکه به این حقیقت پی می‌برد که شیعه و سنی

(۷۳۳) أحمد بن حنبل، العقیده: ص ۳۰.

(۷۳۴) أبو یعلی الفراء، طبقات الحنابلة: ج ۱ ص ۴۶۱ رقم: ۲۳۱، مکتبۃ العبیکان - مکة المکرمة.

(۷۳۵) ابن تیمیة، مجموع الفتاوی: ج ۶ ص ۴۸۶.

(۷۳۶) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۳ ص ۲۷۶ ح ۴۸۵۵، کتاب التفسیر.

(۷۳۷) الطبری، تفسیر الطبری: ج ۷ ص ۲۹۹ و ج ۲۹ ص ۱۹۳.

دو گروهی هستند که هرگز به یکدیگر نمی‌پیوندند. در کتاب‌های اصولی و اساسی شیعه به حد کافی مطالبی هست که هر یک از آنها می‌تواند شیعه را از نظر اهل سنت از دین اسلام خارج سازد.»

در پاسخ باید بگوییم: شعاری را که شما از جانب اهل سنت و جماعت سر داده و آن را بهانه‌ای برای تمسخر و تحقیر شیعه قرار داده‌اید و قصد داشته‌اید که پیروان اهل بیت علیهم السلام را از دایره اسلام خارج بدانید جز نیرنگ و فریبی بیش نیست که سعی دارید با آن سر مردم ساده و عوام و کسانی که در حوزه مسائل دینی و اعتقادی اطلاع کافی ندارند را شیریه بمالید.

اما کسی که از کتاب‌های فرقه‌ها و ملت‌ها و مذاهب و منابع حدیثی و روایی اطلاع داشته باشد به سرعت از حیل‌های که در زیر این شعار هیجانی نهفته است مطلع گردیده و از حقیقتی که در تفرق و تشتت موجود در میان طوائف و گروه‌های اهل سنت وجود دارد با خبر می‌گردد، به حدی که این اختلاف میان گروه‌های اهل سنت از حد و حساب خارج شده و میانشان درگیری‌های شدید و گسترده‌ای در بیشتر مسائل دینی و اعتقادی و حتی در مباحث توحید رخ داده، تا آنجا که این اختلافات موجب رد و بدل شدن عبارات حاوی تکفیر و بدعت‌گذار و گمراه دانستن یکدیگر شده، و هر یک از فرقه‌های اهل سنت خود را اهل سنت و جماعت دانسته و دیگران را خارج از این عنوان دانسته است. مثال در این زمینه نیز فراوان است که در این فرصت به صورت اختصار برخی از آنها را بیان می‌نماییم:

۱- کافر دانستن غیر از اشاعره از مسلمانان:

ابواسحاق شیرازی امام شافعیه در زمان خود گفته است: «فمن اعتقد غیر ما أشرنا إليه من اعتقاد أهل الحق المتتبعين إلي الإمام أبي الحسن الأشعري - رضی الله عنه - فهو كافر»^(۷۳۸). (کسی که اعتقاد به غیر از آنچه که ما به آن اشاره نمودیم مبنی بر اعتقاد به اهل حق به امام ابوالحسن اشعری داشته باشد کافر است.)

۲- کافر دانستن غیر از حنابله از مسلمانان:

ذهبی در کتاب «التذکره» از ابوحاتم بن خاموش که حافظ شهر ری است و از بزرگان اهل سنت است نقل نموده است که او گفته است: «فکل من لم یکن حنبلیاً فلیس بمسلم»^(۷۳۹). (هر کس حنبلی نباشد مسلمان نیست.)

(۷۳۸) أبو إسحاق الشیرازی، شرح اللمع: ج ۱ ص ۱۱۱.

(۷۳۹) الذهبی، تذکره الحفاظ: ج ۳ ص ۱۱۸۷، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

۳- کافر دانستن شافعی حنبلی را:

ابن عساکر گفته است: «إن جماعة من الحشوية والأوباش الرعاع المتوسمين بالحنبلية أظهروا ببغداد من البدع الفضيعة والمخازی الشنیعة ما لم یتسمح به ملحد فضلاً عن موحد»^(۷۴۰). (گروهی از حشویه و اوباش و انسان‌های پست که حنبلی نام دارند در بغداد بدعت‌های افتضاح و خوارکننده و فجیعی از خود بروز داده‌اند که از یک ملحد و کافر انتظار نمی‌رود تا چه رسد به گروهی خداپرست).

۴ - کافر دانستن ابوحنیفه و پیروانش:

از سفیان ثوری نقل شده است که گفت: «استیب أبو حنیفة من الکفر مرتین»^(۷۴۱)، (ابوحنیفه دو مرتبه از کفرش توبه داده شده است.) و در کتاب «الانتقاء» ابن عبد البر آمده است: «وقال نعیم عن الفزاری: کنت عند سفیان بن عیینة، فجاء نعی أبي حنیفة، فقال: لعنة الله کان یهدم الإسلام عروة عروة، وما ولد فی الإسلام مولود أشر منه»^(۷۴۲). (نعیم از فزاری نقل کرده است: نزد سفیان بن عیینه بودم که صدای فریاد ناله ابوحنیفه به پا خاست، فزاری گفت: خدا ابوحنیفه را لعنت کند که اندک اندک اسلام را منهدم می‌کند، و در اسلام مولودی بدتر و شرور از ابوحنیفه خلق نشده است.)
خطیب بغدادی با سند خود از حنینی روایت کرده است: «سمعت مالکاً یقول: ما ولد فی الإسلام مولود أشأم من أبي حنیف»^(۷۴۳). (از مالک شنیدم که می‌گفت: در اسلام مولودی شوم‌تر از ابوحنیفه به دنیا نیامده است.)

خطیب بغدادی با سند خود از ابوبکر سجستانی روایت کرده که او به اصحاب خود می‌گفت: «ما تقولون فی مسألة اتفق علیها مالک وأصحابه، والشافعی وأصحابه، والأوزاعی وأصحابه، والحسن بن صالح وأصحابه، وسفیان الثوری وأصحابه، وأحمد بن حنبل وأصحابه؟ فقالوا له: یا أبا بکر، لا تكون مسألة أصح من هذه، فقال: هؤلاء کلهم اتفقوا علی تضلیل أبي حنیفة»^(۷۴۴). (نظر شما در مسأله‌ای که مالک و اصحابش، شافعی و اصحابش، اوزاعی و اصحابش، حسن بن صالح و اصحابش، سفیان ثوری و اصحابش و احمد بن حنبل و اصحابش بر آن اتفاق دارند چیست؟ گفتند: ای ابوبکر، مسأله‌ای صحیح‌تر از این وجود ندارد، او گفت: آنها همه بر ضلالت و گمراهی ابوحنیفه اتفاق نظر دارند.)

(۷۴۰) ابن عساکر، تبیین کذب المفتری: ص ۳۱۰، دار الکتب العربی - بیروت.

(۷۴۱) عبد الله بن أحمد بن حنبل، کتاب السنه: ص ۷۲، دار البصیره - مصر.

(۷۴۲) ابن عبد البر، الانتقاء فی فضائل الثلاثة الأئمة الفقهاء: ص ۱۴۹، دار الکتب العلمیة - بیروت.

(۷۴۳) الخطیب البغدادی، تاریخ بغداد: ج ۱۳ ص ۴۰۱، دار الکتب العلمیة - بیروت.

(۷۴۴) الخطیب البغدادی، تاریخ بغداد: ج ۱۳ ص ۳۸۲.

و در کتاب «السنة» از سفیان آمده است که او از ابوحنیفه یاد کرده و گفته است: «استیب أصحابه من الکفر غیر مرة»^(۷۴۵)، (ابوحنیفه و پیروانش دو مرتبه از کفر توبه داده شدند.) و از شریک نقل شده است که گفته است: «لأن يكون في كل حي من الأحياء خمار خير من أن يكون فيه رجل من أصحاب أبي حنيفة»^(۷۴۶). (اگر در هر کوی و برزنی یک شراب فروشی وجود داشته باشد بهتر از این است که یک نفر از اصحاب ابوحنیفه باشد.) مسأله کافر دانستن، بدعت گذار بودن و گمراه دانستن ابوحنیفه و پیروانش از مطالبی است که کتاب‌های رجال و درایه و منابع حدیثی اهل سنت مملو از آن است.

* درگیری و نزاع میان مذاهب اهل سنت

اضافه بر آنچه گفته شد، میان فرقه‌ها و مذاهب اهل سنت درگیری‌ها، خونریزی‌ها، مباح دانستن اموال و عرض و آبروها در میان فرقه‌های اهل سنت بسیار اتفاق افتاده است، این نکته نیز در کتاب‌های تاریخی اهل سنت به وفور یافت می‌شود^(۷۴۷)، در این فرصت به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- قتل و کشتار میان حنفی‌ها و شافعی‌ها:

سبکی گفته است: «وقد وقعت فتنة بين الحنفية والشافعية في نيسابور ذهب تحت هياجها خلق كثير، وأحرقت الأسواق والمدارس وكثر القتل في الشافعية، فانتصروا بعد ذلك علي الحنفية وأسرفوا في أخذ النار منهم في سنة ۵۵۴ هـ.

ووقعت حوادث وفتن مشابهة بين الشافعية والحنابلة، واضطرت السلطات إلي التدخل بالقوة لحسم النزاع في سنة ۷۱۶، وكثر القتل وأحرقت المساكن والأسواق في إصبهان. ووقعت حوادث مشابهة بين أصحاب هذه المذاهب وأشياها في بغداد ودمشق، وذهب كل واحد منها إلي تكفير الآخر، فهذا يقول من لم يكن حنبلياً فليس بمسلم، وذاك يضرب الجهلة بالطرف الآخر، فتقع منهم المساءة علي العلماء والفضلاء منهم وتقع الجرائم الفضيعة»^(۷۴۸).

بین حنفیه و شافعیه در نیشابور فتنه‌ای به پا شد که جمعیت فراوانی بر اثر آن جان خود را از دست دادند، بازارها و مدارس به آتش کشیده شد و از شافعی‌ها عده زیادی کشته شدند، و در نهایت حنفی‌ها بر شافعی‌ها پیروز گشته و در سال ۵۵۴ هـ در خون‌خواهی و گرفتن انتقام از گروه مقابل افراط صورت

(۷۴۵) عبد الله بن أحمد بن حنبل، کتاب السنة: ص ۷۲.

(۷۴۶) الخطيب البغدادي، تاريخ بغداد: ج ۱۳ ص ۳۹۷.

(۷۴۷) راجع البداية والنهاية لابن كثير: ج ۱۴ ص ۸۶؛ وطبقات الشافعية: ج ۳ ص ۱۰۹.

(۷۴۸) السبكي، طبقات الشافعية: ج ۳ ص ۱۰۹، وانظر ابن كثير، البداية والنهاية: ج ۱۴ ص ۷۶ والياضي: مرآة الجنان:

ج ۳ ص ۳۴۳، وغيرها من المصادر.

گرفت. و حوادث و فتنه‌های مشابهی بین شافعی‌ها و حنابله به وقوع پیوست، تا جایی که حکومت برای ختم غائله وادار به مداخله و روی آوردن به خشونت گردید و در نتیجه افراد زیادی کشته و منازل و بازارهای زیبای در اصفهان به آتش کشیده شد. و نیز حوادث مشابهی بین اصحاب این مذاهب و پیروانشان در بغداد و دمشق در گرفت، و هر یک از آنها گروه مقابل خود را تکفیر می‌نمود، یکی می‌گفت: هر کس که حنبلی نباشد مسلمان نیست، و دیگری گروه مقابل را جاهل می‌دانست، و از این موضوع مصیبت‌های فراوانی بر سر علماء و فضلاء آمد و جرائم شدیدی به وقوع پیوست.

۲- زدن شافعی تا آنجا که می‌میرد:

ابن اثیر در کتاب «الکامل» در حوادث سال ۳۲۳هـ در بغداد می‌گوید: «وفیها عظم أمر الحنابله، وقویت شوکتهم ... وکانوا إذا مرّ بهم شافعی المذهب أغروا به العمیان، فیضربونه بعصیهم حتی یکاد یموت»^(۷۴۹). (در این سال حنابله قوت و شوکت یافتند ... تا جایی که اگر به یکی از شافعی مذهب‌ها دست می‌یافتند چشمانش را کور می‌کردند و با چوب تا سر حد مرگ او را می‌زدند).

۳- گرفتن جزیه از شافعی‌ها:

ابن کثیر در شرح حال محمد بن موسی بن عبد الله حنفی گفته است: «ولی قضاء دمشق، وکان غالباً فی مذهب ابي حنیفة، وکان یقول: لو کانت لی الولاية لأخذت من أصحاب الشافعی الجزیه، وکان مبغضاً لأصحاب مالک أيضاً»^(۷۵۰). (او سمت قضاوت شهر دمشق را تصدی نمود. او در مذهب ابوحنیفه غلو و افراط کرده و می‌گفت: اگر من به حکومت می‌رسیدم از پیروان شافعی جزیه می‌گرفتم، او نسبت به اصحاب مالک نیز بسیار بغض و کینه داشت).

۴- گرفتن جزیه از حنبلی‌ها

ذهبی در کتاب «العبر» گفته است: فقیه شافعی ابوحامد محمد بن محمد بروی طوسی صاحب تعلیقه مشهور در موضوعات اختلافی، بسیار در شناخت مذهب اشعری متبحر بود، وارد بغداد شد و علیه حنابله فتنه‌ای به پا کرد، و گفته شده بروی گفته است: اگر کار به دست من بود بر حنبلی‌ها جزیه وضع می‌نمودم^(۷۵۱).

حکومت‌ها و دولت‌هایی که یکی پس از دیگری می‌آمدند در برانگیختن فتنه و پشتیبانی آن نقش مهمی داشتند، اگر حاکم و یا حکومتی بخواهد برای دستیابی به برخی اهداف سیاسی فکر و یا عقیده و

(۷۴۹) الکامل فی التاریخ: ج ۸ ص ۳۰۷.

(۷۵۰) البدايه والنهائيه: ج ۱۲ ص ۱۸۷، لسان المیزان: ج ۵ ص ۴۰۲.

(۷۵۱) العبر فی خبر من غیر: ج ۳ ص ۵۲، شذرات الذهب: ج ۴ ص ۲۲۴.

یا مذهبی را بر جامعه حاکم کند، می‌بینیم که آن فکر و مذهب به زودی در سطح جامعه حاکم شده و بر دیگر فرقه‌ها و گروه‌ها نیز سیطره می‌افکند.

از این رو ابن تیمیه در رابطه با سلطان محمود سبکتکین غزنوی که سعی داشت به رویه قادر عباسی سیر کند، و از این رو سعی می‌کرد تا دیگران را به مذهب حنبلی فرا خواند فرقه‌ها و مذاهب سنی دیگر را قلع و قمع کند گفته است: «وزاد إليه بأن أمر بلعنة أهل البدع علي المنابر، فلعننت الجهمية والرافضة والحرورية والمعتزلة والقدرية، ولعننت أيضاً الأشعرية، حتي جري بسبب ذلك نزاع وفتنة بين الشافعية والحنفية وغيرهم، قوم يقولون: هم من أهل البدع فيلعنون، وقوم يقولون: ليسوا من أهل البدع فلا يلعنون»^(۷۵۲). (اضافه بر آن که او امر به لعنت تمامی اهل بدعت بر فراز منبرها نمود، و نیز جهمیه و رافضه و حروریه و معتزله و قدریه و نیز اشعریه را لعنت می‌نمود، تا جایی که به همین سبب نزاع و فتنه‌ای بین شافعی‌ها و حنفی‌ها و دیگران درگرفت، گروهی می‌گفتند: آنها اهل بدعتند و آنها را لعنت می‌کردند و گروهی دیگر آنها را اهل بدعت ندانسته و در نتیجه لعنت هم نمی‌کردند.)

و این یعنی آن که حکومت و سلطه نقش فعالی در نشر و گسترش مذهب حنبلی و از بین رفتن بسیاری از فرقه‌های اهل سنت و منحصر کردن مذاهب معروف به یک فرقه داشته است. از مجموع آنچه ما بیان داشتیم مشخص گردید که قرار دادن تمام فرقه‌های اهل سنت در یک صف واحد در مقابل شیعه از ادعاهایی است که از کمترین درجه انصاف برخوردار است.

* اختلاف روایات در کتاب‌های اهل سنت

شما در صفحه ۶۲ کتاب خود گفته‌اید: «تناقضات فراوانی در منابع و روایات مذهب شیعه وجود دارد و برای تایید ادعای خود به عبارت شیخ طوسی در کتاب «التهذیب» درباره اختلاف احادیث و روایات استشهاد نموده و آن را به عنوان دلیلی بر بطلان مذهب شیعه تصور نموده‌اید.»

در پاسخ شما می‌گویم: مسأله اختلاف احادیث و تضاد برخی از روایات اقتضای طبیعت بشر غیر معصوم از خطا و غفلت و نسیان است، اضافه بر این که در روند نقل احادیث و جمع‌آوری آنها شرایط سیاسی و اهداف نفسانی و اجتماعی بر آنها تاثیر گذار بوده و در طول تاریخ تدوین حدیث با ماجراها و سختی‌ها و محدودیت‌های متعددی مواجه بوده که باعث شده است مجموعه‌ای از این منابع در معرض ضایع شدن و اختلاف و تباین قرار گیرد و این همان چیزی است که به وضوح در منابع روایی و حدیثی شما نیز راه یافته و برای جلوگیری از همین اختلاف در روایات، علوم خاصی همچون علم رجال و حدیث و جرح و تعدیل و علوم دیگر در موارد اختلاف حدیث و روایات مشکل تدوین شده تا جایی که شافعی کتابی را در موضوع اختلاف احادیث تالیف نموده و یا برخی از کتاب‌ها و

(۷۵۲) ابن تیمیه، تلبیس الجهمیه: ج ۲ ص ۳۳۱-۳۳۲.

تألیفات که برای عرضه نمودن روایات اختلافی و متباین و متعارض اختصاص یافته و یا برخی از علمای اصول را می‌بینیم که ابواب گسترده‌ای را به مباحث تعارض و اختلاف روایات اختصاص داده و این اختلاف در حدیث بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله آغاز و تا امروز ادامه داشته است.

شاطبی صاحب کتاب «الاعتصام» گفته است: **«إن الخلاف من زمن الصحابة إلى الآن واقع في المسائل الاجتهادية، وأول ما وقع الخلاف، في زمان الخلفاء الراشدين المهديين، ثم في سائر الصحابة، ثم التابعين ولم يعب أحد ذلك منهم، وبالصحابة اقتدي من بعدهم في توسيع الخلاف»** (۷۵۳).

از زمان صحابه تا کنون در مسائل اجتهادی اختلاف نظر وجود داشته و اولین اختلاف در زمان خلفای راشدین مهدیین و بعد در میان سایر صحابه و بعد در تابعین و همین‌طور بعد از آن نیز هیچ یک از تابعین از این کار خودداری ننموده و همه در ادامه و گسترش آن به صحابه اقتدا نموده‌اند.

و در کتاب «الانتقاء» ابن عبد البر از سعید ایلی نقل شده است: **«سمعت ابن وهب وذكر اختلاف الأحاديث والروایات، فقال: لولا أن لقيت مالكا لزللت»** (۷۵۴). (از ابن وهب شنیدم در حالی که اختلاف احادیث و روایات را بیان می‌داشت او گفت: اگر نبود که مالک را ملاقات کرده بودم حتماً گمراه شده بودم).

آنچه شما از شیخ طوسی در «التهدیب» بیان داشتید مطلبی است که شیخ طوسی در صدد بیان سبب و انگیزه تألیف کتاب که همان ضرورت تهذیب، منقح ساختن، ترتیب، بیان خاص و عام و ناسخ و منسوخ روایات بوده است و این همان چیزی است که علمای اصول از آن بحث کرده‌اند؛ و این با توجه به روایات متعارض و مختلف فراوانی است که نیاز به تحقیق و بررسی دارد و از این‌رو شیخ طوسی و دیگر علماء به این مهم اقدام نموده‌اند. شیخ طوسی در مقدمه کتاب خود به این مطلب اشاره نموده است، و اگر صرف اختلاف و تعارض در روایات دلیل بر تناقض مذهب و بطلان مذهب باشد هرآینه مذاهب اهل سنت برای تناقض و بطلان سزاوارترند.

تمام این مطالب با ملاحظه این مطلب است که کتاب تهذیب شیخ طوسی کتابی فقهی است که به مباحث فروع دین و احکام آن اختصاص داشته که عادتاً اختلاف بین عام و خاص و ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید در آن زیاد است و مطالب شیخ طوسی در باره روایات و احادیث اصول دین نیست تا گفته شود تناقض و اختلاف در آنها دلیل و شاهی بر بطلان مذهب است.

(۷۵۳) الشاطبی، الاعتصام: ج ۱ ص ۴۵۹، دار المعرفة - بیروت.

(۷۵۴) ابن عبد البر، الانتقاء: ص ۲۸.

* دو اعتقاد تقیّه و بداء نزد شیعه

شما در صفحه ۶۳ کتاب خود گفته‌اید: «معلوم می‌شود که به خاطر وجود همین تناقضات در مذهب بوده است که باعث پدید آمدن دو اعتقاد تقیّه و بداء نسبت به خداوند متعال نزد شیعه شده است.»

در پاسخ به شما باید بگویم:

۱- عقیده به تقیّه

اولاً: در تمام طوائف و مذاهب اسلامی تنافی و تعارض در روایات وجود دارد خصوصاً در طوایف اهل سنت چنان که قبلاً نیز به نمونه‌هایی از آن اشاره نمودیم. و اگر بنا می‌بود این سبب و منشأ تقیّه باشد هر آینه طوایف و مذاهب اهل سنت به تقیّه نیازمندتر از دیگران می‌بودند.

ثانیاً: تقیّه از احکام عقلائی فطری است که هر انسان عاقلی با فطرت خود در می‌یابد که حفظ حیات و تمام متعلقات زندگیش از اموال و عرض و آبریش برایش واجب است، و این فطرت همواره سلاح مستضعفان و مظلومان در مواجهه و رویارویی با حکام جبار و طاغی بوده است، و شارع مقدس اسلام نیز همواره در خلال آیات و روایات به استفاده از این فطرت انسانی تاکید ورزیده است؛ چرا که دین اسلامی برای تجاوز از مقتضیات فطرت و یا ایستادن در برابر مدرکات و اقتضائات عقلانی تشریح نشده است، خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^(۷۵۵)، (پس روی خود را متوجّه آیین خالص پروردگار کن! این فطرتی است که خداوند، انسان‌ها را بر آن آفریده دگرگونی در آفرینش الهی نیست این است آیین استوار ولی اکثر مردم نمی‌دانند!) و از این رو آیات و روایات فراوانی را می‌یابیم که بر مشروعیت تقیّه و ضرورت آن در جامعه اسلامی تاکید ورزیده که ما به عنوان مثال نمونه‌هایی از آن را بیان می‌کنیم:

تقیّه در آیات قرآنی:

۱- این سخن خداوند عزّ و جلّ که می‌فرماید: «لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاهُ وَيَحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»^(۷۵۶). (افراد با ایمان نباید به جای مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند و هر کس چنین کند، هیچ رابطه‌ای با خدا ندارد (و پیوند او به کلی از خدا گسسته می‌شود) مگر این که از

(۷۵۵) الروم: ۳۰.

(۷۵۶) آل عمران: ۲۸.

آنها بپرهیزید (و به خاطر هدف‌های مهم‌تری تقیه کنید). خداوند شما را از (نافرمانی) خود، بر حذر می‌دارد و بازگشت (شما) به سوی خداست.)

در این آیه شریفه و موارد دیگر خداوند عزّ و جلّ از پذیرفتن سرپرستی کافران نهی نموده و آن را در حدّ کفر و شرک به خداوند سبحان دانسته است، اما با این وجود می‌بینیم که در این امر مهم و خطیر که بر اثر حالت تقیه و خوف ایجاد می‌شود استثناء قائل گردیده و از این رو بر مؤمنان لازم دانسته که به صورت ظاهر و به اندازه دفع ضرر سرپرستی کفار را بپذیرند، از این رو این آیه در مشروعیت تقیه صراحت دارد چنان‌که برخی از مفسران بر این معنا تصریح نموده‌اند:

ابن کثیر در تفسیر این آیه شریفه گفته است: «أى: من خاف فى بعض البلدان أو الأوقات من شرمه فله أن يتقيهم بظاهرة لا بباطنه ونيته، كما قال البخارى عن أبى الدرداء، أنه قال: إنا لنكشّر فى وجوه أقوام وقلوبنا تلعنهم»^(۷۵۷). (این آیه یعنی این که: کسی که در برخی از مناطق و یا برخی اوقات از شرّ برخی ترس دارد لازم است که در ظاهر و نه در باطن و نیت تقیه نماید، چنان‌که بخاری از ابودرداء روایت کرده است که او گفته: ما با گفتار و رفتار خود در برابر گروهی از مردم مدارا می‌کنیم اما در درون قلبمان آنها را لعن و نفرین می‌گفتیم.)

ابن حجر گفته است: «ومعنى الآية: لا يتخذ المؤمن الكافر ولياً فى الباطن ولا فى الظاهر إلا للتقية فى الظاهر، ويجوز أن يواليه إذا خافه، ويعاديه باطناً»^(۷۵۸). (معنای این آیه این است که: مؤمن اجازه ندارد کافر را نه در ظاهر و نه در باطن به عنوان سرپرست خود اختیار کند مگر برای تقیه و در ظاهر. از این رو جایز است تا در صورت خوف و ترس سرپرستی کافر را بپذیرد و در باطن با او دشمنی داشته باشد.)

۲- سخن خداوند عزّ و جلّ که می‌فرماید: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»^(۷۵۹). (کسانی که بعد از ایمان کافر شوند- به جز آنها که تحت فشار واقع شده‌اند در حالی که قلبشان آرام و با ایمان است- آری، آنها که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند، غضب خدا بر آنهاست و عذاب عظیمی در انتظارشان!)

(۷۵۷) ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم: ج ۱ ص ۳۶۵.

(۷۵۸) ابن حجر، فتح الباری: ج ۱۲ ص ۲۷۸.

(۷۵۹) النحل: ۱۰۶.

این آیه شریفه در جواز اظهار کلمه‌ای کفر آمیز در صورت اجبار، صراحت دارد؛ و کسی که از روی اجبار و برای حفظ جان خویش از هلاکت، مجبور به تصریح کلمه‌ای کفرآمیز گردد در حالی که قلبی مطمئن از ایمان دارد چنین کسی را نمی‌توان کافر نامید بلکه او نزد خداوند عزّ و جلّ معذور است. با ملاحظه مکی بودن این آیه و اتفاق علماء و مفسران به نازل شدن این آیه قبل از هجرت که قصد آن تشریح تقیّه در صدر اول اسلام بوده به این نتیجه پی می‌بریم که موضوع تقیّه از مطالبی نیست که شیعه مخترع و پدید آورنده آن بوده باشد، بلکه منظور از تشریح این عقیده ایجاد روحیه نرمی و تسامح در دین حنیف اسلام است.

همچنین گفتنی است این آیه مبارکه در باره عمار بن یاسر که مورد شکنجه مشرکان بوده تا کافر گردد نازل گردیده که در نهایت از روی تقیّه با آنان موافقت نمود و به عنوان عذرخواهی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خدمت آن حضرت رسید اما رسول خدا به او اطمینان و قوت قلب بخشید و به او اجازه داد تا در موارد دیگر نیز به همین روش عمل نماید^(۷۶۰).

محدثان و مفسران، این آیه شریفه را بر مبحث تقیّه حمل نموده و بخاری این آیه را به همراه آیه قبل در یک باب آورده و در آن جواز تقیّه در حالت اضطرار را بیان داشته است، چنان‌که روایاتی را در این باره مطرح نموده است^(۷۶۱).

تقیّه در احادیث نبوی:

۱- بخاری از عروه ابن زبیر روایت کرده که عایشه او را با خبر ساخته است که شخصی از او اجازه داخل شدن به خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را داشت حضرت فرمود: «انذنوا له فبئس ابن العسیره، أو بئس أخو العسیره، فلما دخل ألان له الكلام، فقلت: یا رسول الله قلت ما قلت ثم أنت له فی القول؟! فقال: «أی عائشه إن شر الناس منزله عند الله من تركه الناس أو ودعه اتقاء فحشه»^(۷۶۲).

(به او اجازه دهید تا وارد شود که چه بد فرزندی دارد این قوم و عسیره، اما زمانی که آن شخص وارد خانه شد حضرت با لحن نرم و ملاطفت آمیزی با او سخن گفت. عایشه می‌گوید من به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: یا رسول الله شما ابتدا در باره آن شخص آنچه را که می‌خواستید بیان داشتید اما چرا بعد از آن با کلامی نرم با او سخن گفتید؟! حضرت فرمود: «آری، بدان ای عایشه که بدترین مردم نزد خداوند سبحان کسی است که مردم او را به خاطر تندى زبانش او را ترک کنند.)

(۷۶۰) ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم: ج ۲ ص ۶۰۹؛ القرطبی، الجامع لأحكام القرآن: ج ۱۰ ص ۱۰۸.

(۷۶۱) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۸ ص ۵۵، کتاب الإكراه.

(۷۶۲) البخاری، صحیح البخاری: ج ۷ ص ۱۰۲.

بر کسی پوشیده نیست که این حدیث بر جواز تقیّه و مدارای با عموم مردم حتی از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دلالت می‌نماید، زیرا در این موارد در رسیدن به حق و تبلیغ احکام شریعت اسلام و دعوت به سوی خداوند عزّ و جلّ مانعی ایجاد نمی‌کند؛ و جایی که مسأله مربوط به اصل دین و ابلاغ وحی باشد جایی برای تقیه وجود ندارد چرا که در آن صورت تقیّه موجب تشویق و ترویج زشتی و باطل خواهد گردید و چنین چیزی از معصوم صادر نمی‌گردد.

۲- حاکم در مستدرک از ابوذر روایت کرده است که گفته است: «قال لی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم): یا أبا ذر کیف أنت إذا كنت فی حثالة، وشبک بین أصابعه، قلت: یا رسول الله، ما تأمرنی، قال: اصبر اصبر اصبر، خالقوا الناس بأخلاقهم وخالفوهم فی أعمالهم».

قال الحاکم: «هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه»^(۷۶۳).

رسول خدا صلی الله علیه وآله به من فرمود: ای ابوذر اگر در شرایط سخت و بحرانی در چنگ افراد پست و رذل گرفتار شوی چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهی؟ ابوذر می‌گوید: عرض کردم: ای رسول خدا! شما به من چه امر می‌فرمایید؟ حضرت فرمود: صبر صبر صبر، مردم در اخلاق و اعمال با یک‌دیگر مختلف و متفاوتند.»

حاکم درباره این روایت گفته است: «این حدیثی صحیح بر اساس شرایط مسلم و بخاری است ولی آن را در صحیح خود نیاورده‌اند.»

شکی نیست که هم‌رنگ شدن به اخلاق و رویه انسان‌های پست و رذل در ظاهر و مخالفت نمودن با آنها در پنهان، بیان دیگری از تقیّه و جوهره آن است.

سخنان صحابه و تابعین در تقیّه:

۱- بخاری در صحیح خود از ابوهریره روایت کرده است که ابوهریره گفته: «حفظت عن رسول الله وعاءین فأما أحدهما فبثته وأما الآخر فلو بثنته قطع هذا البلعوم»^(۷۶۴)، (از رسول خدا دو ظرف پر از حدیث حفظ نموده‌ام که هر آنچه تاکنون روایت کرده‌ام یکی از این دو ظرف بوده است که اگر بنا باشد ظرف دیگر را نیز بگشایم گردنم زده خواهد شد.) این مطلب نشان‌گر حقیقت تقیّه و واقعیت آن نزد ابوهریره است که با تعبیری دیگر بیان داشته شده است.

۲- روایتی را که بخاری در صحیح از ابودرداء روایت کرده است: «إنا لنکشر فی وجوه أقوام وإن قلوبنا لتلعنهم»^(۷۶۵)، (ما با گفتار و رفتار خود در برابر گروهی از مردم مدارا می‌کنیم اما در

(۷۶۳) الحاکم النیسابوری، المستدرک علی الصحیحین: ج ۳ ص ۳۴۳.

(۷۶۴) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۱ ص ۳۸، کتاب العلم، باب حفظ العلم.

(۷۶۵) المصدر نفسه: ج ۷ ص ۱۰۲، کتاب الأدب، باب المداراة.

درون قلبمان آنها را لعن و نفرین می‌گفتیم.) شارحان حدیث مکاشره را به معنای مدارای با مردم در گفتار و رفتار بیان داشته‌اند^{۷۶۶}.

۳- در مصنف ابن ابی شیبه کوفی با سندی معتبر از نزال بن سبره روایت شده است که:

« دخل ابن مسعود وحذیفه علي عثمان، فقال عثمان لحذيفه: بلغني أنك قلت كذا وكذا؟ قال: لا والله ما قلت، فما خرج، قال له عبد الله: مالك؟ فلم تقوله ما سمعتك تقول قال: إني أشتري ديني بعضه ببعض مخافة أن يذهب كله^{۷۶۷}. (ابن مسعود و حذیفه نزد عثمان آمدند. عثمان به حذیفه گفت: به من خبر رسیده است که تو چنین و چنان گفته‌ای؟ حذیفه گفت: نه به خدا قسم من چنین چیزی نگفته‌ام، اما هنگامی که خارج شدند، عبد الله بن مسعود به حذیفه گفت: تو را چه شده است؟ چرا آنچه را که به من گفתי به عثمان نگفتی؟ حذیفه گفت: من از ترس این که تمام دین خود را از دست بدهم برخی از دین خود را با برخی دیگر از آن می‌خرم.)

سرخسی در کتاب «المبسوط» گفته است: «جعل حذيفه يحلف لعثمان علي أشياء بالله ما قالها، وقد سمعناه يقولها، فقلنا له: يا أبا عبد الله، سمعناك تحلف لعثمان علي أشياء ما قلتها وقد سمعناك قلتها؟ فقال: إني أشتري ديني بعضه ببعض مخافة أن يذهب كله^{۷۶۸}. (حذیفه برای عثمان قسم یاد کرد که چنین چیزی نگفته است در حالی که ما خود از او همان سخن را شنیده بودیم از این رو به حذیفه گفتیم: ای ابا عبد الله! ما شنیدیم که تو برای عثمان قسم یاد کردی که چنین سخنی را نگفته‌ای در حالی که ما خود همان سخن را از تو شنیدیم. حذیفه گفت: من از ترس این که تمام دین خود را از دست بدهم برخی از آن را با برخی دیگر حفظ می‌کنم چرا که ترس از دست رفتن تمام آن را دارم.)

۴- روایتی که طبری در تفسیر خود درباره این سخن خداوند عزّ وجلّ در قرآن آورده است: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً» (مگر این که از آنها بپرهیزید (و به خاطر هدف‌های مهم‌تری تقیه کنید)). (آل عمران / ۲۸) که از ابن عباس روایت شده است که گفت: «فالتقيّة باللسان: من حمل علي أمر يتكلم به وهو معصية لله، فيتكلم به مخافة الناس وقلبه مطمئن بالإيمان فإن ذلك لا يضره، إنما التقيّة باللسان^{۷۶۹}. (تقیّه با زبان این است که: کسی از روی ترس حرفی را که لازم‌اش معصیت خداوند است را بر زبان آورد، اما قلبش از ایمان مملو و مطمئن باشد که چنین کاری برای او ضرری ندارد بلکه این فقط تقیّه‌ای زبانی بوده است.)

(۷۶۶) ابن حجر، فتح الباری: ج ۱۰ ص ۴۳۸.

(۷۶۷) ابن ابی شیبه الکوفی، المصنف: ج ۷ ص ۶۴۳، دار الفکر - بیروت.

(۷۶۸) السرخسی، المبسوط: ج ۳۰ ص ۲۱۴.

(۷۶۹) ابن جریر، جامع البیان: ج ۳ ص ۳۱۱.

۵- روایتی که ابن حبان با سند خود از مکحول روایت کرده که گفته است: «ذَلَّ مَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ»^(۷۷۰). (کسی که تقیّه نداشته باشد ذلیل می‌گردد).

۶- در صحیح بخاری آمده است که: «وَقَالَ الْحَسَنُ: التَّقِيَّةُ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^(۷۷۱). (حسن گفته است: تقیّه تا روز قیامت وجود دارد).

تقیّه در گفتار علماء:

۱- در شرح «الأربعين» نووی به نقل از نجم الدین طوفی حنبلی آمده است: «اعلم أن النزاع الطويل بينهم استدلالاً وجواباً ذاهب هدرًا، فإن محل الخلاف إنما هو مبايعه علي (عليه السلام) لأبي بكر، وأما التقية في غير ذلك فلا مبالاة بإثباتها وجوازها، وإنما يكره عامة الناس لفظها لكونها من مستندات الشيعة، وإلا فالعالم مجبول علي استعمالها، بعضهم يسميها مداراه وبعضهم مصانعة وبعضهم عقلاً معيشياً ودلّ عليه دليل الشرع»^(۷۷۲). (بدان که نزاع گسترده‌ای میان علماء در رابطه با استدلال و پاسخ به این استدلال آمده است که همه آنها بیهوده بوده است، چرا که محل اختلاف درباره بیعت علی علیه السلام با ابوبکر است، و اما تقیّه در غیر از این موارد هیچ ابایی در ثابت دانستن و جواز آن نیست، و تنها مردم از ظاهر لفظ تقیه کراهت دارند چرا که آن از مستندات شیعه است! و گرنه این را همه دنیا می‌دانند که هر انسانی مجبور به استفاده و به کار گیری آن می‌گردد، لکن برخی آن را مدارا، برخی سازش و برخی دیگر عقل معیشت می‌نامند و دلیل شرعی نیز بر آن دلالت می‌نماید).

۲- فخر رازی در تفسیر خود برای آیه تقیّه که قبلاً گذشت بعد از بیان احکام فراوانی درباره آن آورده است: «الحكم الخامس: التقية جائزة لصون النفس، وهل هي جائزة لصون المال؟ يحتمل أن يحكم فيها بالجواز؛ لقوله (صلى الله عليه وآله وسلم): حرمة مال المسلم كحرمة دمه، ولقوله (صلى الله عليه وآله وسلم): من قتل دون ماله فهو شهيد؛ ولأن الحاجة إلى المال شديدة»^(۷۷۳). (حکم پنجم: تقیّه برای حفظ جان جایز است، اما این که برای حفظ مال نیز آیا جایز است؟ احتمال دارد که حکم به جواز داده شود چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حرمت مال مسلمان مانند حرمت خون اوست، و نیز آن حضرت فرمود: کسی که در راه حفظ مالش کشته شود شهید است؛ چرا که احتیاج به مال بسیار شدید است).

(۷۷۰) ابن حبان، طبقات المحدثين: ج ۴ ص ۱۷۶، مؤسسة الرسالة - بيروت.

(۷۷۱) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۸ ص ۵۵، کتاب الإكراه.

(۷۷۲) شرح الأربعين، النووی: ص ۸۵.

(۷۷۳) الفخر الرازی، التفسیر الكبير: ج ۸ ص ۱۵.

۳- زمخشری در تفسیر خود برای آیه تَقِيَّةَ آورده است: «رخص لهم في موالاتهم إذا خافوهم، والمراد بتلك الموالاة مخالفة ومعاشرة ظاهرة، والقلب مطمئن بالعداوة والبغضاء، وانتظار زوال المانع من قشر العصا، كقول عيسى صلوات الله عليه: كن وسطاً وامش جانباً»^(۷۷۴). (زمانی که ترس از آنها وجود داشته باشد در سازش و مدارای با آنها اجازه و رخصت داده شده است و مراد از مدارا هم‌رنگی و معاشرت ظاهری با آنها است در حالی که قلب انسان مطمئن و مملو از دشمنی، عداوت و بغض از آنها باشد، و انتظار برطرف شدن موانع برای به دست گرفتن صلاح علیه آنها را داشته باشد، مانند آن سخن حضرت عیسی صلوات الله علیه که فرمود: وسط باش اما از کناری راه برو.)

۴- قرطبی گفته است: «أجمع أهل العلم علي أن من أكره علي الكفر حتي خشي علي نفسه القتل إنه لا إثم عليه إن كفر وقلبه مطمئن بالإيمان، ولا تبين منه زوجته ولا يحكم عليه بحكم الكفر، هذا قول مالك والكوفيين والشافعي»^(۷۷۵). (اهل علم بر این نکته اتفاق نظر دارند که اگر کسی بر جان خود خوف از کشته شدن داشته باشد و به همین سبب مجبور به بیان کلمات کفرآمیز شود هیچ گناهی بر او نیست البته مشروط بر این که قلبی مطمئن و مملو از ایمان داشته باشد، و این حرف‌ها را برای همسر و اهل و عیال خود اظهار نکند. چنین کسی حکم به کفر او نمی‌شود، و این عقیده مالک و علمای کوفه و علمای شافعی است.)

۵- جمال الدین قاسمی شامی در محاسن التأویل گفته است: «ومن هذه الآية {إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً} استنبط الأئمة مشروعية التقية عند الخوف وقد نقل الإجماع علي جوازها»^(۷۷۶). (از این آیه «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً» ائمه اهل سنت مشروعیت تقیه به هنگام خوف را استنباط کرده و در این باره نقل اجماع بر جواز آن نموده‌اند.)

تقیه در سیره مسلمانان

سیره مسلمانان مملو از به کارگیری تقیه در جاهای مخاطره آمیز و به هنگام ترس از جان، مال، عرض و آبروی خود بوده؛ بدون آن که تقیه اختصاص به تقیه با کافران داشته باشد، بلکه تقیه میان خود مسلمانان نیز رواج داشته است، مانند تقیه از حکام و سلاطین ظلم و جور و فرمانداران و دست اندرکاران آنها.

(۷۷۴) الزمخشری، الکشاف: ج ۱ ص ۴۲۲.

(۷۷۵) القرطبی، تفسیر القرطبی: ج ۱۰ ص ۱۸۲.

(۷۷۶) القاسمی، جمال الدین، محاسن التأویل: ج ۴ ص ۱۹۷.

مثال‌ها در این باره نیز فراوان است، اضافه بر آنچه که قبلاً در باره تقیّه از عمار بن یاسر، ابهریره و حذیفه بن یمان با عثمان گذشت در این‌جا نیز به برخی از شواهد دیگر در این باره اشاره می‌کنیم:

۱- تقیّه رجاء بن حیوه با ولید بن عبد الملک، این موضوع را قرطبی و دیگران از ادريس بن یحیی روایت کرده است که او گفته است: «کان الولید بن عبد الملک یأمر جوایس یتجسسون الخلق ویأتونه بالأخبار ... فجلس رجل منهم فی حلقة رجاء بن حیوه فسمع بعضهم یقع فی الولید، فرفع ذلک إلیه. فقال: یا رجاء أذکر بالسوء فی مجلسک ولم تُغیر؟! فقال: ما کان ذلک یا امیر المؤمنین. فقال له الولید: قل الله الذی لا إله إلا هو. قال: الله الذی لا إله إلا الله. فأمر الولید بالجاسوس فضربه سبعین سوطاً، فكان یلقى رجاء فیقول: یا رجاء بک یتسقی المطر وسبعین سوطاً فی ظهري!! فیقول رجاء: سبعون سوطاً فی ظهرک، خیر لک من أن یقتل رجل مسلم»^(۷۷۷).

ولید بن عبد الملک جاسوس‌های خود را امر می‌کرد تا بین مردم جاسوسی کرده و برای او اخباری را بیاورند ... تا این که شخصی از آنها خود را در مجموعه رجاء بن حیوه قرار داد و شنید که برخی از آنها درباره ولید حرف‌هایی می‌زنند، جاسوس این سخنان را به ولید بن عبد الملک رسانید. ولید بن عبد الملک رجاء را احضار کرد و به او گفت: ای رجاء! همان مطالب بدی که در مجالس خود بیان می‌کنی را بازگو کن و سخن خود را این‌جا تغییر نده! رجاء به ولید گفت: یا امیر المؤمنین! هرگز چنین چیزی نبوده است. ولید به رجاء گفت: بگو الله الذی لا إله إلا هو. رجاء هم گفت: الله الذی لا إله إلا الله. ولید وقتی این رفتار خوب را از رجاء دید به رجاء گفت: تا جاسوس را هفتاد ضربه تازیانه بزند، هر تازیانه‌ای که رجاء بر پشت جاسوس می‌زد او رجاء را خطاب می‌کرد و می‌گفت: ای رجاء! به واسطه وجود توست که از آسمان درخواست باران می‌شود آیا سزاوار است که هفتاد تازیانه بر پشت من بخورد!! رجاء می‌گوید: هفتاد تازیانه بر پشت تو بخورد برای تو بهتر از آن است که شخص مسلمان کشته شود.

۲- تقیّه واصل بن عطاء با خوارج، که ابن جوزی و دیگران از او روایت کرده‌اند که واصل قصد داشت تا به همراه گروهی به سفر برود اما سپاهی از خوارج به او اعتراض کردند، واصل گفت: «لا ینطقن أحد ودعونی معهم، فقصدهم واصل، فلما قربوا بدأ الخوارج لیوقعوا، فقال: کیف تستحلون هذا وما تدرین من نحن، ولا لأی شیء جئنا؟ فقالوا: نعم، من أنتم؟ قال: قوم من المشرکین جئناکم لنسمع کلام الله، قال: فکفوا عنهم، وبدأ رجل منهم یقرأ القرآن، فلما أمسک، قال واصل: قد سمعت کلام الله، فأبلغنا مأمنا حتی ننظر فیہ وکیف ندخل فی الدین، فقال: هذا واجب، سیروا، قال: فسرنا

(۷۷۷) القرطبی، تفسیر القرطبی: ج ۱۰ ص ۱۹۰.

والخوارج - والله - معنا يحموننا فراسخ، حتي قربنا إلي بلد لا سلطان لهم عليه، فانصرفوا»^(۷۷۸).
 (کسی با خوارج سخنی نگویید و حرف زدن با آنها را به من واگذار کنید، واصل به سوی خوارج رفت، وقتی به آنها نزدیک شد خوارج خواستند به او حمله کنند که واصل گفت: چگونه شما این کار را حلال می‌شمارید در حالی که نمی‌دانید ما چه کسانی هستیم و برای چه آمده‌ایم؟ خوارج گفتند: خب بگویید بدانیم شما چه کسانی هستید؟ واصل گفت: ما گروهی از مشرکان هستیم که به سوی شما آمده‌ایم تا سخن خدا را بشنویم، یکی از خوارج گفت: دست نگه دارید! یکی از خوارج شروع کرد برای آنها قرآن خواندن، وقتی قرآن خواندن او به پایان رسید واصل گفت: کلام خدا را شنیدیم، ما را به مکان امنی برسانید تا ما در این کلام به دقت نگریسته و تفکر کنیم و ببینیم چگونه می‌توانیم داخل در دین شویم، خارجی گفت: این کار بر ما واجب است، بروید، واصل گفت: به خدا قسم ما راه افتادیم و خوارج نیز از ما حمایت می‌کردند تا این که به نزدیکی سرزمینی رسیدیم که سلطان و حاکمی نداشت، از این‌رو آنها بازگشتند.)

۳- تقيّه ابوحنيفه با ابن ابی لیلی که آن را خطیب بغدادی و دیگران از جابر نقل کرده‌اند که گفت: «بعث ابن ابی لیلی إلي أبي حنيفة، فسأله عن القرآن. فقال: مخلوق. فقال: تتوب، وإلا أقدمت عليك! قال: فتابعه. فقال: القرآن كلام الله. فقال: فدار به في الخلق يخبرهم أنه قد تاب من قوله: القرآن مخلوق. فقال أبي: فقلت لأبي حنيفة: كيف صرت إلي هذا وتابعته؟ قال: يا بني خفت أن يُقدم علي فأعطيته التقيّه»^(۷۷۹). (ابن ابی لیلی شخصی را نزد ابوحنیفه فرستاد تا از او در باره قرآن از او سؤال کند. ابوحنیفه گفت: قرآن مخلوق است. او به ابوحنیفه گفت: توبه کن و گرنه علیه تو اقدام می‌کنم. می‌گوید: ابوحنیفه از این سخن متابعت کرد و گفت: قرآن کلام خداست. گفت: او را در میان مردم می‌چرخاند و به دیگران خبر می‌داد که ابوحنیفه از گفته خود توبه کرده است و دیگر نمی‌گوید: قرآن مخلوق است. فرزند ابوحنیفه می‌گوید به پدرم گفتم: چه شد که تو این چنین شدی و تسلیم سخن او شدی؟ پدرم گفت: ای فرزندم! ترسیدم که او علیه من اقدامی کند من هم از روی تقيّه چنین کردم.)

تقيّه علمای اهل سنت در مسأله خلق قرآن:

از حوادث مهم در تاریخ مذاهب اهل سنت فتنه خلق قرآن است، به شکلی که این اختلاف اعتقادی به حدّ و درجه تکفیر کشیده شد و هر کس که قائل به قدیم بودن قرآن می‌گردید کشته می‌شد، از این‌رو بسیاری از علمای اهل سنت و محدثانشان در این مسأله به تقيّه پناه بردند؛ تا جان، مال، عرض و آبروی خود را محفوظ بدارند، که از جمله آن موارد می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره کرد:

(۷۷۸) ابن الجوزی، کتاب الأذکبَاء: ص ۱۳۶.

(۷۷۹) تاریخ بغداد: ج ۱۳ ص ۳۷۶-۳۷۷.

۱- تقيّه سعدويه، سعيد بن سليمان در فتنه خلق قرآن، که ذهبي به هنگام بيان شرح حال سعدويه مي‌گويد: «وأما أحمد بن حنبل فكان يَغض منه ولا يري الكتابه عنه، لكونه أجاب في المحنة تقيّه - إلي أن قال - قيل لسعدويه بعدما انصرف من المحنة: ما فعلتم؟ قال: كفرنا ورجعنا»^(۷۸۰). (اما احمد بن حنبل از اين موضوع چشم پوشي مي‌کرد و درباره آن چيزي نمي‌نوشت، چرا که در اين فتنه به شکل تقيّه جواب مي‌داد - تا آنجا که گفت - به سعدويه گفته شد: بعد از آن که فتنه برطرف شد چه کار کرديد؟ گفت: يک بار کافر شديم و دوباره بازگشت نموديم.)

۲- تقيّه ابو نصر تمار، که او نيز در فتنه خلق قرآن از روي تقيّه جواب داده است، ذهبي درباره او گفت: «أجاب تقيّه وخوفاً من النكال وهو ثقة بحاله والله الحمد»^(۷۸۱). (او از روي تقيّه و ترس از شکنجه و عقوبت اين گونه پاسخ داده است در حالي که او به حال خود اطمينان داشته است. والله الحمد.

۳- تقيّه ابراهيم بن منذر بن عبد الله در باره فتنه خلق قرآن که سُبکی از او نقل کرده و گفته است: «كان حصل عند الإمام أحمد منه شيء؛ لأنه قيل: خلط في مسألة القرآن كأنه مجمع في الجواب، قلت: وأري ذلك منه تقيّه وخوفاً»^(۷۸۲). (نزد امام احمد چيزي از او به دست نيامده است؛ چرا که گفته شده است: در مسأله قرآن او در پاسخ خود هرگاه به شکلي جواب داده است، من مي‌گويم: به نظر من اين کار او از روي تقيّه و خوف، به اين شکل صورت مي‌گرفته است.)

۴- تقيّه يحيي بن معين، که ذهبي از حافظ ابوزرعه رازی نقل کرده که گفته است: «كان أحمد بن حنبل لا يري الكتابه عن أبي نصر التمار، ولا عن يحيي بن معين ولا عن أحد ممن امتحن فأجاب» ثم يُعلّق الذهبي علي ذلك قائلاً: «قلت: هذا أمر ضيق ولا حرج علي من أجاب في المحنة، بل ولا علي من أكره علي صريح الكفر عملاً بالأية، وهذا هو الحق، وكان يحيي رحمه الله من أئمة السنه، فخاف من سطوة الدولة وأجاب تقيّه»^(۷۸۳). ((احمد بن حنبل چيزي از ابو نصر تمار و يحيي بن معين و نه از هيچ يک از کسانی که مورد امتحان قرار داده بود و از آنها جواب شنیده بود مطلبي نمي‌نوشت.)) سپس ذهبي بر اين مطلب حاشيه زده و گفته است: «به نظر من: اين موضوع مشکلي است و براي کسی که در چنين شرايطي واقع شده حرجي نيست؛ بلکه طبق آيه قرآن کریم بر کسی که مجبور

(۷۸۰) الذهبي، سير أعلام النبلاء: ج ۱۰ ص ۴۸۲.

(۷۸۱) المصدر نفسه: ج ۱۰ ص ۵۷۳.

(۷۸۲) طبقات الشافعية: ج ۲ ص ۸۲ (به نقل از حاشيه تهذيب الكلام مزی به قلم دکتر بشار عواد معروف) ج ۲

ص ۲۱۱.

(۷۸۳) سير أعلام النبلاء: ج ۱۱ ص ۸۷.

شده تا تصریح بر کفر کند نیز حرجی نیست و این سخن حق و صحیحی است که یحیی نیز که از ائمه اهل سنت است از روی ترس سلطه حکومت بر او، به شکل تقیه پاسخ داده است.)

۵- تقیه اسماعیل بن حماد در فتنه قرآن، که ابن حجر در لسان المیزان گفته است: «قال یوسف فی المرأة: وكان إسماعیل بن حماد ثقة، صدوقاً لم یغمزه سوي الخطیب فذكر المقالة فی القرآن، قال السبط: إنما قاله تقیة کفیره»^(۷۸۴). (یوسف در کتاب «المرآة» گفته است: اسماعیل بن حماد شخصی ثقه و راستگو بوده است که به جز خطیب کسی او را نادیده نگرفته است. او گفتاری در باره قرآن داشته است. سبط گفته است: او این سخن را همچون دیگران از روی تقیه به زبان آورده است.)

۶- تقیه تعداد فراوانی از علماء و عموم مردم در فتنه خلق قرآن که برخی از شواهد آن قبلاً بیان شد، ذهبی در این باره گفته است: «من أجاب تقیة فلا بأس علیه»^(۷۸۵). (کسی که از روی تقیه پاسخی بدهد مشکلی بر او نیست.)

۷- همچنین از جمله آن موارد فتنه اسود عنسی است که ابن کثیر و دیگران درباره آن فتنه گفته‌اند: «واستوثقت الیمن بکاملها للأسود العنسی، وجعل أمره یستطیر استطاره الشرارة ... واشتد ملکه واستغلظ أمره، وارتد خلق من أهل الیمن، وعامله المسلمون الذین هناک بالتقیة»^(۷۸۶).

(همه یمنی‌ها به اسود عنسی اطمینان داشتند و اطاعت امر او را برای برطرف شدن و از بین رفتن شرارت‌ها بر خود لازم می‌دانستند بسیاری از مردمان اهالی یمن مرتد شدند، و مسلمانانی که در آن سرزمین بودند طبق تقیه عمل می‌کردند.)

تقیه بسیاری از علماء در برخی از احکام شرعی

قرطبی در تفسیر خود سه مسأله را در بیان این آیه شریفه از قرآن کریم: «وَالَّذِينَ وَالزَّيْتُونَ» بیان می‌دارد که در مسأله سوم می‌گوید: «قال ابن العربی: ولا متنان الباری سبحانه وتعظیم المنة فی التین وأنه مقتات مدخر، فلذلك قلنا بوجوب الزکاة فیها، وإنما فرّ کثیر من العلماء من التصریح بوجوب الزکاة فیها تقیة جور الولاة؛ فإنهم یتحاملون فی الأموال الزکاتیة فیأخذونها مغرمًا»^(۷۸۷). (ابن عربی گفته است: برای تشکر از متنی که خداوند سبحان بر بندگان گذارده و انجیر را از غذاهای قابل ذخیره قرار داده است، از این رو ما قائل به وجوب زکات در این محصول می‌شویم و بسیاری از علماء از روی

(۷۸۴) ابن حجر، لسان المیزان: ج ۱ ص ۳۹۹.

(۷۸۵) الذهبی، سیر أعلام النبلاء: ج ۱۳ ص ۳۲۲.

(۷۸۶) البدایة والنهایة: ج ۶ ص ۳۳۹؛ وتاریخ ابن خلدون: ج ۲ ق ۲ ص ۶۰.

(۷۸۷) تفسیر القرطبی: ج ۲۰ ص ۱۱۲.

ترس از ظلم سلاطین تقیه کرده و از تصریح به این مطلب خودداری ورزیده‌اند؛ چرا که سلاطین از اموالی که زکات از آن گرفته می‌شود بخشی را دریافت می‌کنند.)

تقیّه علمای اهل سنت از شیعه

تعدادی از علمای اهل سنت آغاز تقیه با شیعه را زمانی قرار داده‌اند که قدرت و شوکت آنها زیاد شده است، به این معنا که شیعه توجیهاات واقع گرایانه و معقولی برای پناه بردن به لوای تقیه داشته است، یعنی در حقیقت، مذمت و سرزنش می‌بایست متوجه حکومت‌های ظلم و جور گردد که در طول تاریخ هرگز با جوانمردی و انصاف با شیعه برخورد نکرده و همواره با شکل‌های مختلف به دنبال آن بوده‌اند تا هر کجا شیعه‌ای یافتند از دم تیغ تیز خویش گذرانده و خون پاکشان را بر زمین ریزند؛ قتل و عامی که حکم اباحه و آزادی آن از سوی حکومت‌های اموی، عباسی، عثمانی و دیگران صادر شده است، تا آن‌جا که شیعه بودن و دوستی اهل بیت علیهم السلام به عنوان گناهی نابخشودنی به حساب می‌آمده است.

اما متأسفانه شاهدیم که نیش قلم‌ها به سوی نقد و سرزنش شیعه هدف رفته و شیعه‌ای را که از این سلاح و حربیه مشروع که شرعیت آن از سوی قرآن کریم و سنت نبوی امضاء گشته و برای شرایط سخت و مشقت آمیز در نظر گرفته شده است را محکوم نموده‌اند.

در این جا نمونه‌هایی از تقیه علمای اهل سنت از شیعه را بیان می‌کنیم:

۱- ذهبی گفته است تشیع علی بن موسی بن حسین بن سمسار دمشقی از روی تقیه و پرهیز از ضرر بوده است، ذهبی در این باره گفته است: «ولعل تشیعه کان تقیه لا سحیه، فانه من بیت الحدیث، ولكن غلت الشام فی زمانه بالرفض، بل ومصر والمغرب بالدولة العبیدیة، بل والعراق وبعض العجم بالدولة البویهیة، واشتدّ البلاء دهراً، وشمخت الغلاة بأنفها، وتواخي الرفض والاعتزال حينئذ»^(۷۸۸). (شاید تشیع او از روی تقیه بوده نه از روی سحیه (اعتقاد)، چرا که او از خانواده علم و حدیث بوده، اما از آنجا که در برهه‌ای از زمان به شکل مبالغه‌آمیزی منطقه شام و بلکه مصر و مراکش به خاطر تسلط عبیدیه و یا در عراق به واسطه تسلط آل بویه در نفوذ شیعیان بوده و سختی‌ها و مشقات روزگار شدت یافته و غالیان با زور و خشونت برخورد کرده‌اند شیعیان و معتزله با یک‌دیگر برادر شده‌اند.)

۲- و ابن حجر در لسان المیزان گفته است: «إن علی بن عیسی الرمانی أظهر التشیع حذراً وتقیه»، (علی بن عیسی رمانی، از روی ترس و تقیه اظهار تشیع نموده است.) سپس سخن ابن ندیم را بیان داشته است که گفته: «إن مصنفاة علی بن عیسی الرمانی التي صنفها فی التشیع لم یکن یقول بها وإنما صنفها تقیه؛ لأجل انتشار مذهب التشیع فی ذلک الوقت، و ذکر له مع البسری الرفاء حکایة

(۷۸۸) الذهبی، سیر أعلام النبلاء: ج ۱۷ ص ۵۰۷.

مشهوره فی ذلک»^(۷۸۹). (کتاب‌هایی که علی بن عیسی رمانی درباره تشیع نوشته است سخن واقعی خود وی نبوده است و آنها را از روی تقیّه نوشته است؛ چرا که در آن عصر و زمان مذهب تشیع ترویج یافته بوده است، در همین زمینه برای او با بُسری رفاء داستان مشهوری نقل شده است.)

حال، جناب دکتر غامدی می‌بایست ابن حجر را که برخی از مصنفات علی بن عیسی رمانی را حمل بر تقیّه نموده است را نیز متهم نماید، چرا که ابن حجر تشیع او را توجیهی برای حلّ تناقض در احادیث و روایات و رهایی از فرهنگ به جای مانده از اهل سنت دانسته که با فرهنگ شیعه امامیه سازگاری ندارد.

این موارد و شواهدی که بیان شده را می‌توان توجیهی مناسب برای مبحث تقیّه در عقیده و میراث اهل سنت دانست که به این شکل واضح گشت که این مبحث مبدأ قرآنی و روائی داشته و مورد اتفاق مسلمانان از قدیم و جدید بوده و اختصاصات شیعه در زمان‌های اخیر که مورد ادعای جناب دکتر غامدی می‌باشد نبوده است، و حال که چنین است این همه طعن و کنایه در این موضوع چیست که علیه این عقیده صحیح صورت می‌گیرد؟! آیا چنین برخوردی را می‌توان به جز نادیده انگاشتن حقائق و ادله قاطع نامید؟!

۲- اعتقاد به بداء

ادعای شما (دکتر غامدی) مبنی بر این که شیعه موضوعی به نام اعتقاد به بداء را برای معالجه و رفع تناقض بین برخی از روایات و احادیث خود اختراع نموده است، نمی‌تواند اصل این حقیقت را نادیده انگاشته و آن را از بین ببرد؛ شما موضوع «بداء» را بر معنای باطل آن که آشکار شدن بعد از خفا است و مستلزم جهل و نقص است حمل نموده‌اید، در حالی که چنین معنایی برای خداوند محال است و هرگز شیعه امامیه به آن قائل نیست، بلکه شیعه قائل به محال بودن آن و کفر هر کسی که چنین اعتقادی داشته باشد.

مفهوم بداء نزد شیعه

بدائی که مورد اعتقاد شیعه است و به آن ایمان دارد با الهام از آیات و روایات و به معنای ظاهر شدن امری مخفی بر مردم، آن هم به ضرورت مصلحتی از مصالح تشریح و ملاکات احکام و اساس تدبیر خلقت، و مقصود از بداء اصطلاحی این نیست که چیزی بر خداوند عزّ و جلّ مخفی مانده و بعد برایش آشکار گردیده است؛ و این بدان سبب است که تمام امور عالم برای خداوند معلوم و آشکار است و چیزی برای او در زمین و آسمان مخفی نیست، و خداوند سبحان به همین معنا اشاره نموده است:

(۷۸۹) ابن حجر، لسان المیزان: ج ۴ ص ۲۴۸.

«يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»^(۷۹۰)، (خداوند هر چه را بخواهد محو، و هر چه را بخواهد اثبات می‌کند و «امّ الكتاب» [لوح محفوظ] نزد اوست!) پس خداوند عزّ و جلّ امری که در لوح محو و اثبات نوشته شده را بعد از آن که بر دیگران مخفی و پوشیده بوده به خاطر وجود برخی مصالح بر زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله آشکار ساخته و بیان بدارد.

بداء در روایات اهل بیت علیهم السلام

معنایی که ما برای بداء بیان داشتیم همان چیزی است که روایات اهل بیت علیهم السلام بر آن تصریح داشته است، روایاتی که بعد از انکار معنای باطل بداء که لازمه آن جهل و نقص است معنای صحیح و قرآنی آن که به معنای آشکار ساختن امری که بر دیگران مخفی بوده است را بیان نموده‌اند. امام صادق علیه السلام فرمودند: «ما بدا لله في شيء إلا كان في علمه قبل أن يبدو له»^(۷۹۱)، (برای خداوند چیزی آشکار نمی‌شود مگر آن که از ابتدا در حیطة علم الهی وجود داشته است.) و نیز امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است: «إن الله لم يبد له من جهل»^(۷۹۲)، (برای خداوند هیچ چیزی مجهول نیست تا بخواهد آشکار شود.) چنان‌که در جایی دیگر فرموده است: «من زعم أن الله يبدو له في شيء اليوم لم يعلمه أمس فابروا منه»^(۷۹۳)، (کسی که بپندارد چیزی از آغاز برای خداوند آشکار نبوده و اکنون برایش آشکار گردیده است از او براثت بجوید.) و نیز شیخ صدوق در حاشیه این روایت آورده است: «وإنما البداء الذي ينسب إلي الإمامية القول به هو ظهور أمره»^(۷۹۴). (بدائی که به شیعه امامیه نسبت داده می‌شود به معنای آشکار شدن امری است.)

بداء در اقوال علمای شیعه

این معنای از بداء که ما بیان داشتیم نزد تمامی علمای شیعه مورد اتفاق است؛ و شما نمی‌توانید هیچ‌یک از علمای شیعه را بیابید که به آن معنای باطلی که شما شیعه را مورد اتهام قرار داده‌اید قائل گشته باشد، شیخ طوسی در این باره گفته است: «والوجه في هذه الأخبار [أى أخبار البداء] ما قدمنا ذكره من تغيير المصلحة فيه واقتضائها تأخير الأمر إلي وقت آخر علي ما بيناه ، دون ظهور الأمر له تعالي ، فإننا لا نقول به ولا نجوزه ، تعالي الله عن ذلك علواً كبيراً»^(۷۹۵). (توجه این روایات [روایات

(۷۹۰) الرعد: ۳۹.

(۷۹۱) الکلبینی، الکافی: ج ۱ ص ۱۴۸، باب البداء.

(۷۹۲) المصدر نفسه.

(۷۹۳) الصدوق، کمال الدین وتمام النعمة: ص ۷ مؤسسة النشر الإسلامی - قم.

(۷۹۴) الصدوق، کمال الدین وتمام النعمة: ص ۷۰.

(۷۹۵) الشيخ الطوسی، الغيبة: ص ۴۳۱.

وارد در باب بداء] همان است که ما ذکر کردیم؛ که منظور تغییر مصلحت در امر و به این شکل که مصلحت اقتضاء نموده است می‌باشد تا امر به وقت دیگری به تأخیر افتد، بدون این که لازم باشد بگوییم امری برای خداوند متعال ظهور جدید یافته، چرا که چنین سخنی را نه می‌توانیم بگوییم و نه جایز است که بگوییم، و خداوند سبحان از چنین مکانت و مرتبه‌ای بالاتر و بزرگ مرتبه‌تر است.)

مرحوم مازندرانی شارح کتاب «کافی» به هنگام عرضه روایات بداء گفته است: «فهو سبحانه كان في الأزل عالماً بأنه يمحو ذلك الشيء في وقت معين لمصلحة معينة عند انقطاع ذلك الوقت وانقضاء تلك المصلحة، ويثبت هذا الشيء في وقته عند تجدد مصلحته، ومن زعم خلاف ذلك واعتقد بأنه بدا له في شيء اليوم مثلاً، ولم يعلم به قبله، فهو كافر بالله العظيم ونحن منه براء»^(۷۹۶). (خداوند سبحان از روز ازل و آغاز عالم بوده است که فلان چیز را در وقتی معین و برای مصلحتی معین محو کرده و از بین خواهد برد، و یا فلان کار در وقتی مشخص مصلحتش متغییر خواهد گشت و اگر کسی خلاف این را اعتقاد داشته و بپندارد که مطلبی نزد خداوند سبحان از ابتدا مشخص و معلوم نبوده و بعدها به آن آگاه گردیده است به خداوند سبحان کافر گشته و ما نسبت به چنین کسی اعلام برائت می‌کنیم.)

واضح است که دیدگاه و جهت گیری اهل علم و تحقیق در هر دین و مذهبی برگرفته از آراء و اقوال علمای آن دین و مذهب است و این صحیح و منطقی نیست که روایتی را شما تقطیع و بریده بریده کرده و از موضوع عام خود تغییر داده و آنگاه از آن به نفع خویش بهره برداری و تفسیر باطلی بنمایید که با اعتقاد پیروان آن دین و مذهب هیچ سازگاری نداشته باشد.

بداء در کتاب‌های اهل سنت:

نکته دیگر این که همین تعبیر از «بداء» در برخی از روایات صحیح در کتاب‌های روایی و حدیثی اهل سنت نیز آورده شده است.

بخاری در صحیح خود از ابو هریره روایت کرده است که او از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده است که آن حضرت می‌فرمود: «إن ثلاثة في بني إسرائيل، أبرص وأقرع وأعمى بدا لله أن يتليهم، فبعث إليهم ملكاً، فأتى الأبرص، فقال: أي شيء أحب إليك؟ ... إلي آخر الحديث»^(۷۹۷). (سه گروه در بنی اسرائیل بودند، پیس، کچل و نابینا که برای خداوند «بدا» حاصل شد که آنها را به این مرض مبتلا سازد، از این رو ملکی را به سوی آنها برانگیخت و پیسی را برای آنها نازل ساخت، و به آنها فرمود: کدام یک را شما انتخاب می‌کنید؟ ... تا آخر حدیث.)

(۷۹۶) محمد صالح المازندرانی، شرح أصول الكافي: ج ۴ ص ۲۵۰-۲۵۱، دار إحياء التراث العربي - بيروت.

(۷۹۷) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۲ ص ۳۸۴، کتاب أحاديث الأنبياء.

شارحان صحیح بخاری لفظ بقاء را به همان معنایی شرح نموده‌اند که قبلاً ما از تصریحات علمای شیعه بیان داشتیم.

ابن حجر گفته است: «قوله: (بدا لله) بتخفيف الدال المهملة بغير همز، أي سبق في علم الله فأراد إظهاره، وليس المراد أنه ظهر له بعد أن كان خافياً؛ لأن ذلك محال في حق الله تعالى»^(۷۹۸)، (این عبارت که: «بدا لله» (برای خداوند آشکار شد) که به سکون دال بدون نقطه و بدون همزه خوانده می‌شود، یعنی در علم خداوند سبحان از قبل معلوم بوده است که بعدها اراده نموده تا آن را آشکار سازد، و مراد از آن این نیست که امری ابتدا برای خداوند سبحان مخفی بوده و بعدها آشکار گردیده است؛ چرا که چنین چیزی از ساحت خداوند متعال محال است.) و با همین مضمون از عینی در عمده القاری نیز آمده است^(۷۹۹).

و در تفسیر ابن ابی حاتم از ابن عباس در باره این قول خداوند عزّ وجلّ که می‌فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ» (خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند) (زمر/۴۲) آمده است: «فإن بدا لله أن يقبضه قبض الروح، فمات، أو أخرج روحه من جسده»^(۸۰۰). (اگر برای خداوند سبحان آشکار شود که کسی را قبض روح کند و او از دنیا برود، و یا مرگش به تاخیر افتد، در آن صورت جان او به درون کالبد او برگردانده می‌شود.)

هیثمی در مجمع الزوائد در باره طلوع خورشید از جهت مخالف آن یعنی از سوی مغرب زمین از عبد الله بن عمرو روایت کرده است: «أنها [الشمس] كلما غربت أتت تحت العرش فسجدت واستأذنت في الرجوع فأذن لها في الرجوع حتى إذا بدا لله أن تطلع من مغربها فعلت كما كانت تفعل أتت تحت العرش فسجدت واستأذنت في الرجوع فلم يرد عليها شيء، ثم تستأذن في الرجوع فلا يرد عليها شيء ... الحديث»^(۸۰۱). (هرگاه که خورشید غروب می‌کند به زیر عرش الهی آمده و آنجا سجده می‌کند و برای بازگشتی دوباره اجازه می‌خواهد تا آنجا که اگر برای خداوند سبحان «بدا» حاصل شود که خورشید از مغرب طلوع کند این کار را انجام می‌دهد چنان که این کار را انجام داده است؛ از این رو باز خورشید می‌آید و زیر عرش الهی سجده می‌کند و برای بازگشتی دوباره از خداوند سبحان اجازه می‌خواهد اما به آن اجازه داده نمی‌شود تا این که دوباره این کار را می‌کند اما به خورشیده اجازه داده نمی‌شود ... تا پایان حدیث.)

(۷۹۸) ابن حجر، فتح الباری: ج ۶ ص ۳۶۴.

(۷۹۹) العینی، عمده القاری: ج ۱۶ ص ۴۸، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

(۸۰۰) ابن ابی حاتم. تفسیر ابن ابی حاتم: ج ۱۰ ص ۳۲۵۲، المكتبة العصرية.

(۸۰۱) هیثمی، مجمع الزوائد: ج ۸ ص ۸.

هیثمی گفته است: «رواه أحمد والبزار والطبرانی فی الکبیر ورجاله رجال الصحیح»^(۸۰۲).

(احمد و بزار و طبرانی در جامع الکبیر روایت کرده است که رجال سند این روایت صحیح هستند.)
تعبیری که در این روایات وارد شده است مطابق با آن چیزی است که در روایات ما آمده است، و تفسیر علمای ما در رابطه با «بداء» و آشکار شدن امری بر خداوند برای عموم مردم نیز مخفی نمانده است و هرگز به این معنا حمل نمی‌کنند که امری بر خداوند عزّ و جلّ مخفی بوده است و بعدها آشکار گردیده است، همان معنایی که امامان معصوم و علمای شیعه و سنی آن را محال دانسته و ردّ نموده‌اند.

آثار بداء بر عقیده

واضح و بدیهی است که بداء به آن معنای مورد قبول در روایات، قدرت مطلق خداوند در تصرف و دخالت در امور جهان را به هر شکلی که مورد دلخواه و اراده او باشد را نشان می‌دهد؛ و این که قلم تکوین و لوح خلق و تغییر نخشکیده است، و این بر خلاف آن چیزی است که یهود به آن اعتقاد داشتند که قدرت خداوند عزّ و جلّ مقید است و نسبت به مخلوقاتش خلع ید گردیده، چرا که آنها بر این اعتقاد بودند که: دستان خداوند عزّ و جلّ بسته شده است، چنان که قرآن کریم این موضوع را برای ما به این شکل حکایت می‌نماید: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِخُ كَيْفَ يَشَاءُ»^(۸۰۳)، (و یهود گفتند: «دست خدا بسته است.» دست‌هایشان بسته باد! و به خاطر این سخن، از رحمت (الهی) دور شوند! بلکه هر دو دست (قدرت) او، گشاده است هر گونه بخواهد، می‌بخشد!) و در همین راستا می‌فهمیم که سبب تأکید امامان اهل بیت علیهم السلام بر عقیده بداء، به عنوان ردّی بر تفکر و عقیده یهود و ابطال هر تفکری که قدرت و مشیت خداوند عزّ و جلّ را محدود به حد و اندازه معین و مشخصی می‌داند بوده و وسعت قدرت خداوند عزّ و جلّ را در عالم خلقت و تکوین اثبات نموده است.

و اما روایاتی که شما در مدح و توصیف «برید عجلی» و «زراره» و مذمت آنها در روایاتی دیگر بیان داشته‌اید و بعد از بیان این دو گروه روایات سؤال نموده‌اید که مضمون کدام یک از این روایات می‌تواند صحیح و کدام یک از روی تقیه صادر شده باشد؟

در جواب می‌گوییم: پاسخ بسیار واضح است؛ چرا که روایاتی که در مدح وارد شده است حقیقت دارد و بر همین اساس علمای رجال نظر داده‌اند و سند آن نیز صحیح و مضمون آنها قوی است، و اما روایات مذمت روایات ضعیف، موهون و از حیث متن و سند ساقط است.

(۸۰۲) المصدر نفسه: ج ۸ ص ۹.

(۸۰۳) المائدة: ۶۴.

مرحوم آیت الله خوئی در معجم رجال الحدیث به هنگام تعلیق روایات ذمّ گفته است: «لا یکاد ینقضی تعجبی کیف یذکر الکشی والشیخ هذه الروایات التافهة، الساقطة، غیر المناسبة لمقام زرارة وجلالته والمقطوع فسادها»، ثم أثبت بعد ذلك ضعف طرق تلك الروایات وجهالة رواتها»^(۸۰۴).

(هموار تعجب می‌کنم از این که کشی و شیخ این روایات پست و بی ارزش را نقل کرده‌اند، که هیچ مناسبتی با مقام و شخصیت بالای زراره نداشته و فساد آن قطعی و یقینی است) دیگر آن که ضعف طرق این روایات و مجهول بودن راویان آن ثابت شده است.)

و اما روایاتی که شما در مسأله بداء نقل نموده‌اید بسیار ضعیف بوده و به هیچ وجه برای استادی همچون شما که می‌بایست در مقام ردّ و مناظره از روایات و منابعی معتبر استفاده کرده و به آن استناد جوید مناسبت نداشته است.

* مسلمان بودن مساوی با عدالت نیست

شما در پاسخ به مطلبی که ما در بیان غرابت مسأله ایمان به عدالت تمامی صحابه با عدم تناسب و انسجام بین آنها و بین دلیلی که برای آن اقامه شده است وارد نمودیم در صفحه ۶۶ کتاب خود این‌گونه گفته‌اید: «میان ما و شما در مسأله عدالت تمامی صحابه اختلاف وجود دارد، و این اختلاف بیشتر درباره بزرگان و فضیلتی از مهاجر و انصار و مخصوصاً خلفای راشدین یعنی: ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر برادران آنان است.»

در پاسخ باید بگوییم:

اولاً: این نحوه پاسخ شما به منزله فرار و روی‌گردانی از پاسخ است، در حالی که از شما انتظار می‌رفت تا تفسیری واضح و دلیلی آشکار برای سؤالی که ما در باره ایمان به عدالت هر کسی که اسلام آورده و چند روز و یا چند ساعتی را با رسول خدا صلی الله علیه و آله هم صحبت گشته است ارائه می‌نمودید چنان‌که بر اساس اعترافی که خود در چند سطر بعد داشته‌اید محققین شما چنین اعتقادی دارند.

(۸۰۴) السید الخوئی، معجم رجال الحدیث: ج ۸ ص ۲۲۵-۲۵۴. رسول خدا صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به سوی بنی جذیمه فرستاد تا آنها را به اسلام فراخواند اما آنها نتوانستند به خوبی این جمله را بر زبان بیاورند و بگویند: أسلمنا، بلکه آنها می‌گفتند: صبأنا صبأنا، از این‌رو خالد هم گروهی از آنها را به قتل رساند و گروهی را به اسارت گرفت و به هر یک از ما یک اسیر داد تا هرگاه خالد امر نمود ما آن اسیر را بکشیم، من گفتم: به خدا سوگند من و هیچ یک از یاران من اسیران خود را نمی‌کشد، تا آن که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدیم و ماجرا را برای آن حضرت شرح کردیم که در آن هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله دستانش را به سوی آسمان بلند کرد و دو مرتبه فرمود: «اللهم إني أبرأ إليك مما صنع خالد» (خدایا من از آنچه خالد مرتکب شده است به تو پناه می‌برم).

ثانیاً: آنچه از سخن شما بر می‌آید این است که ایمان به عدالت همه صحابه با آن مفهوم عریض و طولیش از سوی جامعه سنی طرح شده و به عنوان عقیده‌ای به کار رفته است که هر کس در آن خدشه نماید کافر بی‌دین است و این موضوع را به عنوان توجیه و تصحیح سخنان و مواضع متناقض و متضادی که درباره صدر اول اسلام و بعد از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صورت گرفته و پوششی برای برخی از حوادثی قرار گرفته است که همواره و تاکنون امت اسلام از آثار آن در درد و رنج و ناله بوده است، همچون اختلافات و نزاع‌هایی که میان مهاجران و انصار در سقیفه بنی ساعده ایجاد شده و یا تجاوزاتی که خالد بن ولید در صدر اسلام انجام داده است.^(۸۰۵) و یا کارهای زشت و ناهنجاری که از معاویه بن ابی سفیان سرزده و نتیجه آن فتنه‌ها و جنگ‌هایی بوده است که بزرگان صحابه را قلع و قمع ساخته و بسیاری از وقایع و حوادث از این قبیل.

ثالثاً: کسی که دین سابق خود را ترک کرده و اسلام خود را اعلام نموده است اصل بر این است که چنین کسی از دین اسلام تبعیت کرده و خود را ملزم به انجام تعالیم آن می‌داند مگر آن که خلافش ثابت شود، حال چرا ما این اصل را درباره کسی که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اسلام آورده و دین سابق خود را ترک کرده و اسلام نیکویی داشته است ثابت ندانیم؟

در این صورت آیا ما دیگر نیازی به توثیق و اثبات عدالت شخصی از سوی علمای رجال و متخصصین این فن خواهیم داشت؟ در حالی که چنین شخصی شأن و مقامش از کسی که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام آورده خصوصاً آن که طبق سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی مانده و در نهایت هم به همین رویه بوده و از دنیا رفته است کم‌تر نیست.

* اتهام شیعه به تکفیر صحابه

شما در صفحه ۶۶ کتاب خود گفته‌اید: «ادعای کفر صحابه و یا فسق و خیانت آنها از دین اسلام به جز چهار نفر خیلی عجیب و غریب‌تر از قول به عدالت آنها است.»
در پاسخ می‌گوییم:

(۸۰۵) بخاری در صحیح خود: ج ۳ ص ۹۹ از سالم از پدرش روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به سوی بنی جذیمه فرستاد تا آنها را به اسلام فراخواند اما آنها نتوانستند به خوبی این جمله را بر زبان بیاورند و بگویند: أسلمنا، بلکه آنها می‌گفتند: صبأنا صبأنا، از این رو خالد هم گروهی از آنها را به قتل رساند و گروهی را به اسارت گرفت و به هر یک از ما یک اسیر عطا کرد تا هرگاه خالد امر نمود ما آن اسیر را بکشیم، من گفتم: به خدا سوگند من و هیچ یک از یاران من اسیران خود را نمی‌کشد، تا آن که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و ماجرا برای آن حضرت شرح دادیم که در آن هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله دستانش را به سوی آسمان بلند کرد و دو مرتبه فرمود: «اللهم إني أبرأ إليك مما صنع خالد» (خدایا من از آنچه خالد مرتکب شده است به تو پناه می‌برم.)

اولاً: قبلاً گفتیم که اعتقاد شیعه امامیه این است که هر کس که شهادتین را به زبان بیاورد مسلمان است و نمی‌توان حکم به کفر تمامی صحابه نمود تمامی کتاب‌های فقهی و حدیثی شاهد بر این ادعا است، تمامی صحابه مسلمانند مگر کسی که کفر و ارتداد خود را آشکار ساخته و توحید و یا نبوت را انکار کند و اما برخی از روایاتی که در کتاب‌های ما آمده است و موجب توهم ارتداد تمامی صحابه مگر چهار نفر گشته است همان‌طور که به زودی به آنها اشاره خواهد شد روایاتی است که از نظر سندی ضعیف بوده و در مسائل اعتقادی نمی‌توان به آن اعتماد و استدلال نمود.

اضافه بر این که لفظ ارتدادی که در برخی از این روایات وارد شده منظور از آن ارتداد فقهی اصطلاحی که به معنای کفر و خروج از دین اسلام نیست، بلکه به معنای بازگشت از رتبه‌ای از مراتب ایمان است، و آن همان مقام اطاعت و ولایت و فرمان‌پذیری از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسأله امامت و وصایت است.

ثانیاً: شما خودتان در صفحات دیگری از کتابتان قائل به ارتداد صحابه مگر گروه اندکی از آنان شده‌اید، آنجا که در صفحه ۷۴ گفته‌اید: «برخی از صحابه از دین خداوند عزّ و جلّ مرتد گشته و از پرداخت زکات به برخی دیگر از صحابه امتناع ورزیده و به جز سه شهر مدینه، مکه و طائف اهالی سایر شهرها مرتد شده و به صورت علنی و آشکار در برابر اسلام سرکشی نمودند.»

سپس سخن ابن کثیر را بیان داشته‌اید که او گفته است: «وقد ارتدت العرب إماماً عاماً وإماماً خاصاً»، (تمامی عرب یا به شکل عام و یا به شکل خاص مرتد گشتند.) و همین مضمون در کتاب‌های معتبر شما با تعبیر دیگر آمده است، که از جمله آنها حکم به ارتداد ده‌ها قبیله و شهر در سرزمین‌های مختلف کشور اسلامی است که این می‌تواند شامل گروه کثیری از صحابه گردد، در حالی که این معنای از ارتداد همان معنای کفر و خروج از دین اسلام است به دلیل همان قتل و کشتارها و مباح دانستن‌های اموال و به اسارت گرفتن‌های زنان و فرزندان بوده است.

ثالثاً: اشکال ما در مسأله عدالت مطلق صحابه است و تنها حرف ما این است که از سوی گروهی از آنها مخالفت‌های شرعی و اعتقادی سرزده است که بیش از آن چیزی نیست که شما در بسیاری از عبارت‌ها و کتاب‌های خود بیان داشته‌اید که از جمله آنها سخن خود شما در صفحه ۷۳ کتابتان است که گفته‌اید: «هر انسانی با داخل شدن به اسلام تبدیل به ملائکه‌ای می‌شود که هیچ خطا و اشتباهی دیگر از او سر نمی‌زند، بلکه صحابه هم انسان‌هایی مثل سایر انسان‌ها هستند که دارای میل و رغبت و خطاء و اشتباه هستند و نمی‌توان گفت آنها معصومند.»

و سخن شما در صفحه ۸۳ که در مقام بیان سخن عمر بن خطاب بیان شده است که او گمان کرده است که بعد از نزول سوره توبه دیگر کسی از صحابه باقی نخواهد ماند مگر این که در وجود او

نیز ذره‌ای از نفاق وجود دارد: «وإنما المراد أننا جميعاً أصحاب ذنوب وخطايا». (مراد این است که تمامی ما صحابه اهل گناه و خطا و معصیت هستیم.)

مانند این تعابیر که در کتاب‌های شما نیز فراوان آمده است چندان اختلافی با آنچه که شیعه در مسأله عدالت صحابه به آن اعتقاد داشته نیست.

* انکار عدالت صحابه در زمان پیامبر اکرم نیز ضرری برای جامعه اسلامی نداشت

شما در صفحه ۷۵-۷۶ کتاب خود چکیده‌ای از مراحل دعوت و تأثیر مثبت آن در نسل صحابه را بیان نموده و این‌گونه نتیجه‌گیری کرده‌اید که رسول خدا صلی الله علیه وآله مدرسه‌ای را تحت اشراف خود تشکیل داده و به گواه تاریخ در تربیت اصحاب نیز موفق بوده است و بدین وسیله سعی نموده‌اید تا به خواننده این‌گونه القاء نمایید که شیعه امامی اعتقاد به شکست و ناتوانی رسول خدا صلی الله علیه وآله در این تربیت داشته است.

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: ما گمان نمی‌کنیم مسلمانی ایمان به خدا و رسول داشته باشد و بپندارد آخرین رسول الهی به فرماندهی پیامبر اسلام نتوانسته باشد در تربیت حاملان اسلام و مبلغان آن توفیقی کسب کرده باشد؛ بلکه آن حضرت توانسته است در برهه‌ای از زمان که مقارن با بعثت بوده است جامعه‌ای اسلامی تشکیل دهد که در آن معلومات و معارفی از رسالت عرضه شده و مردم نیز به دور از معارف جاهلیت از آن پیروی کرده‌اند.

ثانیاً: بسیاری از انبیاء دعوت خود را برای چند دهه از زمان استمرار داده اما کسی به آنها ایمان نیاورده و کسی نیز از آنها پیروی نکرده مگر عده بسیار محدود، چنان که در زمان حضرت نوح، موسی، عیسی، لوط، ایوب، صالح و یونس علیهم السلام امر به همین منوال بوده است و این بدان معناست که ما هرگز اعتقاد نداریم که تربیت نبوی محکوم به شکست بوده است، چرا که وظیفه انبیاء علیهم السلام تبلیغ و رساندن تعالیم الهی به انسان‌ها است و اما هدایت امری است که از سوی خداوند سبحان صورت می‌گیرد، چنان‌که خداوند عزّ و جلّ فرموده است: «لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»^(۸۰۶). (هدایت آنها (به‌طور اجبار) بر تو نیست (بنا بر این، ترک انفاق به غیر مسلمانان برای اجبار به اسلام صحیح نیست) ولی خداوند هر که را بخواهد (و شایسته بداند) هدایت می‌کند.)

ثالثاً: این مسیر اسلامی و به تبعیت از آن عموم مردم به آن معنا نیست که آنها معصوم از گناه و معصیت باشند و از آنها شخصیت‌هایی اسطوره‌ای و خیالی ساخته که از هرگونه خطا و تعدی به دور بوده‌اند جلوه دهیم، به شکلی که ناچار به روی آوردن به تأویلات و ساختن توجیهاات و سکوت در

(۸۰۶) البقرة: ۲۷۲.

برابر اتفاقاتی که میان صحابه اتفاق افتاده است گشته که نتیجه آن مواجه شدن با تناقضات و تساوی بین قاتل و مقتول، ظالم و مظلوم و لاعن و ملعون است. در حالی که می‌تواند جامعه‌ای در چارچوب و نمایی کلی صالح و اسلامی باشد اما در عین حال افراد بسیاری در آن باشند که از آنها اعمال مخالف با اعتقادات اسلام صادر شده و مرتکب گناهان کبیره گردیده باشند، اما با این وجود همه این افراد می‌توانند زیر پرچم و لواء اسلام همراه با دیگر مسلمانان دولتی اسلامی را تشکیل دهند.

برای اثبات وجود متفاوت فراوان میان افراد جامعه اسلامی در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله می‌توان شواهد متعددی را مثال زد، که بسیاری از مخالفت‌ها و لجاجت‌ها با شخص رسول خدا صلی الله علیه وآله صورت گرفته است همچون فرار از جنگ أحد^(۸۰۷)، جنگ حنین^(۸۰۸)، اعتراض اصحاب به رسول خدا صلی الله علیه وآله در حدیبیه^(۸۰۹)، سرکشی از فرمان رسول خدا صلی الله علیه وآله برای شرکت در سپاه اسامه^(۸۱۰)، اعتراض و ممانعت از نوشتن وصیت‌نامه در واقعه مصیبت روز پنجشنبه آخر عمر مبارک حضرت^(۸۱۱) و وقایعی که در حجه‌الوداع و روز غدیر خم روی داد^(۸۱۲).

(۸۰۷) بخاری در صحیح خود: ج ۲ ص ۲۳۰، کتاب الجهاد والسير، باب غزو النساء، از انس روایت کرده که گفت: «لما كان يوم أحد انهزم الناس عن النبي صلى الله عليه وسلم» (در روز احد مردم از گرداگرد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پراکنده شدند.) همین مطلب را در کتاب المناقب باب مناقب الأنصار و کتاب المغازی باب غزوه أحد نیز بیان داشته است.

(۸۰۸) بخاری در صحیح خود از اسحاق روایت کرده است که: «قال رجل للبراء بن عازب: أفرتم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم حنين؟ قال: لكن رسول الله لم يفر.» (مردی به براء بن عازب گفت: آیا شما در جنگ حنین از اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله فرار کردید؟! گفت: آری اما رسول خدا صلی الله علیه و آله فرار نکرد.) ج ۲ ص ۲۲۷ کتاب الجهاد والسير ب ۵۲.

(۸۰۹) در صحیح بخاری: ج ۱ ص ۱۹۰ کتاب الشروط عن عمر روایت کرده است: «قال: فأتيت نبي الله، فقلت: ألسنت نبي الله حقاً؟ قال: بلي، قلت: ألسنا علي الحق وعدونا علي الباطل؟ قال: بلي، قلت: فلم نعطي الدنية في ديننا؟ إني أن قال: فلما فرغ من قضية الكتاب، قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لأصحابه: قوموا فانحروا ثم احلقوا، قال: فوالله ما قام منهم رجل حتي قال ذلك ثلاث مرات...» (نزد پیامبر اکرم آمده و عرض کردم یا رسول الله آیا مگر شما پیامبر بر حق خدا نیستید؟! فرمود: آری، عرض کردم: آیا ما بر حق نیستیم و دشمن ما بر باطل نیست؟ فرمود: آری، عرض کردم: اگر این چنین است پس چرا با امضای صلح حدیبیه ذلت را در دین خود وارد ساختیم؟ در ادامه راوی می‌گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از نوشتن صلح‌نامه فارغ شد به اصحاب خود فرمود: برخیزید و قربانی کرده و سرهای خود را بتراشید، راوی می‌گوید: به خدا قسم! حتی یک نفر از ما نیز برنخاست تا این که آن حضرت سخن خویش را برای سه مرتبه تکرار فرمود..)

(۸۱۰) ابن سعد، الطبقات الكبرى: ج ۲ ص ۲۴۹.

(۸۱۱) بخاری در صحیح با سند خود از ابن عباس روایت کرده است: «لما اشد بالنبي وجعه، قال اثتوني بكتاب أكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده، قال عمر: إن النبي صلى الله عليه وسلم غلبه الوجع وعندنا كتاب الله حسبننا، فاختلفوا وكثر

برخی از این مخالفت‌ها در اواخر حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله صورت پذیرفت؛ یعنی درست همان وقتی که اسلام می‌بایست موقعیت و جایگاه حقیقی خود را در قلوب مسلمانان به دست آورده و گوش‌های مسلمانان را از آیات قرآن پر شده بود از قبیل این آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا

اللغظ، قال: قوموا عني ولا ينبغي عندى التنازع، فخرج ابن عباس يقول: إن الرزينة كل الرزينة ما حال بين رسول الله وبين كتابه». ج ۱ ص ۷۳-۷۴ کتاب العلم ح ۱۱۴. (هنگامی که بیماری رسول خدا صلی الله علیه وآله شدت یافت حضرت فرمود: برای من کاغذ و قلمی بیاورید تا برایتان چیزی بنویسم تا در آینده گمراه نگردید. در این هنگام عمر گفت: پیامبر را درد فرا گرفته و میان ما کتاب خدا هست و همان برای ما کافی است، از این رو حاضران اختلاف کردند و سر و صدا بالا گرفت تا این که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: برخیزید و از نزد من بیرون روید که نزد من سزاوار نیست که نزاع و درگیری صورت پذیرد، از این روست که ابن عباس می‌گوید: مصیبت به تمام معنای آن همان مصیبتی بود که نزد رسول خدا اتفاق افتاد و باعث گشت تا از نوشتن و کتابت وصیت از جانب رسول خدا ممانعت صورت گیرد).

(۸۱۲) مسلم از عایشه روایت کرده: «قدم رسول الله صلي الله عليه وسلم لأربع مضين من ذي الحجة أو خمس، فدخل عليّ وهو غضبان، فقلت: من أغضبك يا رسول الله؟ أدخله الله النار». صحيح مسلم: ج ۲ ص ۸۷۹، كتاب الحج، باب بيان وجوه الإحرام... (رسول خدا صلی الله علیه وآله چهار و یا پنج روز باقی مانده از ذی الحجه به ناراحتی و غضب نزد من آمد. من عرض کردم: یا رسول الله! چه کسی شما را ناراحت ساخته است؟ که خداوند او را در آتش جهنم داخل سازد.)»

و در روایتی دیگر آمده است که حضرت فرمود: «ومالي لا أغضب؟ وأنا أمر بالأمر فلا أتبع» مسند أحمد: ج ۴ ص ۲۸۶، باب حديث قيس عنه البراء بن عازب، كنز العمال: ج ۵ ص ۲۷۵، تذكرة الحفاظ: ج ۱ ص ۱۱۶، ذكر أخبار إصبيان: ج ۲ ص ۱۶۲. (چرا خشمگین و ناراحت نگردم در حالی که من امر می‌کنم اما مورد اطاعت قرار نمی‌گیرم؟) هیشمی گفته است: «رواه أبو يعلي ورجاله رجال الصحيح» مجمع الزوائد للهيثمي: ج ۳ ص ۲۳۳. (این روایت را ابویعلی روایت کرده و سند آن نیز صحیح است.)

ذهبی گفته است: «هذا حديث صحيح من العوالي». سير أعلام النبلاء: ج ۸ ص ۴۹۸. (این حدیث صحیحی است که از العوالی روایت شده است.)

و مسلم نیز در صحیح خود از عطاء روایت کرده است: «سمعت جابر بن عبد الله رضي الله عنهما في ناس معي، قال: أهلنا، أصحاب محمد صلي الله عليه وسلم بالحج خالصاً وحده، قال عطاء: قال جابر: فقدم النبي صلي الله عليه وسلم صبح رابعه مضت من ذی الحجة، فأمرنا أن نحل، قال عطاء: قال: حلوا وأصيبوا النساء، قال عطاء: ولم يعزم عليهم، ولكن أحلهن لهم، فقلنا: لما لم يكن بيننا وبين عرفة إلا خمس أمرنا أن نفضي إلي نساننا، فنأتى عرفة تقطر مذاكيرنا المنى» صحيح مسلم: ج ۲ ص ۸۸۳. (از جابر بن عبد الله شنیدم که گفت: ما اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله برای انجام حج با نیت خالص و به خاطر خدای یکتا تهلیل و لا اله الا الله می‌گفتیم، عطاء گفت: جابر گفته است: رسول خدا صلی الله علیه وآله صبح روز چهارم ذیحجه آمدند و ما را امر نمودند تا از احرام بیرون بیاییم، عطاء گفت: حضرت فرمود: از احرام خارج شوید و سراغ همسران خود بروید، عطاء گفت: آن حضرت آنها را بر این کار قسم نداد، ولی زن‌ها را بر آنها حلال نمود، ما گفتیم: در حالی که پنج روز با عرفه بیشتر با عرفه باقی نمانده است شما ما را امر به همبستری با زنانمان می‌کنید! و در حالی که قطرات منی از آلت‌هایمان می‌چکد به صحرای عرفه بیاییم.)»

الرَّسُولِ»^(۸۱۳) (اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الأمر را) و یا این سخن خداوند سبحان که می‌فرماید: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^(۸۱۴)، (آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیریید (و اجرا کنید)، و از آنچه نهی کرده خودداری نمایید و از (مخالفت) خدا بپرهیزید) و بدتر و سخت‌تر این بود که این مخالفت‌ها از سوی صحابه درجه اول رسول خدا صلی الله علیه و آله صورت گرفت.

پس می‌بینیم که این اتفاقات و وقایع تاریخی با اجمال آن، همان چیزی است که باعث شکل‌گیری پایه‌های اعتقادی شیعه امامیه در مسأله صحابه و عدالت آنها گردید، و این همان چیزی است که هرگونه تعجب از اعتقاد شیعه در این باره را از بین برده، بلکه آن را به عنوان دلیلی آشکار و روشن برای عقیده شیعه در این زمینه قرار می‌دهد.

و بر همین اساس باید گفت: مخالفت‌های صحابه نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در ابتدای بعثت و اواخر آن و عصیان و سرکشی که در مهم‌ترین و خطرناک‌ترین موقعیت‌ها و شرایط نسبت به آن بزرگوار داشته‌اند باعث شده است تا در مسأله ولایت، امامت و خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با تجرّی و جسارت هرچه تمام‌تر به مخالفت بپردازند و با این وجود شیعه حکم به کفر کسی که از مسأله امامت روی‌گردانده باشد نمی‌کند، بلکه چنین کسی را همچنان مسلمان دانسته و برای او نقش خاص خودش را در شکل‌گیری و بنای جامعه اسلامی قائل است، و اگر در مسأله امامت هم سرکشی و روی‌گردانی نموده است او را از درجه مهمی از درجات ایمان ساقط دانسته ولی حکم به کفر او نمی‌کند.

شما در صفحه ۷۷ کتاب خود گفته‌اید: «کسی که معتقد به ارتداد و خیانت آن گروه از صحابه باشد و یا حتی چنین ادعایی داشته باشد از قلبی مریض و بیمار برخوردار است که از خداوند متعال برای چنین کسی شفاء و سلامتی درخواست می‌کنیم».

در پاسخ باید بگویم: شما خود در چندین موضع از همین کتابتان اعتراف نموده‌اید که بسیاری از صحابه که انوار نبوت و رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آنها تابیده و متبرک به برکت مصاحبت و همنشینی آن حضرت گردیده‌اند بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله مرتد شده‌اند و خود مصادر و منابع معتبری را در زمینه ارتداد تعدادی از آنها بیان داشته‌اید؛ امثال مالک بن نویره و یارانش، ربیعۀ بن امیۀ جمحی که در حجة الوداع نیز همراه حضرت بوده و از آن حضرت حدیث نیز نقل کرده است اما در زمان خلافت عمر مرتد شده و به رومیان پیوسته و موارد دیگری از این قبیل صحابه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ارتداد آنها بعد از ارتحالشان دیگران را خبر ساخته و فرموده است:

(۸۱۳) النساء: ۵۹.

(۸۱۴) الحشر: ۷.

«وإن أناساً من أصحابي يؤخذ بهم ذات الشمال، فأقول: أصحابي أصحابي، فيقال: إنهم لم يزوالوا مرتدين علي أعقابهم منذ فارقتهم»^(۸۱۵). (گروهی از اصحاب من جزء اصحابی خواهند بود که پرونده‌هایشان را به دست چپشان می‌دهند، در آن هنگام من خواهم گفت: اصحاب من! اصحاب من! گفته خواهد شد: بعد از آن که از آنها مفارقت کردی به سوی گذشته جاهلی خود بازگشته‌اند.)

این سخن شما طبق گفته خودتان سخنی است که از سوی شخصی با قلبی مریض صادر شده است از این رو ما نیز به همان شکل و اسلوبی که خودتان سخن گفته‌اید پاسخ داده‌ایم چرا که اعماق وجود ما از تسامح و خلوص نسبت به هر انسانی موج می‌زند.

* زمان طولانی در همنشینی پیامبر، اثبات عدالت نمی‌کند

شما در صفحه ۷۷ سخن اینجانب را این چنین بیان داشته‌اید: «آیا این صحیح است که همنشینی برای چند ساعت و یا چند روز باعث از بین رفتن بسیاری از مشکلات برخی از صحابه گردد؟» در حالی که این سخن من در مقام سؤال از چگونگی تفاوت زمان صحبت و همنشینی رسول خدا صلی الله علیه وآله دارد. سپس شما گفته‌اید: «آیا این بدان معناست که شیعه اعتراف و اقرار دارد که صحابه‌ای که از ابتدای بعثت با آن حضرت همنشینی و مصاحبت داشته‌اند ریشه‌های غیر صالح را از درون خود کنده و بیرون افکنده‌اند؟» و آنگاه برخی از صحابه‌ای را نام برده‌اید که در آغاز بعثت مبارک اسلام آورده‌اند و سؤال نموده‌اید که به نظر شما آیا این‌ها دارای نفوسی پاک و مهذب بوده‌اند یا خیر؟ در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: شما سعی کرده‌اید تا بار دیگر از پاسخ فرار کنید، چرا که شما هیچ توجیه واقعی و علمی برای حکم نمودن به عدالت کسی که به جز چند ساعت و یا چند روز توفیق مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه وآله داشته است بیان نکرده و چنین کسی را با کسی که از ابتدا تا انتها اسلام آورده و بر آن باقی مانده است یکسان و هم‌رتبه دانسته‌اید.

ثانیاً: ما از سخنی که بیان کردیم این منظور را نداشتیم که هر کس از آغاز بعثت اسلام آورده ریشه‌های غیر صالح و ملکات پست اخلاقی از درونش رخت بر می‌بندد؛ چرا که هیچ کس تا خدا نخواهد از عصمت برخوردار نمی‌شود، و طول صحبت و همنشینی تنها می‌تواند زمینه‌ای مناسب و آماده برای رشد بذره‌های خیر و صلاح را ایجاد سازد؛ نه این که ضرورتاً با صرف مصاحبت، در اکثر زمینه‌ها تبدیل به انسانی صالح و برگزیده گردد.

(۸۱۵) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۲ ص ۳۴۸، کتاب أحادیث الأنبياء ح ۳۳۴۹.

از این رو می‌بینیم که در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت شده است که فرمودند: «مثل ما بعثني الله من الهدى والعلم كمثل الغيث الكثير أصاب أرضاً فكان منها نقية»^(۸۱۶) قبلت الماء فأنبت الكلاً والعشب الكثير، وكانت منها أجادب أمسكت الماء فنفع الله بها الناس فشربوا وسقوا وزرعوا، وأصاب منها طائفة أخرى، إنما هي قيعان لا تمسك ماءً ولا تنبت كلاً»^(۸۱۷).

«شبهت بعثتي که خداوند برای من از روی هدایت و علم داشته است مانند ابر پر بارانی است که سرزمینی را سیراب ساخته و از آن گیاهانی خشک و یا تروتازه رویانده است، البته در آن سرزمین مکان‌های سخت و غیر قابل نفوذ نیز وجود دارد. خداوند از بارانش مردم را منتفع ساخته و به آنها آب نوشانده و سیراب ساخته و مایه کشت و زرع شده است و گروهی دیگر نیز همچون همان سرزمین سخت و غیر قابل نفوذ هستند که آب، درون آن نفوذ نمی‌کند و هیچ سبزه‌ای در آن نمی‌روید.» شاهد بر این فرموده رسول خدا صلی الله علیه وآله وجود تمامی حوادث، فتنه‌ها، اختلافات، تعدی و تجاوزهایی است که از سوی برخی از صحابه در زمان حضور و پیش روی آن حضرت اتفاق افتاده و خود دیده و شنیده است.

از جمله این موارد مثال‌هایی است که در صحیح بخاری از ابن ابی ملیکه وارد شده است: «كاد الخيران أن يهلكا، أبو بكر وعمر»^(۸۱۸)، (نزدیک بود که دو شخصیت بزرگ ابوبکر و عمر هلاک شوند.) و این زمانی بود که آن دو نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله به مشاجره پرداخته و صدایشان را نزد حضرت بلند کردند.

همچنین در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله روایت کرده است: «كنا في غزاة، قال سفیان: مرة في جيش، فكسع رجل من المهاجرين رجلاً من الأنصار، فقال الأنصاري: يا للأنصار! وقال المهاجري: يا للمهاجرين! فسمع ذلك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، فقال: ما بال دعوي جاهلية! فقالوا: يا رسول الله، كسع رجل من المهاجرين رجلاً من الأنصار، فقال: دعوها فإنها فتنة»^(۸۱۹). (در غزوه‌ای همراه پیامبر اکرم بودیم؛ سفیان گفت: در سپاه حضرت بودیم که یکی از مهاجرین شخصی از انصار را با لگد ضربه زد، شخص انصاری گفت: ای گروه انصار! و مرد مهاجر نیز گفت: ای گروه مهاجر! رسول خدا صلی الله علیه و آله این صدا را شنید و فرمود: چه شده است که به یاد روزگار

(۸۱۶) نقية: طيبة.

(۸۱۷) البخاری، الجامع الصحيح: ج ۱ ص ۹۴، کتاب العلم، دار الفکر - بیروت.

(۸۱۸) البخاری، صحيح البخاری: ج ۴ ص ۳۹۴، کتاب الاعتصام بالكتاب والسنة، مكتبة الإيمان - المنصورة.

(۸۱۹) البخاری، الجامع الصحيح: ج ۳ ص ۲۹۰، کتاب التفسير.

جاهلی خود افتاده‌اید! گفتند: ای رسول خدا، شخصی از مهاجرین شخص دیگری از انصار را با لگد زده است، حضرت فرمود دست بردارید که این فتنه‌ای بیش نیست.)

این مثال‌ها به خوبی و به شکل واضح کاشف از این است که رسوبات جاهلی همواره در جامعه صحابه رشد و نمو داشته، و ریشه‌های اخلاق و صفات پست و رذل از اعماق دل‌های آنها ریشه کن نشده بوده است.

ثالثاً: آنچه شما پنداشته‌اید این است که شیعه اثنا عشری بدون هیچ استثنائی در کتاب‌های خود قائل به تکفیر و یا تفسیق صحابه شده است، در حالی که این جز گراف گویی و سخنی سست و بی‌پایه چیز دیگری نیست که از شخصیتی فرهنگی توقع نمی‌رود تا چه رسد به یک متخصص در عرصه فکر و عقیده اسلامی، چرا که در کتاب‌های ما مطلبی که ادعای شما را ثابت کند وجود ندارد مگر برخی از روایات ضعیف که به زودی آنها را بیان خواهیم داشت و در آنها مناقشه خواهیم نمود.

رابعاً: صحابه‌ای که شما در سخنانتان از آن یاد کرده‌اید بدون شک ما نیز معتقد به اسلام و سابقه آنها در اسلام هستیم اما از این سخن لازم نمی‌آید که آنها از هرگونه لغزش، اشتباه و انحرافی معصوم و به دور باشد، و نیز لازم نمی‌آید که هرگونه اعتراض، انتقاد، و یادآوری اشتباهاتی که آنها مرتکب شده‌اند حرام باشد، از مهم‌ترین مطالبی که ما بدان اعتقاد داریم انحرافی است که صحابه در موضوع امامت و خلافت امیر المؤمنین سلام الله علیه و انکارشان نسبت به وصیتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قبل از رحلتشان نسبت به آن داشتند می‌باشد.

خصوصاً این که برخی از صحابه‌ای که شما در کتاب خود به آنها اشاره کرده‌اید علیه امام زمان خود خروج کرده‌اند همان امامی که بیعت عمومی از سوی مسلمانان با او صورت گرفته است، و گروهی دیگر از آنان قاتل گروه دیگری از صحابه بوده‌اند که از مدت‌ها قبل اسلام آورده بودند، حال باید بگوییم کدام یک از این دو گروه از صحابه در معرض تابش انوار نبوت قرار گرفته‌اند؟!

اما با این وجود ما به جز گروهی را که ارتداد خود را آشکار نموده و شهادتین را منکر شده‌اند را مسلمان می‌دانیم.

شما در صفحه ۷۷ کتاب خود گفته‌اید: «شیخ طوسی شیعه گفته است: قبول نکردن امامت و مخالفت و لجاجت با آن همچون مخالفت و لجاجت در برابر نبوت است و صحابه اوائل اسلام امامت را قبول نکرده و به آن ایمان نیاوردند، تا چه رسد به این که گفته شود با آن به مخالفت و دشمنی برخاستند؛ در حالی که شیعه معتقد است آنها با امامت امیر المؤمنین سلام الله علیه به مخالفت و دشمنی برخاستند در این صورت شما در باره این سخن شیخ طوسی چه موضعی می‌گیرید؟».

در پاسخ شما می‌گوییم: مراد شیخ طوسی از دفع و مخالفت با امامت انکار آن است، به دلیل آن که او کلمه مخالفت را به کلمه دفع عطف نموده است و این عطف برای تفسیر و بیان کلمه قبل است. و

این همان چیزی است که همه شیعه به آن معتقد است، چرا که ما اعتقاد داریم هر کس امامت را بشناسد و این موضوع نزد او با نصّ و دلیل شرعی قاطع از قرآن و یا سنت نبوی شریف ثابت شود و با این وجود آن را انکار کرده و با آن به مخالفت پردازد همچون منکر نبوت می‌باشد که چنین کسی در حقیقت کافر و از دین خارج شده است. و اما کسی که چنین چیزی برایش ثابت نشده و امامت را نشناخته است چنان‌که شما نسبت به صحابه چنین ادعایی می‌نمایید در این صورت آن شخص بر اسلامش باقی است حتی اگر مسأله امامت و خلافت را انکار کرده باشد.

شما در صفحه ۷۸ کتاب خود گفته‌اید: «قرآن اصحاب مؤمن اعم از مهاجرو انصار را به دو گروه تقسیم کرده و همه آنها را مورد مدح و ستایش قرار داده است».

در پاسخ می‌گوییم: جواب شما نسبت به این مطلب در مباحث قبل بیان شد و گفتیم که آیاتی از قرآن گروهی از صحابه و نه منافقان را مورد مذمت و توبیخ قرار داده است.

* نفاق و منافقان

شما از صفحه ۷۹ کتاب خود به موضوع نفاق در جامعه صحابه پرداخته‌اید و به پاسخ مطالب مطرح شده در نامه من پیرامون ظهور نفاق در میان صحابه پرداخته‌اید.

نفاق در مکه

شما در صفحه ۸۰ کتاب گفته‌اید: «نفاق در هیچ یک از مهاجران دیده نمی‌شود؛ چرا که مهاجر کسی است که از سرزمین و مال خود دست کشیده و از شهر محل زندگی خود خارج شده است. حال چنین کسی چگونه می‌تواند نفاق بورزد؟»

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: آیات قرآن

آیاتی از قرآن کریم نفاق موجود در مکه مکرمه و قبل از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وآله را ثابت می‌کند:

۱- این آیه شریفه در سوره مدثر: «وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزِدَّ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا»^(۸۲۰)، (مأموران دوزخ را فقط فرشتگان (عذاب) قرار دادیم، و تعداد آنها را جز برای آزمایش کافران معین نکردیم تا اهل کتاب [یهود و نصاری] یقین پیدا کنند و بر ایمان مؤمنان بیفزاید، و اهل کتاب و مؤمنان (در حقیقت این

(۸۲۰) المدثر: ۳۱.

کتاب آسمانی) تردید به خود راه ندهند، و بیماردلان و کافران بگویند: «خدا از این توصیف چه منظوری دارد؟!» از مطالب ثابت شده نزد همه علماء و مفسران این است که سوره مدثر از سوره‌های مکی می‌باشد، خصوصاً آیه مورد بحث؛ و واضح است که مرض مورد اشاره در آیه شریفه همان مرض نفاق است چنان که مفسران بر این مطلب تصریح نموده‌اند.

ابن کثیر در تفسیر این آیه گفته است: «{وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ} {أَي: مِنَ الْمُنَافِقِينَ} {وَالْكَافِرُونَ} مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا} أَي: يَقُولُونَ مَا الْحِكْمَةُ فِي ذِكْرِ هَذَا هَهُنَا؟»^(۸۲۱). (این آیه «{وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ} {أَي: مِنَ الْمُنَافِقِينَ} {وَالْكَافِرُونَ} مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا} یعنی: می‌گویند حکمت بیان این مطلب در این جا چیست؟»)

شوکانی گفته است: «المراد بـ {الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ} هم المنافقون»^(۸۲۲). (مراد از {الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ} منافقانند.)

آیه مبارکه، مردم در آن وقت را به چهار گروه تقسیم می‌کند، اهل کتاب، مؤمنان، کافران و کسانی که در قلوبشان مرض وجود دارد که همان منافقان هستند، و آیه شریفه نیز از نمونه و مثالی سخن می‌گوید که عده‌ای از ملائک دوزخ باشند، و گروه‌های چهار گانه را با تقسیمی حقیقی و خارجی به گروهی که یقین داشته و ایمانش افزون می‌گردد و گروه دیگری که درونشان را شک و تردید فراگرفته که همان منافقان و کافران باشند تقسیم می‌کند، منافقان کفر خود را مخفی و کافران آن را آشکار کرده‌اند. پس این آیه شریفه از وجود گروهی از منافقان شهر مکه مکرمه یاد می‌کند که اسلام خود را آشکار اما شک و تردید خود در دین را مخفی ساخته است که به دلایل و اسباب مختلفی بوده که ما به زودی آنها را بیان خواهیم داشت.

در برابر این تصویر واضح و آشکاری که این آیه شریفه در باره منافقان مکه ارائه نموده است مفسران بزرگ اهل سنت در تفاسیر خود به کلمات و تفسیرهایی روی آورده‌اند تا این حقیقت را با توجیهاتی مضطرب، مشوش و کاملاً دور از مقصود آیه توجیه و تأویل کنند، از جمله آنان برخی هستند که مراد از این آیه شریفه را بر نفاقی که در آینده در شهر مدینه اتفاق خواهد افتاد توجیه کرده‌اند در حالی که هیچ قرینه‌ای برای اثبات ادعای خود ارائه ننموده‌اند^(۸۲۳) و برخی از آنان تندروی را به جایی رسانده‌اند که گفته‌اند: مراد از افراد مریض القلب همان کافران هستند^(۸۲۴) در حالی که این آیه این گروه از

(۸۲۱) ابن کثیر، تفسیر ابن کثیر: ج ۴ ص ۴۴۷.

(۸۲۲) الشوکانی، فتح القدر: ج ۵ ص ۳۳۰، عالم الکتب - بیروت.

(۸۲۳) القرطبی، الجامع لأحكام القرآن: ج ۱۹ ص ۸۲.

(۸۲۴) الفخر الرازی، تفسیر الفخر الرازی: ج ۳ ص ۲۰۷.

مريض القلب‌ها را دسته‌ای دیگر در کنار کافران قرار داده است چنان‌که همین مطلب را اکثر مفسران از این آیه برداشت کرده‌اند، و برخی از این مفسران را می‌بینیم که منظور از مریض القلب را به اضطراب و ضعف ایمان حمل نموده‌اند^(۸۲۵) و دیگر توجیهاات و تاویلاتی که به قصد فرار از حقیقت و عدم اعتراف به وجود نفاق در مکه صادر گشته است.

۲- این آیه شریفه: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ وَلَئِن جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ»^(۸۲۶)، (و از مردم کسانی هستند که می‌گویند: «به خدا ایمان آورده‌ایم!» اما هنگامی که در راه خدا شکنجه و آزار می‌بینند، آزار مردم را همچون عذاب الهی می‌شمارند (و از آن سخت و وحشت می‌کنند) ولی هنگامی که پیروزی از سوی پروردگارت (برای شما) بیاید، می‌گویند: «ما هم با شما بودیم (و در این پیروزی شریکیم)!! آیا خداوند به آنچه در سینه‌های جهانیان است آگاه‌تر نیست؟! — مسلماً خداوند مؤمنان را می‌شناسد، و به یقین منافقان را (نیز) می‌شناسد.) این نیز از آیات مکی است که درباره برخی از منافقان مکه نازل شده است.

واحدی نیشابوری در اسباب النزول گفته است: «وقال الضحاك: نزلت في أناس من المنافقين بمكة كانوا يؤمنون، فإذا أودوا رجعوا إلى الشرك»^(۸۲۷). (ضحاک گفته است: این آیه درباره گروهی از منافقان مکه نازل شده است که ابتدا ایمان آوردند اما هنگامی که مورد اذیت و آزار قرار گرفتند به شرک بازگشت نمودند.)

و به همین مضمون قرطبی در تفسیر خود مطالبی را بیان داشته است^(۸۲۸).

این موضوع کاشف از وجود نفاق میان مسلمانان در مکه است و این علی‌رغم وجود شرایط سخت و دشوار و وجود مخاطراتی است که در مکه گرداگرد مسلمانان را فراگرفته بوده و قریش نیز بر آنها سیطره و تفوق شدیدی داشته است، که این با انکار جناب دکتر غامدی با هرگونه نفاق در میان مسلمانان متعارض است.

۳- این آیه شریفه: «إِذ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ غَرَّ هَوَاءٌ دِينُهُمْ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»^(۸۲۹). (و هنگامی را که منافقان، و آنها که در دل‌هایشان بیماری است

(۸۲۵) ابن عطية الأندلسي، المحرر الوجيز: ج ۵ ص ۳۹۶، دار الكتب العلمية - بيروت.

(۸۲۶) العنكبوت: ۱۰-۱۱.

(۸۲۷) الواحدی النیسابوری: ص ۱۷۸، دار الكتب العلمية - بيروت.

(۸۲۸) القرطبي، الجامع لأحكام القرآن: ج ۱۳ ص ۳۳۰.

(۸۲۹) الأنفال: ۴۹.

می‌گفتند: «این گروه (مسلمانان) را دینشان مغرور ساخته است.» (آنها نمی‌دانستند که) هر کس بر خدا توکل کند، (پیروز می‌گردد) خداوند قدرتمند و حکیم است!

مفسران بر این نکته اتفاق نظر دارند که این آیه شریفه در باره گروهی نازل شده است که در مکه اسلام آوردند اما ایمان در درونشان مستحکم نگردید و همراه با مشرکان در روز بدر خارج شدند و زمانی که عده کم مسلمانان را دیدند نفاق خود را آشکار کردند.

مقاتل در تفسیر خود گفته است: «نزلت فی قیس بن الفاکه بن المغیره والولید بن الولید بن المغیره و قیس بن الولید بن المغیره والولید بن عتبۀ بن ربیعة والعلاء بن أمیة بن خلف الجمحی وعمرو بن أمیة بن سفیان بن أمیة، کان هؤلاء المسلمون بمکة، ثم أقاموا بمکة مع المشرکین فلم یهاجروا إلی المدینة، فلما خرج کفار مکة إلی قتال بدر، خرج هؤلاء النفر معهم، فلما عابنوا قلعة المؤمنین شکوا فی دینهم وارتابوا، فقالوا: (غر هؤلاء دینهم) یعنون أصحاب محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)»^(۸۳۰). (این آیه در رابطه با قیس بن فاکه بن مغیره و ولید بن ولید بن مغیره و قیس بن ولید بن مغیره و ولید بن عتبه بن ربیعه و علاء بن امیه بن خلف جمحی و عمرو بن امیه بن سفیان بن امیه نازل شده است، که از مسلمانان مکه بوده‌اند، سپس در مکه با مشرکان مقیم شدند و به مدینه مهاجرت نمودند، و زمانی که کفار مکه برای جنگ بدر با مسلمانان خارج شدند آنها نیز برای جنگ همراه با آنان خارج شدند، و زمانی که عده کم مسلمانان را مشاهده نمودند دچار شک و تردید در دین خود شده و در حالی که منظورشان یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله بود گفتند: «غر هؤلاء دینهم» دینشان آنها را مغرور ساخته است.)

ابن عباس گفته است: «نزلت الآية فی الذین أسلموا بمکة وتخلفوا عن الهجرة فأخرجهم أهل مکة إلی بدر کرهاً، فما رأوا قلعة المؤمنین ارتابوا وناقوا، وقالوا لأهل مکة: (غر هؤلاء دینهم)»^(۸۳۱). (این آیه درباره کسانی نازل شده است که در مکه اسلام آوردند و از هجرت خودداری کردند و اهل مکه نیز با اجبار آنها را به سوی جنگ بدر خارج ساختند، و هنگامی که عده کم مسلمانان مدینه را دیدند در دین خود شک کرده و نفاق ورزیده و به اهل مکه گفتند: «غر هؤلاء دینهم» مسلمانان از دینشان مغرور گشته‌اند.)

ثعلبی گفته است: «نزلت فی ناس من أهل مکة دخلوا فی الإسلام ولم یهاجروا، منهم قیس بن الفاکه بن المغیره و قیس بن الولید بن المغیره وأنهم أظهروا الإیمان وأسروا النفاق، فلما کان یوم بدر خرجوا مع المشرکین إلی حرب المسلمین، فلما التقی الناس ورأوا قلعة المؤمنین قالوا: (غر هؤلاء

(۸۳۰) مقاتل، تفسیر مقاتل: ج ۲ ص ۲۲، دار الکتب العلمیة - بیروت.

(۸۳۱) أبو اللیث السمرقندی، تفسیر السمرقندی: ج ۲ ص ۲۶، دار الفکر - بیروت.

دینهم»^(۸۳۲). (این آیه درباره گروهی از مردم مکه نازل شده است که اسلام آوردند اما مهاجرت نکردند، که از جمله آنان قیس بن فاکه بن مغیره و قیس بن ولید بن مغیره بودند که ایمان خود را آشکار اما نفاق خود را پنهان داشتند، اما زمانی که جنگ بدر فرا رسید همراه مشرکان برای نبرد با مسلمانان خارج شدند و چون با مسلمانان مواجه شده و عده اندک آنان را مشاهده نمودند گفتند: «غر هؤلاء دینهم» مسلمانان را دینشان مغرور ساخته است.)

و نیز دیگر آیات قرآنی که دلالت بر این مطلب دارد که نفاق به مسلمانان شهر مدینه منحصر نمی‌شود و میان مسلمانان مکه و قبل از هجرت نیز رواج داشته است. اضافه بر این که همین مطالب را کتاب‌های حدیث و تاریخ نیز ثبت نموده است.

ثانیاً: طبیعت بشری

انکار شما نسبت به عدم وجود نفاق در مکه در حالی که بطلان این ادعا مشخص گردید برای شما این امکان را ایجاد نمی‌کند که آن را دلیلی بر این مدعا قرار دهید که در میان برخی از مسلمانان مهاجر در مدینه نفاق وجود نداشته است، چرا که ممکن است انسانی بر اثر قصور و یا کوتاهی در درک برخی از حقائق دینی از دین خود بازگشت نموده و در حالت شک و تردید به سر ببرد. و این مخفی سازی می‌تواند به خاطر وجود پاره‌ای از مصالحی که مد نظر خودش بوده باشد مثلاً: از شماتت و سرزنش دشمنان ترس داشته باشد و یا بخواهد برخی از ارتباطات قبیله‌ایش از بین نرود و یا به خاطر برخی تعصبات و غیرت‌ورزی‌ها آن را مخفی بدارد.

شاهد واضح بر این ارتداد که بعد از هجرت نمودن مسلمانان از مکه به مدینه از سوی برخی مسلمانان مکه اتفاق افتاد رفتار اشخاصی همچون: عبید الله بن جحش اسدی است که بعداً به حبشه هجرت نمود و اهل حبشه را یاری رساند^(۸۳۳) و یا ربیعہ بن امیہ بن خلف جمحی که در زمان خلافت عمر به رومیان پیوست و به سبب موضوعی که او را ناراحت ساخته بود رومیان را نصرت بخشید^(۸۳۴) و نیز مسلمانان دیگری که در مکه بودند و از خود نفاق نشان دادند، و زمانی که یک شخص صحابی مهاجر در معرض کفر و ارتداد قرار گیرد به طریق اولی ممکن است در معرض نفاق نیز قرار گیرد، خصوصاً این که کفر و ارتداد در منطق شما فرقی با نفاق ندارد.

(۸۳۲) الثعلبی، تفسیر الثعلبی: ج ۳ ص ۳۷۱، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

(۸۳۳) ابن حجر، الإصابه: ج ۵ ص ۳۷۰، دار الکتب العلمیه - بیروت.

(۸۳۴) ابن حجر، فتح الباری: ج ۷ ص ۳.

اسباب و انگیزه‌های نفاق در مکه:

بعد از آن که با تصریح آیات و کتاب‌های تفسیر و حدیث وجود نفاق در میان مسلمانان مکه واضح گشت، اما باز می‌بینیم که برخی با این توهم که چون این گروه از مسلمانان که از مال و خانواده خود در مکه دست شسته و هجرت کرده‌اند در این حقیقت تردید نموده و گفته‌اند: چگونه ممکن است این گروه از مسلمانان نفاق بورزند؟

این توهم فاسدی است که جز بعید دانستن حقیقت چیز دیگری نیست؛ در حالی که چنین احتمالی از شخصیت و واقعیت وجودی یک انسان بعید نیست و این توهم گویای قصور از شناخت و درک طبیعت بشری است که همواره تحت تاثیر تمایلات نفسانی و شرایط اجتماعی و زمینه‌های قبلی اوست که در وجود هر انسانی راه یافته و ریشه دارد، و این می‌تواند بر تفکر انسان، آمال، آرزوها و اهدافی که او در ضمن حرکت و یا حزب و دین خود تعقیب می‌کند تاثیر گذار باشد. و ما در مطالب بعد سعی می‌کنیم تا به برخی از اسباب و عوامل مؤثر در این زمینه به صورت اختصار اشاره کنیم:

۱- در بسیاری از موارد صدها نفر از مردم را در جوامع مختلف می‌یابیم که آمادگی قبول هر نوع دعوتی را دارند؛ هر پرچمی که برای آنها خوشایند جلوه نماید و تحقق رؤیایها و آمال و آرزوهای خود را در آن ببینند حتی اگر زیر سایه قوی‌ترین و شدیدترین حکومت‌ها باشند، جان خود را در معرض خطر قرار داده و در راه رسیدن به آن، سختی‌ها و مشقت‌ها را تحمل کرده و خسارت مال و سرزمین را به خود می‌خرند، این همه به خاطر آن است که بتواند روزی اهداف و آرزوهای خود را تحقق یافته ببیند. آرزوهایی که می‌تواند شامل رسیدن به جاه، مقام، سلطنت، شهرت طلبی و دستیابی به ثروت‌های فراوان؛ و اینها همه بدان سبب است که آنها به دعوت الهی ایمان نیاورده‌اند مگر به حدی که بتوانند با آن به اهدافشان نائل شوند، از این رو آنها به محض این که در راه ایمان جان خود را در خطر ببینند و از مبانی اعتقادی گذشته خود دست کشیده و یقین پیدا می‌کنند که دیگر رسیدن به آن آمال و آرزوها میسر نخواهد بود، نظیر آنچه که قبلاً در آیه شریفه گذشت: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ»^(۸۳۵)، (و از مردم کسانی هستند که می‌گویند: «به خدا ایمان آورده‌ایم!» اما هنگامی که در راه خدا شکنجه و آزار می‌بینند، آزار مردم را همچون عذاب الهی می‌شمارند (و از آن سخت و حشت می‌کنند).) خصوصاً این که این آیه چنان که قبلاً هم گذشت درباره گروهی از مسلمانان در مکه مکرمه نازل شده است، و نیز این آیه شریفه که قبلاً گذشت: «إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ»^(۸۳۶)، (و هنگامی را که منافقان، و آنها که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند) واحدی بعد از بیان شأن نزول این آیه درباره منافقان گفته است: «وقالوا: نكون مع أكثر الفتنين، فلما رأوا قلة

(۸۳۵) العنكبوت: ۱۰.

(۸۳۶) الأنفال: ۴۹.

المسلمین قالوا: **غر هؤلاء دینهم**»^(۸۳۷) (گفتند: ما با بیشتر افراد از دو گروه بوده‌ایم، از این رو به محض آن که تعداد کم مسلمانان را مشاهده کردند گفتند: مسلمانان دینشان آنها را مغرور ساخته است.)

اضافه بر این که یهودیان جزیره العرب قبل از ظهور اسلام از بعثت پیامبری در این سرزمین و در همان زمان مشخص با خبر بودند که به زودی دروازه‌های قلعه‌های کسری و قیصر را خواهند گشود و عرب و عجم را به دین خود فرا خواهد خواند، خصوصاً آن که نشانه‌هایی از صدق گفته‌های پیشینیان و وقوع خبرهایی در برخی علائم آن را محقق می‌دیدند که از جمله آن نشان‌ها اتفاقی بود که در جنگ خندق در اذهان جرعه زد و باعث نزول این آیه گشت: **«وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا»**^(۸۳۸)، (و (نیز) به خاطر آورید زمانی را که منافقان و بیماردلان می‌گفتند: «خدا و پیامبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند!») قرطبی در تفسیر خود گفته است: **«أى: باطلاً من القول: وذلك أن طعنة بن أبيرق ومعتب بن قريش وجماعة نحو من سبعين رجلاً قالوا يوم الخندق: كيف يعدنا كنوز كسري وقيصر ولا يستطيع أحدنا أن يتبرز»**^(۸۳۹). (یعنی: سخنی باطل و آن سخنی بود این است که: طعمه بن ابیرق و معتب بن قریش و گروهی حدود هفتاد نفر در روز خندق به پیامبر اکرم گفتند: چگونه به ما وعده گنج‌های کسری و قیصر را داده‌ای در حالی که امروز حتی یک نفر پیدا نمی‌شود که برای مبارزه جرئت برخاستن داشته باشد.)

علت این که ما این موارد را بیان می‌کنیم این نیست که در نیت‌های مسلمانان به خصوص آن دسته از آنها که در اسلام آوردن پیشگام و پیشتاز بوده و ارزشمند و گرانبهاترین سرمایه خود که جان‌ها و ارواحشان باشد را خالصانه و صادقانه در راه اسلام و برتری آن بذل نموده‌اند تشکیک کنیم، بلکه در صدد بوده‌ام تا خطای در یقین شما نسبت به وجود نداشتن هرگونه نشانه‌ای از نفاق در بین مسلمانان مکه و مهاجرین را برای شما به اثبات برسانم.

۲- آنچه ما مدتی قبل اشاره کردیم که از انکار شما نسبت به وجود نفاق در میان مسلمانان مکه لازم نمی‌آید که تمامی مهاجران از ابتلاء به مرض شک و نفاق به دور باشند و این با وجود تمامی سختی‌ها، مشقت‌ها، فتنه‌ها، شرایط سخت، خطرناک و همراه با تعصبی است که بر جامعه اسلامی آن زمان سایه افکنده از قبیل ترس، گرسنگی، نقص در اموال، جان‌ها و محصولات به اضافه جنگ‌ها و معرکه‌هایی مانند جنگ احد که مسلمانان با آن درگیر می‌شدند و با دیدن تعداد اندک یاران سپاه اسلام

(۸۳۷) الواحی، تفسیر الواحی: ص ۴۴۴، دار القلم - بیروت.

(۸۳۸) الأحزاب: ۱۲.

(۸۳۹) القرطبی، الجامع لأحكام القرآن: ج ۱۴ ص ۱۴۷.

باعث لغزش و شک و تردید بیشتر آنها در اسلام می‌شد، تا جایی که برخی از آنها می‌گفتند: «فلنأخذ لنا أمانة من أبي سفيان»^(۸۴۰). (ما باید از ابو سفیان برای خود امان بگیریم).

و همین شد که معرکه و جنگ احد باعث لغزش و ریزش اعتقادی و سست شدن اعتقاد ایمان و ثبات بسیاری از صحابه گردید مگر تعداد معددی از آنان، تا جایی که خداوند عزّ وجلّ آنان را مورد عتاب و خطاب خود قرار داده و فرموده است: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَيَّ أَغْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا»^(۸۴۱). (محمد (ص) فقط فرستاده خداست و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی‌گردید؟ (و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت و کفر بازگشت خواهید نمود؟) و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی‌زند).

از تمام آنچه گفته شد مشخص گردید که نفاق، منحصر به گروه انصار از اصحاب نمی‌شود، بلکه شامل برخی از مهاجران نیز می‌شود، چه در مکه و قبل از هجرت باشد و یا در مدینه باشد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و شناخت منافقان

شما در صفحه ۸۰ کتاب خود گفته‌اید: «قرآن کریم با بیان اعمال و مواضع منافقان در صدد معرفی منافقان برآمده تا آنها را به پیامبر اکرم و صحابه آن حضرت معرفی کرده و آنها را ببینند و بشناسند».

آنگاه شما مجموعه‌ای از آیاتی را شاهد آورده‌اید که به گمان خود پنداشته‌اید که بر این موضوع دلالت دارد که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله تمامی منافقان را می‌شناخته و خداوند آنها را تهدید نموده که از کارشان دست نکشند و از نفاق روی نگردانند به زودی رسول خدا صلی الله علیه وآله از اعمال آنها پرده برخواهد داشت و یا آنها را از سرزمینشان خارج خواهد ساخت و یا آنها را به قتل خواهد رساند، و حال که چنین اتفاقی نیفتاده است این خود کاشف از آن است که منافقان مورد نظر خداوند بعد از این تهدید دست کشیدند چرا که اگر چنین نکرده بودند خداوند نیز به تهدید خود عمل می‌نمود. در پاسخ شما می‌گوییم:

اولاً: آنچه شما گمان برده‌اید که قرآن کریم منافقان را معرفی کرده و آن حضرت تمام منافقان را می‌شناخته است، با سخنان مفسران بزرگ اهل سنت منافات دارد که آنها ذیل این آیه شریفه گفته‌اند: «وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَيَّ النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ»^(۸۴۲).

(۸۴۰) الطبری، جامع البیان: ج ۴ ص ۱۴۷.

(۸۴۱) آل عمران: ۱۴۴.

(۸۴۲) التوبة: ۱۰۱.

سمعانی گفته است: «هذا دليل علي أن الرسول لم يعلم جميع المنافقين»^(۸۴۳). (این آیه دلیلی بر

آن است که رسول خدا تمام منافقین را نمی‌شناخته است.)

ابن کثیر در تفسیر خود گفته است: «وقوله: {لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ} لا ینافی قوله تعالی: {وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَكَتَرْتَهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ}؛ لأن هذا من باب التوسم فيهم بصفات يعرفون بها، لا أنه يعرف جميع من عنده من أهل النفاق والريب علي التعيين، وقد كان يعلم أن في بعض من يخالفه من أهل المدينة نفاقاً»^(۸۴۴). (این آیه شریفه: «لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ» [تو آنها را نمی‌شناسی و ما آنها را می‌شناسیم] منافات با این آیه شریفه ندارد که می‌فرماید: «وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَكَتَرْتَهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»؛ [اگر می‌خواستیم آنها را به تو نشان می‌دادیم تا آنها را با چهره‌هایشان بشناسی و از گفتارشان آگاه باشی] چرا که این سخن از باب آشکار نمودن صفاتی است که موجب شناخت آنها می‌شود نه این که واقعا رسول خدا صلی الله علیه و آله منافقینی را که اهل شک و نفاق می‌باشند را بشناسند و حال آن که حضرت به همین مقدار می‌دانست که در میان اهالی مدینه افرادی منافق وجود دارد.)

در کلام ابن کثیر دقیقاً جواب سخنی که شما بیان داشته‌اید نهفته است؛ یعنی این استظهار و ادعایی که شما نمودید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش تمامی منافقان را می‌شناختند اصلاً سخن صحیح و قابل اعتنایی نیست؛ نهایت حدی که ممکن است بتوان با سخن شما موافقت کرد این است که آن حضرت فقط از سران منافقان آن هم از راه تطبیق صفات و ویژگی‌های آنها آشنا بوده باشد.

از این رو ابن کثیر در جای دیگر می‌گوید: «قول من قال: كان عليه الصلاة والسلام يعلم أعيان بعض المنافقين إنما مستنده حديث حذيفة بن اليمان في تسمية أولئك الأربعة عشر منافقاً في غزوة تبوك ... فأطلع علي ذلك حذيفة - إلي أن قال: فأما غير هؤلاء، فقد قال تعالی: {وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَي النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ} الآية، وقال تعالی: {لَنْ لَّمْ يَنْتَهُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا}»^(۸۴۵) (سخن کسی که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به عینه برخی از منافقان را می‌شناخته است تنها دلیلش حدیث حذیفه بن یمان است که چهارده منافق در جنگ تبوک را نام برده است ... و حذیفه از وجود آنها با خبر بوده است - تا آنجا که می‌گوید: و اما غیر از این افراد را خداوند سبحان در قرآن کریم درباره آنها می‌فرماید: «وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ

(۸۴۳) السمعی، تفسیر السمعی: ج ۲ ص ۳۴۳.

(۸۴۴) ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم: ج ۲ ص ۳۹۸.

(۸۴۵) ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم: ج ۲ ص ۳۹۸.

الْمَدِينَةَ مَرَدُّوْا عَلَي النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ» تا آخر آیه، و نیز خداوند سبحان فرموده است: «لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُتَنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا» پس می بینیم که این سخن ابن کثیر دلیلی است بر این که پرده از کار آنها برداشته نشده است و آنها به عینه شناخته نشده بودند و بلکه برخی از صفات و ویژگی های آنها مشخص شده بوده است، چنان که خداوند سبحان می فرماید: «وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»^(۸۴۶).

همچنین روایات معتبر دیگری در منابع شما وجود دارد مبنی بر تایید این مطلب که رسول خدا صلی الله علیه وآله برخی از منافقان را نمی شناخته است.^(۸۴۷)

ثانیاً: بر فرض که رسول خدا صلی الله علیه وآله از وجود منافقان با خبر بوده باشد و آنها را به عینه بشناسد، این بدان معنا نیست که آن حضرت اصحابش را نیز از آنها آگاه ساخته باشد، چرا که بسیاری از مصالح و حکمت هایی وجود داشت که اقتضاء می نمود که اسامی و اشخاص آنها را مخفی بدارد، تا این موضوع باعث حفظ وحدت نظام اسلام و دوری از وقوع فتنه در جامعه مسلمانان گردد، و خداوند و رسولش از ملاکات احکام و مصالح شریعت مقدس آگاه تر است.

از شواهد دیگری که برای عدم اطلاع و آگاهی صحابه نسبت به منافقان می تواند وجود داشته باشد این است که صحابه همواره از حدیفه درباره اسامی منافقان سؤال می نمودند و یا از حاضر نشدن در نماز میت آنها متوجه منافق بودن آن شخص می گردیدند، و این در حالی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله حدیفه را فقط از وجود چهارده نفر از منافقان با خبر ساخته بود که قبلاً به سخن ابن کثیر در این باره اشاره شد.

منافقان از صحابه

شما در صفحه ۸۱ کتاب خود گفته اید: «منافقان جزء صحابه نبوده اند بلکه همراه آنها بوده اند - و در صفحه ۸۲ گفته اید - قرآن کریم در تمامی آیات خود منافقان را از مؤمنان جدا نموده است، یعنی تبیین نموده است که منافقان از صحابه نبوده اند، چرا که همنشینی ایمانی با رسول خدا صلی الله علیه وآله وصف کسی قرار نمی گیرد مگر کسی که متصف به صفت ایمان باشد.»

در پاسخ شما می گویم:

اولاً: آنچه شما درباره صحبت و همنشینی ایمانی بیان داشتید و گفتید مصاحبت برای کسی حاصل نمی شود مگر برای کسی که متصف به وصف ایمان باشد، این سخن شما با سخنان بزرگان شما

(۸۴۶) المصدر نفسه: ج ۱ ص ۵۲.

(۸۴۷) أبو یعلی، مسند أبی یعلی: ج ۱ ص ۹۰، دار المأمون للتراث.

در تعریف صحابی منافات داشت، به شکلی که در تعریف صحابی به جز اسلام شرط دیگری را بیان نکرده‌اند.

بخاری در صحیح خود آورده است: «ومن صحب النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) أو رآه من المسلمین فهو من أصحابه»^(۸۴۸). (کسی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله همنشین شده باشد و یا آن حضرت را دیده باشد از صحابه به حساب می‌آید).

نوی در شرح صحیح مسلم گفته است: «فأما الصحابی فكل مسلم رأي رسول الله ولو لحظة»^(۸۴۹). (و اما صحابی به هر مسلمانی گفته می‌شود که رسول خدا را ولو برای یک لحظه دیده باشد).

در حالی که اسلام و مسلمان بودن مرحله‌ای مختلف و متفاوت از ایمان و یک مرحله قبل از ایمان است و خداوند سبحان نیز بر این مطلب تصریح فرموده است: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»^(۸۵۰)، (عرب‌های بادیه‌نشین گفتند: «ایمان آورده‌ایم» بگو: «شما ایمان نیاورده‌اید، ولی بگویید اسلام آورده‌ایم، اما هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است!) از این رو ثابت می‌شود که برخی از صحابه مؤمن نبوده‌اند بلکه فقط مسلمان بوده‌اند که این به صرف اظهار شهادتین ثابت می‌شود.

از این رو ابن کثیر در تفسیر آیه‌ای که گذشت گفته است: «وقد استفيد من هذه الآية الكريمة أن الإيمان أخص من الإسلام، كما هو مذهب أهل السنة والجماعة» (از این آیه شریفه استفاده می‌شود که ایمان اخص از اسلام است، چنان‌که همین مذهب و عقیده اهل سنت و جماعت است). سپس بعد از آن که تفاوت بین ایمان و اسلام را از روایات استفاده کرده گفته است: «فرق النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) بین المؤمن والمسلم، فدلّ علي أن الإيمان أخص من الإسلام، وقد قرنا ذلك بأدلته فی أول شرح کتاب الإيمان من صحیح البخاری والله الحمد والمنّة»^(۸۵۱). (رسول خدا صلی الله علیه و آله بین مؤمن و مسلمان فرق گذارده است، از این رو این فرق دلالت بر این مطلب دارد که ایمان اخص از اسلام است، که ما این مطلب را با دلایل آن در اول شرح کتاب ایمان از صحیح بخاری ثابت نمودیم. والله الحمد والمنّة)

(۸۴۸) البخاری، الجامع الصحیح: ج ۲ ص ۴۰۶، کتاب الفضائل، دار الفکر - بیروت.

(۸۴۹) النووی، شرح صحیح مسلم: ج ۱ ص ۳۵، دار الکتاب العربی - بیروت.

(۸۵۰) الحجرات: ۱۴.

(۸۵۱) ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم: ج ۴ ص ۲۳۴.

اعراب مسلمانی را که این آیه شریفه از آنها یاد می‌کند تعریف صحابی بر آنها صدق می‌کند، در حالی که این آیه ایمان را از آنها سلب کرده و فقط اسلام بر آنها صدق می‌کند، یعنی طبق تعریف شما در صحابی بودن برای رسول خدا صلی الله علیه وآله ایمان شرط نیست، بلکه بر حسب تعریف‌های شما صرف اسلام در همنشینی کفایت می‌کند.

ثانیاً: تعریفی را که ما از کتاب‌های شما برای صحابی بیان داشتیم شامل منافقان نیز می‌شود؛ چرا که تعاریف بیان شده متضمن قید اسلام می‌باشد و در آن ایمان واقعی که به جز خداوند سبحان از آن خبر ندارد شرط نشده است، چنان‌که خداوند سبحان در قرآن کریم می‌فرماید: **«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ كَسَتْ مُؤْمِنًا»**^(۸۵۲). (به کسی که اظهار صلح و اسلام می‌کند نگویند: «مسلمان نیستی»).

فخر رازی در تفسیر این آیه گفته است: **«إِنْ عَمِلَ الْقَلْبُ غَيْرَ مَعْلُومٍ وَاجْتِنَابِ الظَّنِّ وَاجِبٍ، وَإِنَّمَا يَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ، فَلَا يُقَالُ لِمَنْ يَفْعَلُ فِعْلاً هُوَ مَرَائِي، وَلَا لِمَنْ أَسْلَمَ هُوَ مُنَافِقٌ، وَلَكِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا فِي الصُّدُورِ»**^(۸۵۳)، (عمل قلب معلوم نیست و اجتناب از ظن واجب است، و باید بر اساس ظاهر حکم شود، به هر کسی که عملی را انجام می‌دهد نمی‌توان گفت این عمل را از روی ریا انجام داده است، و به هر کسی که مسلمان شده است نمی‌توان گفت از روی نفاق اسلام آورده است بلکه این خداست که از درون قلب‌ها و سینه‌ها با خبر و آگاه است.) و ما بیان داشتیم که بسیاری از منافقان به نفاق شناخته نشده بودند، و مسلمانان نیز با آنها همچون سایر مسلمانان تعامل می‌نمودند، هرچه به نفع و ضرر مسلمانان بود به نفع و ضرر منافقان هم بود، از این‌روست که تعریف‌هایی که قبلاً گذشت شامل منافقان هم می‌شود.

و آنچه را ما ذکر کردیم با تمام تعریف‌هایی که شما برای صحابه بیان داشتید موافقت دارد، چرا که در تعریفی که ابن حجر برای صحابی بیان داشته است و محدودترین تعریف‌ها در مورد صحابی تلقی می‌شود صحابی را به هر کسی اطلاق نموده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله را دیده و به او ایمان و در حال اسلام از دنیا رفته است^(۸۵۴)، پس مراد او از ایمان همان ایمان ظاهری است که مرادف با اسلام است و از همین‌رو است که در آخر تعریف آمده است: **«وَمَاتَ عَلَيِ الْإِسْلَامِ»**، (و در حال اسلام از دنیا برود.) و گرنه چنان‌که قبلاً هم بیان داشتیم ایمان واقعی را به جز خداوند کسی دیگر از آن خبر ندارد، پس اگر منظور ایمان واقعی باشد در آن صورت تعریف فاقد فائده و کاربرد خود خواهد بود.

ثالثاً: بنا بر تعریفی که شما از صحابی بیان نمودید [و در تعریف صحابی ایمان را شرط نمودید] اشکالات و نقض‌های زیادی را نسبت به برخی از مسلمان وارد خواهید نمود، به عنوان مثال کسی که در

(۸۵۲) النساء: ۹۴.

(۸۵۳) الفخر الرازی، تفسیر الرازی: ج ۲۸ ص ۱۴۱.

(۸۵۴) ابن حجر، الإصابه: ج ۱ ص ۱۳۰.

طول حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله منافق بوده اما بعداً توبه کرده و به خداوند سبحان ایمان آورده و اسلام خود را به خوبی حفظ نموده است، آیا مانند چنین کسی را می‌توان صحابی نامید یا خیر؟ و آیا طبق تعریفی که شما از صحابی نمودید صحبت و همنشینی او بعد از توبه به صحبت ایمانی تبدیل می‌شود؟! مانند جلاس بن سوید انصاری که در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله منافق بود اما بعدها توبه نمود و توبه خوبی هم نمود^(۸۵۵).

و یا نظیر کسی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله مرتد شده بوده اما بعد از رحلت آن حضرت توبه نموده است، مانند آنچه که درباره توبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح ادعا شده است که او در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله مرتد شده بود و حضرت امر به قتل او فرمود اما او به عثمان پناه برد و عثمان نیز او را در زمان خلافتش به ولایت و فرمانداری منصوب کرد، آیا در مانند او نیز صحبت و همنشینی ایمانی با رسول خدا صلی الله علیه وآله را شرط می‌دانید؟ در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله امر به قتل او فرموده بود حتی اگر به پرده‌های خانه کعبه هم متمسک شده باشد^(۸۵۶).

رابعاً: رسول خدا صلی الله علیه وآله و برخی از صحابه لفظ «صحابه» را به برخی از منافقین اطلاق کرده‌اند، و حال آن که من برای شما یکی از همان جملات، اطلاق و استعمالات را بیان داشتم، مانند عبارتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در باره یکی از منافقان فرمود: **«معاذ الله أن يتحدث الناس أني أقتل أصحابي»**^(۸۵۷)، (پناه می‌برم که کاری کنم که مردم بگویند من اصحاب خود را می‌کشم). و یا این عبارت رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمودند: **«فی أصحابی اثنا عشر منافقاً»**^(۸۵۸)، (در میان اصحاب من دوازده تن منافق وجود دارد). و نیز رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: **«إن فی أصحابی منافقین»**^(۸۵۹). (در میان اصحاب من عده‌ای از منافقان وجود دارند).

از عباراتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله درباره برخی از منافقان بین صحابه خود مشخص گشت که منافقان نیز صحابه بوده‌اند، و اما این که صحابه بودن را به صحبت و همنشینی ایمانی اختصاص دهیم نیاز به شاهد و دلیل دارد، و چنین شاهد و دلیلی در مثل این روایات و احادیث نبوی که بیان شد وجود ندارد.

نکته دیگر این که برخی از صحابه خودشان در این که آیا در زمره منافقان بوده‌اند یا نه شک داشته‌اند حال با تعریفی که شما از صحابی بیان داشتید آیا آنها نیز از صحابه به حساب می‌آیند یا خیر؟ و

(۸۵۵) ابن الأثیر، الكامل فی التاریخ: ج ۳ ص ۱۹۹، دار صادر - بیروت.

(۸۵۶) ابن عبد البر، التمهید: ج ۶ ص ۱۷۶، وزارة عموم الأوقاف والشؤون الإسلامية - المغرب.

(۸۵۷) مسلم، صحیح مسلم: ج ۲ ص ۷۴۰، کتاب الزکاة، ح ۱۰۶۳، دار الفکر - بیروت.

(۸۵۸) مسلم، صحیح مسلم: ج ۴ ص ۲۱۴۳، کتاب صفات المنافقین، ح ۲۷۷۹، دار الفکر - بیروت.

(۸۵۹) أحمد بن حنبل، المسند: ج ۴ ص ۸۳، وقد صححه الخطیب التبریزی فی کتابه الإكمال: ص ۳۶.

آیا صحبت و همنشینی ایمانی لازم است که به صورت یقینی احراز شود که در این صورت فقط تعداد محدودی از صحابه را در برخواهد گرفت و یا این که در این مورد باید اصل وجود ایمان را در موارد شک جاری نمود؟!!

«ملحقات»

گفتگویی جدید با دکتر غامدی

زمانی که این کتاب «قصه الحوار» در مسیر چاپ قرار داشت، با لطف و فضل الهی در سال ۱۴۲۷ هـ جهت زیارت بیت الله الحرام و ادای حج تمتع توفیق تشرّف یافتم و بعد از اتمام مناسک حج با جناب دکتر غامدی تماس گرفتم که ایشان پس از خیر مقدم و خوش آمدگویی مرا جهت دیدار به منزل خود دعوت نمود؛ من نیز دعوت او را اجابت نموده و در شب ۱۷ ذی الحجه به همراه دوست عزیزم دکتر زمانی - نماینده مقام معظم رهبری در بعثه حجاج اهل سنت ایران - و نیز حجه الاسلام مبلّغی معاون آیت الله تسخیری در مجمع جهانی تقریب بین مذاهب اسلامی به منزل وی رفتیم. در منزل دکتر غامدی دو تن از اساتید محترم دانشگاه تهران دکتر مجید معارف و دکتر عادل ادیب را نیز دیدار کردیم.

دکتر غامدی - چنان که رویه و طبع وی چنین است - با گرمی و صمیمیت هر چه تمام تر به ما خوش آمد گفت و پس از آن گفتگوهای میان من و ایشان در رابطه با برخی مسائل مطرح شد که به اندکی تصرف و اختصار به آن اشاره می کنیم:

ادعای اعتقاد شیعه به نجاست اهل سنت

دکتر غامدی گفت: شیعه معتقد به نجاست اهل سنت است و شاهد بر این مدعا نصوصی از آیت الله خوئی و آیت الله خمینی است.

در پاسخ به دکتر غامدی گفتم: برادر عزیز! شما سال قبل نیز این اتهام را تکرار کردید و من نیز همان وقت پاسخ شما را داده و گفتم: این سخن به هیچ وجه صحیح نیست و علمای شیعه معتقد به طهارت اهل سنت هستند؛ و از همین رو آنها را می بینی که فتوا به جواز ازدواج با آنها و حلیت و طهارت حیوان ذبح شده توسط آنها داده اند تا آنجا که امام خمینی (ره) گفته است: «بأن الإمامة من أصول المذهب»^(۸۶۰) (امامت از اصول مذهب است). و اگر کسی از غیر شیعه به آن معتقد نباشد کافر به حساب نمی آید.

(۸۶۰) امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) می گوید: در این که شخص اعتقاد به ولایت داشته و یا نداشته باشد فرقی وجود ندارد، به هر حال امامت اصلی از اصول مذهب است و نه از اصول دین. کتاب طهارت: ج ۳ ص ۳۲۳. و همچنین در ج ۱ ص ۸۵.

و نمی‌توانی عالمی از علمای شیعه امامیه از قرن دوم تا قرن حاضر بیابید که فتوا به نجاست اهل سنت داده باشد، و اگر کسی از فقهای شیعه را یافتید که به نجاست غیر شیعه فتوا داده است، نسبت به نواصب که با اهل بیت علیهم السلام دشمنی دارند چنین فتوایی داده است و فقیهی را نمی‌یابید که به نجاست مسلمانی از اهل سنت فتوا داده باشد.

دکتر غامدی گفت: مراد از مخالف در کتاب‌های فقهی شما چیست؟

در پاسخ به او گفتم: ما در کتاب‌های فقهی خود از اهل سنت و جماعت با چند تعبیر یاد می‌کنیم: گاهی از آنها به مخالف، گاهی به عامه و گاهی دیگر به اهل سنت تعبیر می‌کنیم. و اینها همه غیر از نواصبند که ما اعتقاد به کفر و نجاست و جاودانگی آنها در آتش دوزخ داریم؛ چنان‌که علمای اهل سنت نیز همین مطلب را گفته و به آن اعتقاد دارند؛ چرا که نواصب همان کسانی هستند که بغض اهل بیت را در دل داشته و به آنها سب و دشنام می‌دهند^(۸۶۱).

دکتر غامدی گفت: آیت الله العظمی خوئی این‌گونه می‌گوید:

«وما يمكن أن يستدلَّ به علي نجاسة المخالفين وجوه ثلاثة: الأول: ما ورد في الروايات

الكثيرة البالغة حدَّ الاستفاضة من أن المخالف لهم عليهم السلام كافر.» (به سه وجه می‌توان برای نجاست مخالف استدلال کرد: اول آن که در روایاتی که از حدّ استفاضة تجاوز می‌کند روایت شده است که مخالف با اهل بیت علیهم السلام کافر است.)

آیه الله العظمی خمینی گفته است: «فقد تمسك لنجاستهم بأمور: منها روايات مستفيضة دلّت علي كفرهم، موثقة الفضيل بن يسار، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: «إن الله تعالى نصب علياً علماً بينه وبين خلقه...» (برای اثبات نجاست آنها به چند وجه استناد شده است: از جمله آنها: روایات مستفیضه‌ای است که بر کفر آنها دلالت می‌کند، مثلاً: موثقه فضیل بن یسار، از امام باقر علیه السلام که فرمود: «خداوند سبحان علی علیه السلام را به عنوان علم و پرچمی میان خود و خلق خود برافراشت...»)

(۸۶۱) کسی که با اهل بیت علیهم السلام دشمنی بورزد از واضح‌ترین مصادیق انکار یکی از ضروریات اسلامی و قرآنی که همان مودت و دوستی اهل بیت باشد گردیده است، و از این رو به نص صریح قرآن و روایات حکم به کفر این گروه شده است.

ابن حبان در صحیح خود روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «والذی نفسی بیده لا یبغضنا أهل البيت إلا أدخله الله النار» (قسم به آن خدایی که جان من در ید قدرت اوست با ما اهل بیت دشمنی نمی‌کند مگر آن که خداوند او را وارد آتش دوزخ سازد)؛ [ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۳۵] البانی در «السلسلة الصحيحة» ذیل رقم ۲۴۸۸ این روایت را آورده است.

به دکتر غامدی گفتم: جای بسی تعجب است جناب آقای دکتر! این عبارتی که شما از امام خمینی نقل کردید در حقیقت عبارت صاحب کتاب «حدائق» است که امام خمینی آن را نقل کرده و بعد آن را به شدت ردّ و محکوم نموده است.

من عبارتی را که امام خمینی قبل از آن ذکر کرده و غامدی آن را بیان نکرد را از کامپیوتری که همراه خویش داشتم پیدا کرده و برای او خواندم که امام خمینی چنین می‌گوید:

«لكن اغترّ بعض من اختلت طريقته ببعض ظواهر الأخبار وكلمات الأصحاب من غير غور إلي مغزاهما، فحكم بنجاستهم وكفرهم، وأطال في التشيع علي المحقق القائل بطهارتهم بما لا ينبغي له، وله، غافلاً عن أنّه حفظ أشياء هو غافل عنها. فقد تمسك لنجاستهم [أي صاحب الحدائق] بأمور: منها روايات مستفيضة دلت علي كفرهم، كموثقة الفضيل بن يسار عن أبي جعفر عليه السلام، قال: «إن الله تعالي نصب علياً علماً بينه وبين خلقه».

«ولی بعضی از کسانی که [منظور صاحب حدائق است که فقیهی اخباری بوده] مسلک آنها تمسک و اخذ به ظواهر بعضی از روایات و کلمات اصحاب بوده است بدون این که در مفهوم و محتوای آن تأمل و دقتی داشته باشند به اشتباه حکم به نجاست و کفر آنها نموده، و بر کسی که [جناب محقق حلّی] قائل به طهارت آنها شده است خورده و عیب گرفته در حالی که این کار نه سزاوار محقق حلّی است و نه صاحب حدائق، و او [صاحب حدائق] از این مطلب غافل شده که [علامه حلّی] چیزهایی را مراعات کرده که او به آن توجه نداشته است. از این رو [صاحب حدائق] برای نجاست آنها به چند چیز استدلال کرده است که از جمله آنها: روایات مستفیضه‌ای است که بر کفر آنها دلالت می‌کند، مثلاً: موثقه فضیل بن یسار، از امام باقر علیه السلام که فرمود: «خداوند سبحان علی علیه السلام را به عنوان علم و پرچمی میان خود و خلق خود برافراشت...».

پس می‌بینیم که مراد امام خمینی (ره) از این سخنی که شما نقل کردید نقل قول صاحب حدائق است که او از علمای اخباری است.

سپس به آقای دکتر گفتم: امام خمینی این سخن را ردّ کرده و گفته است: «ولا دليل عليها سوي توهم إطلاق معاهد إجماعات نجاسة الكفار، وهو وهم ظاهر؛ ضرورة أن المراد من الكفار فيها مقابل المسلمين، الأعم من العامة والخاصة؛ ولهذا تري إلحاقهم بعض المنتحلين إلي الإسلام كالخوارج والغلاة بالكفار، فلو كان مطلق المخالف نجساً عندهم، فلا معني لذلك، بل يمكن دعوي الإجماع أو الضرورة بعدم نجاستهم»^(۸۶۲). (از این رو این سخن صاحب حدائق چیزی نیست مگر توهمی که از اطلاعات اجماع‌هایی که برای نجاست کفار شده برداشت شده است و آن توهمی آشکار بوده است؛ چرا

(۸۶۲) الإمام الخميني، كتاب الطهارة، ج ۳، ص ۳۱۶. طبعه: مطبعة مهر، قم.

که مراد از کفار در این جا در مقابل مسلمانان است، اعم از شیعه و سنی؛ و برای همین برخی از گروه‌های منشعب از اسلام همچون خوارج و غلات را ملحق به کفار دانسته‌اند که اگر بنا می‌بود مطلق مخالف را کافر و نجس بدانند این تقسیم معنایی نمی‌داشت، بلکه می‌توان ادعای اجماع و یا ضروری بودن به عدم نجاست آنها نمود.)

حال، سخن درباره مطالبی که شما از آیت الله خوئی بیان داشتید هم به همین شکل است. مرحوم آیت الله خوئی می‌گوید: «وما يمكن أن يستدل به علي نجاسة المخالفين وجوه ثلاثة: الأول: ما ورد في الروايات الكثيرة البالغة حد الاستفاضة من أن المخالف لهم السلام كافر». (آنچه که ممکن است برای نجاست مخالفان مورد استدلال قرار گیرد سه دلیل است که اولین آن این است که: روایات فراوانی به حد استفاضة وجود دارد که مخالف با اهل بیت علیهم السلام را کافر دانسته است.)

این کلام را مرحوم آیت الله خوئی از دیگران نقل نموده و سپس این‌گونه به رد آن پرداخته است: «والأخبار الواردة بهذا المضمون وإن كانت من الكثرة بمكان، إلا أنه لا دلالة لها علي نجاسة المخالفين ... من أن المناط في الإسلام وحقن الدماء والتوارث وجواز النكاح إنما هو شهادة أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسوله وهي التي عليها أكثر الناس. وعليه فلا يعتبر في الإسلام غير الشهادتين، فلا مناص معه عن الحكم بإسلام أهل الخلاف ... مضافاً إلي السيرة القطعية الجارية علي طهارة أهل الخلاف؛ حيث إن المتشرعين في زمان الأئمة (ع) وكذلك الأئمة بأنفسهم كانوا يشتركون منهم اللحم ويرون حلية ذبائحهم ويباشرونهم. وبالجملة، كانوا يعاملون معهم معاملة الطهارة والإسلام من غير أن يرد عنه ردع».

(اخباری که با این مضمون وارد شده اگرچه از نظر تعداد قابل توجه می‌باشند اما دلالتی بر نجاست مخالفان ندارد ... چرا که ملاک و مناط در اسلام و حفظ خون‌ها، ارث و وراثت و جواز نکاح فقط با شهادت بر «لا إله إلا الله و محمد رسول الله» ثابت می‌شود و این چیزی است که اکثر مردم بر آن هستند. از این رو در مسلمان دانستن شخص، غیر از شهادتین چیز دیگری معتبر نیست، پس از این رو باید قائل به اسلام مخالف شد ... علاوه بر این که همواره سیره قطعیّه از سوی متشرعه بر طهارت مخالف وجود داشته و از آنجا که متشرعین در زمان ائمه علیهم السلام این‌گونه بوده است که مؤمنین و حتی خود اهل بیت علیهم السلام از آنها گوشت خریداری کرده و گوشت حیوان ذبح شده آنها را حلال دانسته و مستقیماً با آنها در ارتباط بوده‌اند. و خلاصه این که آنها با مخالفان معامله طهارت و اسلام را داشته‌اند بدون این که از سوی آنها منعی صادر شده باشد.)

همچنین وی در پایان می‌گوید:

«وأما الولاية بمعنى الخلافة فهي ليست بضرورية بوجه، وإنما هي مسألة نظرية وقد فسروها بمعنى الحبّ والولاء ولو تقليداً لأبائهم وعلماهم، وإنكارهم للولاية بمعنى الخلافة مستند إلي الشبهة كما عرفت. وقد أسلفنا أنّ إنكار الضروري إنّما يستتبع الكفر والنجاسة فيما إذا كان مستلزماً لتكذيب النبي صلّي الله عليه وآله كما إذا كان عالماً بأنّ ما ينكره ممّا ثبت من الدين بالضرورة وهذا لم يتحقّق في حق أهل الخلاف لعدم ثبوت الخلافة عندهم بالضرورة لأهل البيت (عليهم السلام). نعم الولاية - بمعنى الخلافة - من ضروريات المذهب لا من ضروريات الدين»^(٨٦٣).

«و اما ولايت به معنای خلافت به هيچ وجه ضروری نمی باشد، بلکه تنها مسأله‌ای نظری است که آن را به معنای حبّ و دوستی تفسیر نموده‌اند حتی اگر از روی تقلید از پدران و علما باشد. انکار اهل سنت نسبت به معنای ولايت به معنای خلافت از روی شبهه بوده است. و قبلاً نیز گفتیم که انکار ضروری در صورتی کفر و نجاست را به دنبال دارد که به تکذیب پیامبر اکرم صلّي الله عليه وآله بیانجامد چنان‌که اگر کسی عالم به این باشد چنان‌که اگر کسی منکر چیزی شد که ضروری بودن آن از دین به اثبات رسیده باشد همین حکم را دارد، و این حقیقت درباره اهل خلاف محقق نمی‌شود چرا که خلافت برای اهل بیت نزد آنها به عنوان یک امر ضروری به اثبات نرسیده است. آری! ولايت - به معنی خلافت - از ضروريات مذهب است نه از ضروريات دین.»

در ادامه گفتیم: جناب آقای دکتر! آیا اکنون متوجه این موضوع شدید که عباراتی را که شما از مرحوم آیت الله خوئی و امام خمینی برای ما نقل کردید عباراتی بریده و گزیده بود که کاری زشت و خیانتی علمی به حساب می‌آید.

ما می‌توانیم ادعا کنیم: اغلب نویسندگان از علمای وهابی به همین روش و اسلوب عمل می‌کنند. به عنوان مثال دکتر قفاری در کتاب «اصول مذهب الشیعه» را می‌بینیم که سخنی را از علمای شیعه همچون شیخ مفید و دیگران به صورت بریده بریده نقل می‌کند، به این شکل که مقداری از وسط کلام را آورده ولی اول و آخر آن را حذف کرده و آنگاه شروع به حمله و هجوم به شیعه می‌کند. و یا می‌بینیم که روایتی از محدثان شیعه را به صورت بریده بریده نقل می‌کند. و یا از کتاب کافی مثلاً مطلبی را به همین شکل نقل می‌کند و آنگاه به صاحب کتاب یعنی مرحوم شیخ کلینی رحمه الله حمله می‌کند.

ادعای مبني بر این که کتاب کافی مملوّ از روایات جعلی است:

دکتر غامدی گفت: کتاب کافی مملوّ از رایات جعلی است.

(٨٦٣) السيد الخوئی، کتاب الطهارة، ج ٢، ص ٨٣ - ٨٧ نشر مؤسسة آل البيت (عليهم السلام)، قم.

من در پاسخ او گفتم: جناب دکتر! اگر بنا باشد برای کسی که ادعای وجود روایات جعلی را نسبت به کتاب کافی داشته باشد این کتاب را با کتاب بخاری از این جهت مقایسه کنیم خواهیم دید که روایات ضعیف و اسرائیلیات در کتاب بخاری چندین برابر از آن چیزی است که بخواهیم وجود آن را به کتاب کافی نسبت دهیم^(۸۶۴) به شکلی که اگر بنا باشد این دو کتاب را نسبت سنجی کنیم باید بگوییم نسبت روایات ضعیف در کتاب بخاری ده برابر آن چیزی است که در کتاب کافی است. دکتر غامدی گفت: در کتاب کافی ۱۶ هزار روایت وجود دارد از این تعداد چند روایت از آن صحیح است؟

در پاسخ گفتم: بنا بر آماري که محقق بحرانی ذکر کرده است ۵ هزار روایت از آن صحیح است^(۸۶۵).

دکتر غامدی گفت: اما نسبت به دیگر روایات آن که ۹ هزار روایت می‌شود چه می‌گویید؟ در پاسخ گفتم: در این بخش باقیمانده از روایات چند دسته روایت وجود دارد: موثق، حسن، مرسل، مرفوع و ضعیف. و روایت ضعیف غیر از روایت جعلی و دروغ است؛ چرا که برخی از روایات ضعیف برخی دیگر را تقویت می‌کند و از مجموع روایات ضعیف مضمون مورد اتفاق آن ثابت می‌شود چنان‌که علمای شما نیز همین قاعده رجالی را قبول دارند. و این به خلاف روایات کذب و جعلی است که حتی اگر هزار روایت هم باشد هیچ چیزی را ثابت نمی‌کند.

دکتر غامدی گفت: در کتاب کافی چند روایت جعلی وجود دارد؟ گفتم: طبق قواعد رجالی نزد شیعه کمتر از صد روایت. و در این جا جناب حجة الاسلام مبلغی که از همراهان اینجانب بود گفت: در روایات ائمه اطهار علیهم السلام آمده است که: «هاهنا أشخاص یکذبون علینا»^(۸۶۶). (اشخاصی هستند که به ما دروغ می‌بندند).

(۸۶۴) اگرچه اغلب علمای اهل سنت معتقدند که تمامی روایات موجود در صحیح بخاری روایاتی صحیح هستند، اما این دیدگاه را همه قبول ندارند.

(۸۶۵) محدث بحرانی گفته است: برخی از مشایخ و بزرگان متأخر گفته‌اند: تمام روایات کتاب کافی که به ۱۶۱۹۹ حدیث می‌رسد، تعداد روایت صحیح آن: ۵۲۷۰ روایت؛ روایات حسن: ۱۴۴ حدیث؛ روایات موثق: ۱۱۱۸ حدیث؛ روایات قوی: ۸۰۲ حدیث؛ و روایات ضعیف: ۹۴۵۸ حدیث می‌باشد. (لؤلؤة البحرین: ص ۳۹۴). و اما علامه مجلسی در دائرة المعارف ارزشمندش کتاب «مرآة العقول فی شرح صحیح الکافی» روایات معتبر در کافی را شمارش کرده و چیزی حدود: ۷۳۶۲ حدیث معتبر شده است.

من گفتم: در روایت امام صادق علیه السلام آمده که فرمودند: «إِنَّ الْمَغِيرَةَ بْنَ سَعِيدٍ دَسَّ فِى كِتَابِ أَصْحَابِ أَبِي أَحَادِيثَ لَمْ يَحْدِثْ بِهَا أَبِي»^(۸۶۷). (مغیره بن سعید در کتاب‌های صحابه پدرم دسیسه می‌کرد و احادیثی را از او نقل می‌کرد که هرگز پدرم نفرموده بود).

و نیز از ابو الحسن الرضا علیه السلام روایت شده است که آن حضرت فرمود: «لَعْنُ يُونُسَ بْنِ ظَبْيَانَ أَلْفَ لَعْنَةٍ يَتَّبِعُهَا أَلْفَ لَعْنَةٍ»^(۸۶۸). (امام رضا یونس بن ظبیان را هزار بار لعن و نفرین کرد که در پی آن هزار بار لعن و نفرین دیگر بوده است).

ادعای بر لعن زراره از سوي امام صادق

دکتر غامدی گفت: همچنین زراره نیز مورد لعن قرار گرفته است. در پاسخ گفتم: و اما درباره زراره که شما نکته‌ای را بیان کردید امام صادق علیه السلام فرموده است: «رَحِمَ اللَّهُ زَرَّارَةَ بْنَ أَعْيُنَ لَوْلَا زَرَّارَةٌ وَنَظْرَاؤُهُ لَأَنْدَرَسَتْ أَحَادِيثُ أَبِي»^(۸۶۹). (خداوند زراره بن اعین را رحمت کند که اگر او و امثال او نبودند احادیث پدرم از بین رفته بود).
بله این هم از آن حضرت روایت شده است: «... لَعْنُ اللَّهِ زَرَّارَةَ ...»^(۸۷۰). (... خداوند زراره را لعنت کند ...) که با صرف نظر از ضعف سند روایت^(۸۷۱) باید گفت: امام صادق در این روایات نسبت به لعن زراره قصد جدی و حقیقی نداشته است، بلکه قصد آن حضرت، لعن ظاهری او بوده است تا به دستگاه حکومت این‌گونه القاء کند که ارتباط حسنه‌ای میان امام صادق علیه السلام و زراره وجود ندارد؛ تا به این شکل جان زراره را از قتل و ترور به جرم ارتباط و دوستی با امام صادق علیه السلام حفظ کند. این مطلب را روایت کشی از امام صادق علیه السلام تایید می‌کند که به فرزند زراره که عبد الله نام دارد می‌فرماید: «اقْرَأْ مِنِّي عَلِيَّ وَالِدَكَ السَّلَامَ، وَقُلْ لَهُ إِنِّي أَعْيَبُكَ؛ دَفَاعاً مِنِّي عَنْكَ، فَإِنَّ النَّاسَ وَالْعَدُوَّ يَسَارِعُونَ إِلَيَّ كُلِّ مَنْ قَرَّبْنَا وَحَمَدْنَا مَكَانَهُ؛ لِإِدْخَالِ الْأَذْيِ فِيْمَنْ نَحْبُهُ وَنَقَرَبُهُ»^(۸۷۲). (سلام مرا

(۸۶۶) اشاره به روایت امام صادق علیه السلام: «إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ صَادِقُونَ، لَا نَخْلُو مِنْ كَذَابٍ يَكْذِبُ عَلَيْنَا فَيَسْقُطُ صَدَقْنَا بِكَذِبِهِ عَلَيْنَا عِنْدَ النَّاسِ». (ما اهل بیت صادق هستیم و هرگز دروغ نمی‌گوییم، دروغ‌گویانی هستند که به ما دروغ می‌بندند تا با دروغ‌هایشان روایات راست ما را نزد مردم خراب کنند) رجال کشی: ص ۱۰۸ رقم ۱۷۴، و ۳۰۵ رقم ۵۴۹.

(۸۶۷) رجال کشی، ۲۲۴ رقم ۴۰۱.

(۸۶۸) رجال کشی، ۳۶۴ رقم ۶۷۳.

(۸۶۹) رجال کشی، ۱۳۶ رقم ۲۱۷.

(۸۷۰) رجال کشی، ۱۴۷ رقم ۲۳۴.

(۸۷۱) به کتاب تاریخ خاندان زراره، از محقق فاضل و متتبع دقیق، آقای سید محمد علی موحد ابطحی مراجعه

شود، ص ۶۰.

(۸۷۲) رجال کشی: ۱۳۸ رقم ۲۲۱.

به پدرت برسان و به او بگو من در پاره‌ای اوقات از تو عیب‌جویی می‌کنم و این به خاطر محافظت از جان توست؛ چرا که مردم و دشمنان به هرچه ما توجه کرده و از آن تعریف و تمجید کنیم حساس می‌شوند و کسی را که ما دوست بداریم و از مقربان خود بدانیم مورد اذیت و آزار قرار می‌دهند.)

دکتر گفت: امام صادق شخصی معصوم است چگونه ممکن است که به دروغ بگوید: خداوند زراره را مورد لعن و نفرین خود قرار دهد؟

در پاسخ گفتم: آقای دکتر این سخن خیلی برای شما عجیب است؟! مگر نه این است که حضرت ابراهیم علیه السلام پیامبر الهی و خلیل الرحمن است اما می‌بینیم که در قرآن از قول او نقل می‌فرماید که او گفت: «قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ»^(۸۷۳). (ابراهیم گفت: «بلکه شکستن بت‌ها کار بت بزرگشان بوده است.»)

و یا یوسف علیه السلام را می‌بینیم که برادرانش را به سرقت متهم می‌کند، چنان‌که در قرآن کریم آمده است: «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أُخِيهِ ثُمَّ أَدْنَى أُمَّةً مِّنْهُمُ الْعَيْرُ لِيُتَبَّأُ مِنْكُمْ لَسَارِقُونَ»^(۸۷۴). (و هنگامی که (مأمور یوسف) بارهای آنها را بست، ظرف آبخوری پادشاه را در بار برادرش گذاشت سپس کسی صدا زد «ای اهل قافله، شما دزد هستید!»)

دکتر غامدی گفت: این سخن قابل تأویل است که بگوییم در این جا به قصد توریه این سخن صادر شده است، اما لعن که اختصاص به اهل جهنم دارد را دیگر نمی‌شود تأویل کرد.

در پاسخ گفتم: آیا حضرت ابراهیم خلیل الرحمان در قرآن کریم نمی‌گوید: «فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّيَ هَذَا أَكْبَرُ»^(۸۷۵). (و هنگامی که خورشید را دید که (سینه افق را) می‌شکافت، گفت: «این خدای من است؟ این (که از همه) بزرگ‌تر است!») و نیز می‌گوید: «إِنِّي سَقِيمٌ»^(۸۷۶). (ابراهیم گفت: «من بیمارم (و با شما به مراسم جشن نمی‌آیم!»)

آیا در این موارد هم می‌توانید تأویل کرده و بگویید قصد توریه بوده است؟

ادعای شیعه مبنی بر بالاتر بودن مقام ائمه علیهم السلام نسبت به انبیاء الهی:

دکتر غامدی گفت: شیعه معتقد است که ائمه فوق انبیاء هستند.

در پاسخ گفتم: ما معتقدیم که ائمه علیهم السلام از جهت فضیلت مقامی بالاتر از انبیاء دارند اما از حیث نبوت هرگز نمی‌گوییم آنها این مقام را دارا هستند. ما برای این ادعای خود به دلیلی استناد

(۸۷۳) الأنبياء: ۶۳/۲۱.

(۸۷۴) يوسف: ۷۰/۱۲.

(۸۷۵) الأنعام: ۷۸/۶.

(۸۷۶) الصافات: ۸۹/۳۷.

می‌کنیم و آن این که رسول خدا صلی الله علیه وآله حضرت علی علیه السلام را در موضوع آیه مباحله نفس خود قرار داد.^(۸۷۷) آنجا که می‌فرماید: «وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ» (و جان‌های ما و جان‌های خودتان) این سخن چنین دلالت می‌کند که حضرت علی علیه السلام در همه جهات به جز در امر نبوت مساوی با رسول خدا صلی الله علیه و آله است. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان بخش نبوت است و پیامبری بعد از او نیست و این جهت (نبوت) با دلیل خارج می‌شود اما سایر جهات و کمالات رسول خدا صلی الله علیه و آله به مقتضای آیه شریفه در آن حضرت موجود می‌باشد.

پس همان‌طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله از تمامی خلائق و انبیاء علیهم السلام و حتی از ملائکه الهی بالاتر و برتر است برای حضرت علی علیه السلام نیز این مزیت وجود دارد چرا که مساوی با کامل‌ترین‌ها خود نیز از کامل‌ترین‌هاست.

و این معنا را در تصریحات خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز می‌یابیم و آن حدیث منزلت است که می‌فرماید: «أَلَا تَرْضِي أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ بَعْدِي نَبِيٌّ»^(۸۷۸). (آیا راضی نیستی که تو برای من به منزله هارون نسبت به موسی باشی با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست).

دکتر غامدی گفت: پس علی علیه السلام نزد شما شیعیان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز والا مقام‌تر است.

(۸۷۷) در صحیح مسلم روایت شده است هنگامی که این آیه نازل شد: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ» رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و فرمود: «اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي». (خدایا اینها اهل بیت من هستند). صحیح مسلم، ج ۷ ص ۱۲۰، ط. محمد علی صبیح، بمصر، و دار الفکر - بیروت، (۲۳/۵ ح ۳۲) کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل علی رضی الله عنه.

ابن کثیر می‌گوید: جابر گفته است: «وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ» رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب هستند و منظور از «وَأَبْنَاءَنَا» حسن و حسین و منظور از «وَأَبْنَاءَنَا» فاطمه است. همچنین این روایت را حاکم در مستدرک روایت کرده و سپس گفته است: این روایت «صحیح علی شرط مسلم ولم یخرجاه». این روایت بر اساس شرایط مسلم صحیح می‌باشد اما آن را در صحیح خود روایت نکرده است. تفسیر ابن کثیر، ج ۱ ص ۳۷۹ ط. دار المعرفه - بیروت و ج ۱ ص ۳۷۰، ط. مصطفی محمد در مصر، و سیوطی نیز در باره این روایت گفته است: «وَصَحَّحَهُ الْحَاكِمُ» (این روایت را حاکم نیز تصحیح کرده است). الدر المنثور، ج ۲ ص ۳۹، همچنین شوکانی در فتح القدير، ج ۱ ص ۳۴۸ نیز این روایت را آورده است.

زمخشری گفته است: «وفیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل أصحاب الکساء (علیهم السلام)». (این روایت دلیلی است بر این که هیچ چیز بالاتر از فضیلت اصحاب کساء وجود ندارد). الکشاف: ج ۱ ص ۳۷۰.

(۸۷۸) صحیح البخاری: ج ۵ ص ۱۲۹، کتاب المغازی، باب غزوة تبوک. صحیح مسلم: ج ۷ ص ۱۲۰، کتاب الفضائل، باب فضائل علی، ج ۴ ص ۱۸۷۰ رقم ۲۴۰۴) دار الفکر، بیروت -

پاسخ دادم: ما در خصوص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگز چنین سخنی را نمی‌گوییم. چگونه ممکن است ما چنین حرفی بزنیم در حالی که حضرت علی علیه السلام در روایات متعددی فضیلت و برتری خود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را نفی می‌فرماید آنجا که می‌فرماید: «أنا عبد من عبید محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)»^(۱۷۹). (من بنده‌ای از بندگان محمد صلی الله علیه و آله هستم).

ادعای بدون دلیل در اولین مسلمان بودن امیر المؤمنین علیه السلام

دکتر غامدی گفت: اگر کسی از شما سؤال کند که آیا علی رضی الله عنه مسلمان بوده است شما چه می‌گویید؟

جناب حجت الاسلام مبلغی گفت: او اولین کسی است که اسلام آورده است.

دکتر غامدی گفت: چه کسی چنین روایتی را نقل نموده است؟

حجت الاسلام مبلغی گفت: آیا شما در مسلمان بودن حضرت علی علیه السلام شک دارید؟

دکتر غامدی گفت: من شک ندارم ولی از شما سؤال می‌کنم، چه کسی روایت کرده است که او

اولین کسی است که اسلام آورده است؟

حجت الاسلام مبلغی گفت: شیعه و سنی روایت کرده‌اند که او اولین کسی بوده است که اسلام

آورده است.

دکتر غامدی گفت: تنها این صحابه هستند که اسلام حضرت علی علیه السلام را روایت کرده‌اند

و من با شما تحدی (مبارز طلبی) می‌کنم: اگر شما یک روایت از غیر صحابه آوردید که چنین مطلبی را

نقل کرده باشد که او مسلمان بوده است...

و تا زمانی که شما صحابه را تعدیل نکرده و وثاقت آنها را ثابت نکنید به هیچ وجه نمی‌توانید

اسلام حضرت علی علیه السلام را ثابت کنید.

در پاسخ گفتم: روایات متعددی هست که از طریق اهل بیت علیهم السلام و آنها نیز از پدرانشان

از امیر المؤمنین علیه السلام و او نیز از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که ثابت می‌کند که

امیر المؤمنین علیه السلام اولین کسی بوده است که اسلام آورده بوده است.

دکتر غامدی گفت: تمام این روایات به حضرت علی علیه السلام منتهی می‌شود و این شهادت

به نفع خود محسوب می‌شود که با این توصیف تزکیه مورد قبول واقع نمی‌شود.

(۱۷۹) الکافی: ج ۱ ص ۹۰ ح ۵، منظور این است که او مطیع و تابع آن حضرت بوده است چنان‌که شیخ صدوق

نیز بعد از بیان این حدیث گفته است: یعنی او در اطاعت و بندگی خداوند کاملاً مطیع و فرمانبردار آن حضرت بوده است

و نه چیزی بیش از این. کتاب التوحید، للصدوق، ج ۳ ص ۱۷۴.

در پاسخ گفتم: قاعده رجالی وجود دارد که همه آن را قبول کرده‌اند و مضمون آن این است که: هرگاه وثاقت راوی با دلیلی خاص ثابت شد و آنگاه او روایتی را برای ما نقل کرد که دلالت بر مدح و تزکیه آن شخص داشته باشد این مدح از او مورد قبول واقع می‌شود، بلکه اگر طریق اثبات وثاقت راوی به همین روایتی که خود او در وثاقت خود نقل می‌کند منحصر باشد در این صورت وثاقت راوی ثابت نمی‌شود.

دکتر غامدی گفت: علی بن ابی طالب اسلام آورده و این مطلب را صحابه شهادت داده‌اند و شما شیعیان نمی‌توانید این مطلب را به اثبات برسانید مگر از طریق صحابه. من در پاسخ گفتم: اگر بگوییم که صحابه اسلام حضرت علیّ علیه السلام را روایت کرده‌اند چه اشکالی دارد؟

دکتر غامدی گفت: شما که عدالت صحابه را نفی می‌کنید.

در پاسخ گفتم: ما هرگز عدالت تمامی صحابه را نفی نکرده‌ایم. کجا ما چنین حرفی زده‌ایم؟ این افترائی به شیعه است؛ بلکه ما معتقدیم میان صحابه اشخاصی عادل و غیر عادل هست؛ از این رو روایات عدول آنها را قبول کرده و روایات فساق آنها را ردّ می‌کنیم، چنان که خود شما در نامه‌ای که ارسال داشته بودید به این آیه شریفه استناد کرده بودید که خداوند سبحان می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا»^(۸۸۰)، (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخصی فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید.) که این آیه دلالت بر فسق ولید بن عقبه می‌نماید^(۸۸۱).

دکتر غامدی گفت: کدام یک از آنها را شما عادل می‌دانید؟

در پاسخ گفتم: هر کس با رسول خدا صلی الله علیه وآله مصاحبت و همنشینی داشته و بر وصیت آن حضرت ثابت قدم بوده و از راه و سنت پیامبر اکرم پیروی کرده باشد را ما صحابی عادل می‌دانیم.

دکتر گفت: این مطلب در کجا آمده است؟

(۸۸۰) الحجرات: ۶/۴۹.

(۸۸۱) دکتر غامدی در کتاب «حوار هادی» درباره ولید بن عقبه گفته است: قرآن کریم در باره فسق او این آیه را نازل نموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا...» و به این شکل فسق او با این آیه و روایات صحیح دیگر ثابت می‌شود. و ما نمی‌دانیم او چگونه خداوند را ملاقات خواهد کرد. [حوار هادی: ص ۱۲۴].

در پاسخ گفتیم: این مطلب در کتاب‌های رجالی و روائی شیعه آمده است به عنوان مثال شیخ طوسی در کتاب رجال خود ۵۰۰ صحابی را نام برده و بسیاری از آنها را توثیق نموده است^(۸۸۲).

(۸۸۲) شیخ طوسی در رجال خود ۴۸۸ صحابی را نام برده و تعداد ۱۷۶ صحابی را توثیق کرده و ۴۳۶ صحابی را از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام نام برده و ۱۸۷ نفر را نیز به این شکل توثیق نموده است که از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده و در جنگ جمل، امیر المؤمنین علیه السلام را همراهی کرده‌اند.

شیخ طوسی نیز از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است: که در جنگ جمل هشتاد نفر از صحابه‌ای که در جنگ بدر شرکت داشتند و نیز هزار و پانصد نفر از صحابه در جنگ جمل امیر المؤمنین علیه السلام را همراهی نموده‌اند. امالی شیخ طوسی: ۷۲۶ / ۱۵۲۷، شرح الأخبار: ۱ / ۴۰۱ / ۳۵۰.

ذهبی گفته است: سعد بن ابراهیم زهری روایت کرده است: «حدثني رجل من أسلم، قال: كنا مع علي أربعة آلاف من أهل المدينة.» (مردی از قبیله اسلم روایت کرد: ما چهار هزار نفر از اهالی مدینه بودیم که با [حضرت] علی [علیه السلام] بودیم.)

سعید بن جبیر روایت کرده است: «كان مع علي يوم وقعة الجمل ثمانمائة من الأنصار، وأربعمائة ممن شهدوا ببيعة الرضوان. رواه جعفر بن أبي المغيرة عن سعید.» (در جنگ جمل هشتصد تن از انصار و چهارصد تن از کسانی که در بیعت رضوان حاضر بودند در جنگ جمل با علی علیه السلام همراهی کردند. این روایت را جعفر بن ابی مغیره از سعید روایت کرده است.)

«شهد مع علي يوم الجمل مائة وثلاثون بدرياً وسبعمائة من أصحاب النبي صلي الله عليه وسلم، وقتل بينهما ثلاثون ألفاً، لم تكن مقتلة أعظم منها.» (مطلب بن زیاد از سدی روایت کرده است: همراه علی علیه السلام در جنگ جمل صد و سی تن از اصحاب بدر و هفتصد تن از صحابه دیگر با علی علیه السلام حضور داشتند که در آن جنگ از دو طرف سی هزار نفر کشته شدند که کشتاری از آن بزرگ‌تر روی نداده بود) تاریخ الإسلام، ج ۳ ص ۴۸۴، تاریخ خلیفه بن خیاط: ۱۳۸، العقد الفريد، ج ۳ ص ۳۱۴.

و در باره صحابه‌ای که در جنگ صفین با امیر المؤمنین علیه السلام همراهی کردند آمده است:

حاکم گفته است: «شهد مع علي (ع) صفين ثمانون بدرياً، ومائتان وخمسون ممن بايع تحت الشجرة.» (همراه علی علیه السلام هشتاد نفر از صحابه جنگ بدر و دویست و پنجاه نفر از اصحاب بیعت شجره حضور داشتند.) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳ ص ۱۱۲ ح ۴۵۵۹، البداية والنهایة، ج ۷ ص ۲۵۵.

ابن أعمش كوفي گفته است: «وهم يومئذ تسعون ألفاً وثمانمائة رجل ممن بايع النبي (صلي الله عليه وآله) تحت الشجرة، قال سعید بن جبیر: كان مع علي (رضي الله عنه) يومئذ ثمانمائة رجل من الأنصار، وتسعمائة ممن بايع تحت الشجرة.» (در روز بیعت شجره نود هزار و هشتصد تن از انصار حضور داشتند که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند. سعید بن جبیر گفته است: همراه علی علیه السلام در جنگ صفین هشتصد تن از انصار، و نهصد تن از صحابه حاضر در بیعت شجره حضور داشتند.) الفتوح، ج ۲ ص ۵۴۴.

خليفة بن خیاط، از عبد الرحمن بن ابزی روایت کرده است: «شهدنا مع علي ثمانمائة ممن بايع ببيعة الرضوان، قتل منّا ثلاثة وستون؛ منهم: عمار بن ياسر.» (همراه علی علیه السلام از کسانی که در بیعت رضوان حاضر بودیم تعداد هشتصد نفر حضور داشتیم که شصت و سه نفر از ما کشته شد که از جمله آنها: عمار بن یاسر بود.) تاریخ خلیفه بن خیاط، ص ۱۴۸، الفتوح، ج ۲ ص ۵۴۴.

و یا علامه حلی تعداد زیادی از صحابه را با تصریح به وثاقتشان نام برده است. اضافه بر این که روایت اسلام امیر المؤمنین علیه السلام توسط صحابه‌ای نقل شده است که عدالت آنها نزد شیعه ثابت شده است مانند: سلمان، ابوذر، مقداد و اشخاصی از این قبیل^(۸۸۳). جناب دکتر زمانی گفت: اختلاف بین شیعه و سنی جای انکار ندارد اما بیشتر شبهات طرح شده از جانب اهل سنت از دو نقطه اساسی سرچشمه می‌گیرد: اول: از قطعه قطعه کردن سخن برخی از علمای شیعه و خارج ساختن آن از شکل اصلی آن و سپس نسبت دادن آن به مذهب شیعه.

دوم: نقل مطالبی از کتاب‌های غیر معتبر نزد شیعه و استناد به روایات ضعیف نزد شیعه. از این رو من به شما پیشنهاد می‌کنم: هر گاه در کتاب‌های اهل سنت مطلبی را ضد شیعه خواندید به هیچ وجه آن را قبول نکرده و به آن ترتیب اثر ندهید مگر بعد از آن که خودتان آن را در کتاب‌های شیعه مشاهده کردید آنگاه شروع کنید به مناقشه و سخن گفتن درباره مطلب نقل شده. حجت الاسلام مبلغی گفت: این سخن جناب دکتر غامدی که گفتند: شهادت یک نفر به نفع خودش مورد قبول واقع نمی‌گردد مخالف با این آیه شریفه است که می‌فرماید: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا.» (به کسی که اظهار صلح و اسلام می‌کند نگویند: «مسلمان نیستی»)

مسعودی گفته است: «كان ممن شهد صفين مع علي من أصحاب بدر سبعة وثمانون رجلاً: منهم سبعة عشر من المهاجرين، وسبعون من الأنصار، وشهد معه من الأنصار ممن بايع تحت الشجرة؛ وهي بيعة الرضوان من المهاجرين والأنصار من أصحاب رسول الله (صلي الله عليه وآله) تسعمائة، وكان جميع من شهد معه من الصحابة ألفين وثمانمائة.» (از کسانی که در جنگ صفین با علی علیه السلام حضور داشتند هشتاد و هفت نفر از اصحاب بدر بودند که هفده نفر از آنها از مهاجران، و هفتاد نفر از انصار، و نیز نه صد تن از انصار که در بیعت رضوان شرکت داشتند و در مجموع دو هزار و هشت صد تن از صحابه در این جنگ حضور داشتند.) مروج الذهب، ج ۲ ص ۳۶۱.

(۸۸۳) طبرانی و ابن ثیر از ابوذر و سلمان روایت کرده‌اند که فرمودند: «أخذ النبي صلي الله عليه وسلم بيد علي فقال: إن هذا أول من آمن بي وهذا أول من يضافحني يوم القيامة، وهذا الصديق الأكبر، وهذا فاروق هذه الأمة يفرق بين الحق والباطل، وهذا يعسوب المؤمنين والمال يعسوب الظالمين.» (رسول خدا صلی الله علیه وآله دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و فرمود: این اولین شخصی است که به من ایمان آورد و اولین کسی خواهد بود که در روز قیامت با من مصافحه خواهد نمود، و اوست که صدیق اکبر و فاروق این امت است که میان حق و باطل فرق ایجاد می‌کند، و اوست که يعسوب (یعنی: امیر) مؤمنان است و مال و منال دنیا امیر ظالمان است.) المعجم الكبير، ج ۶ ص ۲۶۹، أسد الغابة، ج ۵ ص ۲۸۷، فيه: أخرجه الثلاثة. كنز العمال، ج ۱۱ ص ۶۱۶، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲ ص ۴۱.

ابن عبد البر روایت کرده است: «وروي عن سلمان وأبي ذر والمقداد وخباب وجابر وأبي سعيد الخدري وزيد بن الأرقم، أن علي بن أبي طالب رضي الله عنه أول من أسلم، وفضله هؤلاء علي غيره.» (از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابوسعید خدری و زید بن ارقم روایت شده است: علی بن ابی طالب علیه السلام اولین کسی است که اسلام آورده، و این افراد که نام برده شد علی را بر دیگر صحابه ترجیح داده‌اند.) الاستيعاب، ج ۳ ص ۱۰۹۰.

(نساء/۹۴) [که در این آیه شریفه شخص مسلمان به نفع خود و برای نجات جان خویش در لحظات آخر می‌گوید من مسلمان هستم؛ که آیه شریفه این شهادت را قابل قبول می‌شمارد...]
از سوی دیگر اسلام حضرت علی بن ابی طالب یا از طریق اهل بیت علیهم السلام ثابت شده است و یا از طریق صحابه و ما هم قائل به عدم عدالت و وثاقت تمامی صحابه نیستیم، بلکه ما بسیاری از آنها را عادل و ثقه می‌دانیم و این امیر المؤمنین علیه السلام است که خود او در نهج البلاغه صحابه را مدح نموده است^(۸۸۴).

خلافت ابوبکر و بیعت صحابه با او:

دکتر غامدی گفت: چگونه شد که هفت صد تن از صحابه‌ای که شما از آنها نام می‌برید به خلافت ابوبکر راضی شدند؟
در حالی که آنها افرادی بزرگوار، شجاع و قهرمان بودند که اگر می‌دانستند [حضرت] علی [علیه السلام] امامی برگزیده از سوی خدای جهانیان است چگونه از او و حقش دفاع نکرده‌اند؟
در پاسخ گفتم: بارها برای شما گفته‌ام که بسیاری از صحابه اعم از مهاجر و انصار به ابوبکر اعتراض نمودند و علناً ابراز داشتند که همانا خلیفه شرعی علی بن ابی طالب است.
دکتر غامدی گفت: تنها چیزی که برای ما ثابت شده است این است که سعد بن عباده تنها کسی است که با ابوبکر بیعت ننموده است و گر نه حتی خود علی بن ابی طالب نیز با ابوبکر بیعت نموده است.

کسانی که از بیعت با ابوبکر تخلف کرده و روی گردانیدند:

در پاسخ گفتم: بخاری از عمر در حدیثی طولانی روایت کرده است: «حين توفي الله نبيه صلي الله عليه وسلم أن الأنصار خالفونا، واجتمعوا بأسرهم في سقيفة بني ساعدة، وخالف عنا علي والزبير

(۸۸۴) «لقد رأيت أصحاب محمد صلي الله عليه وآله فما أري أحدا يشبههم ، لقد كانوا يصبحون شعناً غبراً وقد باتوا سجداً وقياماً يراوحون بين جباههم وخدودهم ويقفون علي مثل الجمر من ذكر معادهم . كأن بين أعينهم ركب المعزي من طول سجودهم . إذا ذكر الله هملت أعينهم حتي تبل جيوبهم . ومادوا كما يميد الشجر يوم الريح العاصف خوفاً من العقاب ورجاء الثواب» (من اصحاب محمد (ص) را دیده‌ام، اما هیچکدام از شما را مانند آنان نمی‌بینم، آنها (در تنگنای مشکلات صدر اسلام) موهائی پراکنده و چهره‌هائی غبار آلوده داشتند: شب تا به صبح در حال سجده و قیام به عبادت بودند، گاه پیشانی و گاه گونه‌ها را در پیشگاه خدا به خاک می‌گذاشتند، از وحشت رستخیز همچون شعله‌های آتش، لرزان بودند. پیشانی آنها از سجده‌های طولانی پینه بسته بود، و هنگامی که نام خدا برده می‌شد آن چنان چشمانشان اشکبار می‌شد که گریبان آنها تر می‌گردید، و همچون بید که از شدت تند باد به خود می‌لرزد، می‌لرزیدند (اینها همه) از ترس مسئولیت و امید به پاداش الهی بود.) خطبه ۹۷، ج ۱، ص ۱۸۹.

ومن معهما»^(۸۸۵). (زمانی که خداوند پیامبرش را قبض روح نمود انصار با او مخالفت کرده و همگی در سقیفه بنی ساعده گرد هم آمدند، اما علی و زبیر و کسانی که با آن دو بودند از ما تخلّف کرده و روی گرداندند.)

یعقوبی گفته است: «فقال العباس: فعلوها وربّ الكعبة، وكان المهاجرون والأنصار لا يشکون فی علی، فلما خرجوا من الدار قام الفضل بن العباس وكان لسان قریش، فقال: یا معشر قریش، إنّه ما حقت لكم الخلافة بالتمويه، ونحن أهلها دونكم، وصاحبنا أولي بها منكم»^(۸۸۶). (عباس گفته است: قسم به خدای کعبه که آنها این کار را کردند، و مهاجران و انصار شکّی در علی نداشتند، و زمانی که آنها از خانه خارج شدند فضل بن عباس که زبان گویای قریش بود برخاست و گفت: ای گروه قریش! شما با حيله و نیرنگ نمی‌توانید استحقاق خلافت پیدا کنید بلکه این ما هستیم که اهلیت و استحقاق آن را داشتیم و همنشین ما سزاوارتر از شما است.)

دکتر غامدی گفت: یعقوبی شیعه بوده است.

اولاً: شیعه بودن او به طور جزم و یقین ثابت نشده و حتی اگر کسی بگوید او شیعه بوده است کتاب او نزد هر دو گروه شیعه و سنی مورد قبول بوده است^(۸۸۷).

و ثانیاً: این مطلب منحصر به نقل یعقوبی که شما نسبت شیعه بودن به او می‌دهید نیست، در حالی که بسیاری از مؤرخان نیز مخالفت صحابه نسبت به ابوبکر را نقل کرده‌اند صحابه‌ای همچون: زبیر بن بکّار که در کتاب «الموفقیات» آمده است: «وكان عامّة المهاجرين وجلّ الأنصار لا يشکون أنّ علیاً هو صاحب الأمر بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)»^(۸۸۸). (عموم مهاجران و اکثر انصار در این شکّ نداشتند که [حضرت] علی [علیه السّلام] بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله صاحب امور بوده است.)

(۸۸۵) البخاری، صحیح البخاری، ج ۸، ص ۲۶، کتاب المحاربین، باب رجم الحبلي من الزنا، ج ۸ ص ۲۶.

(۸۸۶) یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۴۲.

(۸۸۷) خیر الدین زرکلی گفته است: «اليعقوبی أحمد بن إسحاق (أبي يعقوب) بن جعفر بن وهب بن واضح اليعقوبی، مؤرّخ جغرافی کثیر الأسفار، من أهل بغداد، كان جدّه من موالی المنصور العباسی، رحل إلي المغرب وأقام مدّة فی أرمينية ودخل الهند وزار الأقطار العربیة، وصنف کتاباً جيّدة منها: تاریخ اليعقوبی، انتهى به إلي خلافة المعتمد علي الله العباسی، وكتاب البلدان وأخبار الأمم السالفة.» (یعقوبی: احمد بن اسحاق (ابویعقوب) بن جعفر بن وهب بن واضح یعقوبی، مؤرّخ، جغرافی دان، کثیر السفر، از اهالی بغداد، جدّ او از غلامان منصور عباسی بوده است، او به مراکش سفر کرد و مدّتی را در ارمینیا اقامت نمود و وارد هند شد و از کشورهای عربی دیدار کرد، و کتاب‌های خوبی را نوشته است که از جمله آنها: تاریخ یعقوبی بوده است که به پایان خلافت معتمد علی الله عباسی ختم گردیده است و نیز کتاب البلدان و اخبار الأمم السالفة.) (الأعلام، ج ۱ ص ۹۵.

(۸۸۸) الأخبار الموفقیات، لابن بکّار (ت ۲۷۲): ص ۵۸۰.

ابن اثیر گفته است: «وتخلف عن بيعته علي وبنو هاشم والزيير بن العوام وخالد بن سعيد بن العاص وسعد بن عبادۃ الأنصاری، ثم إن الجمیع بايعوا بعد موت فاطمة بنت رسول الله صلي الله عليه وسلم، إلا سعد بن عبادۃ فإنه لم يبايع أحداً إلي أن مات، وكانت بيعتهم بعد ستة أشهر علي القول الصحيح وقيل غير ذلك»^(۸۸۹). (گروهی از بیعت با ابوبکر اجتناب ورزیدند از جمله: [حضرت] علی [علیه السلام] و بنی هاشم و زییر بن عوام و خالد بن سعید بن عاص و سعد بن عبادۃ انصاری و سپس همه بعد از شهادت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند مگر سعد بن عبادۃ که با هیچ کس بیعت نکرد تا از دنیا رفت. بنا بر قول صحیح گروهی که بیعت نکرده بودند تا شش ماه از بیعت خودداری ورزیدند و آنگاه بیعت نمودند و برخی نیز مدتی غیر از این را گفته‌اند.) همچنین تخلف و اجتناب همه بنی هاشم را نیز برای بیعت ذکر کرده‌اند^(۸۹۰).

طبری تخلف گروهی دیگر را ذکر نموده است از جمله: عتبه بن ابی لهب، سعد بن ابی وقاص، سعد بن عبادۃ، طلحه بن عبید الله، خزیمه بن ثابت، فروه بن محمد، خالد بن سعید بن عاص و گروهی از بنی هاشم^(۸۹۱).

دیار بکری گفته است: «وغضب رجال من المهاجرین فی بیعة ابي بكر منهم علي بن ابي طالب والزيير، فدخلا بيت فاطمة ومعهما السلاح»^(۸۹۲). (مردانی از مهاجرین در جریان بیعت ابوبکر غضب‌ناک شدند که از جمله آنها علی بن ابی طالب و زییر بودند. آن دو نفر [ابوبکر و عمر] داخل خانه فاطمه شدند در حالی که همراه خود سلاح حمل می‌کردند.)

واقدی و ابن اعثم گفته‌اند: «إن زید بن أرقم قال - عقیب بیعة السقیفة لعبد الرحمن بن عوف - : یا بن عوف! لولا أن علی بن ابي طالب وغيره من بنی هاشم اشتغلوا بدفن النبی (صلي الله عليه وآله وسلم) وبحزنهم عليه، فجلسوا فی منازلهم ما طمع فيها من طمع!»^(۸۹۳). (زید بن ارقم - بعد از بیعت در سقیفه به عبد الرحمن بن عوف - گفته است: ای پسر عوف! اگر علی بن ابی طالب و دیگر بنی‌هاشم مشغول دفن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و محزون از بابت فقدان رسول خدا صلی الله علیه و آله نبودند و ناچار به حضور در کنار پیکر آن حضرت نبودند این‌گونه در آنچه طمع شد، طمع نمی‌شد!)

(۸۸۹) أسد الغابة، ج ۳ ص ۲۲۲.

(۸۹۰) الكامل فی التاريخ، ج ۲ ص ۳۲۵، ص ۳۳۱.

(۸۹۱) تاریخ الطبری، ج ۲ ص ۲۲، مروج الذهب: ج ۲ ص ۳۰۱، شرح المعتزلی، ج ۱ ص ۱۳۱، العقد الفرید، ج ۴ ص ۲۵۶، الكامل فی التاريخ، ج ۲ ص ۳۲۵ السیرة الحلبیة، ج ۳ ص ۳۵۶، و أسد الغابة، ج ۳ ص ۲۲۲.

(۸۹۲) تاریخ الخمیس، لدیار بکری، ج ۲ ص ۱۶۹ الرياض النضرة، ج ۱ ص ۲۱۸ و شرح المعتزلی، ج ۱ ص ۱۳۲.

(۸۹۳) کتاب الردة، للواقدی، ص ۴۵، الفتوح لأحمد بن أعثم الکوفی، ج ۱ ص ۱۲.

نقد کتاب دکتر غامدی (حوار هادی)

دکتر زمانی گفت: به اعتقاد من گفتگو اگر آرام و در سطح علمی برگزار گردد برای جامعه اسلامی مورد استفاده خواهد بود، اما اگر به جدلی تشنج‌زا تبدیل گردید، در آن صورت نتیجه‌ای جز جدائی و تفرقه باقی نخواهد گذاشت.

آرزوی من این بود که کتاب گفتگوی آرام شما (حوار هادی) در سطحی علمی و با لحنی محبت‌آمیز نوشته می‌شد تا برای جامعه اسلامی مورد استفاده قرار گیرد.

بعد از سخن دکتر زمانی من به انتقاد از کتاب دکتر غامدی به نام «حوار هادی» پرداختم. من گفتم: کتابی که شما به اسم «حوار هادی» منتشر نموده‌اید استحقاق این اسم را ندارد چرا که این اسم با مسمای آن مطابقت ندارد، چنان‌که جناب دکتر عادل علوی نیز در نامه‌ای که به شما نوشته کتاب شما را گفتگوی داغ و متعصبانه (حوار ساخن و متعصب) نامیده است.

شما در این کتاب الفاظ و عباراتی تند و اهانت‌آمیز به کار برده‌اید که به هیچ وجه صادر شدن آن را از شما توقع نداشته‌ایم؛ بلکه از این مهم‌تر اتهاماتی را به شیعه نسبت داده‌اید که هرگز درباره شیعه صحت نداشته و ندارد و دروغ محض می‌باشد که ما برخی از آنها را برای شما بیان خواهیم نمود: شما در صفحه ۳۲ کتابتان نسبت به کتاب‌های شیعه آورده‌اید: «کتاب‌های شما بر دو قسمند: آن دسته از کتاب‌های شما که تمام آن را روایات و احادیث تشکیل می‌دهد را اگر یک سنی مطالعه کند هیچ اثر علمی که ارزش خواندن آن را داشته باشد در آن نمی‌یابد و بیشتر به کتابی افسانه‌ای و اسطوره‌ای شباهت دارد.»

آیا منظور شما از این عبارت این است که تمامی کتاب‌های شیعه مشتی اسطوره و افسانه است؟ و آیا این سخن در شأن یک استاد دانشگاهی همچون شماست؟ اگر یک نفر شیعه نسبت به کتاب‌های اهل سنت چنین تعبیری داشته باشد شما چه عکس‌العملی نسبت به آن نشان می‌دهید؟

شما در صفحه ۴۳ کتاب خود گفته‌اید: «آقای دکتر قزوینی! به خدا سوگند زمانی که من مشغول قرائت کتاب شما بودم احساس می‌کردم که گویا مشغول خواندن کتابی در موضوع خرافات هستم که هیچ خبری از صفا و پاکیزگی اسلام ندارد و خداوند عزّ و جل را از این که بر هدایت و پاکیزگی معتقدات و مذهب اهل سنت هستم شکر گذاردم.»

حال، آقای دکتر غامدی! من از شما به عنوان یک استاد دانشگاه تعجب می‌کنم با این ادبیات و منطق سخن بگویید!

و در صفحه ۱۱۳ گفته‌اید: «و اما درباره خوارج و معتزله و شیعه امامیه به خاطر انکاری که داشته‌اند از این شفاعت محروم خواهند بود.»

جناب دکتر غامدی! من منظور از این عبارت را نمی‌فهمم.

این سخن شبیه سخن یهود و نصاری است که می‌گویند: «وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارِي تِلْكَ أُمَمَاتُهُمْ»^(۸۹۴). (آنها گفتند: «هیچ کس، جز یهود یا نصاری، هرگز داخل بهشت نخواهد شد.» این آرزوی آنهاست!)

دکتر غامدی گفت: شیعه منکر شفاعت در روز قیامت است.

دکتر زمانی گفت: آیا می‌توانید یک نفر از شیعه را بیابید که منکر شفاعت باشد؟!

دکتر غامدی گفت: آیا شیعه اعتقاد به شفاعت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله برای کسانی که اهل گناهان کبیره؟

من به دکتر غامدی گفتم: آقای دکتر! در کتاب‌های روایی شیعه هم روایات صحیح یافت می‌شود و هم روایات ضعیف؛ اما جایز نیست به هر روایتی که در این کتاب‌ها دیدیم اعتماد کنیم؛ از این رو هرگاه خواستید از حقیقت عقیده شیعه با خبر شوید باید به کتاب‌های کلامی و اعتقادی که بزرگان از علمای شیعه که نقش مؤثری در مذهب شیعه داشته‌اند همچون شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ طوسی، علامه حلّی، صاحب جواهر، آیت الله خوئی و امام خمینی مراجعه کنید؛ عقائد این گروه از علماء بزرگ شیعه است که می‌تواند سنبل و نشانگر عقیده شیعه باشد چرا که آنها هستند که می‌توانند روایات را بر اساس منهج و روشی دقیق و صحیح مورد تشخیص قرار دهند.

دکتر غامدی گفت: کدام یک از علمای شیعه قائل به شفاعت رسول خدا صلی الله علیه وآله برای اصحاب کبائر در روز قیامت شده است؟

من در پاسخ گفتم: تمامی علمای شیعه قائل به شفاعت هستند.

دکتر غامدی گفت: من گمان می‌کردم شیعه مثل معتزله منکر شفاعت برای صاحبان گناهان کبیره است.

من در پاسخ گفتم: به عنوان مثال ابو صلاح حلبی متوفای سال ۴۴۷ می‌گوید: «ويدل علي ذلك ما نقله محدثو الشيعة وأصحاب الحديث، ولم ينزع في صحته أحد من العلماء من قوله صلي الله عليه وآله: اذخرت شفاعتي لأهل الكبائر من أمتي»^(۸۹۵). (بر این مطلب آنچه محدثین شیعه و اصحاب حدیث نقل کرده‌اند دلالت می‌کند و کسی از علما در صحت این روایت که از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل شده است مخالفتی نداشته است که آن حضرت فرموده‌اند: «شفاعت خود را برای کسانی از امت خویش که اهل ارتکاب گناهان کبیره بوده‌اند اندوخته نموده‌ام.»)

(۸۹۴) البقرة: ۱۱۱/۲.

(۸۹۵) الکافی، للحلی، ص ۴۶۹.

شیخ طوسی متوفای سال ۴۶۰ هـ.ق. گفته است: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: «ادخرت شفاعتی لأهل الكبائر من أمتی، وفي خبر آخر: أعددت شفاعتی لأهل الكبائر من أمتی.» (شفاعت خود را برای کسانی از امت خویش که اهل ارتکاب گناهان کبیره بوده‌اند اندوخته نموده‌ام.) این روایت را علمای امت قبول نموده‌اند، و نمی‌توان گفت: این روایت خبر واحد است و نمی‌توان این روایت را بر این حمل نمود که این روایت موجب منفعت فراوان برای کسانی می‌شود که توبه نموده‌اند» (۸۹۶)

شیخ مفید متوفای سال ۴۱۳ هـ.ق. در دلیلی مبنی بر جواز بخشش گناهان کسی که مرتکب گناهان کبیره شده است گفته است: «وقوله عليه وآله السلام: ادخرت شفاعتی لأهل الكبائر من أمتی. وما أشبه هذين من الأخبار»^(۸۹۷). (سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرموده است: «شفاعت خود را برای کسانی از امت خویش که اهل ارتکاب گناهان کبیره بوده‌اند اندوخته نموده‌ام.» چقدر شباهت به این دو روایت دارد.)

شیخ صدوق متوفای سال ۳۸۱ هـ.ق. گفته است: «قال الشيخ رحمه الله: اعتقادنا في الشفاعة أنها لمن ارتضى الله دينه من أهل الكبائر والصغائر، فأما التائبون من الذنوب فغير محتاجين إلى الشفاعة. وقال النبي صلي الله عليه وآله وسلم: من لم يؤمن بشفاعتي فلا أناله الله شفاعتي»^(۸۹۸). (شیخ مفید «رحمه الله» گفته است: اعتقاد ما در شفاعت این است که شفاعت شامل هر کسی می‌شود که خداوند از دین او راضی شده باشد حتی اگر اهل ارتکاب گناهان صغیره و کبیره باشد؛ و اما کسانی که توبه می‌کنند نیاز به شفاعت ندارند و رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده است: «کسی که به شفاعت من اعتقاد نداشته باشد خداوند هم شفاعت مرا شامل حال او نمی‌سازد.»)

شیخ طبرسی نیز گفته است: «تلقته الأمة بالقبول»^(۸۹۹). (این روایت را علما قبول نموده‌اند.) دکتر غامدی گفت: به همین شکل به روایات نگاه نکنید، بلکه باید نظر علماء را نیز درباره روایت نگاه کرد؛ چون چه بسا آنها روایتی را نقل کرده و بعد آن را رد می‌کنند.

در پاسخ گفتم: من کلام حلبی را برای شما نقل کردم که وی می‌گفت: «ولم يَنزاع في صحته أحد من العلماء» (هیچ یک از علماء در صحت این روایت نزاع نکرده‌اند.) دکتر غامدی گفت: آیا حلبی قبل از این حدیث هیچ سخنی نگفته است؟

(۸۹۶) الاقتصاد، ص ۱۲۷.

(۸۹۷) النکت فی مقدمات الأصول، ص ۵۴.

(۸۹۸) الاعتقادات فی دین الإمامیة، ص ۶۶.

(۸۹۹) مجمع البیان، ج ۱ ص ۱۰۴.

من در پاسخ گفتم: این سخن حلبی قبل از این حدیث است: «إِنَّ الشَّفَاعَةَ وَجْهٌ ... عِنْدَهَا لِإِجْمَاعِ الْأُمَّةِ عَلَيَّ ثُبُوتِهَا لَهٗ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمُضِي ... إِلَيَّ زَمَانِ حَدُوثِ الْمُعْتَزَلَةِ عَلَيَّ الْفِتْيَا بِتَخْصِيصِهَا بِإِسْقَاطِ الْعِقَابِ، فَيُجِبُ الْحُكْمَ بِكُونِهَا حَقِيقَةً فِي ذَلِكَ؛ لِانْتِعَادِ الْإِجْمَاعِ فِي الْأَزْمَانِ السَّابِقَةِ لِحُدُوثِ هَذِهِ الْفِرْقَةِ.

ويدلّ علي ذلك ما نقله محدثو الشيعة وأصحاب الحديث ولم يَنزاع في صحته أحد من العلماء من قوله صلي الله عليه وآله: (ادخرت شفاعتي لأهل الكبائر من أمتي) وقوله صلي الله عليه وآله: (لي اللواء الممدود) كذا (والحوض المورود والمقام المحمود)^(٩٠٠).

(برای شفاعت وجهی وجود دارد ... بر این مطلب اجماع علمای شیعه وجود دارد و امت اسلام نیز قائل به ثبوت آن هستند ... از این رو لازم است که حکم به بودن آن به شکل حقیقی باشیم؛ چرا که در زمان‌های گذشته بر این مطلب اجماع وجود داشته است. بر این مطلب آنچه محدثان شیعه و اصحاب حدیث نقل کرده‌اند دلالت می‌کند و کسی از علما در صحت این روایت که از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل شده است مخالفتی نداشته است که آن حضرت فرموده‌اند: «شفاعت خود را برای کسانی از امت خویش که اهل ارتکاب گناهان کبیره بوده‌اند اندوخته نموده‌ام.» و نیز این سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله که می‌فرماید: «برای من است پرچمی برافراشته و برای من است حوض پر آب و مقام محمود.»)

دکتر غامدی گفت: از این موضوع بگذریم!

من گفتم: پس این قضیه به اثبات رسید که شیعه ایمان به شفاعت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نسبت به گناه کاران دارد؟

دکتر غامدی گفت: من به کتاب‌های خود مراجعه خواهم کرد و إن شاء الله این موضوع را اصلاح خواهم نمود.

سپس دکتر غامدی گفت: اگر اشکال دیگری از کتاب من سراغ دارید بیان کنید.

گفتم: شما مطالبی را در رابطه با مسأله ازدواج امام خمینی با دختر بیچه‌ای خردسال بیان داشته‌اید.

دکتر غامدی گفت: من این موضوع را از یک نفر شیعه نقل قول کرده‌ام.

من گفتم: اگر او شیعه باشد من اولین کسی هستم که او را لعن کرده و می‌گویم: خداوند او را به عدد تمامی ذرات عالم مورد لعن خویش قرار دهد.

(٩٠٠) الكافي للحلبی، ص ٤٦٩.

برادر عزیز! جناب آقای دکتر! من بارها به شما گفته‌ام: نویسنده کتاب «لله ثم للتاریخ» شیعه نیست و این کتاب هم کتابی است مملو از اکاذیب و افتراءات و نسبت‌های ناروا؛ و هیچ یک از علماء شیعه و سنی این نویسنده خیالی را که نام مستعار «سید حسین موسوی» بر خود گذارده است را نمی‌شناسد و از این‌روست که قرائن فراوانی بر دروغ بودن شخصیت وی و آنچه او نسبت می‌دهد وجود دارد، او حتی نسبت به مصطلحات مشهوری که هر بچه شیعه‌ای از آن آگاهی دارد بی اطلاع است. او حتی فرق بین شیخ و سید را تشخیص نمی‌دهد، در حالی که هیچ شیعه‌ای به شیخ نمی‌گوید: «سید» بلکه می‌گوید: شیخ. شیعه به کسی می‌گوید: «سید» که از نسل و اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد.

همچنین او (موسوی) می‌گوید: من کتاب کافی را نزد آیت الله خوئی درس گرفته‌ام!؟

در حالی که هر بچه شیعه‌ای می‌داند که کتاب کافی از کتاب‌های درسی حوزه‌های علمیه شیعه نیست تا مرحوم آقای خوئی بخواهد آن را تدریس کند و او هم در درس ایشان شرکت نماید، بلکه این صرفاً کتابی روایی است که نیازی به تدریس هم ندارد، و نیز معلوم می‌شود که نویسنده موهوم این کتاب حتی تا این حد و اندازه اطلاع و آگاهی نداشته و از این موضوع بی‌خبر بوده است.

او در صفحه ۱۰۴ کتاب خود می‌گوید: «من در دیداری که از هندوستان داشتم سید دلدار علی را ملاقات کردم و او یک نسخه از کتاب خود «أساس الأصول» را به من هدیه کرد...».

آنگاه چند صفحه بعد می‌گوید: «من امام خمینی و آیت الله خوئی و آیت الله سیستانی را نیز

ملاقات کرده‌ام.»

در حالی که این نکته خیلی جالب و قابل توجه است که سید دلدار نقوی در سال ۱۲۳۵ هـ.ق.

وفات نموده است.

از این‌رو معلوم می‌شود کسی که بتواند سید دلدار نقوی را ملاقات کند و نیز عمر او کفاف کند

که آیت الله خوئی را نیز ملاقات کند باید حداقل ۲۰۰ سال عمر داشته باشد^(۹۰۱).

(۹۰۱) مؤلف این کتاب از احمد کسروی ستایش و تمجید کرده و او را به این شکل ستوده است: «کما قتلوا

قبله السيد أحمد الكسروی عندما أعلن براءته من هذا الانحراف، وأراد أن يصحح المنهج الشيعي، ففَطَّعوه إِرْباً إِرْباً». لله ثم للتاریخ، ص ۸. (چنان‌که قبل از او احمد کسروی را کشتند چرا که او انحراف خود نسبت به مذهب شیعه را اعلان نموده بود و تصمیم داشت تا مذهب شیعه را اصلاح کند؛ از این‌رو او را کشته و قطعه قطعه نمودند.)

در حالی که کسروی شخصی مرتد بوده و رسول خدا صلی الله علیه و آله را به استهزاء و تمسخر گرفته بوده و

گفته است: «مسلمانان می‌پندارند که خداوند بشری را مبعوث نموده و به واسطه جبرائیل به او وحی فرو می‌فرستد و مردم از او معجزه درخواست می‌کرده‌اند تا اگر او معجزه‌ای از خود نشان دهد دعوت او را بپذیرند. در حالی که این زعم و خیالی است که از اساس و پایه باطل بوده و ریشه در حماقت و نادانی دارد». کتاب حول الإسلام، ص ۹.

از این رو است که این نظریه نزد من قوت گرفته و می‌گویم: به احتمال زیاد این کتاب از ساخته پرداخته‌های و اختراعات شیخ عثمان الخمیس باشد. و هر کس که با تألیفات عثمان الخمیس آشنایی داشته باشد می‌تواند حدس بزند که این سبک و روش در تألیف بسیار به سبک و روش او نزدیک می‌باشد.

دکتر غامدی گفت: نه، نه، عثمان الخمیس شخصی است که در این اواخر شناخته شده در حالی که این کتاب سال‌ها (بیش از بیست سال) قبل از آن که عثمان الخمیس به عنوان شخصیت شناخته شده‌ای باشد تألیف شده است.

من گفتم: این کتاب پنج سال قبل در عربستان سعودی چاپ شده و بعد از گذشت دو ماه وارد ایران شده و ما آن را خوانده و تا قبل از این سال‌ها هیچ نام و نشانی از این کتاب نبوده است. دکتر غامدی گفت: اگر واقعاً شیعه این موضوع را تکذیب می‌کند من نیز آن را در چاپ‌های بعدی از کتاب خود حذف می‌کنم.

من گفتم: آقای دکتر! اولین باری که من شما را در همین منزل زیارت کردم برای شما از ماجرای ملاقاتی که شب قبل از آن دیدار با شما صورت گرفت با خبر ساخته و برای شما تعریف کردم که بین من و شیخ محمد جمیل زینو - از اساتید بزرگ دار الحدیث مکه مکرمه - ملاقاتی صورت گرفته و پیرامون این کتاب هم گفتگوهایی صورت گرفته است^(۹۰۲) و همان وقت هم به شما گفتم: این کتاب از تألیفات شیعه نیست همچنین برای شما گفتم: او در صفحه ۳۴ کتاب خود روایاتی را از کتاب «من لا یحضره الفقیه» در رابطه با مسأله ازدواج موقت بیان داشته و...^(۹۰۳)

و نیز او خاتمیت رسول خدا صلی الله علیه وآله را انکار کرده و چنین گفته است: «مسلمانان ادعا کرده‌اند که نبوت به خاتمیت رسالت محمد به پایان می‌رسد در حالی که این جز جهل و نادانی چیز دیگری نیست و در واقع آنها قدرت خداوند بر ارسال رسول بعد از او را انکار کرده‌اند». حول الإسلام، ص ۱۱.

و نیز او به همه مسلمانان اعم از شیعه و سنی اهانت کرده و گفته است: «همه ما می‌دانیم که امروزه همه مسلمانان اعم از شیعه و سنی پست‌ترین و ذلیل‌ترین انسان‌ها می‌باشند». حول الإسلام، ص ۶۳.

(۹۰۲) راجع الفصل الأول ص ۴۱.

(۹۰۳) در صفحه ۳۴ گفته است: «قول الصادق علیه السلام إِنَّ الْمُتَعَدَّ دِينِي وَدِينُ آبَائِي فَمَنْ عَمِلَ بِهَا عَمَلًا بَدِينًا، وَمَنْ أَنْكَرَهَا أَنْكَرَ دِينَنَا، وَاعْتَقَدَ بغيرِ دِينِنَا». من لا یحضره الفقیه، ج ۳ ص ۳۶۶. (این سخن امام صادق علیه السلام است که می‌گوید: ازدواج موقت دین من و دین پدران من است که اگر کسی به آن عمل کند طریق دین ما عمل کرده است و اگر کسی آن را انکار کند دین ما را انکار کرده است) در حالی که این روایت و دیگر روایاتی که او از کتاب‌های شیعه نقل کرده است در هیچ یک از کتاب‌های من لا یحضره الفقیه، تهذیب، کافی، وسائل و مستدرک یافت نمی‌شود.

و من هم به شیخ محمد جمیل زینو گفته‌ام: این روایاتی که از من لایحضره الفقیه نقل کرده همه دروغ است و چنین روایاتی نه در این کتاب و نه در هیچ کتاب روایی دیگری از وسائل و بحارالانوار یافت نمی‌شود.

و شیخ محمد جمیل زینو نیز همان وقت به من گفت: چگونه ممکن است این شخص روایاتی نقل کند که در کتاب‌های شما یافت نمی‌شود؟

من هم به او گفتم: اگر یکی از افرادی که اکنون در جلسه حاضر است^(۹۰۴) بتواند وجود این روایات را در کتب اربعه شیعه و یا در کتاب وسائل و یا بحارالانوار ثابت کند من از مذهب شیعه دست کشیده و خود یک وهابی می‌شوم.

دکتر غامدی گفت: در مقابل شیعه، سنی است و می‌گویند: شیعه و سنی، نه شیعه و وهابی. آیا به نظر شما مذهب صحابه مذهب وهابی بوده است؟!.

من گفتم: آقای دکتر غامدی! در اولین برخوردی که با شیخ محمد جمیل زینو که در خانه وی صورت گرفت، اولین سؤالی که او از من پرسید همین سؤال بود. او از من سؤال کرد و گفت: شماها چرا ما را به وهابی نام گذارده و صدا می‌زنید در حالی که با توجه به این که ما از پیروان محمد بن عبد الوهاب هستیم شایسته‌تر این است که ما را محمدیه بخوانید نه وهابیه.

من همان وقت در پاسخ محمد جمیل زینو گفتم: شاید به این خاطر باشد که «وهاب» نامی از نام‌های خداوند سبحان می‌باشد که شاید از این رو باشد که شماها را به «وهابی» می‌خوانند، که وی با شنیدن این سخن از من خیلی خوشش آمد و چند مرتبه گفت: آفرین بر شما، آفرین!

دکتر غامدی گفت: اختلاف میان شیعه و سنی است و نه بین شیعه و وهابی، وهابیت گروهی هستند که حدود دویست سالی است به وجود آمده است در حالی که اختلاف میان شیعه و سنی بیش از هزار سال است که به وجود آمده است.

جناب شیخ مُبَلَّغی گفت: ولی بیشترین شبهاتی که ضد شیعه مطرح شده از وهابیت شکل گرفته است.

دکتر غامدی گفت: شدیدترین و سر سخت‌ترین گروه‌ها بر ضد شیعه، حنفی‌ها هستند. من در پاسخ گفتم: آقای دکتر! شما خودتان سال قبل در هتل «الجداء النقاء» در حضور آقای دکتر زمانی با پنجاه تن از علمای اهل سنت ایران که نود درصد از آنها از علمای احناف بودند ملاقات کردید و آنها در حضور شما گفتند: ما در کمال محبت، دوستی و برادری در کنار شیعیان ایران زندگی می‌کنیم و

(۹۰۴) در آن مجلس بیش از بیست نفر از دانشجویان دانشگاه امّ القری و دیگران حاضر بودند.

هیچ اختلافی میان ما و شیعیان وجود ندارد و نیز آنها به شما گفتند: ما در مدارس و حوزه‌های علمیّه درس می‌دهیم و نماز جمعه و جماعت برپا می‌کنیم.

شما همان‌جا از آنها پرسیدید: ما شنیده‌ایم که در ایران میان شیعه و سنی اختلافات فراوانی وجود دارد، آیا به شما اجازه می‌دهند که در دانشگاه‌ها و مدارس درس داشته باشید و یا اقامه نماز جمعه و جماعت داشته باشید.

در پاسخ شما برخی از علماء کارت‌های شناسایی خود که دلالت بر تدریس آنها در مدارس و دانشگاه‌ها داشت را به شما نشان دادند و یکی از آنها به شما گفت: من خود امام جمعه هستم؛ دیگری گفت: من مدرّس حوزه هستم و ... جناب‌عالی هم از سخنان آنها متعجب و شگفت زده شدید.

سؤال از وجود مساجد برای اهل سنت در تهران

دکتر غامدی گفت: تهران چقدر جمعیت دارد؟

حجت الاسلام مبلغی گفت: پنج میلیون.

دکتر غامدی گفت: چقدر از اهالی تهران اهل سنت هستند؟

من در پاسخ گفتم: حدود سی صد هزار نفر.

دکتر غامدی گفت: آیا آنها هیچ مسجدی هم در تهران دارند؟

در پاسخ گفتم: تعداد شیعیان مدینه منوره چه تعدادی است؟

دکتر غامدی گفت: پنج هزار نفر.

در پاسخ گفتم: اولاً که بیش از این تعداد هستند بلکه بیش از ده هزار نفر، ثانیاً: آیا این همه شیعه در مدینه مسجدی دارند؟ [این همه شیعه در مدینه فقط یک مکان را که آن هم مسجد نیست برای اجتماعات خود تهیه کرده‌اند که نمازهای خود را نیز در آنجا اقامه می‌کنند.]

دکتر غامدی گفت: شیعه نماز را به جز پشت سر مهدی صحیح نمی‌داند هرگاه مهدی ظهور کرد مسجدی را إن شاء الله بنا خواهد ساخت^(۹۰۵).

من گفتم: ما نیز هر گاه مهدی اهل سنت به دنیا آمد مسجدی را برای آنها در تهران بنا خواهیم کرد.

(۹۰۵) از برخی اساتید خود شنیدم که در زمان حضرت آیت الله العظمی بروجردی (قدس سره) شخصی از جانب شاه ایران خدمت ایشان رسیده و گفته است: علمای اهل سنت از من درخواست کرده‌اند تا برای ساخت مسجدی در تهران به آنها اجازه دهیم، شما در این باره چه می‌فرمایید؟

آیت الله العظمی بروجردی فرموده بودند: تهران پایتخت شیعه در جهان به حساب می‌آید چنان که مکه پایتخت اهل سنت به حساب می‌آید، هرگاه اجازه دادند تا ما در مکه مسجدی برای شیعه بنا کنیم آن گاه ما هم اجازه خواهیم داد تا مسجدی برای اهل سنت تهران بنا کنند.

دکتر غامدی گفت: شیعه نماز را به جماعت می‌خوانند؛ چرا که آنها نماز را جایز نمی‌دانند مگر پشت سر امام معصوم.

من گفتم: آقای دکتر! این خرافات و هبابی چیست که به زبان می‌آورید؟! شأن شما اجلّ از بیان این‌گونه مطالب بیهوده است.

دکتر غامدی گفت: آیا شماها هیچ مسجدی در تهران دارید؟
گفتم: بیش از هزار مسجد در تهران است که شیعه در آن نماز اقامه می‌کنند.

دکتر غامدی در چاپ دوم کتاب «حوار هادی» عذر خواهی می‌کند:

دکتر غامدی گفت: در چاپ دوم کتاب «حوار هادی» این‌گونه آورده‌ام: «از استاد ابومهدی [کُنیسه جناب دکتر حسینی قزوینی] به خاطر انتشار این مطالب، عذر خواهی می‌کنم و نیز عبارات تندی را در نامه خطاب به ایشان نوشته‌ام که آنها را در این چاپ (دوم) حذف نموده‌ام. شاید بتوانم بخشی از گذشته را در چاپ‌های بعدی جبران کنم. ان شاء الله»^(۹۰۶).

از این‌رو لازم است تا هرگونه ملاحظه‌ای نسبت به این کتاب دارید را به من ارائه کنید تا آن را در چاپ‌های بعدی اصلاح کنم، چرا که غیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله کس دیگری معصوم از گناه نیست.

من گفتم: جناب دکتر غامدی! ماه رمضان سال قبل که من به همراه دو تن از دوستان به منزل شما آمدم شما همان وقت به ما گفتید: «من قصد دارم نامه‌هایی را که میان ما ردّ و بدل شده است را به چاپ برسانم.» من نیز به شما گفتم: این کار به صلاح شما نیست؛ چرا که چیزی را که شما نام «حوار هادی» (گفتگوی آرام) بر آن گذارده‌اید، نه تنها گفتگوی آرام نیست بلکه گفتگویی تند و افراطی است که شما در آن به تحریف بخش زیادی از سخنان من روی آورده و به شکلی که خود خواسته‌اید منتشر ساخته‌اید.

دکتر غامدی گفت: تعبیر تحریف تعبیر سنگین و مشکلی است.

من گفتم: شما از این واژه چه برداشتی می‌کنید؟

دکتر غامدی گفت: یعنی شما می‌خواهید بگویید: من از روی تعمد لفظی را به جای لفظ شما به کار برده‌ام.

من گفتم: مراد ما از تحریف، معنای عام تحریف می‌باشد که عبارت است از هر نوع تغییر که شامل کم و یا زیاد کردن و ایجاد تغییر در کلام می‌باشد.

(۹۰۶) حوار هادی، ص ۵ من الطبعه الثانيه.

شما یک و یا دو سطر از نامه‌ای را که برایتان نوشته‌ام را حذف کرده‌اید. اصل عبارت من در نامه این گونه بوده است:

«ماذا تقول؟ فيما جري علي بعض الأصحاب من الحدّ، هل يوجب ذلك فسقهم أم لا؟ لماذا جري الحدّ علي بعضهم؟ ماذا تقول فيمن أمر بقتل عثمان من الأصحاب أو شرك في قتله؟ هل يحكم فيهم بأنهم اجتهدوا وأخطأوا ولهم أجر واحد أم لا؟» (نظر شما درباره آنچه که میان برخی از اصحاب به وقوع پیوسته است و موجب جاری شدن حدّ بر آنها گشته است چیست؟ آیا این موجب فسق آنها نمی‌گردد؟ چرا آنها مستوجب جاری شدن حدّ گردیدند؟ شما درباره صحابه‌ای که امر به قتل عثمان و شرکت در قتل او داشته‌اند چه می‌گویید؟ آیا می‌توانید بگویید که آنها اجتهاد کرده‌اند و در اجتهادشان دچار خطا شدند و به همین جهت ماجورند و از سوی خداوند ثواب و پاداش می‌برند؟)

در حالی که شما عبارت من را در صفحه ۱۱ کتاب خود به این شکل تحریف نموده‌اید:

«ماذا تقول؟ فيما جري علي بعض الأصحاب أو شرك في قتله؟ هل يحكم فيهم بأنهم اجتهدوا وأخطأوا ولهم أجر واحد أم لا؟» (نظر شما درباره آنچه که میان برخی از اصحاب به وقوع پیوسته است و در قتل عثمان شرکت داشته‌اند چیست؟ آیا می‌توانید بگویید که آنها اجتهاد کرده‌اند و در اجتهادشان دچار خطا شدند و به همین جهت ماجورند و از سوی خداوند ثواب و پاداش می‌برند؟)

شما خودتان ملاحظه می‌کنید که این عبارات را حذف نموده‌اید:

«من الحدّ، هل يوجب ذلك فسقهم أم لا؟ لماذا جري الحدّ علي بعضهم؟ ماذا تقول فيمن أمر بقتل عثمان من الأصحاب»

دکتر غامدی گفت: قسم به خدا که من این کار را از روی تعمّد انجام نداده‌ام، چرا که فائده‌ای در حذف آن نیست؟

به دکتر غامدی گفتم: شما در کتابتان گفته‌اید: «هذه عبارته بنصّها» (این عین عبارت دکتر حسینی قزوینی است.) در حالی که عین عبارت مرا نقل نکرده‌اید.

دکتر غامدی گفت: اگر خدا بخواهد من آن را اصلاح می‌کنم.

من گفتم: من فاکسی برای شما ارسال نموده و در آن برخی مطالب را عنوان نمودم از جمله این عبارت بود: «وقد أوجبت رسالتكم الكريمة أن أسبر في الجوامع الروائية و ... زهاء خمسمائة ساعة» (نامه کریمانه شما باعث شد تا بیش از پانصد ساعت در منابع روایی بررسی و تأمل داشته باشم و ...) آنگاه این عبارت را در کتاب خود منعکس نموده‌اید.

جناب دکتر! من می‌خواهم کمی محکم و صریح با شما سخن بگویم؛ مطالبی که من در فاکس برای شما ارسال نمودم سخنانی بود که به طور خصوصی میان ما دو نفر ردّ و بدل گشته بود و منتشر ساختن آن به این شکل در کتابتان کار صحیحی نبود و صدور آن زیننده مقام شخصی چون شما نبود.

دکتر غامدی گفت: من در منتشر ساختن آن ضرری نمی‌بینم.
من گفتم: منظور شما از منعکس ساختن این مطلب این بوده است که بگویید: فلان استاد حوزه و دانشگاه شیعه پانصد ساعت از وقت خود را صرف نموده و حاصل آن فقط پنجاه صفحه مطلب شده است.

هر کس این عبارت از کتاب شما را بخواند مرا مورد اعتراض و سرزنش قرار می‌دهد.
شما نیز در نامه خود به من نوشته‌اید که فلانی در هشت دانشگاه تدریس می‌کند و چنین و چنان... و یا این که شما سال گذشته آمدید و در جمع عده‌ای از اساتید دانشگاه تهران حاضر شدید و مطالبی را مطرح نمودید و خود گفتید که علمای ما سخن گفتن با شما را جایز نمی‌دانند و اگر مسئولان حکومت متوجه این سخنان من شوند چه بسا با شدت با من برخورد کرده و مرا مؤاخذه می‌کنند.
حال، آیا صحیح است که من هم بیایم و این مطالب را منتشر سازم؟^(۹۰۷)
در حالی که اگر من مطالب شما را منتشر سازم آیا شما به من اعتراض نمی‌کنید که اینها سخنانی خصوصی بود که میان ما و شما رد و بدل گشته و منتشر ساختن آن جایز نبود؟

بغض اهل بیت نفاق به حساب می‌آید:

من به دکتر غامدی گفتم: شما در صفحه ۱۱۳ کتاب خود دو روایت از کتاب کافی آورده‌اید:
روایت اول: **عن النبی (صلي الله عليه وسلم)، أنه قال: «فلو أن الرجل من أمتي عبد الله عز وجل عمره أيام الدنيا ثم لقي الله عز وجل مبغضاً لأهل بيتي وشيعتي ما فرج الله صدره إلا عن النفاق»^(۹۰۸).** (رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: اگر شخصی از امت من خدای عز و جل را در تمام مدت عمر خویش عبادت کند آنگاه خدا را در حالی که بغض اهل بیت و شیعیان من را در دل داشته باشد ملاقات کند خداوند سینه او را از نفاق گشایش نمی‌بخشد.)
آنگاه شما پس از نقل این روایت گفته‌اید: خداوند رحمت کند اهل بیت را که چه بسیار از این گونه روایات دروغ را به آنها نسبت داده‌اند!!!

از ظاهر این کلام شما برداشت می‌شود که مضمون این روایت را قبول ندارید!
جناب دکتر! مفاد این روایت این است که بغض اهل بیت علیهم السلام نفاق می‌باشد، در حالی که مضمون این روایت مطابق با کتاب [قرآن کریم] است؛ چرا که کمترین چیزی که آیه مودت بر آن

(۹۰۷) اگر کسی بگوید: شما با این کارتان الآن اقدام به نشر نموده و همان اشتباه دکتر غامدی را مرتکب شده‌اید، در پاسخ می‌گویم: این مقدار از انتشار سخنان آن هم در شرایطی این‌گونه صرفاً برای تذکر اشتباه دکتر غامدی است و از سوی دیگر من همچون دکتر غامدی نمی‌گویم: منتشر ساختن این مطالب هیچ اشکالی ندارد.
(۹۰۸) الکافی الروضة، ج ۲ ص ۴۶.

دلالت می‌کند همین است^(۹۰۹) و این که محبت آنها از ایمان و دین به حساب می‌آید، از این رو کسی که منکر محبت اهل بیت شود منکر قرآن شده است.

دکتر غامدی گفت: آیا این روایت نزد شما صحیح است؟

اگر شما دلیلی بر ضعف روایت دارید ما تابع دلیل هستیم و اگر دلیلی در این زمینه دارید ما قبول می‌کنیم.

دکتر زمانی گفت: به نظر من دکتر غامدی مضمون روایت را قبول دارد و اعتقاد وی این است که محبت اهل بیت جزء ایمان است و بغض اهل بیت نفاق می‌باشد؛ از این رو ایشان مضمون روایت را کذب نمی‌دانند.

حساب مردم در روز قیامت با اهل بیت است:

و اما روایت دوم که مضمون آن بین ما و شما مورد اختلاف است.

روایتی که کلینی از امام کاظم علیه السلام نقل کرده است: «علینا ایاب هذا الخلق وعلینا حسابهم فما کان لهم من ذنب بینهم و بین الله عز و جل حتمنا علی الله فی ترکه فأجینا إلی ذلک ، و ما کان بینهم و بین الناس استوهبناه منهم وأجابوا إلی ذلک و عوضهم الله عز و جل »^(۹۱۰). (فرمود: کار این خلق به سویی ما باز می‌گردد و حساب آنها با ماست. هر چه گناه میان خود و خدا دارند [و حقّ الناس نیست] از خدا به صورت جدّی خواهش می‌کنیم تا از آن چشم پوشد و خدا آن را از ما بپذیرد، و هر چه گناه میان خود و بقیّه مردم دارند [حقّ الناس است] از صاحبان حق بخواهیم که ببخشند و از بدهکاران نادیده بگیرند و آنها هم بپذیرند و خداوند عزّ و جلّ به آنها عوض دهد.)

دکتر غامدی گفت: آیا اعتقاد شما این است که محاسبه مردم با اهل بیت است؟

دکتر زمانی گفت: به نظر من اگر شما به مضمون روایت اول اعتراض نمی‌کردید و تنها اعتراض شما به حدیث دوم می‌بود بهتر و به انصاف نزدیک‌تر می‌بود.

دکتر غامدی گفت: شکی نیست که محبت اهل بیت جزئی از دین است و مسلمانی پیدا نمی‌شود که از اهل بیت علیهم السلام کراهت داشته باشد ولی به هر حال آنها بشر و مکلف هستند و خود آنها نیز مورد حساب و کتاب قرار می‌گیرند و عقاب می‌شوند.

این سخن که آنها متولی حساب و کتاب انسان‌ها هستند نزد ما از خرافات به حساب می‌آید و به اعتقاد ما خداوند تمامی مردم حتی پیامبر اکرم را مورد محاسبه قرار می‌دهد و او نیز همچون ما بشر

(۹۰۹) قُلْ لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى. الشوری، ۲۳/۴۲.

(۹۱۰) الکافی، ج ۸ ص ۱۶۲، ح ۱۶۷.

می‌باشد؛ چرا که خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»^(۹۱۱). (به یقین بازگشت همه) آنان به سوی ماست و مسلماً حسابشان (نیز) با ماست)

من در پاسخ گفتم: ما دلائل فراوانی داریم که بر این موضوع دلالت می‌کند که خداوند سبحان حساب مردمان را در روز قیامت به ائمه علیهم السلام واگذار نموده است، چنان‌که گرفتن جان انسان‌ها را به ملائکه واگذار نموده است؛ از یک سو خداوند می‌فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»^(۹۱۲) (خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند). که دلالت بر این موضوع می‌کند که خود خداوند جان مؤمنان را قبض روح می‌کند اما در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ»^(۹۱۳). (بگو: «فرشته مرگ که بر شما مأمور شده، (روح) شما را می‌گیرد.»)

در حالی که هیچ منافاتی بین این دو آیه نیست؛ چرا که ملک الموتی که انسان‌ها را قبض روح می‌کند به اذن و اجازه خداوند متعال چنین کاری را انجام می‌دهد و نه به طور مستقل.

همچنین است موضوع، در رابطه با حساب مردم در روز قیامت که خداوند متعال از یک سو در قرآن می‌فرماید: «إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ» (و مسلماً حسابشان (نیز) با ماست) و از سوی دیگر می‌توان از سنت نبوی استفاده نمود که خداوند حساب مردم را به شخص صالحی از اهل بیت پیامبرش که دوستی آنان را جزئی از دین قرار داده است واگذار نموده است؛ و این چیز عجیب و غریب، محال و خرافی نیست. پس ما معتقدیم که حساب مردم به عهده خداوند تبارک و تعالی است ولی از ادله صحیحی که از طریق اهل بیت علیهم السلام وارد شده است برداشت می‌شود که خداوند حساب مردم را به ائمه علیهم السلام واگذار نموده است از این رو ما اشکالی در آن نمی‌بینیم، چرا که این هم با اذن و اراده خداوند است.

از جمله ادله‌ای که این موضوع را ثابت می‌کند همین معناست که از امام صادق علیه السلام روایت نموده است: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَكَلْنَا اللَّهَ بِحِسَابِ شِيعَتِنَا» (زمانی که قیامت برپا می‌شود خداوند حساب شیعیان ما را به ما واگذار می‌نماید). [امالی، شیخ طوسی، ص ۴۰۶] و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «إِذَا حُشِرَ اللَّهُ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ أَجَلَ اللَّهِ أَشْيَاعَنَا أَنْ يَنَاقِشَهُمْ فِي الْحِسَابِ، فَنَقُولُ: إِلَهْنَا هَؤُلَاءِ شِيعَتِنَا، يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: قَدْ جَعَلْتَ أَمْرَهُمْ إِلَيْكُمْ وَقَدْ شَفَعْتُمْ فِيهِمْ...»^(۹۱۴). (زمانی که خداوند در روز قیامت مردم را در صفی واحد جمع آوری می‌نماید

(۹۱۱) الغاشیة: ۲۵ - ۲۶.

(۹۱۲) الزمر: ۴۲/۳۹.

(۹۱۳) السجدة: ۱۱/۳۲.

(۹۱۴) الأمالی، للشیخ الطوسی: ص ۴۰۶ ح ۹۱۱، بحار الأنوار، ج ۸ ص ۵۰.

خداوند شیعیان ما را برای بررسی حساب نگه می‌دارد در آن هنگام ما به خداوند عرضه می‌داریم بارالها! اینان شیعیان ما هستند. خداوند می‌فرماید: من حساب آنها را به شما واگذار می‌کنم و شفاعت شما را در حق آنها قرار دادم.)

از این رو ما می‌گوییم تا زمانی که کاری محال نباشد شما می‌توانید از ما دلائلی برای اثبات مدعایمان بخواهید، و زمانی که دلیل خود را ارائه نمودیم شما می‌توانید در آن دلائل مناقشه کنید و در نهایت ما هم می‌توانیم بگوییم: شما اجتهاد کرده‌اید و به خطا رسیده‌اید.

دکتر غامدی گفت: جداً که این اجتهاد، اجتهاد بزرگی است! چگونه شما اجتهاد می‌کنید که بشر می‌تواند حساب مردم را بررسی کند، نه نوح، نه موسی، نه عیسی، نه ابراهیم، نه محمد صلی الله علیه وآله مردم را مورد حساب و کتاب قرار نمی‌دهند اما ائمه که خود اعتراف دارند که انسان‌هایی هستند که دارای خطا هستند و [امام] سجاد که به خاطر گناهان زیاد خود از خداوند استغفار می‌کند چگونه می‌تواند انسان‌های دیگر را مورد محاسبه قرار دهند؟ ما این را غلو به حساب می‌آوریم.

من در پاسخ گفتم: آقای دکتر! شما می‌توانید با اسلوب و روشی صحیح در ادله مناقشه کنید و برای اثبات عقیده خود به شکل منطقی دلیل بیاورید اما نمی‌توانید با عجله و بدون رعایت هر گونه ضابطه‌ای فقط بگویید اینها خرافات است. آیا اگر ما به شما بگوییم: که نود درصد از عقائد اهل سنت خرافات است آیا شما از ما قبول می‌کنید؟ یا این که شما به ما می‌گویید این ادعایی بدون دلیل است و از ما دلیلی برای مدعایمان درخواست می‌کنید؟

دکتر غامدی گفت: قرآن کریم واضح الدلاله است قرآن کریم می‌فرماید: همه انسان‌ها مورد حساب و کتاب قرار دارند.

آیا ائمه جزئی از خداوند هستند؟ که خداوند بفرماید: من و ائمه اثنا عشر با یکدیگر مردم را مورد محاسبه قرار می‌دهیم؟!

حجت الاسلام مبلغی گفت: این سخن کفر است، چه کسی چنین حرفی زده است؟

من گفتم: آقای دکتر! من می‌گویم: ائمه متولی حساب و کتاب مردم هستند شما چه می‌گویید؟
دکتر غامدی گفت: اگر ائمه به حساب دیگران رسیدگی می‌کنند چه کسی به حساب آنها رسیدگی می‌کند؟

من گفتم: در این شکی نیست که ائمه و انبیاء علیهم السلام از سوی خداوند به حساب انسان‌ها رسیدگی می‌کنند. بدین معنا که خداوند سبحان پرونده اعمال ائمه را مورد بررسی قرار می‌دهد و ائمه علیهم السلام نیز پرونده بندگان را به اذن خدا بررسی می‌کنند. چنان‌که گرفتن جان انسان‌ها به دست خداوند است اما ملک الموت به اجازه خداوند چنین کاری را انجام می‌دهد. و در روایت آمده است که در آخر کار، جان ملک الموت را نیز خداوند می‌گیرد.

و به همان شکل که زنده کردن مردگان در اصل مرتبط با خداوند و در دست اوست و هموست که زنده می‌کند و می‌میراند، اما با این وجود خداوند در باره حضرت عیسی علیه السلام که بشر و بنده خداست می‌فرماید: «وَأُحْيِي الْمَوْتِي بِإِذْنِ اللَّهِ»^(۹۱۵). (و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم.)

حجت الاسلام مبلغی گفت: در تفسیر حسابرسی ائمه می‌توان گفت: ائمه علیهم السلام نزد خداوند متعال دارای جایگاه بلند و شامخی هستند که شفاعت آنها نزد خداوند مورد قبول واقع می‌شود به شکلی که می‌توان به خاطر قبول شدن شفاعت آنها نسبت به مردم بگوییم که حساب مردم با آنها بوده است.

دکتر زمانی گفت: و یا می‌شود این‌گونه گفت که: این که آنها مردم را مورد محاسبه قرار می‌دهند بدین معناست که یعنی آنها میزان و معیار برای حساب مردم هستند و یا به همان شکل که دکتر ابو مهدی (جناب دکتر حسینی قزوینی) گفتند ائمه واقعاً و به شکل حقیقی به حساب مردم رسیدگی کنند اما با اذن و اراده خدا و تفویضی که از سوی خداوند برای آنها صورت گرفته است. آن وقت در این‌جا سؤال مهمی طرح می‌شود و آن این که اگر کسی به این اعتقاد داشت که در روز قیامت غیر از خداوند یکی از انسان‌ها به حساب مردم رسیدگی می‌کند آیا این سخن با توحید همخوانی و انسجام دارد یا نه؟ طبعاً و بدون شک اگر کسی معتقد بود که انسانی بدون اذن و اراده خداوند می‌تواند چنین کاری انجام دهد این شرک به خداوند عزّ و جلّ خواهد بود. و اما اگر اعتقاد داشت که این محاسبه با اذن و تفویض از سوی او بوده است اعم از این که اعتقاد صحیح باشد یا خطأ این را نمی‌توان شرک به حساب آورد.

دکتر غامدی گفت: ما نمی‌گوییم شرک قائل شده است بلکه می‌گوییم: این که ائمه به جای خداوند بندگان را مورد حسابرسی قرار دهند این شرک به خداوند جهانیان است.

من در پاسخ گفتم: آقای دکتر! ما ادّعا نمی‌کنیم که ائمه به جای خداوند به حساب مردم رسیدگی می‌کنند. چه کسی چنین حرفی زده است؟ بلکه همه می‌گویند در انجام محاسبه همه از سوی خداوند مأذون هستند.

دکتر غامدی گفت: اینها خرافات است و نیاز به دلیل دارد.

دکتر زمانی گفت: این سخن شما خیلی خوب است و آن این که این مدّعا نیاز به دلیل دارد. آیا شما تاکنون هیچ‌گاه از یک عالم شیعه برای این سخن خود درخواست دلیل هم کرده‌اید؟

دکتر غامدی گفت: ما دنبال روایات و نصوص می‌گردیم، نه دنبال عقیده شیعه و یا عقیده علمای شیعه.

(۹۱۵) آلِ عِمْرَانَ: ۴۹/۳.

امیر المؤمنین علیه السلام تقسیم کننده بهشت و دوزخ

بحثی که در زیر می‌آید در ضمن گفتگو نبوده است اما آن را جهت استفاده بیشتر اضافه می‌کنیم. از این رو می‌گوییم: می‌توان برای اثبات عقیده فوق [حسابرسی اعمال از سوی ائمه علیهم السلام] به روایاتی استناد کرد که شیعه و سنی روایت کرده است که می‌گوید: امیر المؤمنین علیه السلام تقسیم کننده بهشت و دوزخ است.

چنان که قاضی عیاض در فصلی که به غیب گویی‌های رسول خدا صلی الله علیه وآله اختصاص داده است این روایت را نقل نموده است: «وأخبر بملك بنی أمیه، ... وقتل علی، وأن أشقاها الذی یخضب هذه من هذه، أي لحيته من رأسه، وأنه قسیم النار؛ یدخل أولیاءه الجنة وأعداءه النار»^(۹۱۶).

(رسول خدا صلی الله علیه وآله حکومت بنی امیه را خبر داد و نیز کشته شدن علی بن ابی طالب به دست شقی‌ترین امت که با خون سر محاسن او را خضاب خواهد نمود را خبر داد و نیز خبر داد که او تقسیم کننده دوزخ است و دوستدارانش را به بهشت وارد خواهد نمود و دشمنانش را به آتش خواهد افکند.)

ابن اثیر گفته است: «وفی حدیث علی رضی الله عنه: أنا قسیم النار والجنة»^(۹۱۷). (در حدیث

[حضرت] علی [علیه السلام] آمده است که فرمود: من تقسیم کننده بهشت و دوزخ هستم.) زمخشری در «غریب الحدیث» قریب به همان مضمون سخن ابن اثیر را نقل کرده است^(۹۱۸).

همچنین زبیدی^(۹۱۹) و ابن منظور نیز همین مضمون را روایت نموده‌اند^(۹۲۰).

ابن حجر مکی گفته است: «أخرج الدارقطنی: إن علیاً قال للستة الذین جعل عمر الأمر شوری بینهم کلاماً طویلاً من جملته: أنشدکم بالله، هل فیکم أحد قال له رسول الله: یا علی، أنت قسیم النار والجنة یوم القیامة، غیری؟ قالوا: اللهم لا. ومعناه ما رواه غیره عن علی الرضا، أنه قال له: أنت قسیم الجنة والنار، فیوم القیامة تقول للنار: هذا لی وهذا لک»^(۹۲۱). (دارقطنی روایت کرده است: علی علیه السلام به شش نفری که عمر آنها را برای به دست گرفتن خلافت به شورا معرفی نموده بود سخنان طولانی را بیان فرمود از جمله این که فرمود: شما را به خداوند سوگند! آیا میان شما به جز من کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه وآله به او فرموده باشد: یا علی! تو تقسیم کننده بهشت و دوزخ در روز قیامت هستی؟ همه گفتند: نه به خدا. و معنای این سخن همان چیز است که از علی بن موسی الرضا

(۹۱۶) الشفا بتعریف حقوق المصطفی، ج ۱ ص ۳۳۸.

(۹۱۷) ابن الأثیر، النهایة فی غریب الحدیث والأثر، ج ۴ ص ۵۴، مادة: «قسم».

(۹۱۸) جار الله الزمخشری، الفائق فی غریب الحدیث، ج ۳ ص ۱۹۵ مادة «قسم».

(۹۱۹) الزبیدی، تاج العروس، ج ۱۷ ص ۵۶۹.

(۹۲۰) ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۲ ص ۴۷۹.

(۹۲۱) الصواعق المحرقة، ج ۲ ص ۳۶۹.

روایت شده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی تو تقسیم کننده بهشت و دوزخ هستی. در روز قیامت آن حضرت به آتش می‌فرماید: این شخص از تو و این شخص از من.

کنجی شافعی می‌گوید: «فإن قيل: هذا سند ضعيف، قلت: قال محمد بن منصور الطوسي: كُنَّا عند أحمد بن حنبل، فقال له رجل: ما تقول في هذا الحديث الذي يروي: أن علياً قال: أنا قسيم النار؟ فقال أحمد: وما تنكرون من هذا الحديث؟! أليس روينا أن النبي (ص) قال لعلی: لا يحبك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق؟ قلنا: بلي، قال: فأين المنافق؟ قلنا: في النار، قال: فعلى قسيم النار!!»^(۹۲۲) (اگر گفته شود: سند این روایت ضعیف است پاسخ می‌دهم: محمد بن منصور طوسی گفته است: نزد احمد بن حنبل بودیم که شخصی به او گفت: درباره این حدیث که روایت می‌کنند چه می‌گویی: که علی بن ابی طالب گفته است: من تقسیم کننده دوزخ هستم؟ احمد گفت: چه چیز از این حدیث را می‌توانید انکار کنید؟! آیا برای ما روایت نشده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله به علی بن ابی طالب فرمود: کسی تو را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و با تو بغض نمی‌ورزد مگر منافق؟ ما گفتیم: آری، حضرت فرمود: پس جایگاه منافق کجاست؟ عرض کردیم: در دوزخ، حضرت فرمود: پس در نتیجه علی تقسیم کننده دوزخ است!!»

همین روایت را ابو یعلیٰ حنبلی^(۹۲۳) و دیگران با تعابیر مختلف روایت کرده‌اند^(۹۲۴).

مضمون همین مطلب را روایت دیگری که در منابع اهل سنت آمده است تایید می‌کند که می‌گوید: خطیب از انس بن مالک روایت کرده است که گفت: «سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم يقول: إن علي الصراط لعقبه لا يجوزها أحد إلا بجواز من علي بن أبي طالب»^(۹۲۵). (از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمود: بر صراط عقبه‌ای است که کسی از آن نمی‌تواند عبور کند مگر آن که علی بن ابی طالب اجازه داده باشد).

(۹۲۲) کفایة الطالب: ص ۷۲.

(۹۲۳) أبو یعلیٰ الحنبلی، طبقات الحنابلة: ج ۱ ص ۳۲۰ ط . القاهرة .

(۹۲۴) مراجعه شود به: تاریخ مدینه دمشق: ج ۴۲ ص ۲۹۸ ص ۳۰۱، کنز العمال، ج ۱۳ ص ۱۵۱ ح ۳۶۴۷۵، جواهر

العقدین، للسمهودی، ج ۲ ق ۲ ص ۴۲۹، المناقب، للموفق الخوارزمی، ص ۲۹۴، ینابیع المودة لذوی القربی، القندوزی، ج ۱ ص ۲۴۹، حلیة الأولیاء، ج ۱ ص ۶۶، و تاریخ بغداد، ج ۱۲ ص ۹۹، زین الفتی بتفسیر سورة هل أتی: ج ۲ ص ۴۰۴ ص ۵۲۷.

(۹۲۵) تاریخ بغداد: ج ۱۰ ص ۳۵۷.

از ابن عباس روایت شده است که گفت: «قلت للنبي صلي الله عليه وسلم: يا رسول الله، للنار جواز؟ قال: نعم، قلت: وما هو؟ قال: حب علي بن أبي طالب»^(۹۲۶). (به رسول خدا صلی الله عليه وآله عرض کردم: یا رسول الله! آیا برای عبور از دوزخ جوازی وجود دارد؟ حضرت فرمود: آری، عرض کردم: چیست آن جواز؟ حضرت فرمود: حبّ علی بن ابی طالب.)

ابن حجر مکی گفته است: «عن أبي بكر بن أبي قحافة، سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم يقول: لا يجوز أحد الصراط إلا من كتب له علي الجواز»^(۹۲۷). (از ابوبکر بن ابی قحافه روایت شده است که گفت از رسول خدا صلی الله عليه وآله شنیدم که می فرمود: هیچ کس نمی تواند از صراط عبور کند مگر کسی که علی بن ابی طالب جواز عبور از آن را برایش نوشته باشد.)

همچنین روایاتی که در تفسیر این آیه روایت شده است: «أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ»^(۹۲۸). (خداوند فرمان می دهد: هر کافر متکبر لجوج را در جهنم افکنید!)

و نیز حافظ حسکانی از ابوسعید خدری روایت کرده است: «قال رسول الله (صلي الله عليه وآله): إذا كان يوم القيامة قال الله تعالى لمحمد وعلي: أدخلوا الجنة من أحبكما، وأدخلا النار من أبغضكما، فيجلس علي شفير جهنم، فيقول لها: هذا لي وهذا لك! وهو قوله: {أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ}»^(۹۲۹). (رسول خدا صلی الله عليه وآله فرمود: زمانی که روز قیامت برپا می شود خداوند متعال به رسول خدا صلی الله عليه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: هر کسی را که به شما دو نفر محبت ورزیده است را وارد بهشت سازید، و هر کسی را که نسبت به شما دو نفر بغض و دشمنی ورزیده است را وارد دوزخ نمایید. از این رو بر فراز پرتگاه جهنم می نشیند و به آن خطاب می کند: این شخص از من و آن شخص از تو! و این همان سخن خداوند است که می فرماید: «خداوند فرمان می دهد: هر کافر متکبر لجوج را در جهنم افکنید!»)

همین روایت را خوارزمی در جامع مسانید ابوحنیفه روایت کرده است^(۹۳۰)، چنان که همین مطلب در حاشیه مناقب علی بن ابی طالب از ابن مردویه روایت شده است^(۹۳۱).

کلابی با اسناد خود از ابوسعید خدری روایت کرده است:

(۹۲۶) تاریخ بغداد: ج ۳ ص ۱۶۱.

(۹۲۷) الصواعق المحرقة، ابن حجر: ص ۱۹۵.

(۹۲۸) سورة ق: ۲۴/۵۰.

(۹۲۹) شواهد التنزيل: ج ۲ ص ۲۶۴.

(۹۳۰) الخوارزمی، جامع مسانید أبي حنيفة: ج ۲ ص ۲۸۴.

(۹۳۱) ابن مردویه، مناقب علی بن ابی طالب: ص ۳۲۵.

«قال رسول الله (صلي الله عليه وآله): إذا كان يوم القيامة قال الله تبارك وتعالى لى ولعلى: ألقيا فى النار من أبغضكما، وأدخلا فى الجنة من أحبكما، فذلك قوله تعالى: «أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ»^(۹۳۲). (رسول خدا صلّى الله عليه وآله فرمود: زمانی که قیامت برپا می‌شود خداوند تبارک و تعالی به من و علی می‌فرماید: هر کس که نسبت به شما دو نفر بغض ورزیده است را در آتش بیاندازید و هر کس که شما دو نفر را دوست داشته است را به بهشت داخل سازید، و از این رو است که خداوند فرموده است: «خداوند فرمان می‌دهد: هر کافر متکبر لجوج را در جهنم افکنید!»)

قریب به همین مضمون را قندوزی در ینابیع المودة^(۹۳۳) و حموینی در باب پانزده فرائد السمطين روایت کرده است^(۹۳۴).

همچنین صحّت این حدیث را روایت «علی قسیم النار والجنة» (علی تقسیم کننده بهشت و دوزخ است) تایید می‌کند؛ اما مخالفان، برای مقابله با این حدیث معروف که شیعه بدان احتجاج می‌کند این حدیث را به دروغ برای ابوبکر جعل کرده‌اند. و همین جعل حدیث می‌تواند بهترین نشانه صحت این روایت باشد، که اگر این روایت صحیح نمی‌بود گروه مقابل ناچار به جعل حدیثی دقیقاً به همان شکل و مضمون نمی‌گردید.

و جعلی بودن این حدیث برای ابوبکر از مطالبی است که جای شکی در آن نیست:

ابن حبان گفته است: «أحمد بن الحسن بن القاسم شيخ كوفي: يضع الحديث علي الثقات. روي عن ابن عباس، قال: قال رسول الله (ص): إذا كان يوم القيامة نادي مناد من تحت العرش: ألا هاتوا أصحاب محمد (ص) فيؤتي بأبي بكر الصديق وعمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علي بن أبي طالب (رض)، قال: فيقال لأبي بكر: قف علي باب الجنة فأدخل من شئت برحمة الله، وادراً من شئت بعلم الله...» (احمد بن حسن بن قاسم شيخ كوفي گفته است: این حدیث بر افراد موثق حمل می‌شود. از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا صلّى الله عليه وآله فرمود: زمانی که قیامت برپا می‌شود منادی از عرش الهی ندا می‌دهد: ای اصحاب محمد (ص) بیایید! با این ندا ابوبکر و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب علیه السلام آورده می‌شوند؛ به ابوبکر گفته می‌شود: بر آستانه درب بهشت بایست و هر کس را خواستی از روی رحمت خداوند به بهشت داخل ساز، و از روی علمی که خداوند به تو داده است هر کس را که خواستی ممانعت نما! ...)

(۹۳۲) الکلابی، مناقب علی بن ابی طالب: ۳ / ۴۲۷؛ شواهد التنزیل: ج ۲ ص ۲۶۲ / ۸۹۵؛ مناقب ابی حنیفه: ج ۲

ص ۲۸۷.

(۹۳۳) القندوزی، ینابیع المودة: ج ۱ ص ۲۵۱.

(۹۳۴) فرائد السمطين: ج ۱ ص ۱۰۶ ح ۷۶.

آنگاه ابن حبان بعد از نقل این موضوع گفته است: «الحديث موضوع لا أصل له»^(۹۳۵). (این حدیث جعلی است و هیچ اصل و اساسی ندارد.)

* * * * *

بعد از بیان مطالب فوق به تکمیل گفتگوی خود با دکتر غامدی در رابطه با حسابرسی ائمه در روز قیامت می پردازیم.

دکتر زمانی گفت: پس این مطلب ثابت گردید که شما تاکنون از هیچ یک از علما در این باره سؤال ننموده و کتابی نیز در این باره مطالعه نکرده اید.

قائل شدن به ضعف سند سزاوارتر از گفتن خرافات است:

بعد از آن که ثابت نمودیم که این موضوع چنان که دکتر غامدی ادعا می کند از خرافات نیست و امکان دارد که خداوند در روز قیامت حسابرسی اعمال را به ائمه واگذار نماید من در خطاب به دکتر غامدی گفتم: آقای دکتر! من نمی دانم آیا شما روایتی را که به آن استناد نمودید از کتاب دکتر سالوس یا دکتر قفاری گرفته و بدون هرگونه بررسی و دقت در سند، آن را نقل کرده اید؟ به اعتقاد من، شما خودتان به کتاب کافی مراجعه نکرده اید، چرا که در حاشیه همان صفحه از کتاب کافی آمده است: «فی سنده سهل بن زیاد، ضعیف فی الحدیث، غیر معتمد علیه، وکان أحمد بن محمد بن عیسی شهد علیه بالغلوِّ والكذب، وأخرجه من قم إلی الری، وکان یسکنها، نقله العلامة فی القسم الثانی من الخلاصة المعدّ للضعفاء»^(۹۳۶). (در سند این روایت سهل بن زیاد است که در حدیث ضعیف و غیر قابل اعتماد است و درباره احمد بن محمد بن عیسی شهادت به غلو و کاذب بودن او داده شده است که به همین سبب او را از قم اخراج نمودند و او به شهر ری رفته و در آنجا ساکن گردید، این مطلب را علامه در قسم دوم از خلاصه که ضعفاء را شمارش نموده بیان کرده است.)

مضافاً به این که در سند روایت، ابن سنان نیز وجود دارد، و او محمد بن سنان است که درباره او نیز تضعیفاتی در کتاب های رجالی وجود دارد.

نجاشی گفته است: «وهو رجل ضعیف جداً لا یعول علیه، ولا یلتفت إلی ما تفرد به ... فقال صفوان: إن هذا ابن سنان، لقد هم أن یطیر غیر مره، فقصصناه حتی ثبت معنا. وهذا یدل علی اضطراب کان وزال ... مات محمد بن سنان سنة عشرين ومائتين»^(۹۳۷). (او شخصی بسیار ضعیف و غیر قابل اعتماد است، و روایاتی که به تنهایی نقل کرده است التفات نمی شود ...)

(۹۳۵) المجروحین، ج ۱ ص ۱۴۵.

(۹۳۶) الشیخ الكلینی: کافی، ج ۸، هامش ص ۱۶۲، تصحیح وتعلیق علی اکبر الغفاری.

(۹۳۷) رجال النجاشی: ص ۳۲۸ رقم ۸۸۸.

و شیخ طوسی درباره او گفته است: «محمد بن سنان: له کتاب، وقد طعن علیه وضعف»^(۹۳۸).
 (محمد بن سنان: دارای کتاب است و بر او طعن و خدشه وارد شده و او شخصی ضعیف است).
 در کتاب «الرجال فی اصحاب الرضا علیه السلام» آمده است: «محمد بن سنان، ضعیف»^(۹۳۹).
 (محمد بن سنان: شخصی ضعیف است).
 و در «تهذیب» آمده است: «محمد بن سنان: مطعون علیه، ضعیف جداً، وما یستبد بروایته ولا یشرکه فیه غیره، لا یعمل علیه»^(۹۴۰). (محمد بن سنان: مورد طعن و خدشه قرار گرفته و شخصی بسیار ضعیف می باشد، و در روایت او کسی غیر از او شرکت ندارد و کسی به روایت او عمل نمی کند).
 کشتی در رجال خود گفته است: «و ذکر الفضل فی بعض کتبه، أن من الکاذبین المشهورین، ابن سنان، ولیس بعبد الله»^(۹۴۱). (فضل نام ابن سنان را در برخی از کتاب های خود به عنوان برخی از دروغ گویان مشهور آورده که خدا را عبادت نکرده است).

ابن غضائری گفته است: «محمد بن سنان أبو جعفر الهمدانی: مولا هم، هذا أصح ما ینسب إلیه، ضعیف غال، یضع، لا یلتفت إلیه»^(۹۴۲). (محمد بن سنان که طبق صحیح ترین اقوالی که به او نسبت داده می شود مولای آنها ابو جعفر همدانی بوده است شخصی ضعیف و غلو کننده بوده است که روایت جعل می نموده است و به روایات او التفات نمی شود).

شیخ مفید گفته است: «ومحمد بن سنان مطعون فیه، لا تختلف العصابة فی تهمته وضعفه، وما کان هذا سبباً لا یعمل علیه فی الدین»^(۹۴۳). (محمد بن سنان مورد طعن و خدشه بوده است، و علماء در متهم بودن و ضعف او اختلافی ندارند و کسی که چنین وضعیتی داشته باشد به روایت او در دین عمل نمی شود).

آیت الله خوئی گفته است: «ولولا أن ابن عقده، والنجاشی، والشیخ، والشیخ المفید، وابن الغضائری ضعفوه، وأن الفضل بن شاذان عده من الکذابین، لتعین العمل بروایاته، ولكن تضعیف هؤلاء الأعلام یسدنا عن الاعتماد علیه، والعمل بروایاته، ولأجل ذلك لا یمکن الاعتماد علی توثیق الشیخ المفید إیاه، حیث عدّه ممن روی النص علی الرضا(علیه السلام) من أبیه من خاصته وثقاته

(۹۳۸) الفهرست: ص ۴۰۶، رقم ۶۲۰.

(۹۳۹) رجال الطوسی: ص ۳۶۴، رقم ۷.

(۹۴۰) التهذیب: ج ۷ ص ۳۶۱، ذیل حدیث ۱۴۶۴، باب المهور والأجور.

(۹۴۱) رجال الکشتی: ج ۱ ص ۵۰۷، رقم ۹۷۹.

(۹۴۲) رجال ابن الغضائری، ج ۱ ص ۹۲.

(۹۴۳) جوابات أهل الموصل للشیخ المفید، ص ۲۰، الرسالة العددیة، ص ۹، المطبوع فی مصنفات الشیخ المفید،

ص ۹، معجم رجال الحدیث، ج ۱۷ ص ۱۶۸ عن الرسالة العددیة.

وأهل الورع، والعلم والفقہ من شیعته. الإرشاد: باب ذکر الإمام القائم بعد أبی الحسن علیہ السلام من ولده^(۹۴۴). (اگر نبود که ابن عقده، نجاشی، شیخ طوسی، شیخ مفید و ابن غضائری او را تضعیف کرده و فضل بن شاذان او را از دروغ‌گویان شمرده است عمل به روایات او متعین می‌گردید، اما تضعیف بزرگانی همچون نامبردگان ما را از اعتماد به روایات و عمل به آنها منع نموده و به همین سبب نمی‌توان به توثیق شیخ مفید اعتماد نمود که او را از کسانی شمرده است که روایت از امام رضا و پدر بزرگوارش علیهما السلام نقل نموده و از اصحاب و خواص و اشخاص موثق او در ورع، علم و فقه بوده است.)

حال آیا استناد به روایت غیر صحیح نزد ما و استدلال به آن و ترتیب اثر دادن طبق آن منهج و روشی صحیح به شمار می‌رود؟

دکتر غامدی گفت: پس الآن سخن من به اثبات می‌رسد که گفتم آنها بر اهل بیت دروغ و اتهام وارد نموده و روایاتی را که اصلاً بیان ننموده‌اند را به آنها نسبت داده‌اند.

من گفتم: آقای دکتر! قضیه این چنین نیست که شما می‌گویید؛ چرا که به ناحق سخن می‌گویید. شما مطلبی را نقل می‌کنید بدون این که در سند آن تحقیق کرده باشید، و بسیار فرق است بین روایت ضعیف و روایت دروغ و جعلی، و این با صرف نظر از مضمون روایت است که نزد شیعه ثابت است که در روایت مورد بحث، داستان به این شکل نیست.

حال اگر ما هم بیاییم و روایت ضعیفی را از مجمع الزوائد هیشمی و یا از معجم طبرانی گرفته و با آن به اهل سنت حمله ببریم شما چه خواهید گفت؟ آیا این کار روشی علمی و صحیح است؟ اضافه بر این که شما به روایتی استدلال نموده‌اید که در جلد هشتم کافی که روضه کافی نام دارد استدلال نموده‌اید که علمای شیعه در انتساب آن به شیخ کلینی اختلاف نظر دارند.

سپس به دکتر غامدی گفتم: آقای دکتر! اگر کسی ادعا کند که شخصی انسان زنده می‌کند و شخصی ادعا کند که انسانی به حساب مردم رسیدگی می‌کند کدام یک از این دو مهم‌تر و مایه تعجب بیشتر است؟

دکتر غامدی گفت: خداوند برای انبیاء علامات و معجزاتی قرار داده است اما اگر چنین نسبت‌هایی به کسی غیر از انبیاء داده شود نسبتی کذب و دروغ است.

من در پاسخ گفتم: ابن تیمیّه این سخن را تایید کرده و می‌گوید: عده‌ای از اولیاء قدرت زنده کردن مردگان را دارند.

(۹۴۴) معجم رجال الحدیث، ج ۱۷ ص ۱۶۰ ص ۱۶۹.

ابن تیمیه و موضوع زنده کردن مردگان:

گرچه این بحث نیز خارج از موضوع گفتگو می‌باشد اما جهت فائده بیشتر این مبحث را ارائه نموده‌ایم تا این نکته را اثبات کنیم که مسأله زنده کردن مردگان یا تصرف تکوینی در اشیاء از اموری نیست که عقلاً ممتنع باشد و به انبیاء نیز اختصاص ندارد و حتی کسی همچون ابن تیمیه نیز به آن اعتقاد دارد:

ابن تیمیه گفته است: «وقد یكون إحياء الموتى علي يد أتباع الأنبياء (عليهم السلام) كما وقع لطائفة من هذه الأمة ومن أتباع عيسى. فإن هؤلاء يقولون: نحن إنما أحيي الله الموتى علي أيدينا لأتباع محمد أو المسيح، فبايماننا بهم وتصديقنا لهم، أحيي الله الموتى علي أيدينا»^(۹۴۵). (گاهی زنده کردن مردگان به دست پیروان انبیاء صورت می‌گیرد چنان‌که برای گروهی از امت رسول خدا صلی الله علیه وآله و پیروان حضرت عیسی اتفاق افتاده است. آنها می‌گویند: ما مردگان را به خاطر پیروی از محمد و مسیح با ایمان و تصدیق خود با دست خود زنده می‌کنیم.)

و نیز گفته است: «فإنه لا ريب أن الله خص الأنبياء بخصائص لا توجد لغيرهم، ولا ريب أن من آياتهم ما لا يقدر أن يأتي به غير الأنبياء (عليهم السلام)، بل النبي الواحد له آيات لم يأت بها غيره من الأنبياء كالعصا واليد لموسي وفرق البحر، فإن هذا لم يكن لغير موسي، وكانشق القمر والقرآن وتفجير الماء من بين الأصابع وغير ذلك من الآيات التي لم تكن لغير محمد (ص) من الأنبياء (عليهم السلام)، وكالناقة التي لصالح (عليه السلام) فإن تلك الآية لم يكن مثلها لغيره وهو خروج ناقة من الأرض، بخلاف إحياء الموتى فإنه اشترك فيه كثير من الأنبياء، بل ومن الصالحين»^(۹۴۶). (شکی نیست که خداوند انبیاء خود را به ویژگی‌هایی اختصاص داده است که برای کسی غیر آن نیست و این خود از ویژگی‌های آنها این است که دیگران قادر به انجام کارهای آنها نیستند، بلکه چه بسا یک پیامبر بتواند کارهایی انجام دهد که انبیاء دیگر نمی‌توانند انجام دهند مانند: عصا و دست موسی و شکافتن دریا که این توانایی را غیر از موسی نداشته است و مانند شق القمر کردن و قرآن و جاری ساختن آب از بین انگشتان و نیز نشانه‌های دیگری که برای انبیاء دیگر غیر از محمد (ص) نبوده است و یا مانند ناقة صالح علیه السلام که این نشانه را کسی غیر از او نداشت که آن را از زمین خارج ساخت، به خلاف زنده کردن مردگان که بسیاری از انبیاء و حتی برخی از بندگان صالح خدا در این ویژگی مشترک هستند.)

(۹۴۵) کتاب النبوات، ص ۲۱۳.

(۹۴۶) کتاب النبوات، ص ۲۱۸.

و نیز ابن تیمیه گفته است: «فإن أعظم آيات المسيح عليه السلام إحياء الموتى، وهذه الآية قد شاركه فيها غيره من الأنبياء كإلياس وغيره، وأهل الكتاب عندهم في كتبهم أن غير المسيح أحيا الله علي يديه الموتى»^(۹۴۷). (مهم ترین نشانه و معجزه حضرت مسیح علیه السلام زنده کردن مردگان بود که در این نشانه کسانی دیگر همچون الیاس و دیگران که نبی هم نبوده‌اند شرکت داشته‌اند در بین اهل کتاب نیز در کتاب‌هایشان غیر از مسیح کسانی را نام برده‌اند که خداوند به دست آنها مردگان را زنده می‌کرده است.)

و نیز ابن تیمیه گفته است: «ونحن لا نحس من أنفسنا عجزاً عن إبراء الأكمه والأبرص وإحياء الموتى ونحو هذه الأمور»^(۹۴۸). (ما در وجود خود احساس عجز و ناتوانی از بینا کردن کور و شفای پیسی و برص و زنده کردن مردگان و مانند این امور در خود احساس نمی‌کنیم.)

مردی از اهالی نخع الاغ خود را زنده می‌کند:

ابن تیمیه گفته است: «ورجل من النخع كان له حمار فمات في الطريق، فقال له أصحابه: هلم نتوزع متاعك علي رحالنا، فقال لهم: أمهلوني هنيهة، ثم توضأ فأحسن الوضوء وصلي ركعتين ودعا الله تعالى، فأحيا حمارة فحمل عليه متاعه»^(۹۴۹). (مردی از نخع الاغش در مسیر راه مرد. اصحاب او گفتند: بیا تا ره‌توشه‌ات را بین کالاهایمان تقسیم کنیم. او به آنها گفت: مدتی را به من مهلت دهید؛ او برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز خواند و دست به دعا برداشت، خداوند الاغ او را زنده کرد و دوباره کالاهایش را سوار بر آن کرد.)

وصله بن أشیم اسب خود را زنده نمود

«وصله بن أشیم مات فرسه وهو في الغزو، فقال: اللهم لا تجعل لمخلوق علي منة، ودعا الله عز وجل فأحيا له فرسه، فلما وصل إلي بيته، قال: يا بني، خذ سرج الفرس فإنه عارية وأخذ سرجه، فمات الفرس»^(۹۵۰). (اسب وصله بن أشیم در صحنه نبرد مرد؛ صدا زد خدایا! منت بنده‌ای از بندگانت را بر من مگذار و از این‌رو خداوند عز وجل دعایش را مستجاب کرد و اسبش را زنده نمود؛ هنگامی که به خانه‌اش بازگشت صدا زد: فرزندم! بیا و زین اسب را بگیر به صاحبش بازگردان که آن عاریه و امانت است او هم زین را گرفت و به محض گرفتن زین، اسب هم افتاد و مرد.)

بعد از این مطالب به ادامه گفتگو با دکتر غامدی می‌پردازیم:

(۹۴۷) الجواب الصحيح، ج ۴ ص ۱۷.

(۹۴۸) النبوات، ص ۳۲.

(۹۴۹) مجموع فتاوی ابن تیمیه، ج ۱۱ ص ۲۸۱، أولیاء الرحمن وأولیاء الشیطان، ص ۱۲۳.

(۹۵۰) مجموع فتاوی ابن تیمیه، ج ۱۱ ص ۲۸۱، أولیاء الرحمن وأولیاء الشیطان، ص ۱۲۳.

من خطاب به دکتر غامدی گفتم: برادر عزیزم! اگر کسی اعتقاد داشته باشد که آنها مردگان را بدون اذن خدا زنده می‌کنند این سخن شرک است، ولی اگر اعتقاد داشته باشد که مردگان را به اذن خداوند زنده می‌کند چنان که حضرت عیسی می‌کرد این سخن، شرک به حساب نمی‌آید. آیا خداوند از این عاجز است که چنین قدرتی را به یکی از بندگان خود عطا کند؟
دکتر غامدی گفت: اینها قضایای غیبی است که برای ما به اثبات نمی‌رسد مگر با دلیل صریح و آشکار.

من گفتم: عبارات فراوانی از ابن تیمیّه نیز وجود دارد که تصریح می‌کند که اولیاء خدا آگاه به غیب هستند.

سخن ابن تیمیّه مبني بر این که صحابه علم غیب دارند:

این بحث نیز خارج از گفتگو است و جهت استفاده خواننده محترم ارائه می‌کنیم:
ابن تیمیّه در پاسخ به علامه حلّی می‌گوید: «أما الإخبار ببعض الأمور الغائبة فمن هو دون عليّ يخبر بمثل ذلك، فعلى أجلّ قدراً من ذلك، وفي أتباع أبي بكر وعمر وعثمان من يخبر بأضعاف ذلك، وليسوا ممن يصلح للإمامة ولا هم أفضل أهل زمانهم، ومثل هذا موجود في زماننا وغير زماننا. وحذيفة بن اليمان وأبو هريرة وغيرهما من الصحابة كانوا يحدثون الناس بأضعاف ذلك. وأبو هريرة يسنده إلي النبي صلي الله عليه وسلم وحذيفة تارة يسنده وتارة لا يسنده وإن كان في حكم المسند. وما أخبر به هو وغيره قد يكون مما سمعه من النبي صلي الله عليه وسلم وقد يكون مما كوشف هو به، وعمر رضي الله عنه قد أخبر بأنواع من ذلك. والكتب المصنفة في كرامات الأولياء وأخبارهم مثل ما في كتاب الزهد للإمام أحمد وحلية الأولياء وصفوة الصفوة وكرامات الأولياء لأبي محمد الخلال وابن أبي الدنيا واللالكائي، فيها من الكرامات عن بعض أتباع أبي بكر وعمر، كالعلاء بن الحضرمي نائب أبي بكر وأبي مسلم الخولاني بعض أتباعهما وأبي الصهباء وعامر بن عبد قيس وغير هؤلاء»^(٩٥١).

«کسانی پایین‌تر از علی بن ابی‌طالب نیز از برخی امور غیبی خبر می‌داده‌اند، مقام علی بن ابی‌طالب که قدر و منزلتی بالاتر داشته است، و در اتباع و پیروان ابوبکر و عمر و عثمان نیز کسانی بوده‌اند به مراتب بیش از اینها خبر از غیب داده‌اند در حالی که از کسانی هم نبوده‌اند که صلاحیت امامت را داشته باشند و یا از افرادی از اهل زمان خود با فضیلت‌تر بوده باشند، و از این قبیل افراد در زمان ما و دیگر زمان‌ها وجود داشته‌اند. حذیفه بن یمان و ابو هریره و غیر آن‌دو از صحابه به مراتب بیش‌تر برای مردم از غیب می‌گفته‌اند.»

(٩٥١) منهاج السنّة: ج ٨ ص ١٣٥.

ابوهریره خبرهای غیبی خود را به رسول خدا صلی الله علیه وآله مستند می نمود و حدیفه بن یمان برخی از خبرهای خود را مستند به رسول خدا صلی الله علیه وآله می نمود و برخی را نیز مستند نمی نمود گرچه همانها نیز در حکم مستند بود.

و آنچه را که او و دیگران از شنیده های خود از رسول خدا صلی الله علیه وآله خبر داده اند چیزهایی بوده است که برایشان کشف شده بوده است و عمر نیز خبرهایی از این قبیل داده بوده است. در کتاب های که در باره کرامات اولیاء و خبرهای غیبی مثل آنچه در کتاب «الزهد» اثر امام احمد، «حلیه الأولیاء»، «صفوه الصفوه» و «کرامات الأولیاء» اثر ابومحمد خلال و ابن ابی الدنیا و اللالکائی نوشته شده کراماتی از برخی از پیروان ابوبکر و عمر مانند: علاء بن حضرمی، جانشین ابوبکر و ابومسلم خولانی که از پیروان هر دوی آنها بود و ابوصهباء و عامر بن عبد قیس و دیگران»

کاهنان و پیشگویان با خبرهای شیطانی از غیب خبر می دهند:

در جای دیگر ابن تیمیه گفته است: «وَأَمَّا إِخْبَارُ الْكُهَّانِ بِبَعْضِ الْأُمُورِ الْغَائِبَةِ لِإِخْبَارِ الشَّيَاطِينِ لَهُمْ بِذَلِكَ وَسِحْرِ السَّحْرَةِ، بِحَيْثُ يَمُوتُ الْإِنْسَانُ مِنَ السَّحْرِ أَوْ يَمْرُضُ أَوْ يَمْنَعُ النِّكَاحَ وَنَحْوَ ذَلِكَ، مِمَّا هُوَ بِإِعَانَةِ الشَّيَاطِينِ، فَهَذَا أَمْرٌ مَوْجُودٌ فِي الْعَالَمِ كَثِيرٌ مَعْتَادٌ يَعْرِفُهُ النَّاسُ، وَلَيْسَ هَذَا خَرَقٌ لِلْعَادَةِ، بَلْ هُوَ مِنَ الْعَجَائِبِ الْغَرِيبَةِ الَّتِي يَخْتَصُّ بِهَا بَعْضُ النَّاسِ ...»^(۹۵۲). (و اما خبرهایی که برخی پیشگوهای کاهن در رابطه با برخی امور غیبی می دهند از خبرهایی است که شیاطین برای آنها می آورند و همین طور است سحری که ساحران می کنند به شکلی که گاهی انسانی را به واسطه سحر از بین می برد و یا او را مریض می سازد و یا مانع ازدواج او و یا مواردی از این قبیل می شود، اینها همه با کمک و اعانت شیاطین صورت می گیرد، و این حقیقتی است که در عالم به شکل فراوان وجود دارد و مردم هم به آن عادت نموده و نمی توان به این قبیل کارها خرق عادت گفت، بلکه اینها اموری عجیب و غریب است که اختصاص به برخی انسانها دارد ...)

حال، زمانی که کاهنان و پیشگویان می توانند از خبرهای شیاطین با خبر شده و دیگران را نیز با خبر سازند و قدرت بر شناخت غیب وجود دارد چرا ملائکه قدرت بر خبر رسانی به ائمه و دیگر اولیاء نداشته باشند؟

(۹۵۲) کتاب النبوات، ۲۱۹، عن المكتبة الشاملة، ص ۳۰۹، ط، دار القلم - بيروت.

مدعیان نبوت از غیب آگاه بوده‌اند:

ابن تیمیّه می‌گوید: «قد ادعی جماعة من الكذّابین النبوة وأتوا بخوارق من جنس خوارق الكهّان والسحرة: ... وهذا الأسود العنسی الذي ادعی النبوة باليمن فی حياة النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) واستولي علي اليمن وكان معه شیطان سحیق ومحیق، وكان یخبره بأشیاء غائبة.».

«گروهی از مدعیان دروغین نبوت نیز پاره‌ای از کارهای خارق عادت از جنس کارهای کاهانان و ساحران داشته‌اند: ... اسود عنسی را می‌بینیم که در زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در سرزمین یمن ادعای نبوت نمود و در حالی که با خود دو شیطان به نام‌های سحیق و محیق همراه داشت و اخبار غیبی را به اطلاع او می‌رساندند توانست بر تمامی یمن چیره و غالب گردد.».

تا آنجا که می‌گوید: «وكذلك الحارث الدمشقی ومكحول الحلبي وبابا الرومی لعنة الله علیهم، وغير هؤلاء كانت معهم شياطين كما هی مع السحرة والكهّان»^(۹۵۳). (همچنین حارث دمشقی و مكحول حلبي و بابا رومی لعنة الله علیهم و گروهی دیگر که شیطانی با خود داشتند به همان شکل که ساحران و کاهانان داشتند.)

و نیز می‌گوید: «وكذلك مسيلمۃ الكذّاب كان معه من الشياطين من یخبره بالمغیبات وبعینه علي بعض الأمور، وأمثال هؤلاء كثیرون مثل الحارث الدمشقی الذي خرج بالشام زمن عبد الملك بن مروان وادعی النبوة، وكانت الشياطين تخرج رجلیه من القيد وتمنع السلاح أن ینفذ فیہ، وتسبح الرخامة إذا مسحها بیده، وكان یری الناس رجالاً وركباناً علي خيل فی الهواء، ويقول: هی الملائكة، وإنما كانوا جنّاً ولما أمسكه المسلمون لیقتلوه طعنه الطاعن بالرمح فلم ینفذ فیہ، فقال له عبد الملك: إنك لم تسم الله فسمی الله فطعنه فقتله»^(۹۵۴).

«همچنین مسيلمه کذاب همراه خود شیطانی داشت که او را از خبرهای غیبی آگاه می‌ساختند و برخی از امور را به عینه به او نشان می‌دادند، امثال این افراد همچون: حارث دمشقی زیاد بوده‌اند که حارث در زمان عبدالملک بن مروان به سوی شام خروج کرد و ادعای نبوت نمود. او شیطانی داشت که پاهای او را از غل و زنجیر بیرون می‌آوردند و مانع از نفوذ تیرها بر بدن او می‌شدند و هرگاه بر شیء سختی دست می‌کشید نرم و روان می‌شد، مردم سواران جنگی که در آسمان به حمایت او می‌آیند را می‌دیدند و می‌گفتند: این‌ها ملائکه‌اند در حالی که جنیان بودند. و زمانی که مسلمانان او را گرفتند تا به قتل برسانند شخصی با نیزه بر بدن او زد اما در تن او نفوذ نکرد. عبد الملک گفت: تو نام خدا را نبردی و ضربه زدی او نام خدا را بر زبان جاری ساخت و ضربه‌ای بر او وارد ساخت و او را کشت.»

(۹۵۳) کتاب النبوات، ص ۱۱۴، عن المكتبة الشاملة، ص ۱۵۵ ص ۱۵۶، ط، دار القلم - بیروت.

(۹۵۴) أولیاء الرحمن وأولیاء الشیطان، ص ۱۲۹.

و نیز ابن تیمیه می‌گوید: «ومن استمتع الإنس بالجن استخدامهم في الإخبار بالأمور الغائبة»^(۹۵۵). (از بهره‌هایی که انسان از جنّ می‌برد به خدمت گرفتن جنیان در خبرهای غیبی است.)

اطلاع ابن تیمیه از خبرهای غیبی

خبر دادن ابن تیمیه از شکست سپاه تاتار:

ابن قیم جوزیه، شاگرد ابن تیمیه می‌گوید: «ولقد شاهدت من فراسة شيخ الإسلام ابن تيمية أموراً عجيبة، وما لم أشاهده منها أعظم وأعظم، ووقائع فراسته تستدعي سفراً ضخماً، أخبر أصحابه بدخول التتار الشام سنة تسع وتسعين وستمائة، وأن جيوش المسلمين تكسر، وأن دمشق لا يكون بها قتل عام ولا سبي عام، وأن كلب الجيش وحدته في الأموال: وهذا قبل أن يهجم التتار بالحركة، ثم أخبر الناس والأمراء سنة اثنتين وسبع مائة لما تحرك التتار وقصدوا الشام: أن الدائرة والهزيمة عليهم وأن الظفر والنصر للمسلمين، وأقسم علي ذلك أكثر من سبعين يمينا، فيقال له: قل إن شاء الله، فيقول: إن شاء الله تحقيقاً لا تعليقاً»^(۹۵۶). (من شاهد فراست و زیرکی‌های شیخ الاسلام ابن تیمیه بوده و امور عجیبی را از او دیده‌ام، و چیزهای عجیبی که دارا بود و من مشاهده نکردم خیلی بیشتر و بزرگ‌تر بوده است، وقایعی از فراست و زیرکی او که اگر بنا باشد همه آنها گفته شود کتاب بزرگی می‌طلبد. او یارانش را از داخل شدن قوم تاتار به شهر شام در سال ۶۹۹ خبر ساخت. و نیز از شکست سپاه مسلمانان خبر داد، و این که در شهر دمشق قتل و اسارت عمومی صورت نخواهد گرفت،... همه این خبرها قبل از آن بود که حتی سپاه تاتار آغاز به حرکت کرده باشد، سپس در سال ۷۰۲ زمانی که سپاه تاتار حرکت خود را آغاز و به سوی شام آهنگ جنگ کرد به مردم و فرماندهان سپاه خبر داد که تاتار تحت محاصره قرار گرفته و در نهایت شکست خواهند خورد و پیروزی از آن سپاه مسلمانان خواهد بود و برای این گفتار خویش بیش از هفتاد سوگند یاد کرد. به او گفته می‌شد: برای خبرهایی که می‌دهی «إن شاء الله» بگو! او می‌گفت: «إن شاء الله» ولی حتماً و به تحقیق این اتفاق می‌افتد.)

اطلاع ابن تیمیه از لوح محفوظ خداوند:

ابن قیم در ادامه می‌گوید: «وسمعته يقول ذلك، قال: فلما أكثروا على قلتي لا تكثروا، كتب الله تعالى في اللوح المحفوظ: إنهم مهزومون في هذه الكرة، وأن النصر لجيوش الإسلام. قال: أطعمت بعض الأمراء والعسكر حلاوة النصر قبل خروجهم إلي لقاء العدو، وكانت فراسته الجزئية

(۹۵۵) مجموع فتاوی ابن تیمیه، ج ۱۳ ص ۸۲.

(۹۵۶) مدارج السالکین، ج ۲ ص ۴۸۹.

فی خلال هاتین الواقعتین مثل المطر^(۹۵۷). (از کسی شنیدم که می‌گفت، ابن تیمیّه گفت: زمانی که حرف‌ها علیه من شدت گرفت من گفتم: این مطالب را خداوند در لوح محفوظ ثبت کرده و نوشته است که: تاتار این بار در جنگ شکست خواهد خورد و پیروزی برای سپاه اسلام است. ابن تیمیّه گفت: من طعم پیروزی و نصرت را قبل از خارج شدن به سوی دشمن و مواجهه با آنها به فرماندهان لشکر و سپاه چشاندم. و فراست‌ها و زیرکی‌های جزئی ابن تیمیّه در این دو واقعه همچون باران، فراوان بود.)

ابن تیمیّه از باطن یاران و اصحابش با خبر بود:

همچنین ابن قیم جوزیه گفته است: «وقال [ابن تیمیّه] مرّة: یدخل علیّ أصحابی وغیرهم فاری فی وجوههم وأعينهم أموراً لا أذكرها لهم، فقلت له: أو غیری لو أخبرتهم؟! فقال: أتریدون أن أكون معرفاً كمعرف الولاة، وقلت له يوماً: لو عاملتنا بذلک لكان أدعی إلي الاستقامة والصلاح! فقال: لا تبصرون معی علی ذلك جمعته أو قال: شهراً^(۹۵۸). (یک بار ابن تیمیّه به من گفت: یاران من نزد من می‌آیند و من در سیمای آنها و نیز دیگران چیزهایی می‌بینم که به آنها خبر نمی‌دهم. من به ابن تیمیّه گفتم: به غیر از من، ای کاش به آنها خبر می‌دادی! ابن تیمیّه گفت: آیا می‌خواهید من هم مانند فرمانروایان شناخته شوم؟ و روزی به ابن تیمیّه گفتم: اگر از یک سری چیزها به ما خبر می‌دادی این برای استقامت بهتر و به صلاح می‌بود! او گفت: اگر همه چیز را بگویم شما با من تا جمعه و یا یک ماه بیشتر با من نمی‌مانید!)»

خبر دادن ابن تیمیّه به امور باطنی از ابن قیم

ابن قیم جوزیه بعد از بیان این مطالب گفته است: «وأخبرنی غیر مرّة بأمور باطنه تختص بی ممّا عزم علیہ، ولم ینطق به لسانی، وأخبرنی ببعض حوادث کبار تجری فی المستقبل، ولم یعین أوقاتها وقد رأیت بعضها، وأنا أنتظر بقیتها وما شاهدہ کبار أصحابه من ذلك أضعاف أضعاف ما شاهدته واللّه أعلم^(۹۵۹). (چندین بار ابن تیمیّه از امور باطنی که من قصد داشتم تا آنها را انجام دهم خبر داد که الآن نمی‌توانم آنها را به زبان بیاورم، و نیز از برخی از حوادث بزرگ که در آینده اتفاق می‌افتاد با خبر ساخت اما زمانش را معین نساخت و من برخی از آنها را با چشم خود مشاهده کردم و منتظر بقیه آن بودم. و آنچه بزرگان از یاران او مشاهده کرده‌اند به مراتب بیش از آن است که من بیان کردم. واللّه اعلم.)»

(۹۵۷) مدارج السالکین، ج ۲ ص ۴۸۹.

(۹۵۸) مدارج السالکین، ج ۲ ص ۴۹۰.

(۹۵۹) مدارج السالکین، ج ۲، ص ۴۹۰.

پایان گفتگو با دکتر غامدی:

در پایان جلسه، من یک نسخه از کتاب «قصه الحوار الهادی» (داستان گفتگوی آرام) که تا آن روز چاپ نشده بود را به دکتر غامدی هدیه نموده و به وی گفتم: اگر شما نیز در رابطه با کتاب من ملاحظات و نقطه نظرانی داشتید آنها را برای من ارسال کنید تا قبل از چاپ کتاب، مورد ملاحظه قرار دهیم؛ اما تاکنون که در آستانه چاپ این کتاب قرار داریم و بیش از شش ماه از آن درخواست می‌گذرد هیچ گونه مطلب و ملاحظه‌ای از وی به دست من نرسیده است.

پایان جلد اول از ملاحظات مختصر ما بر کتاب «الحوار الهادی» و به خواست خداوند و توفیقات الهی ادامه ملاحظات و پاسخ‌های ما به کتاب دکتر غامدی در جلد دوم آن خواهد آمد.

وآخر دعوانا أن الحمد

لله رب العالمین